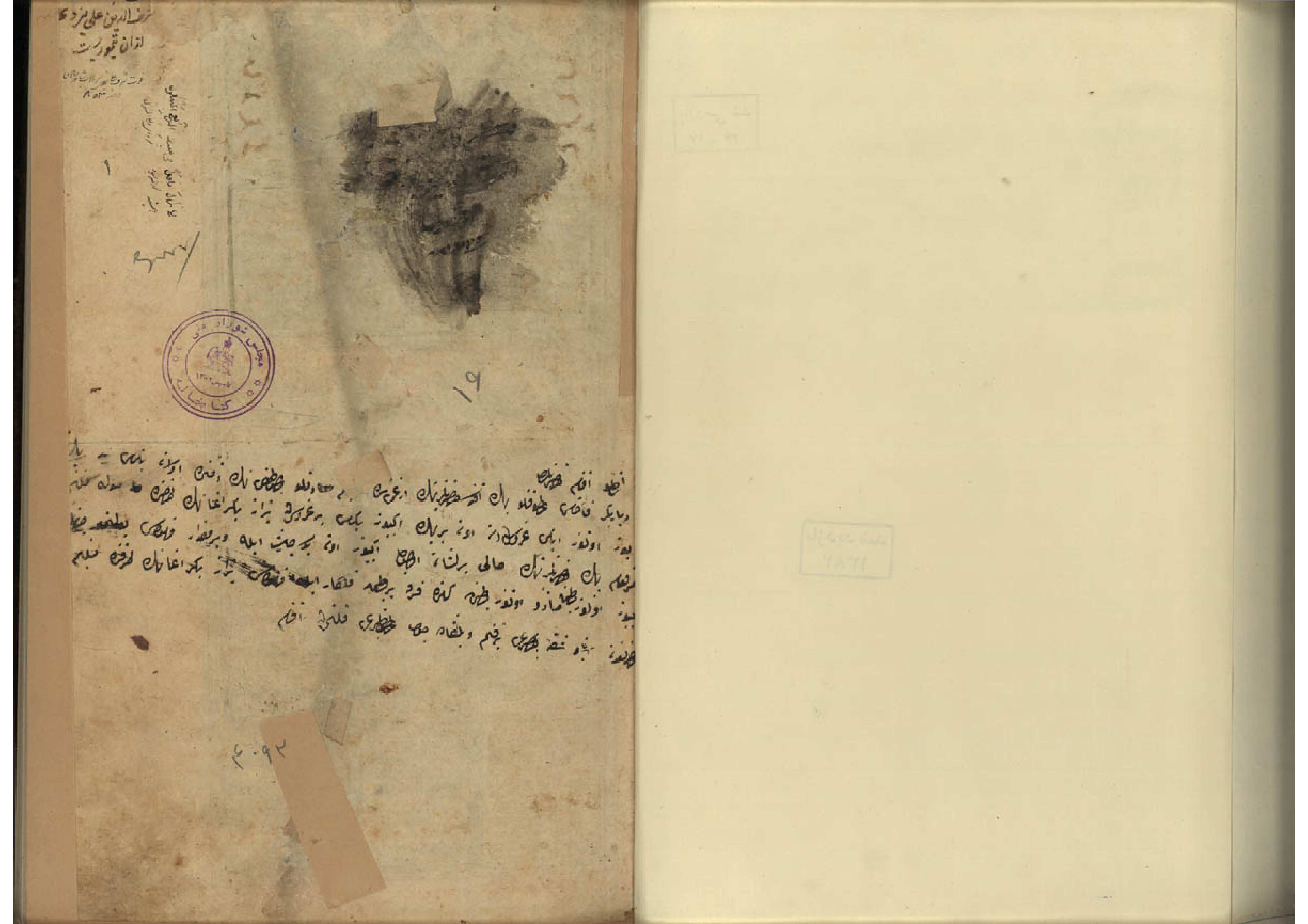



کتابخانه مجلس شورای ملی
شماره ثبت کتاب
۶۲۹۱۵





حمد و ستایش بی آلایش پادشاهی را که پادشاهان جهان سر بر خط بندگی و فرمان او دارند و صاحب
خروان انس و جان را مطیع و فرمان بردار نظم خرد پروانه شمع جلالش ⁂ قضا محکوم حکم لایزالش
برافرازنده این طاق زنگار ⁂ برافروزنده این شمع زنگار ⁂ همه ذرات گویا در صفاتش
گواهی داده بر پاکی ذاتش ⁂ تقدست ذاته و تنزهت صفاته و صلوات نامیات و تحیات زاکیات
بر صاحب سریر دار السلطنه رسالت نظم رسولی که پیغمبران جمله‌اند ⁂ که پیرایه رسالت را تمام
منور از او هم اندر گل و آب بود ⁂ که او قبله سقف محراب بود ⁂ چراغ جهان قدرت نور او
خط شرع طغرای منشور او ⁂ و تسلیمات سامیات برکات آیات بر شاه نشان ممالک
ولایت و جلالت نظم امام زمان شاه دنیا و دین ⁂ طفیل وجودش زمان و زمین
شده خاک روب درش قنبران ⁂ زمین بوس درگاه او خسروان ⁂ دبیر فلک کاتب حشمتش
بخورشید مل کرده نامش نوشت ⁂ اعنی امیر المؤمنین اسد الله رب العالمین و بر باقی ائمه [illegible] خط
هدایت و کرامت و یقین که سلطان میدان دین مبین الثنایت همه را است [illegible]

همه انس و جان از شاه و معصوم / برابل جهان کامران چون سپهر / چو خورشید بر عالی [illegible]
دو مهر از نور شاه [illegible] / دو عالم [illegible] از و نشان [illegible] / الهی برادلاد [illegible] البشر
[illegible] / که تا باشد از شاه و شاهی نشان / بود شاه طهماسب شاه جهان
جهان [illegible] / بسی در جهان کامرانی کناد / خدایا برحمت نظر کرده

که این سایه بر خلق گسترده‌ای ⁂ دعاگوی این دولتم بنده‌وار ⁂ خدایا تو این سایه پاینده دار
موردی نمایم به روشن‌دلان سخن‌دان و فواید شنیدن صفحات جهان اگر بموجب حکم جهان مطاع
و فرمان واجب الاتباع همایون لازال نافذا فی بسیط الربع المسکون نوشته چنین خرمن انشا و فاک
بندگان درگاه عالم پناه در روح الله شفتی از تاریخ تیموری تألیف فضایل دستگاه مغفوری شرف
رحمت ایزدی مولانا شرف الدین علی یزدی است الفاظ و ابیات عربیه و سرد است انشای
صنایع انشا کرمشاه دو اقادن مطلع از ذوق اصل حکایت بیرون کرده خلاصه سخنان
پند او را که محض حکایات و روایاتست و خوانده و شنونده را از ذوق باز نیند دور
انتظار نمیگذارد بر قلم شکسته رقم نزدیک بود و با امید آنکه پسندیده خاطر دریا مقاطر خورشید مآثر اشرف
اقدس اعلی انشاء الله تعالی شود و مبیض و مسطر ساخته الیم کرده از تاریخ پسندیده را تمام
توفیق اتمام آن از منشی ممالک زمین و زمان که پرورده الله وی بندگان است اتفاق افتاد و
در چند مقاله که موضع مذکور ترتیب داده صورت عرض می‌یابد مقاله اول در ابتدا از تاریخ که بزیور حمد و ثنای خداوند بیمانند زینت گرفته

بنام خدایی که از نام اوست / که ما را توانایی و گفت و گوست
خداوند کل آشکار و نهان / نهان و آشکارا بر او شد عیان / فروزنده پیکر آفتاب
نگارنده نقش هار از آب / خدایی که هستی مر او را سزاست / بجز هستی او فنا در قفاست
جهان می‌نماید که هست ارچه نیست / بجز اصل هستی جهان نیست / ز صنع کامل گر از نیک و بد
همی دارد هر چه هست آنچه [illegible] / زنیک نم براورده چه گوهر / فلک با شتاب و زمین با درنگ
زنیک شاخ رست آنچه بینی [illegible] / ز تخمی گل آید درخت [illegible] / گر طالبی [illegible]
[illegible] و بنده [illegible] / ز هستی مهرش برای صواب / حیا لیست همچون فریب سراب
حقیقت که دل بند او دوست [illegible] / درین خود نقد شک [illegible] / [illegible] سهو کان عکس اوست

ولی دیدهٔ عقل با احول است • سوی ذاتش اندیشه راه نیست • گزان عقل فرزانه آگاه نیست
سخن چون به آنش رسد لب بدوز • بگو مدحتش روان برفروز • تو آن آیی که رایت سلاطین کامگار
نغز گفتار با وجه فرماندهی و کشورستانی برافراخت و صفوف شمشیر پادشاهان جهانگشا را آئینهٔ
چهره گشایی عروس فتح و کامرانی ساخت و سرسبزی نهال اسلام را آبیاری روی تیغ آبدار آتشبار
غازیان نصرت فرجام وابسته نمود و قوی قدرتی که ابر عنبر آثار را چتردار سلطان سپهر فرمود و عنکبوت
نزار را معمار حصار آن سرور رسولان نمود **ابیات** شبی چتر آوازه مشکین شده • سر سدره از پای تمکین شده
بعهدش ز رفعت شده فرش عرش • پی گرد نعلین او عرش فرش • شجاعی که چون دست یازد بجنگ
کند ریزه از سنگ سازد ز تنگ • عدوکش بکوری دشمن روان • ز بابید ز اعدا رهائی روان
بزد انگشتش رنگ چهره عیب • قوی داشت بنوت به بیت • هزاران هزار آفرین و درود
ز جان آفرین خالق هست و بود • بر او باد و بر آل و اولاد او • بر اصحاب و اخفاد و امجاد او
بدانکه پادشاهی بی انباز و سلطان عالم نوازی بی مجاز صاحب قدرت و اختیار است و واقف پنهان
و آشکار هرچه خواهد آفریند و از آفریده هرکه را خواهد برگزیند و هرکس را برگزید کلید آرزو در دست
قدرت و قبضهٔ ارادتش مناسب وی نهال اقبالی که پروردهٔ جویبار توفیق کردگار است از تندباد حوادث
روزگار هرگز گزند نگیرد و کاخ دولتی که برافراختهٔ لطف آفریدگار است بمنجنیق مکر و حیله البته خلل نپذیرد
بزرگ کردهٔ او را فلک نشکند • عزیز کردهٔ او را جهان ندارد خوار • غرض ازین مقدمه صورت حال
خجسته مآل حضرت صاحبقرانی مهر سپهر کشورستانی موید بتاییدات سبحانی امیر تیمور گورکانی است
که صولت بنظم آورده **ابیات** همایون شبی چون سواد بصر • همه ظلمتش روشنی سر بسر •
شبی قدرش از روز روشن فزون • مهش مهر و مهرش رکابش متون • کواکب همه سعد و مسعود حال
مبارک بتاثیر و فرخ بفال • مرا بخت فرخنده یار آمده • مراد دل اندر کنار آمده

برافراختم مجلس از خاص و عام
بیاراستم بزم عشرت بکام
برافروخته شمعی از نور فکر
فرد ساقی و می معاشر بکر
نوازندهٔ بزم سازم سرشها
سراینده نغمهٔ ذوق و خوشی
همه شب چنین کوه عشرت نشان
دل کامیابم ... ور و جان
چو صبح سعادت دمیدن گرفت
نسیم عنایت وزیدن گرفت
ز روس طرفی نصرت سپهر
بیفشاند بال و بگسترد پر
به هنگام دولت چو آوازه داد
دلم مرغ اندیشه پرواز داد
وزان پس چو طوطی سخن باز کرد
ز صاحبقران قصه آغاز کرد
کز آن شاه دین دار گیتی ستان
بر اندک زمان چون گرفت این جهان
چو زین بر سمند سعادت نهاد
بروی کسب و عالم گشاد
ز سرحد چین تا بپایان روم
چه از مصر و شام و چه از شهر بوم
چه ایران چه توران چه بحر و چه بر
بجایی که بود از عمارت اثر
بنفس شریف خود آنجا رسید
بگیتی ستانی چو لشکر کشید
هر جا سپاهش توجه نمود
نخست آن زمین نعل اسبش بسود
جهان گشت گیر کران تا کران
چو فتح و ظفر لشکر از پی روان
هر جا رسید و هر سو گذشت
بتایید داور مظفر گشت
خدای جهان آفرین یاورش
همه خسروان جهان چاکرش
شده سرفرازان ورا زیردست
سپهرش پرستنده و حق پرست
فلک بنده و آفتابش غلام
زمانه مطیع و جهانش بکام
مرادی که در خاطرش راستی
چنان رو نمودی که او خواستی
یقینش قوی بود و دینش درست
بجز داد کردن نبایدی از کس نجست
بتیز و بردی و فرهنگ و هوش
بگردون برافراخت اورنگ
ز رایش تدبیر محتاج غیر
ز امضا و رایش بجز بخش خیر
تدبیر کاری که روی نمود
ز تدبیرش خیر الهام دولت بود
هر آنجا که از لطف کردی نگاه
بلا را نبودی در آن بوم راه
و گر آتش قهرش افروختی
بگشتی از آن کشوری سوختی
بگو و اندر کین سایه انداختی
چو تیغ چنینش خورشید کنداختی
نجستم او سوی چرخ کردی نگاه
شدی تیره رخسار خورشید و ماه
دم از کین او بس جهانم زرد

وگر زد و گرد دم جالم زرد
کس از خط فرمان او سر نتافت
جهانی بجز او تا جور کس نماند
چو روی زمین شد بفرمان او
در فتنه دربست و پای ستم
جهانبان همایون آن داد گر
زکیتی بیکباره نزدیک و دور
زر و مال و عالم دران روزگار
که منسوخ شد رسم بند و کلید
تو گفتی زمین سربسر شد حرم
دگرباره خار جفایی نرست
مراد شهنشاهی و فرمان دهی
همین اصل دین و جز این نیز هیچ
ندیدی کس از خویش و از اجنبی
بجان اهل تقوی و طاعات را
نکو داشتی اهل دستار را
ز خلوت نشینان مدد خواستی
چو کاری بزرگش فراز آمدی
نهادی جبین تضرع بخاک

خلافش در اندیشه کس نگذشت
که همچون قلم تیغ بر سر نیافت
همه پادشاهان آفاق پاک
جهان غرقه موج احسان او
هر کس که روزی عطا گستری
جهانی نماند از جفای اثر
نه در شهر و مخزن نه در کوه و دشت
تو گفتی نه مردید و دزدی نماند
زنقش کجی لوح گیتی زدود
برافتاد آیین ظلم و ستم
ز مرآت دین زنگ بدعت زدود
ز تخت بزرگی و تاج سپهر
همه کوششش بهر اسلام بود
گرامی تر از اهل بیت نبی
کجا کاملی بود از اهل علم
بتخصیص مفتی دین وار را
ببوسی فراز بزرگان دین
بخلوت سرای نیاز آمدی
مناجات کردی و خواهش گری

که جانرا وصال تنش بس گذشت
چو تختش برآورنگ شاهی نشاخ
بدرگاه او جبهه بر زیر خاک
سر گنج بگشاد و دست کرم
دگر نسل او در وی حاجت پذیر
برانداخت رسم فساد و فجور
خیانت در اندیشه کس نگذشت
امان در زمانش بحدی رسید
همین راستی رستیش مهر بود
بیومی که باران عدلش بشست
ز باغ جهان خار عصیان درود
مراعات دین بود و تعظیم شرع
دگر چند با داد و دام بود
بجان معتقد بود و سادات را
تواضع نمودی برادر بعلم
چو اندیشه کاری آراستی
باخلاص رفتی زر و یقین
توجه نمودی بدادار پاک
ز حق خواستی نصرت و برتری

بسوز دل و آب چشم از خدا
صدای اجابت رسیدی بگوش
پس آنگه سر از سجده بر داشتی
زنیب رشیش مانده گرد و عجب
نماندی در آن بوم کس را جدا
قضا آنچه خواستی ساختی
بسی بقعه خیر پرداختی
چو از مسجد جامع و غیر آن
پدر بر پدر تا بآدم رود
فزون بوده از هرچه بندی خیال

طلب داشتی حاجت خویش را
روان سجده شکر کردی نخست
لوای کرامت برافراشتی
ببخشیدی از چند واز چون برون
دل از شادمانی زبان از دعا
همه میل طبعش بخیرات بود
بایوان کیوان برافراخته
چنین بوده صاحبقران از حسب
همه پای بر تخت شاهی نهند
ببالای قدرش قبای شهی

چو از هاتف دولتش بی خروش
بصدق تمام و یقینی درست
ز گنجور کردی ذخایر طلب
کسی راکه بود احتیاجش فزون
چو زان پس بمقصود پرداختی
که روشن دل و کامل اندازه بود
چو از خانقاهات افکنده خوان
وز اندیشه در شاه راه ادب
کمالات آن شاه دریا نوال
چو تنگست و کوته وقت ادا

مرتب کنم نظم شاهوار که اخبار شاهنشه روزگار از اول کنم در ولادت شروع که گردد خورشید شاهی طلوع

گفتار در وجود آمدن صاحبقران گانگا چون لطف خداوندی سعادتمندی را نظر محبت و میل نیکو کاری کنند عامت دولت و بختیاری سازد از میامن برکات آن در احوال و اوضاع فرزندان او شاهی ظاهر گردیده نتیجهای ارجمند بظهور پیوندد مطابق این اشارت و موافق این بشارت حال فرخنده آثار پدر امجاد حضرت صاحبقرانی است که از دختر امیر طرغای بوده و دوستی با اهل تقوی و صلاح مینموده و تمام با این طایفه میل و رغبتی تمام داشته و صورت محبت ایشان در صفحه خاطر نگاشته و شک نیست که این دوستی بی مناسبتی ذاتی صورت نمی بندد با خود آورده و از آنجا بخود در بسته لاجرم از برکت و اثر دوستان آن زمره کار که در کشت زار صدق نیت آن کامکار پرورش یافته بود و فضای صحرای امانی و آمال از خرمن دولت و اقبال و دخل کرامت و افضال مالامال گشت و نخستین اقبال نشو داد قدایش بکی یافتونه

در عهد سلطنت قرآن سلطان خان سفیده صبح پادشاهی از افق توفیقات الهی دمیدن گرفت و شعشعه مهر

جهانتابی از اوج عنایت ربانی درخشیدن آغاز نهاد و بتاریخ سه شنبه بیست و پنجم ماه شعبان در سال

منتقده وسی شش از هجرت مصطفوی سلام الله علیه و آله موافق تیسجان ییل که ابتدا رو در سالهای منزلت

طاهر خطه دلکش که از طهارت و صفوت مقرون کمیه ما نون که بآیین شرع مطهر در تحلی آن قوانین دین

بود آفتاب وجود با جود حضرت صاحبقران از مطلع ولادت فرخنده نشان طالع گشت و ماه غره عالم افروز

از برج سعادت جاودان لایح شد **ابیات** بر آسمان بزرگی هلالی از نو تافت ؛ ببوستان معالی گلی ز نو شکفید

درست مغزی خود نهاد در روشش ؛ سپهر چون که بر آن ماه پاره درنگرید ؛ جهانی در صورت انسانی بجهان

آمده جهان شاه مقدم همایونش ساخته و عالمی در کسوت فرزی قدم در عالم نهاد و لاجرم علم پادشاهی

عالم را اوج قدرش بر افراخته و تا ذات شریفش از آسیب چشم بد محفوظ باشد تمکی او را این دعا

که سبز باد این همایون نهال ؛ که شد رسته در باغ جاه و جلال ؛ جوان بخت بادا و فیروز رای ؛

توانا و دانا و کشورگشای ؛ بتاج و بتخت جهان تازه باد ؛ سر خصم او تاج دروازه باد

از طلوع آن آفتاب سعادت پرتو صدق خواب ؛ قاچولی بهادر که بولسای خان تعبیر کرده بود بظهور پیوست و

از بطن هشتم قاچولی بهادر کسی پیدا شده که نور سلطنتش زمین و زمان را روشن گرداند و بیدار و پرتو عدل

انصاف او لاله و همچنان روشن باشد پس زبان زمانه بدین بیت تهنیت گویان گشت **بیت** زهی خوابی که تعبیرش تو باشی

خوش آن آیت که تفسیرش تو باشی ؛ از فر جبین خجسته اش همچون آفتاب میتابد که بر سپهر سریر سلطنت هفت اقلیم

چند روز دیگر آفتابی شود جهان افروز و از نشانه طالع مسعودش چون صبح صادق روشن بود که شب پریشانی

عالم بزودی زود از طلوع صبح دولتش روزی گردد خرم تر از هزار عید و نوروز که تا بهره حضرت

واجب الوجود چنان اقتضا نموده که طالع همایونش بر برجی باشد که با تاثیر نقیض انقلاب نباشد و این معنی در طالع

جدی متصور نیست چرا که در فن ضرجار که از ثبات نسبت بخاک دارد و در افلاک از کواکب سیاره ثبات نیست

بزحل است و جدی را که از برج منقلبست خانه خاکی زحل واقع شده و این غایت ثبات است در عین انقلاب

و کمال در معنی در آن است که با سند خود قرین باشد **بیت** بالماس کثرت گهر سفته شد ؛ سخن بین که در پرده چون گفته شد

و چون صاحب جدی که مرتبه بلندی از دیگر کواکب سیاره دارد و بحسب تسویه در دهم بوده که مقام دولت

بلندتر محل از و نبوده و خانه عزت و رفعت و اقبال و منصب و اشتغال و بحسب برجیت در یازدهم که

خانه امانی و آمال است بوده دلیل است بر آنکه خداوند طالع را اوج سلطنت بالا رود و بر سایر سلاطین

روزگار برتری و سروری داشته باشد و صورت هر مراد که کلک امید بر لوح اندیشه نقش بندد بر حسب

دلخواه بحصول پیوندد و آفتاب که کوکب بزرگی و جلالت است چون در چهارم بوده که خانه مقام است و

محل شرف و عطارد نیز آنجا بوده دلیل است که رایت فتح و فیروزی بلند سازد و در مقام اصلی خود

ظهور فرموده هم آنجا بر سریر پادشاهی رخت قرار اندازد و چون مشتری که چشمه سعادت سیرت است و

کمندارنده صورت با مریخ که کوکب قوت و قدرتست در پنجم طالع که خانه فرزندان است قرار داشته

دلالت میکند بر آنکه فرزندان سعادتمند و فرزندزادگان ارجمندش دولت ابد پیوند یابی در پی یابند و ملک

گیری و جهانداری شتابند و زهره درین طالع فرخنده چون هم صاحب دهم است که خانه جاه است

هم صاحب خانه پنجم که خانه فرزندان است و بمحل شرف خویش و در شانزدهم درجه حوت که طالع عیش و

عشرت انداخته و ساز سعادت نواخته و ماه که واسطه رسیدن آثار بلندی بپستی است چون در

چهار دهم درجه حمل برج بوده خبر از موافقت فرزندان و خویشان میدهد و چنین مینماید که مرتبه سلطنت

پادشاهی خداوند طالع بدرجه کمال رسد و غایت ثبات و دوام داشته باشد **بیت** در احکام هفت اختر تیز سیر

که دنیا بداد و خواهد کلید ؛ قلم خجسته رقم اگر هنگام ذکر القاب همایونش زبان بآب حیات شوید

چو وصف ذات شریفش کند زبان قلم ؛ عجب مدار که آب حیات از و زاید ؛ از این جهت قابله قبول ازلی

او را در مهد سلامت در آورد و دایه لطف سرمدی او را بشیر دلپذیر تربیت پرورد و چون او قات

شیرخوارگی گذرانید و سال مبارکش بسر حد عقل و تمیز رسید از گلستان نشست و خواستش بوی سلطنت و جهانداری
میدمید و از صورت گفتار و کردارش نور سروری و کامکاری میدرخشید **ابیات** ببازی اگر بزمش آهنگ بود
حدیثش ز تخت و ز اورنگ بود • بآیین فرماندهی داشت میل • شدندی بر بزمش کودکان خیل خیل
شدی کودکی در سپاهش امیر • یکی منصب گشتی برسم وزیر • ز ترتیب و زینت او می ساختی
بکاری ز هر سو برون تاختی • چنان فرض کردی که روز نخست • بر غیر در آوردی او از نخست
پرورش شدی چیره بر کشورش • بخیری و بر پیره کردی سرش • سزا گفتی این است تا که هرات
ز بیچیده دیگر از شهرهات • **بیت** بجا آمد او بازی او • ببازی نبد غیر شهبازی او • همیشه خاطرش
بسواری و پایان گیتی نورد و تهیه اسباب نبرد میلی تمام داشت و از دو سالگی روزگار را بعادت شکار
و مباشرت رسم و آیین رزم و پیکار میگذاشت **ابیات** شب و روز در رزم بود و شکار • دل و جان در اندیشه گاه
ملک بهر او کار پرداز بود • در دولتش آسمان باز بود • ز تیر فلک راست تر تیر او • ز خورشید روشن جهانگیرتر
ذات مکرمت صفاتش مظهر لطف نامتناهی الهی و در ضمیر منیرش نیت خیر و نیکوخواهی بود و آنچه
ظاهر از آثار قهر و سیاست در اوایل حال از آنحضرت صادر میشد جهت ضرورت جهانبانی و لازمه
کشورستانی بود • ملک را قرار خواهی داد • تیغ را بیقرار باید کرد • و در محل خود شرح برخی از
حالات آنحضرت چون روشن بین خواهد شد چنین الکشاف رفت و واجب و لازم بود که قبل از شروع
در مقصود کیفیت طرز و نسق این تصنیف در سلک ترتیب در رشته تحریر کشیده شود **خصوصیات این تاریخ** که
پسندیده صفات به آنکه این تاریخ از سایر تواریخ ارباب دولت و اقبال و اصحاب شوکت و جلال
نزد منشیان سابق بنظم و نثر نوشته اند و بعربی و فارسی مشهور و بیان آن گشته اند به خصوصیت مرتبه افضلیت دارد
خصوصیت اول آنکه فایده بسیار و تجربه بیشمار از صورت اطوار حضرت صاحبقران نامدار حاصل میشود و مراد
از تاریخ آگاه شدن از احوال غریبه و اتفاقات عجیبه است و واقف گشتن بگردش ایام که گاهی بجبیه و تدبیر تمام

گاهی بجنگ شیر آهنگ دست میدهد آن تدبیرات بر لوح خاطر اهل فراست و فارسان میدان مبارزت نقش پذیر
گشته مستحکم کار بیش آن مبادرت مینمایند **بیت** جز عکس رای اهل سعادت نگار نیست • آیینه که چهره نماید در او ظفر
واز آفتاب روشن تر است که حضرت صاحبقرانی از ابتدا اساس کاخ سروری و ملکستانی تا انتهای کنگره
بلند سلطنت و جهانبانی بر کار مشکل بنفس همایون خود التفات میفرمود و با آنکه تمام ممالک اسلام از ایران و
توران جولانگاه دلیران فرمان آنحضرت شده بود همت بلندش در هیچ مرتبه از فراغت عرصه مملکت بشی یا روزی قائل
بوده و ساعتی نیاسوده در آثار هنوز بوده که از زین سمند لشکرکشی و کشورگشایی بسریر پادشاهی و فرمانروایی آمده
با سلطنت روی زمین هم در اثنا هنوز دعوت حق را اجابت نمود و تخت شاهی او تخته تابوت رحمت نامتناهی
الهی مبدل شد لاجرم چنان واقعهای غریب و اتفاقات عجیب که از تدبیرات نیکو و رایهای محکم آن صاحبقران
سعادت قرین ظهور رسیده از هیچ نامدار سپاه اقتدار و سلاطین و خواقین کامکار مرتبه اظهار نیافت
خصوصیت دوم آنکه در هیچ نسخه از تواریخ پادشاهان سابق و لاحق تفصیل قضایا که از کلی و جزوی واقع
شده باز نموده اند و درین تاریخ بخصوره و قطعیه صورت تحریر یافته با وجود این حال صاحب تاریخ ترکی گفته که بعضی
امور غریبه که آنحضرت بنفس مبارک خود متصدی آن شده بود گذاشت که بسلک تحریر در آید که شاید که مردم
حیا ازینها در گذرانند و حمل بر تکلف کنند و بدین سبب بسیاری از وقایع و جنگها که آنحضرت در اوایل حال فرموده اند
ناگفته مانده و هر کس از ابتدا تا انتهای این کتاب بنظر تامل و تفکر در می آورد و از طول و عرض حکایات در
آنحضرت واقف میگردد بیقین میداند که اختصاص آنحضرت بدین دو فضیلت امریست واقعی نه محض سخن آرایی **ابیات**
ملک خرد از آرایشش بود • که معمار ذم و ستایش بود • شترسه در زین ملک لاجرم بی عیار
ندانند نقود سخن را عیار **خصوصیت سوم** زیور صدق و راستی و درستی اخبار و آثار حضرت
صاحبقران است چه پدر آن حضرت را در سبزوار حضرت سادات و علما و قضات و فقها و اهل
فضل و دانش از امرا و فارسیان ملازم بوده اند و همواره جمعی از ایشان بر حسب فرمان قضا جریان

هرچه واقع می‌شده از صادرات اقوال و افعال آن حضرت و واردات ملک و ملت ارکان
دولت همه را تحقیق کرده به اهتمام تمام قلمی میشوده‌اند و حکم بعد فحص هرچه تمامتر شده بود که هر قضیه
و حکایتی که دست دهد بجهت دستور بی زیاده و نقصان و تصرف در آن باز نمایند و در اصالت
و شجاعت هرکس اصلا جانبداری و مبالغه ننمایند و هم باشارهٔ علیهٔ آنحضرت اصحاب
فصاحت و بلاغت آن را کسوت عبارت پوشانیده بنظم و نثر در می‌آورده‌اند همان
شرط که از روی راستی بیان کنند و مکرر در مجلس همایون عرض میشوده‌اند تا صحت تمام حاصل می
شده و بعد از آن ترکی زبانان فاضل و فارسی گویان عاقل آن را بصورت نظم و نثر بیان میشوده
و حضرت شاهزادگی کوکب سمای افضال و فرخندگی میرزا ابراهیم سلطان مجموع نسخها
را نظم و نثر ترکی و فارسی از تمام ممالک طلب داشته و خردمندان ترکی گویان و سخندانان
فارسی زبان را گماشته که در مجلس آنحضرت میخوانده و آنحضرت از روی راستی و صحت
ادای آن میفرموده‌اند و نویسندگان بقید کتابت می‌آورده‌اند و اگر امری بر زدی
مشخص نبوده و یا خلافی میان نسخها ظاهر میشده رسولان را باطراف میفرستاده‌اند و از
جمعی که ملازم حضرت صاحبقران در آن حالت بوده‌اند استفسار میشوده‌اند و بدین طریق
قصه قصه تفحص و تحقیق میفرموده‌اند و در مجلس محقق میشده چنانکه جمع این تاریخ و ترتیب
هر قضیه که در محل مناسب کرده شده از حسن التفات و نتیجهٔ خاطر خطیر آنحضرت است
و برحسب فرمان آن شاهزادهٔ عالیجاه فضایل دستگاه موفق بتوفیق سرمدی مولانا شرف
الدین علی یزدی نقل آن کرده و در اصل قصه بکم و بیش تغییر و تبدیلی از تصرفات خویش
ننموده و چون حادثات و اقعهای عالم بیکدیگر مربوط است در مقدمهٔ احوال صاحبقرانی
داستانی چند ضروری ذکر شده **اول ذکر خروج امیر قزغن است**

چون قزان سلطان خان بن یسور اغلن در هفتصد و سی و سه موافق تخاقوی ئیل در الوس
جغتای خان بر سریر خانی قرار یافت ع دست ستم برگشاد • و پای طغیان از جادهٔ
انصاف بیرون نهاده خلایق از آسیب ظلم او بجان آمده و مردم از غایت بیدادش
بجان سیاست و قهر او تا این مرتبه بود که اگر یکی از امرای الوس را بوقتی طلب
داشتی آنکس از ترس او در خانه وصیت کرده رفتی بیت ز بس جور آن خسرو سخت گیر •
ز مردم بسر بر آمد نفیر • امیر قزغن که از امرای بزرگ آن عصر بود با بعضی امرای
الوس جغتای اتفاق نموده یاغی شد و در سالی برای ترتیب لشکر مشغول گشت و
عزم رزم جزم نمود قزان سلطان خان چون برین حال وقوف یافت با لشکر خود متوجه
دفع او شد و از قهلقه گذشته در صحرای دره زنگی بتاریخ هفتصد و چهل و شش میانهٔ ایشان
جنگ دست داد و امیر قزغن را چشم زخم رسید و یک چشم او بزخم تیری که از شست قزان
سلطان گشاد یافت تیره شد و شکست دید قزان سلطان خان بطرف قرشی بازگشت
و در زمستان آن سال سرما بمرتبه شد که اکثر چهارپایان لشکر خان تلف رسید امیر قزغن
ازین حال خبر یافته لشکر پریشان را جمع کرد و روی بقزان خان آورد و در قرشی بتاریخ
هفتصد و چهل و هفت جنگ کرده ظفر یافت و او را از میان برداشت و از لشکرش
اثری نگذاشت و مدت سلطنت قزان سلطان خان در ماوراء النهر و ترکستان مدت
چهارده سال شمسی بود و بعد ازین حال مملکت او بتصرف امیر قزغن درآمد و دانشمندچه
اغلن که او کدی قاان بود بخانی برگزید و بعد از دو سال او را از سر داد و بدار القرار
فرستاد و بعد از آن بیان قلی اغلن بن سورغتو بن داود خان را بتخت خانی نشانید رباعی
شاهی که چو بر سریر خانی بنشست • دست در جود و فتنه بگشاد و ببست

با همت او حوصله دریا تنگ • با رفعت او مرتبهٔ گردون پست • مدت سلطنت
او ده سال بود و امیر قزغن بضبط مملکت و تدبیر امور سلطنت و مهمات جمهور
دستوری توجه مینمود که همه کس از او راضی و خشنود بود • ابیات
جهان پروری شیمه اش دین و داد • حلیم و خردمند و نیکو نهاد
ستم را از این عدل نابود ازو • خدا راضی و خلق خشنود ازو
بروزگار فرخنده آثارش دست تیغ ظالم حلقهٔ تشویش بر در خانهٔ رعیت نزد و پای تیغ
ستم پیشه به فضای سرای مسکینی نرسید ابیات سرخوش دلی کز اهل جهان فوت گشته بود
از اتابک لطیفه قضا کرد روزگار • محتاج بود ملک به پیرایه چنین • آخر مراد ملک روا کرد روزگار
در راه شریعت راست قدم بود و از کرمش سایر امم شاد و خرم و واقعه عظیم که در زمان
او واقع شد آن بود که ازارنک سرای لشکر را بدروازه هراة آورد و شرح این حال بر سبیل اجمال
آنکه بعد از وفات سلطان ابوسعید در تخت ایران پادشاهی با شوکت از نسل چنگیز خان نبود
و امرای ترک در خراسان چندان استیلایی نداشتند و الوس جغتای نیز متفرق بودند و هیچ
عهد قزان سلطان خان بود و خاطر مردم از بسیاری سیاست و قهر او بسیار رمیده و کسی در
بستر راحت نیارامیده بود در وقتی چنین ملک معزالدین حسین پسر ملک غیاث الدین که اصل او
از طبقه اتابکیه غوریان است در هراة توقفی نیت بود و اراده سروری مینمود شیخ حسن
جوری و امیر وجیه الدین سربدال با لشکری سعدلاوران نامدار از سبزوار متوجه او شدند و او
نیز سپاه خود را آراسته با دلیران نو خواسته روی بجنگ ایشان نهاد و سیزدهم ماه صفر از
سال هفتصد و چهل و سه در حوالی زاوه لشکر هر دو طرف بهم رسیدند و جنگی عظیم واقع
شد اول مرتبه شکست بر سپاه ملک حسین افتاد و بسیاری از ایشان کشته گشتند و ملک حسین

با چند نفر

با چند نفر یارای پشته بر آمد و بعزم انتقام در آمد و علم جنگ برافراخت و طبل فرو کوفت
از لشکر او که پراکنده شده بودند سیصد سوار همه مردان کار جمع آمدند ملک آنجماعت
را دلداده گفت که لشکر خصم بغارت مشغول اند دیگر باره حمله می باید کرد درین اثنا امیر مسعود
را چشم بر ایشان افتاد روان متوجه ایشان شد و شیخ حسن از عقب ایشان می آمد
از حسن اتفاقات دولت شخصی از میان ایشان شمشیری الماس نشان بر پهلوی شیخ
حسن فرو برد که از پهلوی دیگر سر بدر آورد و در زمان جان را تسلیم کرد و شیخ حسن
با امیر مسعود سربدال گفته بود که اگر من درین کارزار کشته شوم در سلامت بازگرد
و توقف مکن بنا برین وصیت امیر مسعود روی بگریز نهاد و سپاه ملک حسین پس از
شکست غالب گشته تیغ انتقام در سربدالیان برکشیدند و نهادند و غنیمت فراوان
بدست ایشان افتاد و ملک حسین از مشاهده چنین فتحی حسن با حسن وجهی بحال سپاه خود
پرداخت نظر بر هیچ وجهی نینداخت که سه چهار نفر کشته نگشته بودند پس مسرور
و منصور با غنیمت نا محصور بهراة باز آمد بیت ع نهال دولتش نشو و نما یافت
و بخار پندار در هوای دماغش سحاب وار قرار گرفت و با آنکه پدر بر پدر او از تربیت و
التفات شاهزادگان چنگیز خان و حمایت امرای ایشان حکومت هراة کرده بودند
چنان مغرور شد که رایت سلطنت برافراشت و هیچ چیز از ترتیب چتر و
شادروان جهانگیری فرو نگذاشت و اسب قدرت در میدان خالی بجولان
در آورده چند نوبت لشکر کشید و تا حدود اندخود و شبرغان آمده در فتنه و آشوب
کوشید مردم آن محال از خیال او دلتنگ و پریشان بودند تا زمانی که امیر قزغن
ممالک ماوراء النهر را بقرار خود باز آورد و آوازه مردی و انصاف او بگوش مردم

رسید جمعی از مشایخ عظام جام که با ملک حسین خویش بودند و از حرکات او که [illegible]
مرتبهٔ او بود راضی و خشنود نبودند پیش امیر قزغن رفته شکایت نمودند و امرای
ازلات و اپردی که ملک حسین با ایشان جنگ کرده بود و بسیاری از ایشان بقتل
آورده بزبان تشنیع بگوش هوش امیر قزغن رسانیدند که **ابیات** مگر نسل چنگیز خان فتاد
که کس کو بهر شاه نارد بیاد • جهان غرّه شد غور تنها مگر • که جز خود نیارد کسی در نظر
امیر قزغن چون از کیفیت حال ملک حسین با خبر گشت جز اندیشهٔ دفع او بخاطرش نگذشت
پس فرمود که تا چنگ راچه یارا که دعوی سلطنت کند و از فرمان پادشاه سر کشد
باد غرور را از دماغ پر شر و شور او بتیغ آبدار آتش بار بیرون می باید کرد و به سم باد
پایان آتش شعار شهر و حصار او را با خاک برابر کرده از خون جیحون می باید ساخت و
بدین عزم نواجیان را به اطراف ممالک و بلاد فرستاد که لشکریان از آب آمویه گذشته
بموعد مقرر در بلخ جمع شوند و بعد از آن امیر قزغن در رکاب بایان قلی خان روان شده و
امرا الوس مثل امیر بایان سلدوز و محمد خواجه اپردی و ستلمش و امیر اولجایتو و از
و امیر عبدالله سرتابغو و شاهان ختلان جمع آمدند و به اتفاق روی توجه بجانب
هراة آوردند چون این خبر بملک حسین رسید امیر آقرا با سیصد سوار بخبرگیری روان
کرد و قدغن نمود که خود را بهر جا که تواند رساند و چگونگی احوال باز داند و چون بتفتیش شد
که لشکر جغتای از آب عبور نموده اصلاً توقف نموده باز گردد و چون امیر آقرا از آب
مرغاب بشتاب بگذشت و گذشتن لشکر توران زمین از جیحون روشن گشت روان
بازگشته نزد ملک حسین آمد و عرضه داشت که **ابیات** قزاغن سپهدار ترکان چین
زتوران ایران سپاهی کشید • بآلات پیکار و ساز نبرد • نه گنبد که گردون برآورد گرد

تو گویی که گرده بفرمان دهی • همه ملک توران ز ایران تهی • ملک حسین سران سپاه و اعیان
و اشراف مملکت خود را جمع نمود و صورت این حکایت بطرز مشورت اعلام فرمود
که **ابیات** سپاهی ز توران بایران رسید • که از گردشان شید شد ناپدید •
گروهی بر حمله کوه شکیب • که حمله سیل سرانداز شیب • نخستین مراحات جان کرده بیخ
پس انگه نهاده ز فولاد ترگ • اصحاب مملکت او را مرکب رای روی نمود و چون سپاه
پیکران توران هم بعدد زیادت بودند و هم در جنگ صحرا از ایشان دلیرتر ملک حسین یارا
و قدرت آن نداشت که لشکر بیرون برد از آنجهت که او را چهار هزار سوار و پانزده هزار
پیاده بود و میخواست که ابتدا کار حصار و کوچه باغ را بناء سازد که خصمان اول
بر عجز و ترس کرده خیره و دلیر شوند بعد از فکر بسیار رای او بران قرار گرفت که هم
در ظاهر شهر روی به جنگ آورند و کوششهای مردانه نمایند و از جانب شرقی
شهر از پای مرغ تا کهدستان دیواری کشیدند و خندقی در زمین فرو بردند و ساز
و اسباب جنگ و جدال آماده ساختند و رایت مخاصمت افراختند و ملک
حسین مردم خود را بجنگ و نبرد مبالغه میکرد و میگفت **ابیات** بکوشیم در جنگ مردانه وار
چه اندیشه از لشکر بیشمار • دل و زور و زهره بکار آوریم • جهان بر عدو تنگ و تار آوریم
و امیر قزغن با سپاه صف شکن از راه دره باشتان در آمده بکهدستان نزول
کرد و روز دیگر با خان و امیر الجایتو و ستلمش و دیگر امرا سوار شده در دامن
کارزارگاه بیلای پشته بلند بر آمدند و لشکر ملک حسین را بنظر احتیاط در آوردند
امیر قزغن فرمود که این چنگ بی اعتبار رسوم رزم و پیکار نمیداند این محل که
او اختیار کرده لشکرش از دو جهت زود خواهد شکست یکی آنکه هنگام حمله

داو آویزش ایشان را سر بالا می باید آمد و سپاه ما بر ایشان مرتبهٔ بالایی دارد و دیگر آنکه چون
آفتاب طلوع کند بر چشمهای ایشان خواهد تافت و مقابل خود را نیک نه بینند و فرصت
نخواهند یافت پس به لشکرگاه خود باز آمدند و روز دیگر صفهای لشکر آراسته کرده روی
جلادت بشهر نهادند و چون بمعرکه رسیدند امیر قزغن نیز از پشته بر آمد که تمام لشکر
طرفین در زیر نظر او بود و سپاه شجاعت دستگاه خود را بجنگ امر فرمود و بهادران
جلادت آیین توران زمین یکبار حمله آوردند و لشکر هرات نیز دست مقاومت و ستیز
بر آوردند و جنگی عظیم درگرفت **ابیات** زمین از خون مردان موج زن گشت •
سپرها خشت و جوشنها کفن گشت • دلیران سپه در هم فتادند
مصلای مرگ در عالم نهادند • تن از اسب و سر از تن سرنگون • همه صحرای کین دریای خون شد
لشکر ملک حسین بعد از کوشش بسیار زار و زخم دار فرار نمودند و چون از عقب
آب در زمینها انداخته بودند اکثر دوران و حل اسیر اجل شدند و سپاه ترک از پی
آن گروه تاجیک روان شده دست بردی عظیم نمودند و شکستی تمام بر لشکر
هرات افتاد و ملک حسین بشهر در آمد و سپاهش کوچه باغ متصل شهر را بکوشش وافر
ضبط نمودند و امیر قزغن با امرا و لشکر منصور و مظفر بمعسکر خویش باز گشت
و بعد از آن لشکر هرات از عقب دیوار بیرون نیامدند روز دیگر امیر قزغن نزدیک
شهر آمد و بمحاصره مشغول شد و سپاه ظفر پناهش هر روز بجنگ پیش میرفتند و تا
شبهنگام آتش مجادله می افروختند **بیت** برین گونه چل روز پیکار بود
زمین پر ز خون و هوا تار بود • و چون ملک حسین از ین محاصره و مجادله در تنگ بود
اکابر و اشراف شهر را در میان داشت که صلح کنند بشرط آنکه ملک حسین درین ولایات

خدمتی کند آنها باز گردند و خود سالی دیگر بدرگاه خان و امیر قزغن رود و عذر تقصیرات
گذشته خواهد امیر قزغن چون حاکمی عادل رحیم دل بود و میدانست که رعایا و
عجزه در زحمتند و خرابی تمام بحال آن ولایات راه یافته به صلح رضا داد پس
ملک حسین برسم پیشکش پیچی چند از اسبان آراسته و انواع نقد و جنس و یراق بیرون
فرستاد و وعده کرد که بعد از آنکه خان و امیر قزغن بتختگاه و سر منزل خود روند
بخدمت ایشان شتابد و سعادت زمین بوس دریابد و عهدنامه درین باب
نوشت و ایشان باز گشتند و از آب گذشتند و این واقعه در توشقان ییل هفتصد و
پنجاه و دو از هجرت اتفاق افتاد و بعد از آن کار ملک حسین روی در تنزل نهاد
و سران سپاهش که پیشتر غوری بودند بقصد او اتفاق نمودند و میخواستند که او را
گرفته ملک باقر برادر او نصب کنند ملک حسین از این معنی دریافت و خود را از شر ایشان
نگاه داشته بهر گوشه ای شتافت اما غوریان غول آسا در کمین بودند که هرگاه ملک پای
در رکاب سواری آورد او را دستگیر نمایند اتفاقا روزی از شبستان سرای خود سوار
شده بیرون آمد دید که غوریان جمعند دانست که قصد گرفتن او دارند و درین روز
جمعی کثیر از بادغیس آمده بودند و اسب بسیار بازار آورده بیع مینمودند ملک
غوریان را گفت این جماعت را غارت کنید ایشان از حرص بر مدعا غالب آمده تاراج
دویدند ملک فرصت غنیمت دانسته بوسیله این کوچه غلط متوجه قلعه اشکلچه شد که
پدران او در جلگای هرات از طرف جنوبی مایل بغربی شهر ساخته بودند و معمور
بود و ذخیره بسیار موجود بعد از آن در سال هفتصد و پنجاه و سه بر حسب وعده
و عهدی که با امیر قزغن کرده بود از آنجا عزیمت ماوراءالنهر نمود چون نزدیک رسید

امیر قزغن مقدم او را عزیز داشت و بنوازش او همت گماشت و قبول کرد که هرات را
که غوریان برادر او ملک باقر قرار داده اند باز ستانند و او را باز بحکومت هرات نشانند
اما امرا او بس با ملک حسین بسیار بد بودند و در هر وقت امیر قزغن را بقتل او تحریک می
نمودند و قبول نمیکرد پس امرا اتفاق کردند که بی مصلحت امیر قزغن ملک حسین مقتول
سازند که بعد از آنکه او را کشته باشند کسی از ایشان بازخواست نخواهد امیر قزغن
ازین حکایت آگاه شد شبهنگام ملک حسین را طلب فرمود و از قصد و اندیشه امرا او را
واقف ساخته فرمود که مصلحت آن است که هم امشب متوجه دیار خود گردی تا گزندی
بتو نرسد ملک وظیفه دعا و ثنا بجا آورده او را وداع کرد و بمنزل خود بازگشت
و چون ثلثی از شب گذشت سوار شده روی بجانب هراه آورد و چون بحوالی هرات رسید
بیخبر بحصار درآمد و بر مسند حکومت نشست و جمعی فرستاده ملک باقر برادر خود را
گرفته مقید ساخت و برفع دفع دشمنان پرداخت و دیگر از جمله وقایعی که در آن ایام روی
نمود آن بود که امیرزاده عبدالله پسر امیر قزغن بتدغن تمام لشکری خون آشام از سمرقند ترتیب
کرده بعزم رزم والی خوارزم رفت و آن ولایت را تسخیر کرد اما امیر قزغن در زمستان
سالی سرای را منزل ساختی و در بهار به گلزار قرانور رفته بعیش و شکار پرداختی و
در تابستان و خزان در شهر مونک رایت استراحت افراختی و بیشتر اوقات قوشی
شکاری را بر دست گرفته صید کردی و جانور انداختی روزی از رعایت حزم و شرایط عاقبت
اندیشی و احتیاط که لازمه امور سلطنت است غافل افتاد و با ده پانزده کس بی سلاح
از سالی سرای بعزم شکار سوار شده و از آب جیحون عبور نموده در ارهنک آهنگ جانور
انداختن کرده و بآیین شاهانه شاهین را بشکار مرغان طیار پرواز داد ناگاه شاهباز

اجل بقصد مرغ روح او بال برگشاد و قلیچ تیمور پسر پورلدای که از اویماق اوزنات
و هم داماد امیر قزغن بود و عداوت باطنی با امیر قزغن داشت فرصت از دست نگذاشت
و با گروهی غدار از پی آن نامدار آمده به تیغ ظلم او را شهید کردند و از امرا خاص امیر قزغن
طایفه حق شناس (بیت) ره و رسم شان رزم و کین خواستن ۰ هوس بیش خون و سر باختن
در عقب قلیچ تیمور تاخت کرده در حوالی قندربه او رسیدند و او را با رفقا در میان
گرفته بشمشیر انتقام از هم گذرانیدند که (بیت) سرانجام غدار نبود نکو
بران راز مانه بود کینه جو ۰ و امیر قزغن را بسالی سرای نقل کرده دفن نمودند
بتاریخ ایت ییل هفتصد و پنجاه و نه از هجرت **ذکر حکومت امیرزاده عبدالله
پسر امیر قزغن** بعد از حادثه امیر قزغن امیرزاده عبدالله از سمرقند
آمده متصدی منصب پدر شد و امرا اطاعت او نمودند و او بیان قلی خان را
بدستور بر سریر خانی مقرر داشت اما چون در زمان حیات پدر مدتی در سمرقند
بسر برده بود و بهوای دلکش آن دیار فردوس وش خو گرفته بود عزم
سمرقند نمود و بیان قلی خان را همراه برد و هرچند امیر قوبعقور و دیگر امرا و ارکان
دولت از روی دولتخواهی و نصیحت عرضه داشتند که مقام اصلی گذاشتن
از رعایت حزم دور است اصلا سودمند نیفتاد (بیت) و آنکس که نصیحت عزیزان نکند گوش
بسیار بخاید سر انگشت ندامت ۰ و در سمرقند هم در آن سال بنابر غرضی فاسد و
نظری که در حرم بیان قلی خان داشت بقتل خان اقدام نمود و تیمورتاش اغلن پسر مسول
تیمور خان بخانی نشاند و نعش بیان قلی را آنجا را فرستادند تا در جوار مزار شیخ سیف
الدین باخرزی دفن کردند و قتل بیان قلی خان بر امیرزاده عبدالله مبارک نیامد

وامیر بایان سلدوز لشکر جمع آورده از حصار شادمان متوجه سمرقند شد و چون به
ولایت کش رسید امیر حاجی برلاس بن بورلغی بن نمولة بن سومنکا بن قراچار نویان
با تمامت سپاه خویش باو پیوست و باتفاق متوجه جنگ امیرزاده عبدالله شده
او را شکست دادند و بادانش و تیمور تاش را که بخانی برداشته بود از میان
برداشتند بیت چو بد کردی مباش ایمن ز آفات ۰ که واجب شد طبیعت را مکافات
و امیرزاده عبدالله گریخته از جیحون گذشت و بیالای بقلان باندراب رفت و
انجا بسر برد تا وفات یافت پس خویشان و تابعان امیر قزغن مجموع متفرق
و پریشان شدند و امیر بایان سلدوز و امیر حاجی برلاس که از امرای نامدار
دران روزگار بمزید شوکت و اقتدار سرفرازی و افتخار داشتند مملکت را
در حوضه تصرف آورده متصدی ضبط امور و نسق مصالح جمهور گشتند و امیر بایان
سلدوز مردی حلیم آزار بود اما بشرب شراب مایل بود و مانند غنچه و لاله صراحی
و پیاله بسر می برد و در سالی که هفته بهشیاری بسر نمی آورد و غیر مضمون ع
جز باده که یاد نیست دیگر یاد است ۰ در خاطرش نمیگذشت لاجرم باندک زمانی
هرج و مرج و پریشانی بمجال مملکت راه یافت و هریک از امرای عظام که در محلی مقام
داشتند بملک خیال بزرگ سلطنت بر صورت حال می نگاشتند هر کس را
قوت بیشتر بود میخواست که از مرتبه خود بیشتر رود و شهر کش با توابعش که
از زمان قدیم به پدران حضرت صاحبقران و امیر حاجی برلاس تعلق
میداشت بدستور در تصرف ایشان بود و خجند در تصرف امیر بایزید جلایر
و بعضی از ولایات در تصرف امیر حسین بن مسلا بن امیر قزغن و او با خیل و

حشم تمامش منصب پدر میکرد و ایلچی بوغا سلدوز در بلخ با قوم خود دعوی سروری
مینمود و محمد خواجه اپردی که اوماق او غایان بود در شبرغان همین اندیشه از خاطر
سر میزد و شاهان بدخشان در کوهستان خویش سر پیش دیگری فرود نمی آوردند
و کیخسرو و اولجایتو اپردی در ولایت ختلان و ارهنک در همین آهنگ و امیر خضر
یسوری که یورت قدیم او سرپول و تاشکنت از نواحی سمرقند بود مجموع یسوریان جمع
آورده دیگری را در حساب نمی گرفت و در میان این طوایف مختلف مکرر جنگ
واقع شد و مردم بسیار در عرصه کارزار تلف گشتند از آنجمله محمد خواجه اپردی
با امیر ساتلمش که حاکم قهستان بود و از قصد و مجادله ملک معزالدین حسین بجنگ
آمده بماوراءالنهر رفته بود و از آنجا بازگشته با امیر محمد خواجه پیوسته بود و میان
ایشان دوستی تمام حاصل شده بود و عهد کرده بودند که باتفاق لشکر بسر ملک حسین
کشند پس لشکری عظیم ترتیب داده روانه هرات شدند و ملک حسین نیز لشکر خود
جمع آورده باستقبال ایشان متوجه گشت و امیر محمد خواجه و ساتلمش از غایت
غرور و پندار با خود قرار داده بودند که چون ملک حسین برابر آید بر او حمله نمایند و تا سر
از تن جدا نکنند باز نگردند اما چون ملک حسین از آب مرغاب گذشت در صحرا چون لشکر
طرفین بهم رسیدند امیر محمد خواجه و امیر ساتلمش در لحظه تیغ کشیده پیش از همه حمله کردند و
از غرایب اتفاقات دو تیر از صف لشکر ملک حسین بر مقتل آن دو سر رسید و هر دو
بخاک هلاک غلطیدند و هیچ آفریده دیگری را گزندی نرسید مت نه خاکی بخون کس آغشته شد
نه یک مور در زیر پی کشته ۰ و لشکری با آن کثرت و شوکت در زمان منهزم و پریشان
گشت القصه بسبب آشوب الوس جغتای آتش فتنه و بلا بالا گرفت و

رعایا بیچاره در کشاکش و تشویش و پریشانی گرفتار و مبتلا ماندند

ذکر لشکر کشیدن توغلق تیمور خان بماوراء النهر

چون آثار این فتنه ممالک ماوراء النهر بهم برآمد و سر امیری را داعیه ملک گیری در
خاطر خطور کرد توغلق تیمور خان پسر ایل خواجه که از نسل چغتای خان بود و پادشاهی
جته می نمود و اورا از روی حسب و نسب سلطنت و حکومت آن ممالک میرسید
مردم الوس و تمامان خود را جمع آورده ع لشکری آراست بیش از جنبد چون
و در ساعتی بسعادت مقرون از ماه ربیع الثانی سیچقان ئیل هفتصد و شصت و یک
از هجرت برسم کشورگشائی روی آوری بسوی ماوراء النهر نهاد و از اوقات
وفات ترمشیرین خان تا این وقت سی و سه سال بود و درین قرن هشت خان در الوس
چغتای خان پادشاهی کرده بودند چون توغلق تیمور خان بموضع جنان بلاق رسید
که بقرب خجند واقع است از صحاری تاشکنت با امرا و ارکان دولت جانبی رای
صلاح کار دران دیدند که الغ تیمور که اوماق اوکرایت و حاجی بیک که اوماقش ار
کنوت و بیلمک که اوماقش قانغلی بود برسم منغلای از پیش روان شوند و چون از
آب خجند عبور کردند امیر بایزید جلایر تقدم موافقت با قوم و قرابت پیش ایشان
آمد و به اتفاق روی عزیمت بصوب شهر سبز آوردند امیر حاجی برلاس لشکر
ولایت کش و قرشی و آن حوالی و حواشی جمع آورده به عزم معارضه و مناقشه
با ایشان سوار شد و باز از آن خیال پشیمان گشت و صلاح در جنگ ندید و پیش از
آنکه سپاه طرفین بهم رسند عنان بجانب خراسان گردانید و مضمون این بیت غرا
به امضا رسانید بیت همی تا برآید بتدبیر کار ۰ طریق سلامت به از کارزار

گفتار در مشورت کردن حضرت صاحبقران با امیر حاجی برلاس و بازگشتن از جیحون و ملاقات با امرای توغلق تیمور خان

بر اذکیا امر عظیم القدر سلطنت و شاهی که مرتبه سایه الهی دارد منوط بدو خصلت پسندیده انسانی است
اول رای درست چنانکه گفته اند بیت برای لشکری را بشکنی پشت ۰ بشمشیری یکی تا صد توان کشت
دوم شجاعتی تمام که هنگام موج دریای فتنه و جنگ دل از جای نبرد و پای ثبات فشرده دارد
ابیات بجایی که کار اندر آید به تنگ ۰ بکر باید انجا ولی تیز چنگ ۰ اما رای نیک بر شجاعت
مقدم تر و نمود تر بر ارکان فرمودن تیز و شمشیر حضرت بیت بهنگام تدبیر یک رای نیک
به از صد سپاه چو دریای ریگ ۰ غرض از عرض این مقدمه آنکه چون امیر حاجی برلاس از
توجه سپاه بی حد و قیاس جته متوهم شد یورت قدیم را گذاشته عازم خراسان گشت
و از چول عبور کرده نزول بکنار آب جیحون نمود حضرت صاحب قرانی ابیات
جهاندار جمشید قدر دارا شکوه ۰ قیامت نهیب ستاره گروه ۰ فلک قدر تیمور دریا نوال
که بادا برو رحمت ذو الجلال ۰ یقین دانست که اگر پیش خویشتن داری و تغافل میکند
وطن اصلی و مقام موروثی بیکباره زیر و زبر خواهد شد و پدرش امیر طراغای در آن سال
بجوار رحمت ذو الجلال پیوسته بود ابیات پدر رفته و عم گریزان شده ۰
زبیگانه کشور پریشان شده ۰ مخالف مسلط الوس در خطر ۰ کشاده عقاب بلا بال و پر
درچنین حال با وجود آنکه سن مبارک از بیست و پنج سالگی نگذشته بود و آئینه خاطرش
از صیقل تجربها و تدبیرها روشن ننموده برسم مشورت با امیر حاجی برلاس فرمود
که مملکت اگر بی حاکم بماند خللهای فاحش دست میدهد و سکنه و رعیت پایمال قهر و غدر
دشمنان می شوند بیت ملک بی سر چون تن بیجان بود ۰ در تنی کو نیست جان ویران بود

صواب آن است که شما جانب خراسان روید و من بطرف کش باز گردم و الوس را
استمالت داده و ازانجا بخدمت خان روم و امرا و ارکان دولت او را ملاقات
نمایم تا ولایات خراب نشود و رعیت به تشویش و زحمت نیفتد امیر حاجی این سخن صاحب
قرانی که نتیجه الهام ربانی بود بوی سعادت و اقبال بمشام جانش رسیده تحسین فرمود
و حضرت صاحب قران عنان دولت بطرف ولایت خود معطوف داشته روان
شد و چون بموضع قرار رسید حاجی محمود شاه یسوری را دید که منغلای لشکر جته را ظفر
شده با گروهی انبوه بتعجیل هرچه تمامتر می آید و دندان طمع بغارت و تاراج آن ولایت
تیز کرده اند و کیسه‌های آرزو از پی جمع ذخیره و اموال مردم انجا دوخته اند
حضرت صاحب قران بیاری دولت روز افزون آتش خیال ایشان را باب ملاطفت
تسکین نمود و فرمود که شما چندان توقف کنید که من بخدمت امرا رفته بهرچه مصلحت
وقت قرار یابد تقدیم رسانید کلام شریف انحضرت چون حکم قضا به امضا رسید و ایشان
قبول این معنی کرده با وجود آن همه شوق و شتاب که داشتند قدم ازانجا برنداشتند و
مقام توقف شدند و حضرت صاحب قران بسعادت روان شد و چون بولایت
کش رسید امرای جته نیز آنجا رسیده بودند پس با میران سه گانه ملاقات کرد و چون
ایشان نور فر الهی در جبین مبارک او مشاهده نمودند مقدم همایونش را به انواع عزت
و حرمت گرامی داشتند و او را بر اظهار متابعت خان ستایشها فرمودند و تومان
امیر قراچار و ایالت ولایت کش با توابع و لواحق بان حضرت قرار یافت و از یمن
عقده گشایش سیل قهر و بلا که روی بران دیار داشت باز گشت و باران رحمت
و احسان که ساکنان آن ولایت ازان ناامید گشته بودند باریدن آغاز نهاد و

مضمون

مضمون این رباعی موافق حال افتاد که **رباعی** غم از طرف تو شادمانی گردد •
عمر از نظر تو جاودانی گردد • گر باد بدوزخ برد از کوی تو خاک • آتش همه آب زندگانی گردد
مردم کوته نظر را تصور آن بود که این صورت دوتی عظیم است که انحضرت را روی نمود
اما ازین معنی غافل که **بیت** بوی تو گر از دست صبا فاش شود • تا بر تو وزد صبا باش شود
حضرت صاحب قران از پیش امرای جته مراجعت فرمود و سایه التفات بر ضبط و نگاهداشت
الوس انداخت و بجمع لشکر از شهر سبز تا به کنار آب جیحون فرمان داد و به اندک زمانی
سپاه بسیار جمع آمد و ازانجا با امیر خضر یسوری پیوست و درین اثنا میان امرای جته خلاف
افتاد و ایشان و با تمام لشکر خویش ازان نواحی کوچ کرده باز گشتند و به اردوی
توغلق تمور خان پیوستند و امیر بایزید جلایر با اتباع خود بحضرت صاحب قرانی و امیر خضر
یسوری ملحق شد **ذکر لشکر کشیدن امیر حسین بعزم رزم بیان سلدوز و طلب امداد از امرا**
امیر حسین نبیره امیر قزغن درین ولا از کابل توجه نموده آهنگ جنگ بیان سلدوز کرد
و بترتیب و تجمیع لشکر مشغول شد و ایلچی روان داشته از حضرت صاحب قرانی
و امیر خضر یسوری و امیر بایزید جلایر مدد طلبید ایشان بعد از مشورت صلاح دیدند که
صاحب قران و امیر خضر ملتمس امیر حسین قبول کنند و امیر بایزید متوجه توغلق تمور خان
شود تا امرای جته را مجال بدگویی و بد فرجامی نماند امیر بایزید متوجه خدمت خان شد و چون
بولایت خجند رسید خبر شنید که توغلق تمور خان با تمامت لشکر باز گشته و در کنار آب جو
با اغروق خود پیوسته از اندیشه که داشت ایمن گشت و هم انجا توقف کرد اما حضرت
صاحب قران و امیر خضر با لشکری آراسته **ابیات** به که وقت یک یک صفدار
بکه حمله سر بسر صفدر • چرخ از زخم تیغشان بفغان • مرگ از نوک رمحشان بحذر

با شیران بیشه هم بالین • با پلنگان کوه هم بستر • روی بمدد امیر حسین نهاده
واز قهلغه که آن را دربند آهنین گویند گذشته با امیر حسین پیوستند و به اتفاق
عزم حصار شادمان کردند که امیر بیان سلدوز آنجا بود چون او را قوت برابری نبود
بضرورت فرار اختیار نمود و بطرف بدخشان رفت ایشان در عقب روانه شدند
چون بحوالی آنجا رسیدند شاه بهاء الدین والی بدخشان گریخت و مملکت به تصرف امیر
حسین درآمد و مرادش برآمد و بعد از ضبط آنجا کیقباد برادر کیخسرو ختلانی را بایالت
رسانید و چون از مدد حضرت صاحب قرانی و امیر خضر یسوری مرحله امیر حسین حاصل گردید
مراسم شکر گذاری بتقدیم رسانید **بیت** ظفر همعنان نصرت اندر رکاب • ز بخت جوان خرم و کامیاب
مراجعت بولایت خود نمودند و چون گذار امیر خضر بدیار حضرت صاحب قرانی بود
مکارم خسروانه اقتضاء مهمانی او فرمود و در موضع کشم بدخشان از پیش روان شد
و از آنجا تا بشهر سبز که پانزده روز راه است بچهار شبانروز آمد و هنگام چاشت
در آن میدان که از ییلاق کش است نزول کرده ترتیب طوی شاهانه مشغول گردید و
چون امیر خضر نزدیک رسید او را استقبال نموده مراسم بزرگی بتقدیم رسانید **بیت**
شد آراسته مجلسی ارجمند • مهیا همه چیز خاطر پسند • پس از خوردنی جام بر داشتند
ز جام طرب کام بر داشتند • بعد از فراغ مهمانی و آن همه کامرانی امیر خضر بولایت خود
رفت و حضرت صاحب قرانی در الکاء خود در کمال فرح و شادمانی قرار یافت و آفتاب
مرحمت و شفقتش بر در و دیوار روزگار اهل آن دیار تافت **ابیات** منور شد از نور عدلش جهان
رعایا همه شاد و ملک آبادان • بجمعیت خیل مسکین دلیل • مروج از و خاطر اهل خیل

ذکر مدد خواستن امیر حسین از صاحبقرانی نوبت ثانی

در اثنای این حالات امیر توغلغ سلدوز با امیر حسین بنیاد مخالفت نهاد و تیغ مخاصمت را
آب داد امیر حسین چون به امداد حضرت صاحب قران قوی دل بود کس فرستاد و
صورت حال برای صواب نمای آن حضرت در میان نهاد و امیر بایزید جلایر و امیر خضر
یسوری را نیز آگاهی داد صاحب قران گیتی ستان در زمان بجمع سپاه امر فرمود و
گروهی که در بزم و رزم شمشیر زمرد فام لب لعل خوبان نگارند و پیچ و تاب کمند را حلقه و چین
زلف ماه رویان چین شمارند **ابیات** همه سپر تن و شمشیر دست و تیر انگشت
همه سپه شکن و دیو بند و پیل شکار • بسان دریا لیکن بحمله صاعقه فعل • که دید مرکز دریای صاعقه کردار
با چنین لشکری جرار روی شوکت و اقتدار بیاری و مددکاری امیر حسین آورده و در
موضع قهلغه امیر خضر با عساکر حاضر شد و به اتفاق روانه شدند و در حصار شادمان
شادمان با امیر حسین رسیدند دشمن بمثال پشه که پیش از رسیدن باد گریزد و مانند
دیوار بی بنیاد که سیل بآن نارسیده از هم فرو ریزد گریخته بود پس امیر حسین قدوم
ایشان را گرامی داشت و از لوازم طوی و مهمانی فرو گذاشت ننمود و هر یک را به
مستقر دولت خود روانه فرمود اما حضرت صاحب قران حمیت آیین چون از دربند آهنین
تجاوز نمود چنین گفتند که امیر حاجی برلاس که از خوف و هراس امرا جته بخراسان
رفته بود باز آمده و با امیر بایزید جلایر ملاقات کرده اتفاق نموده اند که لشکر جمع کنند و بر
سر امیر خضر یسوری آیند و امیر حاجی بکش آمده که سپاه آن ولایات جمع سازد
چون رای عالم آرای صاحب قران ازین خبر آگاه شد با سپاه نصرت پناه که همراه
بودند از پایان ولایت کش عبور نموده با امیر خضر پیوست و به اتفاق متوجه کش شدند

گفتار در محاربه صاحبقران و امیر خضر با امیر حاجی برلاس و شکست او

چون امیر حاجی از توجه صاحب قران و امیر خضر واقف شد سپاه جمع کرده از کش روانه گشت
و در موضع اقیار لشکر طرفین بهم رسیدند ابیات پر از ناله گوش مغز میخ
پر از آب شنگرف شد جان تیغ • دها ده بر آمد ز مرد و گروه • بپایان نبد هیچ پیدا ز کوه
دلیران همه در هم آویختند • چو رود روان خون همی ریختند • بهادران هر دو سپاه کوششی
نمودند که زمان از ذکر آثار رستم و اسفندیار شرمسار شد و بهرام تیغ گذار از فراز
حصار فیروزه کار سپهر زنهار آمد و از اعیان امرا امیر ارداون بخشی عرصه شمشیر فنا
گشت عاقبت الامر صبح ظفر از مطلع اقبال صاحب قران کامکار دمید و نسیم فیروزی
بر رایت نصرت آیت آن خسرو نامدار وزید و امیر حاجی از آنجا گریخته روی بطرف
سمرقند نهاد و با امیر بایزید جلایر دست موافقت حضرت صاحب قران بالشکر
شهر سبز و امیر خضر و تابعان عزم سمرقند جزم کرده از عقب روانه شدند در
اثنای راه لشکر کش بتمامت جاده سعادت از دست داده و پای جسارت براه ضلالت
و گریز بی هنگام نموده به امیر حاجی ملحق شدند و بغیر امیر جاکو بن مبارک بن طوغان
بن قاآن بن شرعه بن قراچار نویان کسی بحضرت قران نماند امیر خضر این معنی را حمل بر
تدبیر صاحب قران جهانگیر نمود و توهمی بوجه بخاطر خود راه داد و چهره دوستی
ناخن بدگمانی خراشیده از گفتار و کردارش آثار مخالفت ظاهر میشد چون حضرت
صاحب قران را یقین حاصل شد که امیر خضر اگرچه بخضر مشهورست اما شاهراه
صواب گم کرده از او کناره گرفت و صله رحم را ملاحظه فرموده با امیر جاکو روانه شد
و نزد امیر حاجی برلاس رفت و به اتفاق پیش امیر بایزید رفتند امیر بایزید از مقدم
خجسته آن حضرت شادکامی و مسرت نمود و افتخار بلند و آن حضرت را لوازم تعظیم

ارجمند فرمود و بزبان حال میگفت بیت آزاد بنده که بود در رکاب تو • خرم ولایتی که تو آنجا رسی

گفتار در محاربه حضرت صاحب قرانی با امیر خضر یسوری

حضرت صاحب قرانی مدتی با امیر خضر یسوری طریق مصاحبت و مصادقت داشت و در
هیچ باب از دقایق رعایات جانب او دقیقه فرو نگذاشت درین ولا که امیر خضر از بدگمانی خود
رقم حیله و مکر که اصلا پیرامون ضمیر منیر آنحضرت نگشته بود بر صفحه حال آن حضرت کشید
خاطر خطیرش پیش از اندازه از او آزرده گشت چنانچه حمیت خسروانه هیچ وجه رخصت
تحمل نمیداد و امیر بایزید و امیر حاجی خود در قصد بودند پس باتفاق لشکری ترتیب نمودند و
متوجه امیر خضر شدند و حضرت صاحب قرانی ابیات اگر چون آتش سنانش را •
باد حمله دهد سرافرازی • فتح بینی که باز با ندراو • چون سمندر همی کند بازی
برسم منغلای از پیش توجه نمود و چون از عقبه کش عبور فرمود در موضع سروش هر دو
لشکر طرفین بهم پیوست امیر خضر هر چند میدانست که سر رشته دولت بخطا از دست داده
و روز برگشته اش گوش گذار میکند که ابیات سالها جام می بدست تو بود •
چون تو نشناختی کسی چکند • برده بودی و دادت آمد بود • چون تو کج باختی کسی چکند
اما پشیمانی بیفایده بود و از روی تکلف اظهار کوشش می نمود و با سپاه خود در مقابل
ایستاد و از هر دو طرف کورکه و کوس فرو کوفتند و دلاوران با نعره و خروش در
هم در آویختند ابیات پر چرخ برده باد هوا خاک معرکه • بر باد داده آب حیات آتش سنان
پیکان چو عشق در حرم دل گرفته جای • حربه چو عقل قبه سر ساخته مکان • گرز تیر همچو غمزه دلدار دل ربای
گر نیزه همچو قامت جانان ز جان ستان • برگشتگان معرکه بر رسم تعزیت • چشم زره چو دیده عشاق خونفشان
هوای معرکه از گرد سپاه سیاه شد و زمین جنگ از خون دلیران شیر آهنگ لعل رنگ

گشت امیر خضر چون قدرت ایستادن نداشت اندیشه بر گریختن گماشت و به مثال روزگار
دولت خود برگشت و مانند بخت برگشته گریزان شد بیت پلنگ دمان گرچه باشد دلیر
نیارد زدن پنجه با پنجهٔ شیر • و امیر بایزید از میامن اقبال حضرت صاحب قران در مسند
حکومت قرار گرفت و امیر حاجی بر والی قوم و قبیلهٔ خود گشت بیت ظفرخواهی بر گرد مقبلان گرد
که زود از مقبلان مقبل شود مرد • اما چون در ضمن تقدیرات سبحانی لطایف پنهانی بنوعیست
که عقل بشر از حکمت آن بیخبرست از آنجهت طریق صواب از دیدهٔ امیر بایزید پوشیده گشت و
در خاطرش گذشت که با حضرت صاحب قرانی غدری نماید روزی دیگر برین خیال محال
کمر بست و حضرت صاحب قران چون در مجلس او نشست ایمعنی بفراست دریافت و به
بهانهٔ آنکه خون از بینی آن حضرت روان شده دست پیش بینی گرفته بیرون شتافت و بی تحاشی
بر اسب خود سوار شده توکل بحضرت ستار کرده راه پایان پیش گرفت و از آن
پیش بینی از ورطهٔ خوف و خطر خلاص گشت همای دولتی که از آشیان عنایت ازلی پرواز کرد
بدام مکر و حیلهٔ بد فرصتان بند نگردد بیت اگر کوه آهن بجنبد ز جای
نبرد رگی تا نخواهد خدای • و چون امیر حاجی برلاس از رفتن حضرت صاحب قران
واقف شد از پی آن حضرت کس فرستاد و پیغام داد که خبر رسیده که عبدالله تا تعبور
و زنده حشم پسر محمد خواجه اپردی لشکری فراهم آورده اند و اندیشهٔ مخالفت و یاغی
گری در سر دارند حضرت صاحب قران از آب عبور نماید و لشکر چون جمع نماید
که از این جانب امیر جوغام را با لشکری تمام خواهم فرستاد که دفع فساد ایشان کند و
آتش فتنه فرونشاند ع علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد • و جوغام پسر
ایلاودای اورجان لالا بن قراجار بود حضرت صاحب قران چون برین حال واقف

شد با سپاه چون از انتظار رسیدن جوغام روی اهتمام در دفع آن حادثه نهاد و
امیر بایزید از ولایات کش مراجعت نموده بخجند رفت و چون حضرت صاحب
قران بحوالی ترمد رسید شیخ علی جرجری پای جرات از مرتبهٔ خود پیش نهاده بجنگ آهنگ
نمود رسیدن لشکر بیکدیگر همان بود دلاوران ظفرعنان هم در حملهٔ اول ایشان را از
پیش برداشته تا ترمد گمنهزم دوانیدند و همگی را پراگنده گردانیدند و چون از آن جنگ پرداخته
هم آنجا مراجعت همایون ساختند

ذکر لشکر کشیدن تغلق تیمور خان بولایت ماوراءالنهر نوبت دوم

چون تغلق تیمور خان را داعیهٔ سلطنت ماوراءالنهر بخاطر رسید لشکری بیشمار جمع آورد
و در جمادی الاول هفتصد و شصت و دو از سال هجرت روی بآن مملکت نهاد و چون نزول
در خجند نمود امیر بایزید جلایر بموافقت درآمد و امیر بیان سلدوز نیز برسم استقبال تا سمرقند
شتافت و امیر حاجی برلاس با وجود که اول مرتبه مخالفت شده بود خدمت خان
دریافت درین اثنا حکم بگرفتن و کشتن امیر بایزید صادر گردید امیر حاجی برلاس پس خوف و هراس
بخود راه داده فرار اختیار کرد و از ولایت الوس خود را کوچانیده از آب جیحون
گذرانید و امیر کشمیر با جمعی کثیر از عقب او ایلغار نمود و جنگی عظیم دست داد و جوغام
برلاس کشته شد و امیر حاجی بخراسان رفت و چون بحوارش که از جملهٔ مواضع جوین
سبزوارست رسید جمعی از اشرار آن دیار او را با ادیکو برادرش بغیر گرفته بقتل آوردند و
انتقام این حرکت بعد از آنکه حضرت صاحب قران فتح خراسان خواهد خواست و آن
ولایت را باقطاع تملیکی اولاد امیر حاجی خواهد داد و اهالی آن دیار بار کش و خدمتکار ایشان
خواهند بود والقصه امراجه امیر حمید اوقش کرکلوت بود و در پیش خان بنا بر کثرت عقل و
رای تمام عزت و اکرام داشت و گوش نصیحت و تدبیر او میداشت درین حال شمهٔ از کمال

مردانگی و فرزانگی حضرت صاحب قران بعرض خان رسانید و در باب ولایتی که میراث یافته بود
امان طلب نمود و خان سخن او را قبول کرده طلب آن حضرت فرمود و آن حضرت چون بخدمت
رسید انواع نوازش دید و ایالت ولایت کش و توابع بدستور باز یافت و خان در آن زمستان
عزم رزم امیر حسین کرد و امیر حسین نیز لشکر جمع نمود تا کنار آب وخش آمد و خان از دربند
آهنین گذشته بآنجا رسید و سپاه سپاهی یکدیگر دیده صف کشیدند درین حالت کیخسرو
ختلانی با مردم خود از امیر حسین روی گردان شده بخدمت خان آمد و بمجرد همین حکایت
امیر حسین رو بهزیمت نهاد و خان از عقب او روان شده از جیحون عبور نمود و تا
قندز آمد و لشکریانش تمامت آن نواحی را غارت کردند و بهار و تابستان در آنجا بسر بردند
و چون پاییز در آمد خان متوجه سمرقند شد و در راه اشارت فرمود تا امیر بیان سلدوز
را بسیاست رسانیدند و چون بسمرقند رسید تمام ممالک ماوراءالنهر را بتصرف در آورده بود
و جمیع امرا و حکام بکام و ناکام سر بر خط فرمان او نهاده بودند و از هر کس که اندیشه
داشت دفع مینمود و در تربیت بعضی که محل اعتماد بودند می‌افزود و پسر خود را الیاس خواجه
اغلن بحکومت آنجا نصب فرمود و امرا و لشکریان جته را بسرکردگی بیکچک در ملازمت او بگذاشت
و حضرت صاحب قران را بعنایت و تربیت مخصوص داشته پیش پسر گذاشت و در مقر سریر سلطنت قرار

در توجه حضرت صاحب قران بطلب امیر حسین

چون عنایت الهی مقتضی آنست که هر کس را که خواهد که بلباس شاهی آراید در اول حال آنکس را
بانواع مشقت و بلا آزمایش نماید بیت اول شکسته باش که اوج سریر ملک •
یوسف پس از مجاورت قعر چاه یافت • آدم علیه السلام که پدر همه است تا زحمت برهنگی
نکشید بخلعت خلافت نرسید و حضرت بهترین عالم صلی الله علیه و آله و سلم تا کربت غربت ندید

پایه فتح و نصرت بوجود شریفش مشرف نگردید ابیات وصال دوست طلب میکنی بلاکش باش
که خار و گل همه با یکدگر توأم بود • کسی بگردن مقصود دست حلقه کند
که پیش تیر بلاها سپر تواند بود • خلاصه مدعا صورت حال حضرت صاحب قران گیتی ستان آنست
که چون تغلق تیمور خان از دیار ماوراءالنهر باز گشت و امیر بیکچک را مقدم امرا جته نمود و امور
مملکت بحسن تدبیر صاحب قران رجوع فرمود امیر بیکچک دست بیداد برگشاد و از سر بی‌باکی
پای از قانون عدل و احسان براه جور و طغیان نهاد حضرت صاحب قران دانست که
حال مملکت بخلل خواهد انجامید اقامت در آن مملکت مصلحت ندید روی همت در عزیمت طلب امیر
حسین براه آورد و در پی آن نهاد و چون بتفحص و تجسس او قیام و اقدام نمود تا در صحرای
خیوق بسر چاه سپاچو رسید و از آنجا باتفاق نزد تکل خیوق رفتند آن بدنهاد غدار خواست
که ایشان را گرفته امان ندهد بیت گر زشت بد نیاید و زبدی • از بدان دوری گزین گر بخردی
ایشان بر مکر و غدر او واقف شده با شصت نفر سوار روی توکل بطرف پایاب نهادند
تکل با هزار سوار مکمل از عقب در تاخت و چون نزدیک رسید طرح جنگ انداخت ع
فتنه شد که شرح نتوان داد • از اتباعان حضرت صاحب قران امیر طغی بوغا برلاس
و امیر سیف الدین را بعد از کوشش بسیار اسب از کار باز ماند و مرد و در ریگستان پیاده
شدند و ایلچی بهادر نیز اسب از پا درافتاد و در آن پیادگی داد مردانگی میداد ابیات
خروشان که شیر و پلنگ و نهنگ • پیاده در آیند بر سر بجنگ • حضرت صاحب قران از غایت
غمخواری کمان از دست ایلچی بهادر ستد و تورا پاره کرد تا دست از جنگ باز دارد و عرصه
تنگ نکرد و القصه دلاوران هر دو طرف تا بمرتبه کوشیدند که از هزار کس که با تکل بود
پنجاه سوار پیش نماند و ازین جانب که شصت نفر بودند هفت سوار باقی ماند امیر حسین و دست

جلادت بجا آورده بر سر تکل تاخت و بشمشیر صاعقه کردار **بیت** درفش تکل را بدو نیم کرد
دل جنگجویان پر از بیم کرد • سپاه تکل با امیر حسین بجنگند صاحب قران با تیغ نصرت نشان
حمله کرد و مجموع را پریشان ساخته امیر حسین را بیرون آورد و روان شدند آن ستمکاران بی
مروت دیگر باره جمع گشته از عقب تاختند و اسب امیر حسین را بزخم تیر انداختند چون او پیاده
ماند خانزاده دلشاد آغا پیاده شد و اسب خود باو داد و حضرت صاحب قران روی
شجاعت بلشکر دشمن آورده **ابیات** روان دست بر کرد و چپ کرد راست • کمان از خم چرخ چاچی بخواست
چو پیکان بسوفار انگشت شست • گذر کرد از دیده کینه توز • قضا گفت گیر و قدر گفت ده
فلک گفت احسنت و مه گفت زه • تیر اول بر شکم جیش روان سپاه زد که از پشت زین بر روی
زمین افتاد و دیگران را بسهم پیکان جان پستان از سر تیر ترس آمدن مجال نداد و امیر حسین را سوار
کرده روان شدند و از آنجا بچول درآمدند بعدد ستارهای سیاره هفت نفر و از ان هفت نفر
سه نوکر از نحس اکبر منحوس تر بودند شبهنگام که بجهت استراحت آرام گرفتند آن سه نوکر
خراسانی که سه غول بیابانی بودند در جبان جالتی اسپها را ایشان ستده گریختند و رشته حق نمک
گسیختند **ع** ز سگ کمترست آنکه نشناخت حق • والحق اقتضاء قضا چنان بود که باقی
اسباب صورت از میان برخیزد تا آن صاحب دولت بدست توجه در دامن فضل و رحمت
پروردگار آویزد **بیت** خدای عزوجل البعض برحکند • لطیفه ایست که کس را ازان خبر نبود
حضرت صاحب قران که این همه تفشهار بولعجب طلسم گنج دولت او بود از ان واقعه اصلا حرج
بخود راه نداد و سر بسجده شکر نهاد و با دلی قوی و خاطری گشاده رفیقان را تسلی داد و دلجویی می
ترکان آغا را که خواهر امیر حسین و حرم محترم ان حضرت بود دلداری نمود و با یک نوکر روان شدند
و چون از چول بیرون آمدند بجوی رسیدند که یورت جمعی از ترکمانان بود اهل آن چشم بانگشت

بر یکدیگر زده جمع شدند و سر راه برایشان گرفتند صاحب قران از غایت غیرت و حمیت خرگاه
حرم عصمت پناه را در پناه حفظ آفریدگار که علا درآن ریزد پنهان کرد و نهنگ دریای فتح و نصرت
را یعنی شمشیر آبدار آتش کردار **بیت** ز خرسنگ ان شکافت گرفته است نور دل •
وز بس که جان درو گرفته است لطف جان **ق** روان از میان کشید و بی اندیشه روی به
آن جماعت دو دید یکی حاجی محمد نام صاحب قران را شناخت و ترکمانان را از جنگ منع کرده
اسبی مناسب کشید و آن حضرت را سوار کرده بمنزل خویش رسانید و مراسم خدمات بجای آورد
روز دیگر حضرت صاحب قران که **بیت** بخشش کف او ساعتی وفا نکند • • •
اگر ستاره درم گردد و فلک ظرف • دست همت بنوازش او گشاده یک قطعه لعل گران بها
تو معزا بافته از لولو لالا که قیمت آن خراج مملکتی بود بدو شفقت فرمود و حاجی محمد مذکور را ب
و ما یحتاج مهیا داشت و سارق قولانچی بحرچی کرک اخته کاشت و حضرت صاحب قران
نزد امیر حسین مراجعت فرمود و او را سوار ساخته بموضع محمودی رفتند و دران چول چاهی که زلال
آبش نهال حیات تازه دارد در ترتب کردند و دوازده شعبان روز دران منزل توقف نمود **بیت**
در رنج توان یافت بزرگی و بلندی • نرگس شرف تاج ز رنج سهر یافت • • •

ذکر غدر علی بیگ جون غربانی با امیر حسین و صاحبقرانی

دران وقت که امیر حسین و صاحب قران در موضع محمودی بودند علی بیگ جون غربانی از حال ایشان
آگاه شد و چون سرنوشت ان برگشته شده بود که بانواع عقوبت گرفتار آید و مدتی بسبب
او بر صورت احوال آن جانشین برات نامزد شده سوار مسلح را مرتب ساخت و بتاخت بسر
امیر حسین و صاحب قران فرستاد تا ایشان را نجز گرفته بماخان بردند و در خانه تاریک که از
اسباب وحشتش چندان کیک بود که راندن آن بیاری مردی دست میسر نبود حبس نمودند

کوهرشاهوار تا در زندان صدف مدتی بسر نمی‌برد پای مراد بر گوشهٔ تاج سلاطین نمی‌نهد و
لعل آبدار تا چند وقت در تنگنای کان پرورش نمی‌یابد خورشیدوار از کمر سروران کامکار نمی‌
تابد بیت شمشیر را ز جنس چه بازار بشکند • آیینه را چه عیب ز آیینه‌دان بود • محمد بیک برادر
بزرگ علی بیک چون ازان حرکت آگاهی یافت یقین دانست که نتیجهٔ آن غیر پریشانی و پشیمانی نیست
گر از کوه پری پای جواب • که شاخ خطا میوه ندهد صواب • از سر حد طوس بجهت
امیرحسین و صاحب‌قران تحفه و هدیهٔ فراوان فرستاد و برادرش را بزبان پیغام سرزنش داد
و ملامت کرد و مبالغها نمود که در ساعت ایشان را رها کرده عذرخواهی نماید اما چون اورا
پردهٔ شقاوت بچشم بصیرت فرود آمده بود صورت صواب مشاهده نمی‌نمود بیت
نصیحت همه عالم چو باد در قفس است • بگوش مردم نادان چو آب در غربال • و از شومی طغیان
تحفها و هدیها که برادرش فرستاده بود خود برگرفت و بعد از شصت و دو روز ایشان را
بیرون آورده رها کرد و فراخور همت پست خود اسبی لاغر و شتری عنکبوت پیکر بایشان
داد که گرد پری نشسته بر پشتش • کرشت پشت شکسته دندانش
شب مولود وقت دعوت هیچ • روز پیری زمان طوفانش • دران مبارکشاه سنجری برادرشاه
دولت با حضرت صاحب‌قران طریقهٔ اخلاص و هواداری مسلوک داشته با فرزندان
بخدمت آمد و عذر خواست و اسبها نیکو کشید و خدمات پسندیده بتقدیم رسانید و
عنقریب ازدانهٔ نیکوکاری خود برخورداری خواهد یافت • چو بتوان بر روی البته که خواهی کشتن
بر تو بادا که همه تخم نکویی کاری • صاحب‌قران تمام اسبها پیشکش امیرحسین نمود مت
اگر بزرگ عطا بود از و عجب مدان • نهاد گوهر بزرگ است ازان بزرگ عطاست

گفتار در جدا شدن حضرت صاحبقران از امیرحسین

بعد ازان

بعد ازان امیرحسین و صاحب‌قران در مصلحت وقت مشورت کرده قرار بران دادند که امیرحسین
بطرف گرمسیر میر من رود و صاحب‌قران بجانب الوس خود مراجعت کند و وعدهٔ ملاقات
در میر من دادند پس امیرحسین بطرف میر من رفت و صاحب‌قران بجانب کش آمد و چون از آب
گذشته بخار زندان الکا بخارا رسید مهد عصمت پناه الجای ترکان را درانجا باز داشت
و بحکم آنکه ماه دولتش در سپهر سلطنت هنوز هلال روزافزون بود و سیر پنهانی میفرمود ازانجا
پوشیده بمیان الوس خود آمد تمو که قوچین آگاه شده با یازده نفر بخدمت شتافت
و صاحب‌قران کامکار با آن جماعه متوجه [illegible] گشت و صبحگاه که خسرو سیاره‌ها از
کمینگاه مشرق پرتو انداخت و مراکب کواکب از مرغزار سپهر رانده عالم را منور ساخت گله
اسب از بالای حصار زمین انداخته هنگام عصر اسپان را از آب جیحون گذرانیدند
و بچول و ریگستان درآمدند و چون هوا بغایت گرم بود در کنار آب بسایهٔ جنگل مدت یکگاه
توقف نمودند و درانجا مهد علیا الجای ترکان از بخارا [illegible] توجه نموده نزد صاحب
قران آمد و بعد از یکگاه سپاهی سپاهی از دور پیدا شد حضرت صاحب‌قران رعایت حزم
که بزرگ همت ارباب دولت واجب بجای آورد و بجیحون پروردگار سوار شده باد
پای همایون در آب جیحون راند ابیات طرب اندر افگند مرکب روان • بتأیید حق شاه صاحب‌قران
همان مرکب مهد عصمت پناه • درآمد به آب از پی پادشاه • همه بندگان نیز در تاختند
فرس را بجیحون درانداختند • چو کشتی همی راندند اسب را • بنیروی شاه مظفر لوا
گذشتند مجموع ازان رودبار • باقبال کیخسرو روزگار • جهان را فلک مژده داد از کرم
که شد تازه آیین کیخسروی • کسی را که ایزد نگهدار اوست • سعادت به خشک و تر یار اوست
و چون از آب گذشتند بچول آمدند و چند روز در چول بسر بردند تا ایل و الوس از ییلاق باز گشتند

و در ییلاق کسی نماند صاحب قران میل ییلاق فرمود و یکماه در ییلاق بود و از آنجا بسمرقند
آمد و چهل هشت روز در خانهٔ عفت دستگاه ترکان آغا خواهر بزرگ بسر کرد و چون بعضی مردم
سمرقند از صورت حال آن حضرت واقف گشتند آنحضرت صلاح در توقف ندید سوار
شده و بولایت کش آمده در موضع آجغی نام قطب وار آرام گرفت و بعد از چهل و هشت
روز از آنجا بکنار آب آمویه راند و از آنجا ملاقات تمور خواجه اغلن و بهرام جلایر واقع
شد و بموجب وعده که صاحب قران با امیر حسین داده بود باتفاق عزیمت قندز نمود
و تقدیر موافق تدبیر آمده در حیرمن ندید تومن و هزاره که وعده کرده بود با امیر حسین پیوستند
و بهرام جلایر از آنجا برگشت بطرف هندوستان رفت **گفتار در رفتن**
امیر حسین و صاحبقران بجانب سیستان درینوقت والی سیستان
دشمنی قوی داشت که از و اندیشناک بود از روی اضطرار دست بدامن دولت و اقتدار
امیر حسین و صاحب قران کامکار زد و صورت حال با ایشان گفته مدد از ایشان
خواست ایشان بحکم آنکه فریادرسی درماندگان بر ذمت همت صاحب دولتان واجب است
با هزار مرد آراسته مرتب در پیشه کارزار شیر بیشه ژیان و در دریای معرکه نهنگی جان
ستان متوجه سیستان شدند حاکم مزبور خوشحال و مسرور گشته مراسم استقبال و
شرایط خدمتکاری بجای آورده قبول کرد که بعد از رفع دشمن او مبلغی کثیر از جواهر و
اموال نفیس بنظر ایشان در آورد و مدت العمر رهین منت و در مقام خدمت باشد ایشان
آهنگ جنگ دشمنان او کرده تیغ بیدریغ دمار از روزگار آن جماعت بر آوردند اما والی
سیستان را حوصله آن نبود که بعهد خود وفا نماید **بیت** زهر کس نباید این گونه همت
نهال عهد او سر سبز دارد ٭ و چون امیر حسین و صاحب قران از انجا باز می گشتند

سپاهی بیکران از سگزیان بر سر راه ایشان آمده پای جرات پیش نهادند و دست بکارزار و
مجادله گشادند حضرت صاحب قران **بیت** که چون دست بردی بتیر و کمان ٭
زستی کس از تیر او بی گمان ٭ بشهاب ناوک دیده دوز جگر سوز بسی از سگزیان
را بخاک هلاک انداخت **ابیات** بهر تیری از شست صاحبقران ٭ ز جنگ جوی پرداخت جان
کسی را که زد تیغ پندان شکاف ٭ دو پیکر نمود از سر تا بناف ٭ کسی را که گرز بر فرق سر
کله خود کرد از شکم سر بدر ٭ بنوک سنان گره بر گره ٭ بسی کرد خفتان گردان زره
زبادی که آمد از آن گرز و دست ٭ بسی گرد را پشت و گردن شکست ٭ ایشان بیکبارگی قصد
آنحضرت کردند و باتفاق به تیرباران اقدام نمودند و دست مبارک آنحضرت که تقدیر رفته
بود که بوسه جای لب پادشاهان عالم و چشمهٔ فیض رزق بنی آدم باشد از زخم تیری آزرده
گشت و آسیب چشم زخم از جان و تن گذشت **بیت** مرد دست کز خار جفا زخم نه بیند
از شاخ امانی گل مقصود نچیند ٭ قضا مرهم جراحت آن دست عیار انش دست نداد که عنان
بست و گشاد امور جهان بقبضهٔ اختیار آن کامگار سپارد القصه سپاه سگزیان از صدمه
حملهٔ دلاوران لشکر منصور مقهور گشته فرار نمودند و امیر حسین و صاحب قران بکرمسیر مراجعت نمودند
و آنحضرت بجهت معالجهٔ دست مبارک **ع** در خیمهٔ خویشتن توقف فرمود ٭ و امیر حسین با نود کس بجانب جلان
توجه نمود و چون بحوالی آنجا رسید اجونی برادر کوچک بلکیچک با لشکر بسیار راه برو بست و جنگ
در پیوست سپاه امیر حسین شکست یافت و امیر حسین از روی اضطرار فرار اختیار کرده با
چهار سوار و هشت پیاده بموضع شبرو بازگشت **صحت یافتن حضرت صاحب**
قرانی و توجه فرمودن بجانب ارهنف و چون حضرت صاحب قران
را جراحت براحت و زحمت برحمت مبدل شد با تمور خواجه اغلن و پیت و چهار مرد دیگر

ارصف روانه کردید و چون بکهمرد رسید و خبر امیر حسین شنید نوکری سوچک نام را پیش او
فرستاد و مژده صحت داد و وعده ملاقات در ارصف فرمود در اثنای راه در میان ارصف
و کهمرد صدیق برلاس که از نسل کالیدر بن قراچار نویان بود با پانزده نفر دو چار کرده و
مراسم بندگی بجای آورد آنحضرت او را بجانب امیر حسین فرستاد که هر چند زودتر متوجه
شود و خود را بارصف رساند و از آنجا پیشتر توجه فرمود ناگاه از راه ارصف سیاهی جمعی
سوار پیدا شد حضرت صاحب قرانی پیاده جهت خبرگیری فرستاد پیاده از ایشان
خبر گرفت که قراولی پیر حسن است که آوازه امیر حسین شنیده و صلاح در ملاقات او دیده پس بالای
پشته برآمد و بجیغ در آمد حضرت صاحب قرانی از آن حرکت معلوم فرمودند که آنجماعه از موافقان
اند نه از مخالفان و چون بیکدیگر رسیدند و مراسم ملاقات بتقدیم رسانیدند باتفاق
بارصف رفتند و بعد از نزول در ارصف جمعی را به قراولی گماشتند صبحگاهی خبر آوردند
که از دور سیاهی جمعی کثیر می نماید حضرت صاحب قرانی بتایید ربانی سوار شده از طرف چپ
توجه فرمود و بطرف راست ایشان در آمد و سوال فرمود که از چه کسانید گفتند که ملازمان
صاحب قرانیم آن حضرت پیش راندند تغلق خواجه برلاس و امیر سیف الدین و ایشه و تونک و
جمعی از متعینان قریب بهفتاد نفر دیدند که از سر اخلاص بخدمت آمده اند ایشان را چون نظر
بر آن حضرت افتاد زبان حال ایشان را این مقال گویا گردید که بیت کرد در ره عاشقی قدم راست کسی
معشوقه او را اول قدمت پیش آمد. پس پیاده شده مراسم زمین بوسی بتقدیم رسانیدند
و آنحضرت مراجعت بمنزل فرمود و لطفها درباره ایشان نمود روز دیگر از طرف کهمرد شیر
بهرام رسید و عذر توقفی که نموده بود از خدمت صاحب قرانی طلبید اما صدیق برلاس
و سوچک که بطلب امیر حسین رفته بودند چون او را ملاقات نمودند از خبر صحت و آمدن

صاحب قران بارصف بسی شادکام شدند و با یکصد و سی سوار و یک صد و پنجاه پیاده نزد صاحب قران
آمد و یکدیگر را در بر گرفته شرح احوال دوری و ایام مهجوری باز گفته خاطر از غم و دل از الم
خالی کردند درین اثنا خبر رسید که منکلی بوغا سلدوز در قلعه اولاجو نشسته و دل در عداوت بسته
باتفاق قصد آن حصار کردند شیر بهرام بسبب محبتی که با منکلی بوغا داشت قبول کرد که پیشتر رفته
او را نصیحت نماید و بخدمت آورد اما منکلی بوغا پیش از رسیدن شیر بهرام فرار بر حصار اختیار
کرده رفته بود و بعد از آن سیصد مرد از قوم دولان جاون که هزاره خلم است و از قدیم الزمان
زمره ملازمان حضرت صاحب قران بوده بخدمت آمده مفاخرت نمودند و چون روز بروز
لشکر زیاده و اسباب شوکت آماده میشد از آنجا کوچ کرده در دره صوف نزول نمودند اتفاقا
الجس پسر تومن با دویست کس تاخت آورده بودند که اسپهای ولایت بلخ را برانند چون کیفیت
حال امیر حسین و صاحب قران آگاهی یافتند بخدمت ایشان شتافتند پس بجهت خبرگیری تموکه را
با سه کس بطرف قهلقه فرستادند که خبری از لشکر جته باز دانند تموکه چون بقهلقه رسید دید که لشکر جته
در غارت و تاراج ولایت اند و اتفاقا دو چار خویشان خود کرد و بعد از رسم آغوش بازی ادا
کنند که خانه و فرزندانت در همین نزدیکی اند جواب داد که حضرت صاحب قرانی مرا بمهمی فرستاده
و آنحضرت از خانه خود دورست من که خدمتکارم نزدیک فرزندان چگونه روم بیت
ادب خدمت ازین طایفه باید آموخت . که بکام دل خود هیچ نمی پردازند . پس حضرت
صاحب قران با امیر حسین صلاح دیده از دره صوف کوچ کرده بدره گز آمدند و بمیدان
اولی بوغا نزول فرمودند و در آنجا استماع نمودند که امیر سلیمان و امیر موسی و امیر جاکو
برلاس و امیر جلال الدین برلاس و امیر هندوکه برلاس با جماعتی کثیر خبر صاحب قران
جهانگیر شنیده اند و با امرای جته مخالفت نموده بترمذ رسیده اند تولان بوغا را با

کردند تا شبگیر نموده ازجیحون بگذرد و کیفیت احوال ایشان باز داند و خود از انجا کوچ کرده
بسر جدبلغ درآمدند امیر ابوسعید پسر تابغو و منکلی بوغا سلدوز که از قلعه اولاجو گریخته بود
و نزد امیر ابوسعید داماد خود آمده بود با حیدر اندخودی اتفاق نموده شش هزار مرد مکمل
بهم رسانیده بودند و کمر عداوت بسته و دست جلادت گشاده صبحگاه به لشکر ظفر پناه در رسیدند
و بر لب آب سیاه که در میان فاصله بود جوشان و خروشان فرود آمدند و از طرفین کمند رای گزند
کمین کردند صاحب قران از روی عاقبت اندیشی بنفس مبارک بکنار آب رفت و بهر گونه بهیجان
هوشمند آتش صولت ایشان را تسکین داد و آن مصلحت موافق افتاد و از کارروانان
صاحب اقبال در حال وقوع امر دشخوار بمحض تدبیر و لطف تقریر کاری آید که از دست هزار شمشیر زن
خنجر گذار بر نیاید بیت کار ما راست بخند ماقل کامل بسخن • که بصد لشکر جرار میسر نشود
پس سپاهان طرف لب آب دره گرفته برفتند و لشکر نصرت شعار بکنار جوی رفته
از طرفین محل گذار می جستند و مترصد فرصت جنگ می بودند تا در برابر شبرغان نزول نمودند و جوی
عبدالله را در میان گرفته برکشیدند و میمنه و میسره و قلب مرتب داشته بیکدیگر بیختند
درین حالت امرا از ترمذ رسیدند و تموکه نیز که بطرف ختلان رفته بود مراجعت نمود و احوالی که
معلوم کرده بود عرض کرد و آن روز از وقت پیشین تا شام میان دلاوران بانام
آتش جنگ افروخته از ناوک تیر جوشن بر تن دشمنان دوخته میشد و تموکه زخمدار گشت ابیات
چو در پرده کوه رفت آفتاب • پس روز روشن درآمد بخواب • فرود آمدند از دو جانب سپاه
ز یک دگر انداختند در پاسگاه • روز دیگر که شهسوار میدان خضرا سپاه انجم را هزیمت داد
آن دو لشکر دلاور باز در جوش و خروش افتادند و غو کورکه و کوس در خم طاق آبنوس
گرفت حضرت صاحب قرانی تایید آسمانی حمله کرد و از پل گذشته روی قهر و کین بر آن

لشکر جنگ آیین آورده و ایشان هر چند جد و بسیار نموده کار زار پل افغانی و کشکار بود دنداز صولت
صاحب قران کامکار جز فرار چاره در باره خود ندیدند مصرع یکبار از هم فرو ریختند • و چون شب تیره
روی از تیغ آفتاب بگریخت بیت پستاره گر چه بود بشمار گرز بر • چو مهر یک تنه روی آورد بگریزند
بعد از ان صاحب قران بلشکر الهی اقدام نموده و به عرض سپاهی که همراهی کرده بودند توجه فرمود
دو هزار سوار در شمار آمد صاحب قران کامکار با جمعی از پس امیر حسین پیشتر رفت و به کنار جیحون
آمده از معبر ترمذ بکشتی گذشت و قراول جانب قتلغه فرستاده و در لب آب قرار نشستن داد
قراولان چون پاره راه رفتند کوفتناک و خواب آلود گشته فرو آمدند و از شرایط حزم
و کیشک مطلق غافل شدند لشکر آجونی پادر کوچک پلکمیک رسیدند و از ایشان جانبان
گذشتند که ایشان را خبر نشد حضرت صاحب قرانی باعتماد قراول مطمئن نشسته بود و سپاه
در خیمهای خود آسوده که ناگاه کیشکچیان با یاغیان آمیخته رسیدند و گیر و دار بفلک دوار رسانیدند
ابیات. جهان چو سازد قراول روان • ز مید عبر مردم کاروان •
دلیر و سبک حمله و تیزهوش • بهر کار سرتا قدم چشم و گوش • وفا باشد و راستی کیش آن
بود کاهلی کافری پیش آن • لشکر را در آن حال چون مجال نشد که فراهم آیند و بمقابله دشمنان
در آیند بضرورت در کشتیها نشسته از آب میگذشتند و خیمها را بدشمنان گذاشتند حضرت
صاحب قران با چند نفر از مقربان بدفع دشمنان مشغول بود و چندان کوشش نمود که تمامی لشکر
از آب عبور کردند بعد از ان خود عبور فرمود بیت زهی غیرت شاه عالم پناه •
که میکرد خود را فدای سپاه • پس مدتی کمابیش صاحب قران ازین طرف آب و مخالفان
از ان طرف صف در صف نشسته بودند بعد از ان حضرت صاحب قران بسوختن
کشتیها فرمان داد و از انجا کوچ کرده بمحلی که از حدود بلخ است آمد و به امیر حسین و بقیه لشکر

در توجه امیر حسین و صاحبقران بطالقان و بدخشان

بعد از آن امیر حسین و صاحب قران باتفاق عزم قندز کردند و در آنجا ایل بورلدای جمع کرده
براه بدخشان توجه نمودند و چون در طالقان فرود آمدند در کنار آب شور مذاق موافقت
دار بچاشنی مصالحت شیرین ساختند و پادشاهان بدخشان رایت صلح و صفا افراختند و
تلخی مخالفت که مرآینه موجب ترش روی دولت میتواند بود برطرف فرمودند و از آنجا
بجانب ارهنگ مراجعت نمودند و عبور از آب کرده بطرف سالی سرای آمدند و از راه
خلان بچول نزول نموده از آنجا بدشت کولک رسیدند و خیمهای استراحت گسترانیدند
شبهنگام که صاحب قران بلند نام در جامهٔ خواب آرام گرفت امیر حسین کس باستدعای
حضور آنحضرت فرستاد و چون ملاقات دست داد در مجلس او پولاد بوغا و شیر
بهرام حاضر بودند امیر حسین زبان بشکوهٔ شیر بهرام گشود که در چنین وقتی که بدشمن رسیده ایم
عزم الوس خود کرده صاحب قران هرچند بزبان نصیحت شیر بهرام را نصیحت فرمود
قبول ننمود و امیر حسین را آتش غضب و لجاج در مزاج شعله میزد اما غیر شکیبایی و صبر
مقتضای وقت نبود بیت هرچند توانا بود و قادر مرد ، ناچار گهی خشم فرو باید خورد
اخر الامر شیر بهرام رخصت کرده بجانب لهوان روان شد روز دیگر خبر رسید که
توغلغ سلدوز و کیخسرو سرکرده لشکر جته اند و با جمعی امرا پیش می آیند و تیمور پسر بوکان
و ساریق و شنکوم و توغلقواجه برادر حاجی بیک و کوچ تیمور پسر بلکچیک و دیگر امرا
با پنج هزار مرد از سر چالبه تا پول سنگین نشسته اند و ازین جانب پیش از شش هزار مرد
در معسکر همایون حاضر نبود صاحب قران درست اعتقاد و توکل بحضرت ایزد و بخش عباد
کرده بدیده یقین میدید ابیات که گر بحر کشتی شود پر نهنگ ، و گر کوه و صحرا بود پر پلنگ

کسی را که یار است بخت بلند ، نیابد از آن بیگمان هیچ گزند ، پس با دو هزار مرد کار روی
سوی دشمنان آورده و از پیش روان شد و در پول سنگین سپاه جانبین بهم رسیدند
و از وقت چاشت تا شام دلیران خون آشام از هر دو جانب در سر پول تا بمرتبه
کوشش نمودند که نم طاقت در جگر جلادت هیچ یک را نمانده بود و پس بموافقت شهسوار
آسمان عنان از میدان تافته آرام گرفتند اما چون سپاه مخالف بیش از اندازه
بود حضرت صاحب قران را بالهام دولت تدبیری بخاطر خطیر رسید و صورت
نصرت اکثر اوقات در آینه تدبیر می توان دید امیر موسی و امیر مؤید ارلات و اوچ
قرابجا درا را با پانصد مرد که هر یک از هزار مرد بهتر بودند بر سر پل سنگین در
مقابل لشکر خصم باز داشت و بنفس مبارک با هزار و پانصد سوار از بالای آب بمیدان
این آمده نیم شب با آن سپاه ظفر پناه بشنا از آب گذشتند و روی بکوه آوردند
صبحگاه که خسرو انجم سپاه سر از کوه برزد قراول لغ از آثار پای اسپان دانستند
لشکر از آب گذشته خبر با امرای جته رسانیدند ایشان را انواع دغدغه دست داد و
آن روز جنگ در توقف افتاد و چون شب درآمد حسب الامر صاحب قران آتش بسیار
در آن کوه افروختند چنانچه از مشاهدهٔ آن دیده خصمان تیره و خیره شد و خوف
و ترس تمام برایشان راه یافته پای اضطراب در رکاب فرار آورده پراگنده
گشتند و بیاری پروردگار چنان لشکری جرار که پنج هزار سوار بود از دو هزار
سوار هزیمت نمودند تیغ رای جهان آرای که از پرتو آتشی که از دور برافروزد خرمن شوکت
جهانی از دشمنان بسوزد بیت از رای صواب جهان گیر کامگار ، ملکی گرفت به نیروی یک سوار
هرکس را که عنایت باری تعالی بیاری و یاوری آمد او چگونه کسی برابری نماید

بداندیش آن شاه گیتی فروز • همیشه بود خوار برگشته روز • حضرت صاحب قران
از مشاهده فرار دشمنان با لشکر ظفر عنان چون شیر ژیان و سیل بی پایان خروشان
و جوشان از بالای کوه بپایین تاختند و تا میدان کجرات تکامشی کرده بسی از ایشان را
بخاک هلاک انداختند بیت دران رزم بس کز عدو کشته شد • بیابان ز کشته سر پشته شد
دران جا منصور و مسرور نزول فرموده و امیر حسین با بقیه لشکر از عقب رسیدند و ازین
فتح ارجمند نهال اقبال را بلند و شاخ دولت را بارمند دیدند رایت استظهار بمکان
باوج اقتدار برآمد و شوکت و شکوه شاه و سپاه یکی در هزار شد بیت دگر شد قوی دست دولت فزا
باقبال آن خسرو خیر خواه • و چون آنحضرت را مرتبه پیشی و برتری در میدان سلطنت و
سروری مقدر و مقرر بود باز با ده هزار مرد از پیش روان شد و چون بقهلغه رسید
اهالی کش فوج فوج از امراجه گریخته بملازمت می آمدند آنحضرت از جمله دو هزار مرد که
همراه داشت سیصد مرد نامدار اختیار کرده روی عزیمت براه آورده دیگر از ا
هم آنجا گذاشت و از آن سیصد سوار دویست کس را با امیر سلمان برلاس و بهرام
جلایر و امیر جلال الدین برلاس و امیر سیف الدین و یولتمور بصوب کش روان ساخت
و فرمود که چهار قشون روان شوند و هر سواری دو سه شاخ بسیار برگ
از پهلوی اسب در آویزد تا غبار انگیز و گرد فزا روان برخیزد و اگر داروغه
و لشکری در انجا باشد بگریزد ایشان برحسب فرموده عمل کردند و تدبیر موافق
تقدیر افتاد و چون بالکار کش در آمدند داروغه از آن گرد ترسیده گریخته
بود و ایشان شهر را مسخر کردند چون عنایت بیغایت الهی دوباره آن رواج دهنده
امور پادشاهی روز بروز بظهور میرسید بدین واسطه گاه از افروختن

لشکری میکشت و گاه از انگیختن غباری دیاری بدست می آورد مصراع
چشم بد دور که بالاتر ازین ممکن نیست • و درین حالت الیاس خواجه خان تاش اریغی در
چهار فرسخی کش نزول نموده بود و اعیان امرا نامدار و سپاهی بیش از حد و شمار
در ملازمت او بودند و دران وقت تغلق تیمور خان از مسند خانی درگذشته بود
والغ توقتمور و امیر حمید آمده بودند که الیاس خواجه خان را به الوس برده بر
جای پدر نشانند حضرت صاحب قران با صد سوار که اختیار نموده بود شبگیر کرده
بخزار آمد و چون جمشید خورشید از جانب مشرق نمایان گردید مردم خزار از رسیدن
صاحب قران قرین شادمانی گشته زمین بوس شتافتند و انچه می خواستند یافتند آن
حضرت بجمع سپاه خزار و کش فرمان داد و باعساکر دون انقیاد بطرف چکدالیک باز
گشت و دران جا شیخ محمد پسر بیان سلدوز با هفت قشون لشکر بآنحضرت پیوست و
هفت روز توقف فرمودند و امیر حسین و هر سپاه که با او بودند و آنچه صاحب قرانی
در قهلغه گذاشته بودند رسیدند و شیر بهرام که در دشت کولک جدا شده بود با لشکر
ختلان نیز حاضر شد پس امیر حسین و صاحب قران با تمامت لشکریان از آنجا کوچ کرده
باز بخزار آمدند و از مزار برکت آثار خواجه رسمس استمداد همت نمودند و عقد موافقت
را بعهد و پیمان مستحکم گردانیده سابقه دوستی و اخلاص را برابطه یگانگی
و اختصاص مؤکد ساختند ع آری باتفاق جهان می توان گرفت

خواب دیدن صاحبقران و آهنگ جنگ با الیاس خواجه خان

چون رقم اختصاص بر جبین اخلاص صاحب دولتی از دولتخانه غیبی کشیده شود
آئینه خاطرش را به صیقل توفیق زدوده بنور تحقیق روشن سازند و پیش از وقوع

امری از صورت حال نقاب دغدغه برانداز و حضرت یوسف علیه السلام از دریچهٔ خواب
صورت حال خود را بچندسال قبل از آن دیده بود و بشارت فتح مکه بر ضمیر وحی پذیر حضرت
رسالت پناه محمدی صلی الله علیه و آله و سلم از آن مرتقش بسته بود و این کرامت پادشاهان
جهان را نیز بسبب نسبتی که امر خلافت دارند حاصل میشود چنانچه بحضرت صاحب قران
واصل شد و در آن حالت که کاری چنان هولناک پیش آمده بود و با لشکری که از
سپاه دشمن بسیار کم بود مقاومتی بایست نمود روزی وقت چاشت از غایت فکری
که داشت بخواب رفت آوازی شنید که شاد باش و غم مخور که ترا خدای تعالی نصرت
و فیروزی بخشید از خواب در آمد و بنابر دفع اشتباه از حاضران پرسید که درین وقت
چه سخن گفتید همه گفتند که اصلا سخنی نگفتیم پس آنحضرت را بیقین پیوست که آن سخن از هاتف
غیب بگوش او رسیده و آن نسیم بشارت شمیم از گلشن لطف نامتناهی الهی وزیده
بسیار مسرور و امیدوار شده نزد امیر حسین آمد و صورت واقعه باز نمود و ملکی که چون
غنچه تنگدل بودند بسان گل شگفتگی نمودند و گشاده دل گشته وظایف شکر و ستایش
پادشاه پادشاهان تعالی شانه الاعلی بجای آوردند و بسعادت و اقبال فارغ البال سوار
شده در ترتیب لشکر شرایط حزم و احتیاط رعایت نمودند امیر حسین دست راست آراسته
بیرق ظفر پیکر برافراخت و حضرت صاحب قران چون در وقت جنگ همه دل
بود در جانب چپ رایت نصرت اثر مرتب ساخت و بدین آیین روان شدند و لشکر
دشمن که در تاش اریغی بودند بر همین منوال دو قول تعین نمودند در میمنه امیر توقتیمور
و امیر بیکچک قرار گرفتند و در میسره الیاس خواجه خان و امیر حمید مقرر گشتند
و از جانبین یسال کشیده روی کینه و پرخاش بسوی یکدیگر نهادند

بسیار

بجنبش در آمد زمین و زمان * تو گفتی بخواهد پریدن جهان * از آواز اسپان و گرد سپاه
نه خورشید تابنده و روشن ماه * سپه یکسره نعره برداشتند * سنانها بابر اندر افراشتند
غو کوس و کورکه بر گردون رسید * دل اندر تن نره شیر طپید * و در موضع قپتی متن بهم
رسیدند و لشکر مخالف از غروری که به بسیاری و کینه گذاری خود داشتند
اولا از مقابل حضرت صاحب قران مرکب مبارزت در میدان جهانیدند
آن حضرت قطب وار پای وقار در مرکز قرار چون اساس دولت خود استوار
گردانید و رکاب نصرت انتساب گران داشته سبک دست به تیر و کمان آورد
و سپاه بموافقت شاه چون ستاره در خیل ماه از چرخ کمان شهاب پیکان آتش
افشان پیکان در دل دشمنان روان گردانیدند بهادران لشکر مخالف که از حدت
آتش کینه چون باد می آمدند مانند آب باران روی بسبزه خاک آوردند بیت
جنگ جو گرز دادند از آتش کین بر فروخت * زخم پیکان آب رویش همچو خون بر خاک ریخت
از مشاهیر کشتگان دو مسلمان نام بود از قوم سهرین که در بیشه کین نهنگی بود
مردم خوار و در بیشه پیکار شیری فیل شکار و دیگر جنبو از خواص ملک خان
کرت و سپاه بکمال امیدواری به او داشتند و دیگر توقتیمور بهادر و ملکی برادر
بیکچک و دولتشاه و دو شاهزاده دیگر که هر یک سرور لشکری و مشهور کشوری
بودند زخمدار در میان کارزار افتادند و بودند بیت نماند از دلیران کسی بر قرار
همه کشته یا خسته افتاده زار * پس سپاه طرفین یکبارگی با یکدیگر آمیختند و در هم آویختند
و هوای کارزار بر کارزار مخالفان بهزار دیده بمثال ذره خون میریخت و
دست روزگار خاک ادبار از غربال نکال بر سر پر غرور ایشان می بیخت

بر فتند از جای یکسر چو کوه • دهاده برآمد ز هر دو گروه • بیابان چو دریای خون شد درشت
و کشتی ز روی زمین لاله رست • و چون از صدمات حمله رزم آزمایان خوف و هراسی در
دل و جان دشمنان افتاده بود با وجود که چون قطرات باران و برگ درختان بسیار
و زیاده از شمار بودند هزیمت نمودند و الیاس خواجه خان و امیر بیکچیک و اسکندر اغلن
و امیر حمید و امیر یوسف خواجه دستگیر شدند اما آن جماعت که خان را گرفته بودند
از وفاداری که در ترکان جغتای می باشد پیش از آنکه سرداران سپاه را خبر دهند
او را با امیر بیکچیک سوار کرده رها نمودند و همان شب حضرت صاحب قرانی
شبگیر فرمودند و تا آب ایام رفته سر راه بر دشمنان گرفته بسی را تیغ بیدریغ
از هم گذرانیدند و سجده شکر فتوحات بتقدیم رسانید امیر جاکو و امیر سیف الدین
بموجب اشاره علیه صاحب قرانی متوجه سمرقند شدند و این فتح ارجمند در سال
هفتصد و شصت و پنج موافق لوی ییل واقع شد و چون همت بلند آن دولتمند به
مشتهای مراد متعلق بود صلاح با امیر حسین دیده با اتفاق شیر بهرام ایلغار نموده
و از عقب دشمن تاخت و از آب خجند گذشته تاشکند را مضرب خیمه همایون ساخت
و در آنجا تا به عین الکمال چند روزی ذات فرخنده خصال را عارضه بیماری طاری
شد بیت هر چه را چشم در پسند آرد • چشم زخمی بر آن گزند آرد • و امیر حسین را
نیز در آن محل که نزول داشت مرضی عارض شده بود و سرما و برودت دی شدت یافته
و مهد علیا الجای ترکان از طرف گرمسیر بخدمت صاحب قران آمد آنحضرت
عزم مراجعت از آب خجند عبور فرمود و بقصد شکار جرکه معین نمود و امیر حسین
نیز در موضع ذرق مسیل شکار کرد و از هر دو طرف روان شدند و در اقار جرکه شکار هم

رسید و در آنجا دو سه روزی بمقتضای حقیقت ادا ع وقت را غنیمت دان آن قدر که بتوان
در عین عشرت و کامرانی گذرانیدند و از آنجا متوجه سمرقند شده بآیین تمام خرم
و شاد و کام نزول نمودند و دیده امید اهل آن دیار از غبار موکب صاحب قران
نامدار روشن گشت و شکستی که از لگدکوب حوادث روزگار بحال بزرگ و کوچک
آن دیار راه یافته بود از مراهم مراحم و نوازش داد دهی مکارم صحت پذیرفت

در مشورت کردن امیر حسین و صاحبقرانی و برداشتن کابلشاه اغلن را بجای و طوی کردن

چون مملکت ماوراء النهر و ترکستان از قبضه تصرف و استیلای مراجته مستخلص شد
اعیان امرا بزرگ و نوینان عالیشان گرد هم بزبان دمی یکدیگر نشستند و هر یک مساعی
لشکر و خویشان خویش پیش از پیش معزز بودند و هیچ کس سر اطاعت فرود نمی آوردند و سخت امید جاری است
که سرکشی که جهت وحدت نباشد زود به فساد انجامد و هر مملکت که بی والی باشد و اوامر
امر و نهی نشود البته خراب و ضایع گردد بیت جهان بی جهانبان تنی بی سر است •
تن بی سر از خاک بدتر است • پس امیر حسین و صاحب قران در این باب مشورت کرده
صلاح در آن دیدند که از نسل جغتای خان ع یکی بر مسند خانی نشانند • بجهت آنکه
این مدعا را بامضا رسانند هم در سال هفتصد و شصت و پنج جمیع امرا و نوینان را جمع آورده
جنقی زدند و در ضروریات سلطنت و مهمات مملکت سخن راندند و آخر الامر قرار یافت که
کابلشاه اغلن پسر دورجی بن ایلجکدی بن دوا خان که از آسیب گردش روزگار و جور دور
ناهموار در لباس فقر و درویشی در آمده بود به خلعت عالی طراز خانی و طوی این امر نمایند ابیات
یکی جشن شاهانه ترتیب یافت • که عالم از آن زیب و زینت یافت • ز سیم و زر و نعمت و خواسته
همه صحن گیتی شد آراسته • و با اتفاق کابلشاه اغلن را بر تخت سلطنت نشانیدند و بر سمی که

آیین سلاطین بزرگ است او را کاسه رسانیدند **ابیات** همه سرفرازان و گردن کشان
بیکبار زانو زدند آن زمان * نمودند عرض دعا و ثنا * گشودند ابواب صدق و صفا
و امیر حیدر اندخودی را که در بند بود بزنده حشم سپردند و همان شب کار او را بساخت
وتخت وجودش از زوال حیات بپرداخت **بیت** کسی کز حد خود نهد پا برون
سپهرش کند عاقبت سرنگون * و چون آن دیار قدیم بحضرت صاحب قران منسوب
بود مکارم آنحضرت اقتضاء ضیافت نمود و مجلسی آراست که زهره زاهره نغمه این
آهنگ در زمزمه چنگ راست کرده بود که **ابیات** این چه بزم است مگر گلشن کامست اینجا
خضر در آرزوی جرعه جام است اینجا * نعمت آماده و اسباب تنعم * مجلس خاص و طربخانه عامست اینجا
نوبت ساز سعادت طرب افزای شهست * گردش ساغر جانبخش مدامست اینجا * حضرت را فراخور احوال
نوازشها نمود و امیر حسین را **بیت** ز هر چه کان و دریا بیشتر * ز اسب و زر و تیغ و کلاه و کمر
پیشکش کشید و چون پدر امیر حمید را با پدر صاحب قرانی کمال محبت و دوستی بوده
و دوستی میان ایشان بسبب قرابت فرزندان است بنابرین در آن طوی عشرت آیین با امیر الجایتو
که آینه خاطرش از عمر دراز بصیقل تجربه بسیار گونه گون منجلی بود و همیشه در کارهای خطیر با او مشورت
میفرمود در باب خلاصی امیر حمید و اسکندر اغلن صلاح دید و حیات ایشان را از امیر حسین
استدعا نمود و هرچند مقتضی وقت مضمون این نظم بود که **بیت** دشمن چو بدست آمده از پای درآر
تا باز بدان بتری دست ندامت * لیکن خاطر شریف صاحب قران گذشته به خلاصی ایشان
رخصت داد اما چون ایشان را اجل موعود در رسیده بود آن حکم خلاصی ایشان را نفعی نداد
و درین حالت امیر حسین بعزم توبت قدیم متوجه سالی سرای شد صاحب قران سعادت
قرین امیر داود و امیر سیف الدین را فرستاد تا از امیر حمید بند برداشته او را از روی عزت

و حرمت بخدمت آنحضرت برند باز برده و این که امیر حمید را الجیان بوده چون امیران مشار الیهما
را از دور دیدند گمان بردند که بجهت کشتن امیر حمید می آیند پیش دستی کرده یکی گرز بر
سرش و دیگری شمشیر بر کمرش زد و او را از شهد نجات که بلب امید رسیده بود بزهر
ممات چشانیدند **بیت** چو می مرگ قضا از بیت آب حیات * ز جام حضرت مید کر شراب ممات
و این خبر چون به امیر حسین رسید چنین گفت که کار دیگر گفته در این قضیه از مهمتر مهمتر و
کس را به طلب اسکندر اغلن روان کرد و در لحظه باسابق رسانید **بیت**
با تیر قضا سپر نباشد * در زخم قدر قدر نباشد * و درین زمستان امیر حسین
و صاحب قران هر یک در مستقر سریر دولت خود به عشرت و کامرانی روزگار
کردند و جام آمال ایشان از زلال کامرانی و اقبال مالامال بود و بشکر گذاری قیام مینمودند

در جنگ لای و شرح این قضیه خبر است

عروس مطلوب اگرچه در نظر طالبان بجهت کسوت کرامت جلوه نماید و صورت محبت
نیز در لباس زحمت بمجلس ظهور آید اما **بیت** هر که او آگاه گشت از لطف بی پایان دوست
هر چه پیش آمد ازو خار ما گل خار دوست * بسیار دولت که سبب ظهور نکبت باشد
و بسی جمعیت و شادمانی که موجب تفرقه و پریشانی گردد **ابیات** بسا رنجه که اصل تحکمهاست
بسا اندوه که دروی فرجهاست * بسا قفلا که مفتاحش بیت * چو واقفی فعلست آن کلمه
این مقدمه بیان احوال حضرت صاحب قران فرخنده مآل است که چون فصل زمستان
گذرانید و قهرمان بهار سنجق لاله در مضمار روزگار برافراخت و کوکبه سپاه سبزه طلوع کرد و
لشکر کشید باد صبا سوی هوا * و آماده ساخت آلات و ادوات * پیکان غنچه کرد و حربه سنبل
داد و زره بر آب نشان ترکش * خبر رسید که لشکر جته که چون اوراق خزانی از تند باد جمله

صاحب قرانی پراکنده و پریشان گشته بودند باز جمعیت نموده اند آنحضرت کس فرستاد
وامیر حسین را خبر داد وامر به جمع آمدن لشکر فرمود وامیر حسین فولاد بوقا و زنده حشم پسر محمد خواجه
اپردی و ملک بهادر را با جمعی بخدمت آنحضرت روانه نمود وآنحضرت با لشکری انبوه و گروه
متوجه دفع مخالفان شد و چون بموضع آقار رسیدند چند روز در علف زار توقف لازم دیدند واز
آنجا کوچ کرده از آب خجند گذشتند و فرود آمده منتظر عساکر مخالف بودند چون علامات
مخالفان پیدا شد صاحب قران در میان چناس و تاشکند در کنار آب نزول فرمود و فوج
وسپاه قدغن نمود که چپر جای خود مستحکم سازند و بشرایط حزم واحتیاط پردازند وامیر حسین
نیز با تمامی لشکر که در عقب بودند از آب سیحون عبور نموده بجای خود فرود آمدند واز این طرف
سپاه مخالف کنار آب بادام رسیده قرار نزول دادند پس امیر حسین و صاحب قران از آنجا
روان شدند و چون قراول طرفین یکدیگر را دیدند بترتیب لشکر مشغول شده صفها دست کردند و
بدستور مقرر امیر حسین دست راست آراسته و صاحب قران که جان عالم بود دل کرده او
در طرف چپ قرار گرفت وامیر بهادر بوغا با توم قبچاق در قبیل گذاشت و تموکه خواجه اغلان
در هراول باز داشت وامیر جاکو وامیر سیف الدین وامیر مراد برلاس و عباس بهادر و دیگر دلاوران
نامی در قول مقرر کرده و با چنان لشکری کین گستر جلادت کیش • بشمار از سپاه دشمن بیش •
پیش راندند و چون در مصاف قبل ازین با وجود که سپاه جته بمراتب افزون بود دو چنان شکستی یافتند
این نوبت که لشکر این طرف بیش از ایشان بود بنا بر کار بجاپلی نهاده و بسنگ جده که از آثار صنع
ایزدی کار است توسل جسته جده کردند **ابیات** سپه لشکر جته را تاب جنگ •
بافسون گری چاره جستند تنگ • بسنگ جده مرد افسون خطا • جهان ساخت از باد و باران [illegible]
بغرید ابر و فغان کرد باد • عجب حالتی در جهان رخ نهاد • و با آنکه آفتاب در روز اول این

حادثه روی نمود از کمان رعد ناوک برق بهر طرف گشاده بود و سپاه را به تیر باران
شکافته القصه چندان آب از دیده سحاب در عشق فتنه و آشوب فرو ریخت که طوفان بر
خاست **بیت** طوفان از آن دمار برآمد که گفتی ابر • آن دم شنیده بود صدای دعای نوح
چندان آب بخاک فرو رفت که گاو زمین چون ماهی در آب شناور شد و دست و پای اسبان
معرکه جای چنان در لای نشست که تا زین در زمین پنهان گشت و در سردی هوا پی بر استخوان
کمان در رعشه بود و اطرافش چون شخص لقوه زده از حال خود گردیده و مرغ تیر را پر فرو ریخته
منقار از کار افتاده شد و رفت برق دلاوران مرتبه گران گشت که سوار را قوت حرکت
و پیاده را یارای جنبش نبود و با وجود این صورت سپاه حمیت وغیرت سیرت بنیروی
دولت صاحب قران خیر اندیش پیش رفتند و لشکر مخالف بر جای خویش قرار گرفته
نمدها بر سر کشیده بودند و رفع تشویش باران از براق و سلاح مینمودند همین که لشکر
ایشان نزدیک شد نمدها از خود دور انداختند و با اسبهای آسوده و سلاح محافظت
نموده بجنگ پرداختند **بیت** زدند آن دلیران امین غرور • یکبار مهمیزها بر ستور
برآمد ز ناورد برنا و پیر • شباشاش تیغ و فشافاش تیر • حضرت صاحب قرانی بتائید
سبحانی از میسره حمله کرد و میمنه مخالف را که قبل آنشکوم نویان برادر امیر حمید بود
شکست داد و الیاس خواجه خان از مشاهده این حال گریزان شد اما چون زمانه پای از
راستی بیرون نهاده بود چپ لشکر مخالف که قلب شیر اول و حاجی بیک بود بر راست این
جانب غالب آمد و تیلان چی و زنده حشم را انداخته با امیر حسین رسانیدند و قول او هم برانداده
متفرق شدند و شیر بهرام و فولاد بوقا پای ثبات استوار داشته داد مردی دادند و چون

حاجی بیگ میمنه اینجانب را پیش کرده میراند فرهاد و ازبکتمور از مشاهده آن حال متحیر ایستادند
و از آن طرف امیر شمس الدین تیزبازی کرده این بوه پیش آمده صدای جلادت در دادند حضرت
صاحب قران از آتش حمیت شعله زده به دست قدرت ابیات ز تیغ آتشی برکشیده چو آب
گز و خیره شد چشمه آفتاب • روان کرد مرکب چو غرنده شیر • ز آهن کلاه اژدهای دلیر
با معدوده قشون بر ایشان تاخت و از باد حمله آتش وهم در خرمن قرار ایشان انداخت بیت
امیر شمس الدین از صولت آنحضرت روی عجز و اضطرار بجانب فرار نهاد و ازین چه عجب
هر که را شد یقین که حمله اوست • پای هستیش میرود از جای • امیر حسین از مشاهده این
حال خوشحال گشته سپاه خود را جمع نموده قرار گرفت بیت ز فیروزی شاه لشکرشکن
سپه را دگر جان در آمد به تن • حضرت صاحب قران تایان بهادر نوکر خود پیش امیر
حسین فرستاد که صلاح وقت در آن میبینم که امیر پیش آید تا باتفاق حمله کرده ارکان
دولت دشمنان را متزلزل سازیم تا ایشان را قوت مقاومت نماند و چون از وقت طالع
صاحب قران سعادت مآل کوکب اقبال امیر حسین روی برجعت داشت و روز دولتش
شام نکبت رنگ شده بود در آن ایام تغییر سلوک خود داده افعال ناپسندیده از و ظاهر
میشد همین که تایان بهادر نزد او آمد و پیغام صاحب قران عرض کرد بعد از دشنام زبانی
او را چنان زد که از پای در افتاد و حضرت صاحب قران باز ملک محمدی که از بهادران
امیر حسین بود نزد او فرستاد که البته پیش آیید تا فرصت فوت نشود دیگر باره چون پیغام
شنید او را نیز بسیار زده دشنام داد و زبان بوعید و تهدید برگشاد که مگر من گریخته ام
که مرا پیش میخوانند اگر شما غالب میشوید و اگر مغلوب گمان مبرید که کسی از دست انتقام من

جان خواهد برد بر دلیپی تایان بهادر و ملک محمدی آزرده خاطر از پیش او برگشته نزد حضرت
صاحب قران آمده شرح حال باز نمودند و از روی خیرخواهی استدعا کردند که درین کار
بیش ازین کوشش نمی باید نمود آنحضرت سخن ایشان قبول فرموده عنان باز کشیده و چون هر
دو طرف مقابل خود رانده بودند و لشکر از هم گذشته بودند و سپاه هر دو جانب بجای
یکدیگر رسیده • جهان چون فرود آمد از تارکی بیت تمام لشکرش هر یکی با یکی •
بجنبید تا روز روشن زجای • و در آن شب امیر حسین چند نوبت باستدعا حضور آنحضرت
کس فرستاد و چون خاطر مبارک آنحضرت از حرکات ناملایم او باز مانده بود قبول نیفتاد ابیات
دگر روز کاین ترک سلطان شکوه • ز دریای چین کوکبه برزد بکوه • شتابنده شد هر دو لشکر بجنگ
علم بر کشیدند پس بی درنگ • دم نای برخواست چون رستخیز • سنان مرگ آسوده را کرد تیز
قضا با سر تیره ابا ز شد • نهنگ بلا را دهان باز شد • و چون دلاوران از طرفین بهم
و در یکدیگر آویختند لشکر جته پشت داده گریختند و سپاه ظفر عنان از پی گریختگان چون جان ایشان از
تن تا توان دوان گشتند اما چون روزگار سرآشفتگی داشت درین حالت توق امیر شمس الدین که از وی
مانده بود و با فوجی سپاه سرگشته می گشتند از یکطرف ظاهر شد پنداشتند که امیر شمس الدین است
عنان از پی گریختگان باز گردانیده روی بتوق نهادند و سپاه شکسته باز جمع شده یکبار حمله
آوردند و زلزله و لوله در زمین و زمان افتاد ابیات ز هر سو کمان و در برانگیختند •
بشمشیر در یکدیگر ریختند • ز پیکان همه خود باشد زره • سنان در دل و دیده باشد گره
زمانه چنانچه رسم بی ثباتی اوست رایتی که از دولت برافراخته بود در زمین انداخت و
لشکر اینجانب را بعد از آنکه غالب گشته بودند مغلوب ساخت بیت سپهر است رسم چنین کیش
نماند راحت و رنج او در پیش • در آشوبی چنین و کل ولایتی که از بزرگی جهان دست داده بود

لشکر بسیار در گل و لای فرو ماندند و دشمنان زبون شده مستولی گشته تیغ کینه بمراد دل
راندند و قریب ده هزار کس عرصه تلف گشت و این واقعه در اول رمضان سنه هفتصد و شصت و
شش موافق تیلان ییل روی نمود و بر حسب اتفاق قران مشتری از قرانات مثلثه هوایی بود
که در برج عقرب واقع شده و منجمان آن را قران مسترقه خوانند پس امرا از آنجا بازگشته بکش رسیدند
و هر یک از ایشان عزم آن کرده که ایل خود را از جیحون بگذرانند امیر حسین صاحب قران را گفت که
خانه و ایل را از آب می باید گذرانید آنحضرت فرمود که ایشان بعزم گذشتن از آب رفته اند اما مرا همت
رخصت نمیدهد که ولایت را بگذارم تا بجایی که خوب عذر و پیدا و بیگانگان گرد و یکبار دیگر سپاه را جمع
آورده با مخالفان مقابله خواهم کرد امیر حسین وداع کرده متوجه سالی سرای شد و تمام ایل و
اتباع خود را کوچانیده از آب گذرانید و از پیشها و عقبها گذشته ایشان را بموضع شبرتو
رسانید و خبرگیران را گماشت که اگر لشکر جته بطرف او متوجه شوند گریخته بجانب هندوستان
رود اما صاحب قران کامکار روی همت بجمع آوردن لشکر آورد و از روی حسن تدبیر
دوازده قشون را مرتب نمود و تمور خواجه اغلن و چاورچی و عباس بهادر را با هفت قشون
برسم منغلای روانه سمرقند نمود و در آنجا چاورچی بشرب شراب مشغول شد و شرارت
شراب که در کانون سینه اش افروخته بود از روزن دهان زبانه زدن گرفت و با داود خواجه
و هندوشاه گفت که صاحب قران اراده دارد که شما را گرفته پیش امیر حسین فرستد و
او در ساعت شما را سیاست خواهد کرد ایشان را خوف و ترس غالب گشته فرار اختیار کردند
و بجانب دشمن رفته و چون بموضع کونک رسیدند از لشکر جته کیک تمور پسر الغ تمور و
شیر اول و اکزماق پسر حاجی بیک برسم منغلای پیش آمده بودند ایشان را مخبری شده پسر
تمور خواجه اغلن و چاورچی و عباس آوردند و ایشان را گریزانیده جمعیت ایشان پریشان ساخته صاحب قران

چون از این حال آگاه شد دانست که در کار دولت منوط با قسمت و در سخت کوشی فایده
نیست پس از آب آمویه عبور کرده و بیلخ آمد و ایل پریشان خود را جمع آورد و تومان اولجای
بوغا سلدوز و کیکیک خان را نیز گردآوری کرده و جمعی را بضبط لب آب نامزد فرمود
تا شرایط احتیاط بجای آورند و از طرف مخالفان نیز با خبر باشند و در آنجا تمور خواجه اغلن بجرم
تقصیری که کرده بود سیاست فرمود و در انتظار طلوع آفتاب دولت و جهانبانی بصبوح عشرت و
کامرانی مشغول شد بیت بکوشم که توانی که بعشرت گذرانی * فرصت شمر ای خواجه درین عالم فانی

ذکر محاصره کردن لشکر جته سمرقند را

چون لشکر جته بسمرقند رسید و در آن وقت حصاری نداشت علازاده سمرقندی و ملا خردک
بخاری و ابوبکر کلوی از اصل شهر را که چند بار داشتند و مدتی بی شکوه مطلق داشتند
نگذاشتند که دست استیلای دشمنان بدامن عرض و مال ایشان رسد و چون مردم آنجا از محاصره
جنگ تنگ آمدند لطف جل جلاله چاره ساز درماندگان فریادرس ایشان شد و وبا در اسبان لشکر جته
افتاد و چندان اسب تلف شد که هر پنج سوار را یک اسب مانده بود بدان سبب عاجز گشته
از آنجا بضرورت مراجعت نمودند و اکثر ترکش بر پشت بسته پیاده میرفتند و چون نگاهداری
آن مملکت از چنان لشکری که سلاطین و حکام شجاعت آیین از جمعیت میسر می بود از دست جمعی
رعایا برآمد بعضی از ایشان را که قوت و اقتدار بیشتر بود داعیه غرور و پندار در سر افتاد و پای
جسارت از پایه خود فراتر نهادند و دست تعدی بخون ریزی و فساد اکثری برگشادند ع
یارب مبادا که گدا معتبر شود * و در آن وقت که لشکر جته آهنگ بازگشتن کرده بودند حضرت
صاحب قران عباس بهادر را بجهت تحقیق احوال ایشان فرستاده بود و او صورت حال
عرض نمود آنحضرت کس از نزد امیر حسین فرستاد و او را از این خبر آگاهی داد و مراجعت ایشان نوید

امیر حسین را بهجت و سرور تمام روی نمود و در روز از شبرغان کوچ کرده متوجه سالی سرای شد و
صاحب قران خانه و اهل را از آب گذرانیده به یورت قدیم فرستاد و بعزم استقبال امیر حسین سوار
شد و در چلکای بقلان اتفاق ملاقات افتاد و یکدیگر را در آغوش گرفته از گذشته ها رانده و سخنها گفتند و رای
ایشان بر آن قرار یافت که اول بهار باتفاق متوجه سمرقند شوند و از آنجا صاحب قران باز گشته
از جیحون گذشت و طی منازل فرموده در قرشی نزول نمود و سبب شهرت آن شهر بقرشی آن بود که کپک خان
در دو فرسنگی نسف و نخشب قصری بنا کرده و مغول قصر را قرشی خوانند و آنحضرت در فصل زمستان آنجا
توقف نموده بعمارت حصار قرشی فرمان داد و هم در آن زمستان تمام شد هر چه دلش خواست قضا است
رست، و آن تخم امیدی که کاشت

در توجه امیر حسین و صاحب قران سعادت مند بجانب سمرقند

اول نوبهار که جشن گردون سریر خورشید از شرف خانه بیرون
آمده بخانه شرف خود تشریف آورد و شاه فیروزه تخت گل با لشکر سبزه و ریاحین در اطراف باغ و بستان
خیمه زده **ابیات** چو باد سوی چمن لشکر بهار گرفت • بنفشه رنگ و سمن بوی و گل نگار گرفت
صبا نقاب ریاحین مشک بر گشاد • درخت مروه شاخ نسیم بار گرفت • صاحب قران و
امیر حسین بر حسب وعده که داشتند رایت عزم صوب سمرقند بر افراشتند و چون با فر جلالت
تمکین در ظاهر آن خطه فردوس آیین نزول نمودند اولاد و قمر الدین بایاک که در مدت سهولاک جمعی از اهالی
آن دیار را عرصه خالی پرداخته و نزد و فرصت یافته بود و نظام مهمات در دست داشتند و زمان نگرفتن مجموع ایشان
صادر شده رای صواب نمای صاحب قران بالا زاده را از آسیب قهر امیر حسین خلاصی داد و دیگران را
در کان کل تیغ سیاست گذرانید و چون در دیوان قضا بر آنچه قدر مقرر شده بود که همچنانکه طلوع
آفتاب بعد از پنهان شدن کواکب است آفتاب دولت صاحب قران بعد از زوال امیر حسین
طالع گردد بنا بر آن روز بروز اسباب دبدبه و شوکت امیر حسین دست فرو هم میداد و از آنکه حرص و آز

فتنت و نیاز که اصلا لایق سروران گردن فراز نیست در نهاد او غالب شده بجمع مال حریص
گشت تا بحدی که بر امرا و ملازمان صاحب قران چشم طمع سیاه کرده و بر امیر جاکو و امیر سیف الدین
و آقبوغا و ایلچی بهادر مبلغی کثیر رقم زده و باستخلاص آن محصلان گماشت و چون در آن نزدیکی
جنگ لای واقع شده بود و شتر و یراق و اموال ایشان بغارت و تاراج رفته بود دست استطاعت
ایشان از اداء آن قاصر بود همت خسروانه صاحب قرانی اقتضاء مدد ایشان کرده و از زر و سیم آنچه
در سرکار آنحضرت و فرزندان بود خصوصا زرینه و گوشواره مهد علیا الجای ترکان آغا زوجه آنحضرت
امیر حسین زرینه و گوشواره خواهر خود را شناخت اما غل حرص چنان بر او غالب بود که حق برادر خواهری
فرو گذاشت و دست از آن باز نداشت **پ** با چنین همت نیاید راست کار سروری
پست همت در جهان هرگز نیاید سروری • و با این همه مدد مبلغ سه هزار دینار تمام آن وجه
باقی آمد صاحب قران عوض آن اسپان خاصه خود پیشکش کرد امیر حسین چون دانست که
اسپان خاصه آنحضرت است قبول نکرده و گفت بسالی سرای میروم و میخواهم که از آنجا بجهت خواستاری
دختر مبلغی زر بخوارزم پیش حسین صوفی فرستم باید که این وجه را نقد کرده از عقب ارسال نمایند
آنحضرت قبول فرموده و امیر حسین بسالی سرای توجه نمود و صاحب قران در کش که مستقر دولت بود
نزول فرموده و باقی وجه امیر حسین را نقد کرده و نزد او فرستاده و بعزم شکار سوار شد

در وقوع مخالفت میان امیر حسین و صاحبقران

چون خاطر مردم بسبب طمع امیر حسین آزرده شده بود و نهال کینه اش از زمین سینه هر کس سر
زده و شعبده باز روزگار طرح بازی از نو انگیخت و رشته وفاق را از گره اتفاق گسیخت و
بر همه کس ظاهر بود که تا صاحب قران با امیر حسین موافقت دارد کسی مخالفت امیر حسین نمی تواند نمود
لاجرم آغاز افساد کردند و امیر موسی و علی درویش پسر امیر بایزید که برادر زن امیر حسین بود و امیرزاده

باتفاق سرچشمهٔ مکر و حیله برگشتند و برادر و خاتون که از خواتین ترمشیرین خان بود و دختر او
خواهر علی درویش در حبالهٔ امیر حسین در آن باب سخن گفتند و مکتوبی نگاشته مملو از دروغ و
بهتان نزد امیر حسین فرستادند که صاحب قران نسبت با خان و امیر حسین سرکشی و
مخالفت دارد و اراده دارد و گفتار ایشان اندوه خاطر است و عزم رزم جزم کرده و ترتیب
یراق آن مشغول است چون امیر حسین بر آن نوشته واقف شد بی‌آنکه راست و دروغ آن تحقیق
نماید صورت حال بر خان در میان نهاد و فرمان خان کس فرستاد تا صاحب قران و از جهت
که اظهار این حکایت کرده‌اند در سمرقند پیش امیر و خاتون حاضر شوند و این حال را تفحص
کرده عرض نماید صاحب قران چون ساحت حالش از غبار آن افترا مبرا بود و هیچ اندیشه
و بی توقف متوجه سمرقند شد امیر موسی و علی درویش و فرار چون از توجه آنحضرت
خبر یافتند از بیم رسوایی و خجالت روی از آن معرکه برتافتند و بجانب خجند شتافتند بیت
سیه جامه کردار و در استی · فروغ دروغ آورد کاستی · اما چون آن سخن گوشزد امیر
حسین شده بود و تحقیق و تفتیش آن نشد صاحب قران را در خاطر گذشت که هرچند این
حکایت مشخص گشت اما چون امیر حسین را در اصل مزاج تلونی هست هر خبر که از هر گوشه
نگاشته به دماغ او میرسد اگرچه محض بهتان باشد در دل سرایت میکند و جراحت هرچند بهم
فراهم آید اثرش باقی ماند بنا بر آن بعد از این بجانب او اعتماد و تمسک نتوان کرد و حزم و احتیاط
و عاقبت اندیشی بر ارباب عقل و اصحاب دولت فرض عین و عین فرضست پس چند روز
از رنگ و بدین امر اندیشه داشت و نقش چاره در بارهٔ خود بلوح تدبیری نگاشت و امرا
آنحضرت خصوصاً شیر بهرام و بایزید جلایر مطلقاً بر امیر حسین اعتماد نداشتند تا روزی
حضرت صاحب قرانی آنچه در ضمیر نورانی پنهان میداشت به ایشان فاش کرد ایشان را بار زدو برو

امید خود کشادند و آنچه سالها در ضمیر ایشان بود به عرض رسانیدند و گفتند که امیر حسین
را با هیچ یک از ما دل صاف نیست و سلوک و زیست او درین باب برای با صواب
شما ظاهر و چون او بر قصد ما جازم است دفع او بر ذمت همت صاحب قران لازم
است و هرچند زودتر بهتر که اگر فرصت فوت شود پشیمانی چه سود دهد بیت
آنکس که پند عقل بسمع رضا شنید · پل پیش از آن ببست که سیلاب در رسید · و چون حال ایشان در بعضی
اصرار و در مبالغه افزودند همان ساعت در مخالفت امیر حسین با ایشان عهد بست و در کمین
او منتظر فرصت نشست و قرار بر آن یافت که شیر بهرام به ختلان رود که ولایت اصلی او
و بجمع سپاه مشغول گردد و حضرت صاحب قران درین طرف به ترتیب لشکر توجه فرماید
و شیر بهرام شخصی حاجی نام از نوکران آنحضرت همراه خود کرد و از مردم خود تا خواجه را
در خدمت آنحضرت باز داشت تا هر محل که حاجی بخدمت مراجعت نماید تا خواجه برود
شیر بهرام آید تا از حال یکدیگر و جمعیت لشکر باخبر شوند و چون شیر بهرام به ختلان رسید
لشکر خود را جمع کرده و بالای پس رنگ آمده متحصن شد و اظهار مخالفت امیر حسین نمود
امیر حسین با او طریق مکر و فریب پیش گرفت و او را به عهدی از اساس دولت خود بستر از آن
خیال باز داشته مطیع ساخت حضرت صاحب قران را خبر شد و به شیر بهرام مکتوبی
فرستاد که بنای مخالفت تو نهادی و آغاز بازی گری از پیش تو بود اکنون با او پیوسته خود
نیک مردمانه رزده باشد که هم او و خوابی تو در کار است نهد و پشیمانی به هیچ وجه فایده ندهد و اگر
الامر سخنان نشد بعد از این حال صاحب قران فرخنده فال بهرام جلایر و امیر جاکو و امیر عباس
بهادر را لشکر داد و به خجند فرستاد تا عساکر جلایر را ضبط کنند و امیر موسی و علی درویش
پسر امیر بایزید که باعث این فساد و فتنه شده بودند مقید سازند ایشان از بیمی خبر دار شده

گریختند و امیر بهرام اوس جلایر را جمع آورده بر ولایت خود حاکم شد و از خوف آنکه مبادا
از عهده مخالفت خان و امیر حسین بیرون نتوان آمد بی وقوف حضرت صاحب قران
با جمعی که بجهت او بودند سوار شده و مردم علی درویش را بقتل آورده و ایل و الوس
خود را رانده بطرف جته روان شد بیت ز بی عاقلی چند بی اعتبار * که بودند غافل ز بهبود کار

در توجه صاحب قرانی بسمرقند و جمع آوردن لشکری عدو بند

حضرت صاحب قران بجهت جمع آوردن لشکر فیروزی از آنجانب سمرقند فرمودند و درین
اثنا امیر سلیمان و چاورچی که در مرتبه اول تحریک سلسله مخالفت با امیر حسین نموده
گریخته نزد او رفتند و بنابر آنکه امیر خضر یسوری وفات یافته بود علی برادر او و الیاس و حاجی
محمود شاه با مجموع یسوریان کمر اطاعت صاحب قران بسته در سلک مقربان
درآمدند و آنحضرت قراچون و منبه و گربرلاس را بداروغگی سمرقند نامزد فرموده و بسعادت
مراجعت نمود منبه و گربرلاس در آن ولایت ماندند و صفت گریخت و نزد امیر حسین رفت و قراچون
چون از ضبط مملکت عاجز بود خود را بدیوانگی در داد ع چاره گو بهتر از دیوانگی *
و در آن وقت که صاحب قران بعزم جزم سپاه آراسته از دولتخانه روانه می شد مهد علیا آنحضرت
ترکان آغا عارضه داشت و بعد از چند روز بجوار رحمت ایزدی پیوست و چون بتن مقصر
از خدمت صاحب قران شد ع جان را بملازمت فرستاد * اما در ماتم آن بانوی
عالم زبان زمانه باین ادا گویا شد که ابیات جای آن است که حوران بهشت از دیده
بر سر او همه با دام سیاه اندازند * چون بپیچند بنازکش از تاب و تب * سنبل زلف ببرند و بره اندازند
خاطر بزرگوار صاحب قران کامکار از وقوع آن حادثه اندوه آثار بغایت پریشان گشت
و دیده واقعه دیده اش چون دست دریا نوال گوهر افشان شد بیت

از سیل اشک بر سر طوفان واقعه * خونابه قطره قطره بشکل حباب شد * و چون زمام آن کار از حیز
اقتدار و اختیار او بیرون رفت دست بدامن صبر و تحمل استوار داشت بیت
بهر کاری از تنگ و بد چاره هست * بجز مرگ کش چاره نابد بدست * از آن معنی که مکان
در درج ابهت و تمکین سلطان بخت بیگم یادگار ماند و چون امیر حسین خبر این واقعه پر وحشت
که فی الحقیقه مقدمه نائره دولت و آغاز خرابی قصر رفعت بود استماع نمود هم از جهت میل جبلت
طبیعی که لازمه خویشی است غبار مصیبت و اندوه در جان غمگینش نشست و هم از آنجهت که علاقه نسبت
خویشی که با صاحب قرانی داشت بکلی گسسته گشت پشت امیدواری استظهار او شکست و زبان
حسرت و درد بمضمون این نظم نوحه گری آغاز کرد بیت خواهر بخاک رفت و برادر برادرست *
با دشمنست دوستش این نوحه بر سرست

در لشکر کشیدن صاحب قران بعزم جنگ امیر حسین

در آن هم مقصد و شصت و هفت موافق ایت ییل حضرت صاحب
قران لشکری گران بیت همه شیر در بیشه کارزار * همه آزمایان خنجر گزار ترتیب
کرده به آهنگ جنگ امیر حسین سوار شد و امیر سیف الدین را با گروهی انبوه منقلای ساخته
در مقدمه روان گردانید اما امیر حسین چون شیر بهرام را بحیله و مکر و فریب در دام تلبیس انداخت
و مطیع نمود ساخت تصور میکرد که با صاحب قران همان منصوبه توان باخت میبایست بیت
جهان پهلوان شاه گردون غلام * بیازیچه در نبازد دیده ام * در نیوالملک بهار
و عبدالله نزد آنحضرت فرستاد و عهدنامه نوشته تنبیغان و قبب امیر پیغام داد که تا
غایت باتفاق یکدیگر با امور کلی مشغول داشتیم و از میمنت موافقت گوی مراد از میدان
روزگار میربودیم بهتر آن است که همان طریق مسیر ده شود و بر این عهدنامه اعتماد تمام
نموده اصلا دغدغه بخاطر راه ندهد و چون لشکر منصور از تهلقه عبور نمودند نزول همایون آن

بود و ملک بهادر و عبدالله رسیدند و خود را بشرف بساط بوسی رسانیده پیغام او و عهد
نامه عرض کردند در خواست صلح و آشتی نمودند آنحضرت از الهام دولت میدانست که ع
تکیه بر عهد و وفای او بصبا نتوان کرد • از آنجهت آن عهدنامه را اعتباری ننهاد و آن سخنان را
بسمع قبول در نیاورد و سیوریان از بیم آنکه شاید که این حکایت مصالحت راست آید
اندیشناک شدند و خواستند که از ملازمت صاحب قران تخلف نمایند دران حال امیر جاکو
و امیر عباس که بخجند رفته بودند مراجعت نمودند و از خیال سیوریان واقف گشته مصلحت
دران دیدند که کلانتران سیوریان را گرفته مقید سازند رای آفتاب اشراق صاحب قرانی که از
تاییدات آسمانی پرتو انوار میگرفت بدان معنی رضا نداد و زبان این بیان برگشاد که مصرع
روز سعادت و اقبال و اول بهار سلطنت و استقلال اگر گرفتن ایشان غبار نسبت بر دامن
قدر ما نشیند دیگران بنیاد براین در کار نیاورند و کار کشورستانی و جهانبانی چنانچه باید بانتظام
نیاید کاخ دولت اگر بر اساس نیکوکاری بنا کنند کنگره قدرش از طاق سپهر میگذرد و نهال اقبال
اگر از جویبار عدل و احسان آب خورد شاخ رفعتش میوه کامرانی بار می آورد و سایه سعادت
جاودانی میگسترد و چون بندگان نیکوخواه را ازین سخنان حکمت بیان آگاه فرمود سیوریان
را باستمالت و نوازش تمام رخصت مراجعت بمقام خود داد و دیگر لشکریان نیز بجای خود رفتند
و از آنجا بسعادت معاودت بقرشی نمود و امیر حسین لشکری انبوه جمع آورده با شیر بهرام
متوجه آنجا شدند مبارکشاه و شیخ محمد پسر بیان سلدوز روی دل بقبله اقبال صاحب
قرانی داشتند اما چون سپاه امیر حسین بتعجیل در رسیدند بنابر ضرورت وقت با ایشان پیوستند

ذکر مکر و حیله امیر حسین و فرستادن خضر خزانه دار بصلح کردن

امیر حسین خضر خزانه دار را با مصحفی که بران سوگند خورده بود پیش صاحب قران فرستاد و پیغام

داد که مخالفت میان ما موجب ویرانی مملکت و پریشانی رعیت است و مرا یقین است که نیکوئی
مسلمانان و مرحمت بر زیردستان منظور خاطر خطیر آنحضرت است صلاح دران دیده ام که
لشکر اینجانب در خیابان توقف نمایند و لشکر آنطرف در خزار و ما هر یک با صد مرد در تنگ چکچک بهم آییم
و تجدید عهد مصادقت و یکجهتی نماییم چنانچه بعد ازین مفسدان را مجال نقش افساد در آینه
خیال نباشد و تا ما بیکدیگر نپیوندیم مملکت قرار و استقرار نخواهد گرفت هرچند صاحب قران
دولتمند صاحب تدبیر بنور رای منیر میدانست که نقد آن عهد را بر محک امتحان عیاری و بنیان آن
پیمان را استحکام آزمایش اعتباری نخواهد بود • بیت • زبان میدهد مار در زینهار
ولی هست دندان او زهر دار • لیکن چون امرا اتفاق در صلح و صلاح داشتند بمحض خاطر ایشان
نفس را در کار بر عهد و میعاد امیر حسین نهاد و لشکر را در خزار گذاشت و سیصد مرد
کاردیده مکمل را اسپان اعتمادی انتخاب فرموده روان شد بعزم آنکه دویست سوار از برای
رعایت حزم در بیرون تنگ بگذارد و با صد کس بتنگ چکچک رود که وعده گاه است و ازان طرف امیر حسین
ده هزار کس از شیر بهرام را گذشت و همان شد که صاحب قران گفته بود • بیت •
تقدیر قضاست کار اهل دولت • البته شود هر آنچه ایشان گویند • و سه هزار گزیده باتفاق
روانه جانب صاحب قران نمود تاجیکی از غلامان آنحضرت در میان ایشان بود گریخته بجانب
صاحب قران آمد که صورت حال عرض کند و در روزی که آق تاجیک نزول فرمود آن تاجیک
آن شامگاه در رسید و اتفاقا در درگاه آنحضرت نوکری بهرام نام حاضر بود که تجربه در
امور دنیایی نداشت این حکایت را با بهرام گفت بهرام از بی عقلی آنرا اعتباری ننهاد و
پنداشت که چون امرا در مقام صلح اند اگر این خبر فاش شود بوحشت میکشد آن شخص را زد
و از انجا رانده دم در نوکشید سواران امیر حسین سحرگاه چون سیل شتابان در رسیدند

آنحضرت از حسن اتفاق پیش از رسیدن ایشان بعزم توجه وعده گاه سوار شده بود
چون از رسیدن لشکر آگاه گشت روان گشته بتنگ خرم رفت و مردم خود را
گذرانید و راه بر دشمنان بست و بجنگ در پیوست ابیات برآمد خروش ده و دار و گیر
چو باران ببارید زوبین و تیر • چه شد کین شتر گر بها در نبرد بیت • شد از آب گلرنگ شمشیر شاه
همه لاله گون خاک ناوردگاه • و چون بزخم تیغ آبدار و قوت بازوی کامکاران لشکر
غدار را باز داشت از انجا روان شد و باز دشمنان حمله آورده جنگ کنان می‌رفتند
تا بموضع قالیش که مرد و آب جکدالیک انجا هم به سد رسیدند و از انجا مخالفان را
یارای پیشتر رفتن نبود توقف نمودند و چون خبر این غدر بجزار رسید لشکری که انجا
جمع شده بودند متفرق گشتند ابیات ز انجم که این چرخ گردنده را •
هم اوردشت شتابنده را • چه شد کین شتر گر بها در نبرد بیت • خرف گشت یا خود بخواب اندرست
پس آنحضرت با اندک مردمی که پیش او مانده بودند از خزار گذشته بقوشی نزول فرمود
و با امرا مشورت نمود و صلاح در ان دیدند که از برای حفظ حریم حرمت که مدار ناموس
و حمیت بر ان است کوچها خود را نقل کنند و نزد دستبران که ایشان با صاحب قران
طریقه هواخواهی و خدمتکاری و یکجهتی داشتند سپارند و بعد از ان از سر فراغت
روی همت بتدبیر کار دشمنان آورند و چاه اسحاق که در بیرون برد الغ واقع است
وعده گاه ساخته هر کس بمنزل خود رفتند و مهمات ضروری سامان داده هم از ان
شب با کوچ روان شدند روز دیگر لشکر امیر حسین بقوشی رسید و امیر موسی و امیر
هندوشاه بحصار درآمدند و چون حضرت صاحب قران بچاه اسحاق درآمد چندا
توقف فرمود که بعضی که وعده آمدن داشتند جمع گشتند پس از انجا کوچ کرده طرف

ماخان روان شد و از آب آمویه گذشته بچول درآمدند و آن حضرت پیش ملک هراة
و محمد بیک جون غربانی ایلچی فرستاد تا بر احوال ایشان واقف گردد که در چه مقام‌اند
و از رفتن ایلچیان تا باز آمدن که مدت دو ماه و نیم بود آنحضرت در حوالی چاه شوراب
توقف نمود و هر کاروان که از خراسان متوجه ما وراء النهر بود آنحضرت دران مدت ایشان
را موقوف داشت و همین که ایلچیان باز گشتند از لطایف تدبیر که در خاطر خطیر نقش
بسته بود آوازه انداخت که ملک هراة صاحب قران را طلب کرده پس کاروانیان
را رخصت رفتن داد و هم دران حال سوار شده روی توجه بصوب هرات نهاد و بازرگانان
چون بقرشی رسیدند خبر دادند که صاحب قران بهرات رفت امیر موسی بر ان خبر که جماعتی
مردم مغرض هم از دیه همی گفتند اعتماد نمود و از قلعه قرشی بیرون آمد و لشکر را جمع آورد و
هفتهزار سوار بموضع سمراغ نزول کرد و عزم داشت که باو رکبت رود و ملک بهادر نیز
با جمعی امرا قتقون و هم هزار سوار و نامی از نزد امیر حسین رسیدند و از خزار گذشته در
قرعا شون تو به و گنبد لولی نشستند

در توجه فرمودن صاحب قرانی بجانب قرشی

بر ضمیر ارباب خرد روشن است که هر چه در عالم واقع میشود
از نیک و بد و بیش و کم نتیجه تقدیر ملک قدیر و در حیز تسخیر پادشاهی و زیر و نظیر است ابیات
اگر پای پیل است اگر پر مور • از و یافت هر یک ضعیفی و زور • چو قوت دهد او بموری هزار
برآرد ز مار سیه دم دمار • گل مراد در گلزار امانی از نسیم عنایت ربانی شکفتن گیرد
و دیگر اسباب در میانه بهانه است و طغرای ظفر و نصرت بر نامه دولت هر کس که او رقم
زند کثرت لشکر و شوکت دران کارخانه افسانه رباعی این هستی تو هستی هستی دگرست
وین هستی تو هستی مستی دگرست • رو سر بگریبان تفکر درکش • کاین دست تو آستین دستی دگرست

هرکس را اگر چشم همت از سرمهٔ توفیق روشن است در هر کار دست بدامن یاری کردگار
دارد بیت کار خود گر بخدا بازگذاری حافظا • ای بسا عیش که با بخت خداداد کنی
اگر بر اسب توکل سوار شوی بهر طرف که روی آوری امید اوری بمدعا و مقصود دست دهد و اسپ استقبال
مهیا بیت نشد کس بر اسب توکل سوار • که او را نشد صید دولت شکار •
دلیلی روشن بر درستی و راستی این سخن صورت حال حضرت صاحب قران است که چون
کاروانیان را که موقوف داشته بود رخصت رفتن فرموده در حضور ایشان براه مرات
روانه شد بعد از آنکه کاروانیان رفتند مراجعت بمنزل مبارک نمود و چندان توقف فرمود که
کاروان بقرشی رسد پس عزم انتقام دشمن جزم کرده کمر کوشش بر میان مردی بست و در
حالت زیاده از دویست و چهل و سه کس در ملازمت آنحضرت نبودند و توکل بر خدای
نصرت بخش کرده با آن نفر اندک متوجه قرشی شد که دوازده هزار سوار با چندین امرا و سردار
در کمین کین آماده رزم فرت آیین بودند و این امری بود ورای طور شجاعت و دلاوری و بیش
از اندازه پهلوانی و بهادری بیت مخصوصان درگاه الهی [illegible] بوالعجب کاران بی باکیها
از آنجا شبگیر کرده بکنار آب اموی آمده هم در آن شب بنفس مبارک با چهل کس اسب را در آب انداخته
بشناه گذشتند و قرینها را در میان گرفتند تا کسی خبر بجایی نبرد و از آنجا کشتیها گرفته بدان
طرف آب فرستاد تا باقی لشکر آمدند و از خواص دلاوران که در آن یورش کوشش می نمودند سوای
اغلبوغ و امیر داود که او ماقش دوغلات بود و خواهر بزرگ آنحضرت ملک ترکان آغا در قبالهٔ او
و امیر جاکو برلاس و امیر موید ارلات که خواهری دیگر آنحضرت شیرین بیک آغا نام در حباله
او بود و امیر سار بوغا جلایر و حسین بهادر و امیر سیف الدین نکوز و عباس بهادر قبچاق و قماری
بهادر و ایاجی و محمود شاه بخاری و از آنجا روانه شده شب بردالنغ آمدند و المیان امیر موسی که

آنجا بودند مقید و بقیهٔ شب در آنجا استراحت فرمودند روز دیگر ایوار کرده بچوالی قرو
کمنه فرود آمدند و شب را روز کرده اسپها ضبط نمودند و هر کس آمد که آب بر دارد
آنکس را موقوف داشتند و شبهنگام سوار شده و بشیرکنت آمدند امیر جاکو در آنجا عرضه داشت
کرد صلاح در آنست که همین ساعت بر امیر موسی شبیخون بریم که چون شب او را بدست آوردیم
پای بر سر مراد میتوان نهاد آنحضرت فرمود که مردم ما اندک اند اگر خود را بچشم زخمی رسد
کار بدشواری میکشد شما توقف کنید تا من بقرشی روم و جای اندرون و بیرون آن را ملاحظه نمایم
و فی الحال بسعادت و اقبال سوار شده و مبشر و عبدالله همراه برد و عشرت دولت بگوش آن حضرت می
گفت که بیت چون مهر بخود دستگیر باش • یاری ده خویش خویشتن باش • و چون بلب خندق
قرشی رسید فرود آمد و اسپ را بمبشر سپرد و از سر تناوری که ببالای خندق انداخته اند بقلعه
میرفت بنفس مبارک آنرا از آب راند و در پای حصار بر داشت و بنجاک بر آمد و عبدالله
از عقب شتافته در آن کار اتفاق شد و چون بدروازه رسیدند که در جانب قرارست صاحب
قران دست برد و معلوم آنحضرت شد که پشت دروازه بخاک انباشته اند باز گشت و اطراف
و جوانب باره را بنظر در آورده جایی که دیوارش پست تر بود دید انمود و عبدالله را گفت که محل نردبان
نهادن اینجاست و هم از آن راه که آمده بود باز گشت و لشکر را بقرشی آورده و چهل و سه کس را بمحافظت
اسپها گذاشت و صد مرد [illegible] با نردبانها که از بردالنغ بر داشته بودند از همان راه که مذکور
شد بحصار فرستاد و خود با صد مرد دیگر بدروازه متوجه فتح الباب دولت بایستاد و دلاوران
راه نموی عبدالله نردبانها نهاده بالای باره بر آمدند و با شمشیرها کشیده بجانب دروازه شتافتند
و نگاهبانان دروازه را چون چشم و دل عاشق و معشوق مست و خراب یافتند تیغ از ایشان دریغ نداشتند

وکی را نزده نگذاشتند و در پیش که بند بند دروازه را برشکست پس آنحضرت امر بنفیر زدن
و بر غو کشیدن فرمود و بی توقف با سپاه ظفر پناه در قلعه تاخت و بغریو داروگیر زلزله
دران حصار انداخت اهالی قرشی را خواب از چشم جسته دود حیرت بسر برآمد و تیر
تدبیر صاحب قران کشورگیر از گشاد دولت بر نشانه ظفر آمد و لشکریان زن و فرزند امیر
موسی و تابعان دستگیر کردند و مردان در چاه و زندان کردند و محمد بیک پسر امیر موسی
که بعد ازین حضرت صاحب قران اورا بدامادی خویش سرافراز خواهند فرمود خرد سال
بود آنحضرت اورا مجال گریز داد تا خبر به پدر رساند و لشکر او از خوف و ترس پراکنده
شوند محمد بیک هم دران شب نزد پدر رفت و شرح حال باز گفت امیر موسی در ساعت کس
نزد ملک بهادر فرستاد و اورا ازین صورت آگاهی داد و بیکدیگر پیوسته لشکریان ولایت
جمع آوردند و باتفاق روانه قرشی شدند و نیم روز با دوازده هزار سوار حصار را مرکز
وار در میان گرفتند امیر موسی که او ما تش بالجوت بود مقابل دروازه شهر فرود آمد و ملک
بهادر با لشکر قوناس مقابل دروازه طرف فرار نزول کرد صاحب قران بنفس مبارک
متصدی حفظ دروازه شهر شد و امیر ساربوغا را بر غار ارز گذاشت و امیر مؤید و
امیر داود و امیر سیف الدین را به ضبط دروازه خزار فرمان داد و سیوغنش اغلن و امیر عباس
و حسین بهادر و آق بوغا و دیگر امرا را دریار و برجها مقرر فرمود امیر مؤید ارلات با سی مرد
از دروازه بیرون رفت و بران سپاه کینه گزار زده داد مردی داد و کارنامه اسفندیار در
نظر روزگار خوار کرده و شصت سر اسب از دشمن گرفته بحصار درآورد و درین اثنا دورکه بهادر
از مخالفان روی تافته بقلعه درآمد و در سلک بندگان آنحضرت منخرط گشت حضرت صاحب قران

عزم کرد که عنان بیرون فرماید و بقوت بازوی کامکار و زخم شمشیر ظفرکار دشمنان را
بروز سیاه و تباه نماید امیر سیف الدین که بر احکام نجومی واقف بود عرض نمود که امروز توقف
باید کرد که فردا چاشت بغایت مسعود است بیرون فرمایند در معرض قبول افتاد و از جانب
مخالف ترکی بهادر با دویست کس در پناه سپرها بر داشته نزدیک دروازه آمدند و شب
آنجا کیشکی بودند چون رایت صبح از کمین گاه افق برافراخته شد ایلچی بوغا بهادر و
اقتیمور پول دروازه انداخته با پنجاه مرد بیرون آمده و خنجر بر سر دشمنان ریختند و تیغ
افشان و خنجر باران تمام خاک معرکه با خون بر آمیختند بیت چکاچاک خنجر گردون رسید
ز قرشی روان آب جیحون رسید ٭ بفرمان آنحضرت علیشاه و درویشک یوغوچی با پست
سوار بمعاونت پیادها سوار گشته از حصار بیرون تاختند و آتش کینه برافروختند رایت فتح
آیت برافراختند و از مردم مخالف طغی بوغا بهادر با شمشیر کشیده حمله کرده و اقتیمور بهادر
راه بر او گرفته یک ضربش از پای درآورد و در سپاه امیر موسی جوانی اوزبک بود بغایت
دلاور گردنکش با پهلوانی در دماغ و غشه و جوانی در سر داشت گرزی که کوه البرز از تاب ضرب
لرزیدی در چنگ آهنگ جنگ کرد قران بوغا از روی قوت و بهادری پیش رفته دست
او را چنان بگرفت که پای از جای بر نتوانست داشت درین اثنا ملازمی رسید و اوزبک
را بشمشیر زد بیت مرا گو مردی خود دل نهاد ٭ زنا گه غشه ور شد بهر باد ٭
و امیر ساربوغا و ایلچی بهادر دکان کمین بز درآورده بالای دروازه دشمنان را تیرباران
کردند تیر بهادران از بالای حصار چون کار دشمنان روی بنشیب آورد و جان مخالفان از
تنی که پیکان میزد بیرون جسته و غم عالم را میکرد بیت ز پیکان دل جنگجویان بنجست
ز انبوه جای گذر دون نیست ٭ سپاه دشمن کنگها در سر کشیده و بخندق که از برای احتیاط کنده

کنده بودند پناه جستند لشکر منصور ایشان را نیز از آنجا رانده از جمیعها شان گذرانیده
و در کوچها شهر دوانیدند بیت گریزان شدند از دلیران همه • چو از شیر غرنده آهو رمه
باز از سپاه دشمن توکل با صد مرد حمله آورد و پیادگان مخالف دست به تیر باران گشاده
لشکر ظفر قرین را برگردانیدند درین حالت صاحب قران کامگار با یازده سوار از حصار
بیرون تاخت و لرزه در سپهر انداخت بهادران را قوتی تازه و شوکتی بی اندازه
دست داد ایلچی بوغا و بهرام متوکلان روی بتوکل نهادند توکل باره دیوار پناه خود ساخته
بود ایلچی بوغا از بالای دیوار شمشیر بر او حواله کرد او سر درکشیده روی بگریز نهاده و در آن وقت
مردی خراسانی از لشکر صاحب قرانی با داسته شمشیری بر بهرام فرود آورد و در روز حیات
بهرام بشام رسید بیت گر نیست اجل دشمن جان یار ملک چونست • چون وعده رسد دوست چو دشمن گشت
آخر الامر از فر دولت روز افزون آنحضرت امیر موسی با هفتهزار سوار که درین جانب بیاده حمله پای
آتش پیکار برافروخته بودند آب روی ناموس ریخته و خاک عار بر فرق روزگار خود بیخته
از پس اندک نبردی از عساکر نصرت پشت داده روی بگریز نهادند و مجموع پراکنده گشتند
اما ملک بهادر با پنج هزار مرد در قناس دروازه خوار ایستاده بود صاحب قران گیتی ستان بهمت
کس روی شجاعت بجانب ایشان آورد و ملک بهادر چون دید که آنحضرت متوجه انتقام او
شده پای قرارش از دست رفته دست عجز در دامن فرار آویخت و بی آنکه شمشیر به او رسد
سپر انداخته گریخت و تقبیل خود که درکتبه اولی بود رفت آنحضرت عنان دولت بدان صوب
تافت و چون شیر خوان از عقب ایشان شتافت ایشان چون سپاهی سپاه آنحضرت از دور دیدند از
آنجا نیز گریختند زهی عنایت بی نهایت الهی و زهی فیض فضل و رحمت نامتناهی که یک کس را به
مزید لطف و احسان چنان مخصوص گرداند که باید ولت و جلیله مرد با اقتدار از روی اضطرار

دوازده هزار سوار خونخوار مقابله و مقاتله نماید و در دو شبان روز هم شهر و هم حصار گشاید و اهل و
عیال دشمنان را اسیر کرده مال و منال ایشان تاراج کند و نیز همه را بزخم تیغ آبدار پراکنده گرداند
و همچنان از روی قوت و شجاعت در پی ایشان تازد و بهادران را بر خاک هلاک اندازد و امرا را
اسیر سازد و این حکایتیست واقعی که بصحت پیوسته و نه از قبیل لاف و گزافست که فردوسی
در شاهنامه برای سخن وری و فصاحت گستری به بعضی مردم بسته و در نظم قصه یوسف علی
نبینا و علیه الصلوة و السلام اعتراف بدروغها خود نموده و چنین فرموده که ابیات

ز هر گونه نظمی بیاراستم • بگفتم در آن هرچه خود خواستم • اگرچه دلم بود از آن با مزه
همی کاشتم تخم و بیخ بزه • از آن تخم کشتن پشیمان شدم • زبان را و دل را گرو بر زدم
که آن داستانها دروغست پاک • دو صد زان نیرزد بیک مشت خاک • برین نیرزد گر بخندد خرد
ز من خود کجا این پسندد خرد • که یک نیمه عمر خود کم کنم • جهانی پر از نام رستم کنم
چه باشد سخنهای بر ساخته • شب و روز از اندیشه پرداخته • والحق این انصاف از آن

فصاحت و بلاغت او صادر است استدلال بر فضل و کمال اوست بیت که جاوید فردوسی آسوده باد
بجایی که نامش بآن مژده داد • القصه چون از قوت شوکت صاحب قرانی رایت اقتدار دشمن
نگون سار شد لشکر مخالف بیکبار از توکل و مرد از روی صوب فرار نهادند آنحضرت امیر جاکو
و امیر حاجی سیف الدین را فرمود که تنک پلمک تکامشی کرده از گریختگان [illegible] آنچه توانند بدست آورند
ایشان در آن باب اندک تاملی داشتند صاحب قران کامیاب چون آفتاب که بی لشکر بر [illegible] افروزند
و بمثال شیر که بسرپنجه قوت خویش شکار افکند بی درنگ از پی مخالفان تاخت نموده و امیر داود دوتون
ظفر در مقدمه روان شد و از طرف پانصد سوار دلاور که قفای لشکر خود در آنگاه داشته بوده

از آمدن ایشان آگاه گشته دو قشون شدند چون افغان ایشان ایلچی بوغا را انده بر گردانیده و
بر افغان بر صاحب قران کامکار حمله آوردند نهنگ مردم خوار یعنی شمشیر آبدار آتش کردار در دریای دست
صاحب قرانی آغاز سر افشانی چون پیشه از پیش باد صرصر چنان گریزان شدند که از مشاهده آن سپاه ظفر
هر که ایلچی بوغا را انده بودند فی الحال فرار نمودند و اکثر اسپان و کوتلهای ایشان در حیز غنیمت لشکر نصرت اثر
شد **بیت** سحر جا کرد و کرد صاحب قران • ظفر تاخت با او عنان در عنان • و آرزو ملک آغا
که دختر امیر بایزید جلایر و خاتون امیر موسی بود با ملک بهادر همراه گشته میرفتند آنحضرت از عقب
ایشان روان شد و ملک بهادر را آواز داد که از سر خون تو اگر چه در گذشتم عورات را از خود
جدا کردان ملک بهادر چون مژده امان شنید از ایشان جدا گردید و چون باد بشتاب رفت
عورات همچنان می تاختند و صاحب قران سپهر اقتدار آفتاب وار یکه تاز پی ایشان
میرفت و با ایشان نوکری عاشقبا نام کمان و تیر در دست اگر در آن کار دستی داشت اما
همان که آنحضرت نزدیک می شد تیر در کمان نهاده میکشید و نمی انداخت و آنحضرت از آن
اگر عاشقبا تیر اندازد خوب خواهد بود و اگر زخمی رسد محل سرزنش باشد که از جهت طمع در زن و مال
زخم خورد و تأملی میفرمود و درین حالت اسب آنحضرت را چو گرفته بر جای ماند و ولتشاه بخشی از عقب
به آنحضرت رسید و شمشیر از سر کشیده از پی عورات دوانید عاشقبا از کمان آمده تیری انداخت و تو
را مجروح ساخت و با زنان دلان گریزان رفت و هر چند دولتشاه از عقب دوانید به ایشان نرسید
و آن وقت آرزو ملک آغا حامله بود و حمل او که دختری تومان آغا نام خواهد بود به نه ماهه رسیده و چون
که سعادت آن فرزند بود که دست غیر بر آن عورات نرسید چه در محکمه قضا عقد نکاح آن بانوی اقلیم ملکی
با حضرت صاحب قران جهانگیر رقم تقدیر پذیرفته بود چنانچه بعد ازین معلوم خواهد شد القصه آنحضرت
از آنجا که کرزنگ قرلقاق بود مراجعت فرمود و از فر نزول همایونش معسکر ظفر پناه آراسته اما

امیر جاکو و امیر سیف الدین نکلدی که در قبول امر صاحب قران کرده بودند پشیمان گشته تمامی کومک صاحب
قران بتاخت فرموده بود و ایشان نیز از عقب دشمنان تاخته تا بالای آب خجند الملک رفته و از
تنگ چکچک میرزاده جلایر و جمعی دیگر که گریخته میرفتند باز گردانیده بخدمت آمدند **بیت**
بهر طرف که چشم بخت جلوه ظفر • وز هر جهت که گوش شنید مژده سرور • آنحضرت در آن
زمستان قشلاق در قرشی فرموده رعایا را استمالت و خوشحال نموده محمودشاه را بحکومت
بخارا فرستاده و تنکیلی شاه را که در خراسان بر اسبان مسکیشت طلب فرموده امارت امیر
تواجی را به او قرار داد و علی سیوری که با سیورای سرگردان بود در بخارا بمحمودشاه که داماد
او بود پیوست و امیر مؤید حرم خود را شیرین بیک آغا طرف ماخان روان کرد و ترمی
بخشی نیز کوچ خود همراه او فرستاد و بعد از سرگردانی بسیار بماخان که اغرق صاحب قران بود رسیدند

ذکر لشکر کشیدن امیر حسین بجانب حضرت صاحبقران

چون امیر موسی از صدمه جلادت صاحب قران دیها دان گریخته با سپاه شکسته نزد امیر
حسین رفت و صورت حال باز گفت امیر حسین را دغدغه تمام دست داد و بتعجیل هر چه تمام تر
تمامی لشکر خود را جمع آورده از سالی سرای متوجه آنحضرت شد و امیر اولجایتو اپردی و
جهانشاه و پسر تابغو و پولاد بوغا و ده هزار مرد قرقتاس همراه امیر موسی کرده از پیش روان
ساخت و ایشان از قهلوغه گذشته نزدیک تنگ چکچک فرود آمدند و بترتیب کار جنگ
مشغول شدند حضرت صاحب قران بر حال آگاه شد بعزم شبخون متوجه ایشان شد
و از راه ملغور باغ که در دشت راغ است و در فراز و نشیب آن راه **مصراع**
گفتی که لقمه ایست جهان در دهان برف • روانه گشته چند کس را از راه بالا بزبان گیری فرستاد
ایشان هشت مرد از مردم یاغی گرفته آوردند و معلوم شد که دشمنان شب از تنگ چکچک

گذشته اند و در حلکا ایلک فرود آمده اند آنحضرت بنا بر رعایت حزم و احتیاط بازکس بخبر
گیری فرستاد و به یقین پیوست که امیر موسی و اولجایتو و دیگر امرا با ده هزار مکمل بر بالای قتقا
صفها کشیده ایستاده اند و آنحضرت را در آن وقت زیاده از دویست نفر ملازم نبود
بنیروی شجاعت و مردی روی توکل بایشان نهاد و چون لشکر طرفین یکدیگر را دیدند سوران
حضرت صاحب قرانی از الهام آسمانی اندیشه فرمود که کس از آزمایش نیاید جوان
نشیب آید شیخ چون رود بر فراز بعد از چنان فتحی نامدار که تا انقراض روزگار کارنامهٔ پادشاهان
گردون اقتدار است اقدام برین جنگ مصلحت نیست و بر اهل تجربه روشن است که مرد دولت
عظیم که جامهٔ نازش بطراز ثبات و نامهٔ مفاخرش برقم دوام مزین خواهد بود در اول مرتبه از کرده‌ها
و تنزلات چاره ندارد حضرت رسالت پناه محمدی صلوات الله علیه را در جنگ بدر که در فتحش
عالم افروز شد در عقب آن جلال الهال واقعهٔ جگرسوز جنگ احد روی نمود و آفتاب جهانتاب
سلطنت سلیمانی را مدتی بر استیلای دیو حایل بود **بیت** دولت آن به که آفت دیده بود
دولت تر و ستیز بود • ازین جهت آنحضرت مجال شبیخون ندیده مراجعت فرمود و
براه کور دنک توجه نمود لشکر مخالف با وجود که ملاحظه نمودند که با صاحب قران اندک لشکری بود
از جای خویش پیش نیامدند و آنحضرت بقرشی آمد و از آنجا متوجه بخارا شد امیر علی یسوری
محمود شاه باستقبال آمده وظیفهٔ خدمتکاری بتقدیم رسانیدند و آنحضرت در شهر نزول
فرمود و امیر جاکو بسبب آنکه پیش ازین اول محمود شاه را بر دم اسب بسته دوانیده بود و
پیش و پس او را چوب زده بود بجانب او اعتماد نداشت و بصورت دولتخواهی بر آیینهٔ ضمیر
منیر صاحب قرانی نگاشت که مصلحت آنست که بجانب خراسان رویم آنحضرت قبول
نفرمود و پس امیر جاکو و امیر سیف الدین و امیر عباس متفق شدند و رخصت طرف

خراسان در دفته با نان رفتند بعد از چند روز خبر بخارا رسید که مقدمهٔ لشکر امیر حسین بها در شدان
حضرت با امیر علی یسوری و محمود شاه فرمود که صلاح دولت و مقتضای شجاعت و ملکداری
آنست **بیت** که ما لشکر از شهر بیرون بریم • بران جنگجویان شبیخون بریم • ایشان از خود آن
قوت ندیدند و گفتند که صلاح در جای خود نگاه داشتن است بعد از آنکه لشکر بدین حوالی رسد در دفع
ایشان کوشش توانیم نمود آنحضرت چون آثار خوف و بددلی از ایشان مشاهده فرمود بر ایشان
اعتماد ننمود و از آنجا عزم خراسان نمود و چون بلب آب آمویه رسید از اتفاقات حسنه دو
کشتی از بالای آب می آمد بکشتی نشسته از آب گذشتند و بچول درآمده و از حوالی مرو گذشته در ماخان
اردوی خود پیوست

ذکر محاصره کردن امیر حسین شهر بخارا را

چون امیر حسین با لشکری زیاده از شمار ببای بخارا رسید علی و محمود
شاه به امید مدد حالی اهالی شهر بضبط حصار مشغول شدند و لشکر امیر حسین حصار
در میان گرفته جنگ انداختند مردم شهر جلادت نموده از دروازهٔ کلاباد بیرون آمدند و
و روی بایشان نهادند امیر حسین از راه مکر و فریب با لشکر خود هزیمت نمود و تا مزار شیخ
سیف الدین باخرزی رفت و عنان باز گردانید مردم تاجیک بتصور آنکه لشکر گریخت
از پی شتافتند ناگاه حملهٔ بازگشت ایشان یافته پشت کرده روی بدروازه گریختند و بسیاری
از آن زیاده مردان بدست قهر لشکریان از پای درآمدند و لقمهٔ السیف با نیزه و قوس تیغ
تیر و کمان انداخته بسور اختند و گاه و دانها خس میزدند و دم در کشیدند **بیت**
هر سبک کاو نشنید بجای خویش • از دست روزگار ببیند سزای خویش • امیر علی یسوری
و محمود شاه خواستند که از حشری مجتمع آید و شهر را نگاه دارند هر چند سعی نمودند کس سخن ایشان اطاعت
نکرد شهر بهنگام بالضروره دروازه گشوده هزیمت نمودند و بعد از آنکه [illegible] دولت از دست فرصت داد و دوم

دامن عجز به دندان اضطرار گرفته روی بماخان نهادند بیت شوربختی که دهد دامن اقبال ز دست
زود باشد که از آن غصه گریبان بدرد ‌ امیر حسین جمعی از پی ایشان فرستاد و اکثر نوکران
ایشان را با اموال و اسباب گرفتند و امیر علی محمود شاه سواره با چند نفر پیاده بهزار مشقت
جان از آن ورطه بیرون بردند و از آب آمویه بکشتی گذشته بچول آمدند و از آنجا بخدمت
صاحب قران رسیده از هرگونه تقصیرات خویش شرمسار بودند شفقت و مرحمت
آنحضرت خوشدل و امیدوار شدند و اسب و جامه بایشان انعام و اکرام رفته از گناهان
عفو و امان یافتند و آنحضرت در ماخان قرار گرفته بشکار توجه میفرمود اما امیر حسین چون
بخارا را مسخر نمود چند روز آنجا بود بعد از آن امیر خلیل را با بعضی امرا و لشکری قلعه بحفظ نمود
آنجا باز داشت و بسالی سرای مراجعت کرد صاحب قران بدین حال واقف شده
امر فرمود تا نیستان ماخان را آتش زده سوختند و چون بار شتر اسپان را در آنجا سر داده فربه کرده

ذکر عبور صاحبقران از آب آمویه و گرفتن تنگ پی شاه و شکست لشکر قرو ناس

در اثنای این حال بمسامع جلال حضرت صاحب قران رسید که تنگ پی شاه که از میامن التفات
آنحضرت از مشقت آوارگی خلاصی یافته حاکم آمویه و توابع شده از جاده اطاعت گذشت
و هر کس که از روی اخلاص متوجه خدمت آنحضرت است گرفته مقید میسازد آنحضرت را از آن
خبر آتش خشم و غضب زبانه کشید و از راه تورت کل با ششصد مرد شبگیر کرده روانه
شد و چون بلب جیحون رسید هنگام آب خیز بود و سلطان سیل بسیار تند و تیز ابیات
که موجش چو کوهی در یا نشیب ‌ بتنگ چرخ گردان و طوفان نهیب ‌ چو باد از شتاب و چو آتش خروش
چو مار از شکنج و چو شیر از خروش ‌ آنحضرت بنفس مبارک که محل گذار از پایاب بود دانسته
اختیار فرمود و امرا را امر فرمود که با چهارصد نفر طرف نشیب آب روان کردند و خود با ده

کس جا شتگاه را آب زده آخر شبی بشتاه بیرون آمدند و از آنجا شبگیر کرده سحرگاه اطراف
و جوانب مملکت آمویه که تنگ پی شاه داشت فرو گرفتند او مردی دلیر پهلوان بود و چابک
سواری تیرانداز سخت کمان فی الحال دست جلادت از آستین کوشش و جدال بر آورد اما
شومی کفران نعمت دامن دولتش گرفت و سعادت مساعدت نکرد همان که تیر بکمان
نهاده انداخت زه کمانش گسیخت و تیر بر سر خطای بهادر آمد دور که خطای بهادر رسیده
وارا دستگیر نمودند غالبا زه کمان از تار عهد و پیمان خود تافته بود که چنین زود گسسته شد
و تیر نگرانه از چوبه تیر خود تراشیده بود که بسر خطا باز خورد پس آنحضرت فرمان داد تا کشتیها
بان طرف آب فرستادند و امرا با چهارصد نفر مرد در کشتی نشسته حاضر گشتند و بعد از این
حال بعرض آن صاحب اقبال رسید که لشکر قرو ناس در حوالی بخارا توقف نموده‌اند همت
عالی مقتضی آن شد که جمعیت ایشان را باد تفرقه دهد بنیروی تقدیر شبگیر کرده و
بموضع برمس بر ایشان رسید ابیات دو لشکر چنان در هم آمیختند که از آهن آتش فرو ریختند
تو گفتی هوا لاله کارد همی ‌ ز فولاد چنگال و بارد همی ‌ باد حمله سپاه و نصرت سپاه هم
از گرد راه خاک ادبار بر دیده شوکت و اقتدار مخالفان پاشید و نسیم فتوحات نامتناهی از مهب
عنایت الهی بر رایت فتح آیات وزید امیر خلیل که سردار قرو ناس بود مقهور شد و تمامی
آن جماعت پراکنده گشتند بیت دولتش بسیار از نیها کرد و تا باشد کند
کاین هنوز از پرتو صنع جمالش ذره ایست ‌ پس مظفر و منصور باز عبور از آب کرده
مدت یکماه بر سر چاه بهیا و موضع قراول تورت توقف کرد و از آنجا عزم ماخان و تنگ پی شاه
نقد روان جان بحواله دیوان تقابض ارواح سپرد ع هر کس که چنان کرد چنین است سزایش

و مرا امینست از ولی نعمت اگر رخ تابد ٭ عنقریب او سزای خود یابد

در فرستادن آنحضرت گردون جلالت امیر جاکو را نزد ملک حسین حاکم هراة برسالت

بعد از آنکه دریا خان نزول حضرت صاحب قران شد امیر جاکو را برسالت نزد ملک هراة
فرستاد ملک مقدم او را معزز داشت و از مراسم مراعات هیچ دقیقه فرو نگذاشت و نسبت با
آنحضرت اظهار هواداری کرده در مقام موافقت و یاری بوده در آن باب مبالغها نمود و التماس
فرمود که بسرحد خواهم آمد اگر آنحضرت نیز بآنجا تشریف آورند بنیاد صداقت و دوستی
استحکام و امر موافقت و یکجهتی انتظام تمام خواهد یافت چون امیر جاکو مراجعت نموده
این سخنان را بعرض رسانید آنحضرت را تامل و تفکر دست داد چرا که در صحبت امیر
حاجی برلاس یکدفعه بهرات آمده بودند و بر عادات ناپسندیده و شیمه غدر که در مرور زمان از آن
سلسله بظهور رسیده بود واقف بودند و شرح این حکایات و روایات مجملا آنکه امیر نوروز
پسر ارغون آقا که در زمان قزان خان سلطان حاکم ممالک خراسان بود ملک فخر الدین عم ملک حسین که
پدرش ملک شمس الدین کرت او را در قلعه حصار غور بند کرده بود از پدرش طلب داشته از قلعه بیرون
آورده تربیت کرده دختر برادر خود امیر حاجی بهراة داد و حکومت هرات برو تفویض نمود و
کار ملک فخر الدین بسبب تربیت امیر نوروز بالا گرفت درین اثنا مزاج قزان خان سلطان به
افساد بدگویان بر امیر نوروز متغیر شد و برادران او را در بایکان مقتول ساخت و امیر
قتلغشاه میکفوت و دیگر امرا بگرفتن امیر نوروز بخراسان فرستاد امیر نوروز بنا بر حقوق
بسیار که با ملک فخر الدین داشت و پیوندی با او کرده بود از طوس بهراة نقل نمود و ملک فخر الدین با او
سوگند خورده و تازه عهد بست و ملا بین حال چون که امیر قتلغ شاه بهراة رسید ملک فخر الدین عذر

ورزیده امیر نوروز را باو سپرد تا بقتل آورد و دیگر ملک غیاث الدین برادر ملک فخر الدین
که پدر ملک حسین بود در عهد سلطان ابو سعید با امیر چوپان پیوند و ملک صاحب تربیت ملک
غیاث الدین بود بهمان طریق عمل نمود و او را و پسرش اجلاد خان که از سلطان ابو سعید گریخته پناه
باو برده بودند و با ایشان عهد کرده بود و پیمان او تمام بقتل رسانید و عجب آنکه امیر چوپان پوستین
گوشش های امیر نوروز کردی که بطایف غدر پناه برده و فراخی پشت اسب را بتنگی چهار دیوار
حصار اختیار کرده و آخر الامر همان کرد که او کرد و بعینه همان دید که او دید [بیت]
قضا چون ز گردون فرو هشت پر ٭ همه زیرکان کور گشتند و کر ٭ و این حکایت در
مقدمه مذکور شد ازین جهت حضرت صاحب قرانی را حزم و کاردانی رخصت ملاقات
با امیر حسین نمیداد و مکارم خسروانه روا نمیداشت که لاف دوستی او را بعدم التفات
مقابل سازد بنابرین فرزند ارجمند خود نور حدیقه سلطنت و جهانداری و نور حدیقه
ابهت و کامکاری امیرزاده جهانگیر را مبارکشاه سنجری ملازم کرده پیش ملک
فرستاد و بر سخنان محبت آمیز مهر انگیز او را جوابهای مناسب داد که چون بر دینداری
نیکوکاری ملک اعتماد حاصل است فرزندی را نزد او فرستاد و متعلقان را با اغروق
درین مملکت گذاشته و نیت بعزیمت مراجعت بمملکت اصلی گماشته یقین که در
نگاهداری ایشان مقتضای مکارم ملکانه بظهور خواهد پیوست [ع] نیاید از بزرگان جز بزرگی

در توجه آنحضرت بماوراء النهر و شکستن لشکر امیر حسین

چون همت بلند حضرت صاحب قرانی اقتضای آن نمیکرد که از قبیل سلامت جویان در گوشه
قرار گرفته بمجرد انتظام اسباب دولت و کامرانی قناعت نماید و مانند آسایش پرستان
فرصت عیش غنیمت شمرده لذات جسمانی طلبیده بزم عشرت و شادمانی آراید درین وقت

با وجود آنکه تمامی ممالک ما وراء النهر در حوزهٔ تصرف مخالفان بود و در هر موضعی گروهی انبوه نشسته
راهها بسته بودند صاحب قران سپهر اقتدار عزم آن دیار کرده و باستظهار نصرت
و یاری از جانب پروردگار سوار شد و با ششصد کس لشکر کرده روی براه آورد و چون از
آب جیحون عبور فرمود باز لشکر کرده در بیستان فرود آمد تا لشکریان اسپان را سیر و
آسوده نمودند از آنجا لشکر کرده از طرف خزار قرشی را در میان گرفت و جمعی از نوکران
امیر موسی آنجا بودند همه را دستگیر نموده مقتول ساختند و خویشان قیصر و اتابجک و کود
وار دو شاه با قوم خود گریختند و دورکه و شیخ علی بهادر با بعضی از تاجران بتصور آنکه از باغیان
اند جنگ کرده چهار تنگ تمغا غنیمت گرفتند و چون نزد آنحضرت آورده کیفیت حال باز
گفتند امر فرمود تا بالتمام صاحبان باز دادند و از لشکر قوماس پنجهزار مرد در موضع
قوزی سنداق نشسته بودند امیر سلیمان یسوری بر ایشان ملحق شد و برات خواجه و هندو
شاه با لشکر نزد ایشان رفتند و آنحضرت ازین احوال بیخبر بود محل آفتاب زرد از قرشی سوار شد
و نیم شب به نوفت رسید در انجا خبر لشکر قوماس شنیده جانب حزم رعایت فرمود
و فی الحال از میان عمارات بیرون آمده در صحرا توقف نمود بیت دگر روز چون گنبد لاجورد
برآورد و بنمود یاقوت زرد ٭ رایت نصرت آیت از انجا روان شد امیر جاکو در راه از اسب
افتاده مجروح شد آنحضرت سی سوار همراه او کرده بجاخان فرستاد و روی همت محکم اساس
بجنگ لشکر قوماس نهاد امرا و بهادران عزیمت الیه بجهت بودند مگر علی یسوری که مصلحت
نداشت آنحضرت او را بتکلیف سوار کرده و شیخ علی بهادر و آقبوغا را با شصت نفر از پیش
روان کرد و از جانب [illegible] هندو شاه با [illegible] سوار پیش آمد بیکدیگر رسیده در هم آویختند
جوی بر سواد هم آمیختند ابیات چو باران ز تن خون فرو ریختند ٭ ز خون دلیران و گرد سپاه

زمین

زمین گشت لعلی هوا شد سیاه ٭ پس سپاه آنحضرت با وجود کاندک بودند غالب آمدند و چون
این فتح روی نمود آنحضرت فرود آمد و شکر و سپاس الهی بجای آورد و توقف فرمود تا اسپها
آسایش یافتند وقت پیشین سوار شده ششصد مرد خود را هفت قشون فرمود و چون نسبت
بسپاه دشمن بسیار کم بودند ایشان را دلداری نموده و لفظ گوهر بار در نثار آورده که امروز گر
چه عزم رزم است اما روز عشرت و بزم مردان است بیت بزم مردان عرصهٔ رزم است و
عشرت دار و گیر ٭ باده خون دشمن و جام دمادم تیغ و تیر ٭ پس امیر داود و امیر سار بوغا
و حسین برلاس و امیر سیف الدین و عباس بهادر و آقبوغا و هندو شاه و ایلچی و دورکه و شیخ علی
بهادر و علی یسوری و توبین و محمود شاه هر یک را بجای خود باز داشت و بنفس مبارک
بقراولی پیش رفت و چون یاغی نزدیک شد جوانغار و برانغار مرتب فرمود و خود بدولت
در قول ایستاده لشکر سه توقه نمود و چون با دشمن دست دست شدند ملک [illegible] الدین و سپهر
گریخته و علی یسوری با دو نوکر نیز روی بگریز نهادند آنحضرت را اتفاقی از گریختن ایشان نکرد
و بتوفیق سبحانی و تایید آسمانی ابیات در افگند خود را دران کارزار ٭ چو شیری که گور افگند در شکار
چو خورشید تیغش درخشنده شد ٭ عدو چون ستاره پراکنده شد ٭ شکست آن چنان جوی نصرت نما
چنان لشکری را باندک سپاه ٭ کسی را که ایزد بود کار ساز ٭ ز بسیاری لشکر بود بی نیاز
چون لشکر دشمن بگریختن در آمدند سپاه ظفر پناه تکامشی کرده تا جایگه ایلیک از پی رفتند و کلانتران
ایشان را گرفتند و غنیمت بسیار یافتند و اولجایتو طغاخانی و پولاد که با آنحضرت دم از
دوستی میزدند درین ولا با مخالفان موافقت نموده بودند و لشکر ظفر قرین ایشان را بتیغ
گذرانیده سرهای بریده نزد آنحضرت آوردند بر خاطر همایونش گران آمده از مرحمت و افضال
فرمان داد تا جسد ایشان را بشهر کش برند و علما و صلحا بر ایشان نماز گذارند و عصیان ایشان

منظور نداشت و نظر بر حقوق دوستی سابق نگماشت **بیت** بر او شکار همایون او محقق شد
که چیست معنی لفظ مکارم اخلاق
بعد از آن حال از مدد اقبال میرزاست که دشمنان مجال نداده بحصار رسانند و آنجا جمع کرده اند و آهنگ جنگ امیر حسین نماید امرا در خدمت آنحضرت زانو زده عرضه داشتند که در هنگام صوب سمرقند رفتن اولیت و استدعا اشارت جهت قبول آن

در توجه صاحب قرانی بجانب سمرقند

چون عزم سمرقند فرمودند لشکر کش و نواحی را جمع نمودند و ترماجوق ایغور قطغی شاه را در ولایت کش باز داشتند تا اموال دیوانی از روی سویت و راستی بوصول رسانند و از آنجا روانه شده همین که بحوالی سمرقند رسیدند اوج قرابهادر با سپاه امیر موسی بیرون آمده در کنار آب رحمت ایستادند آنحضرت لشکر خود را ترتیب داده بقوت دولت قاهره بیک حمله همه را متفرق ساختند و اقتیمور بهادر از عقب اوج قرابهادر تاخت و شمشیری بر او انداخت که تیر تا ترکش او قلم شد و اوج قرابهادر از روی زین خود را چیده شمشیری بر سر اسب اقتیمور بهادر زد چنانچه اسب از پای در آمد و آن سوار پیاده ماند و اوج قرابهادر گریخته خود را بشهر رسانید صاحب قران نصرت قرین در موضع روبین نزول فرمودند اوج قرابهادر با یکهزار و پانصد مرد نبرد از شهر بیرون آمده آهنگ جنگ کرد سپاه ظفر شعار چون شیر غران بهوای شکار روی جلادت با ایشان نهادند ایشان خوف نموده راه دادند پیش از جنگ گریختند **بیت** بنا راست دشمن توقف نمود • مرخ از دور نمود و برگشت زود
و چون لشکر گریخته بمحلهای شهر رسیدند مردم شهر دربندها را تنگ ساخته در کوچها چوب انداخته بودند چنانچه سوار را مجال گذار نبود و سواران از ترس اسپها را بدست میکشیدند و زنهار ناشکسته آنحضرت چند روزی در موضع قرنکت و ساغرج توقف نمود در این اثنا خبر رسید که اولجایتو

پولاد

45

پولاد بوغا با لشکر قرونا س متوجه این طرف شده اند و بعد از ین خبر طغی شاه از کش گریخته بخدمت آنحضرت آمد و گفت جمعی بخنجر بر سر ترماجوق تاختند و او را گرفته مقتول ساختند آنحضرت بالضروره از آنجا نهضت نموده با لشکر بهرام انتقام بکنار آب بام فرود آمد و ارغونشاه بوالبنی بخبرگیری رفته شخصی را گرفته نزد آنحضرت آورد و آن شخص زانو زده عرض کرد که اولجایتو و پولاد بوغا با لوم نشسته اند و امیر حسین با لشکری بحساب بصوب قرشی رسیده رای صواب نمای آنحضرت مصلحت در آن دید که چند روزی با روزگار ساکاری نماید **بیت** یاقوت سمی قیمت از آن فرا آمد که سنگ بر روزگار بر دست بنابرین لشکر کش و آن ولایت را بجهت مراجعت داد و با ششصد سوار که از آن طرف آب ملازم رکاب ظفر انتساب بودند طرف پایان آب سمرقند روان شد و امیر حسین پیش از این پیغام به امیر موسی فرستاده بود که سر راه بر آنحضرت گرفته جنگ کند امیر موسی و قراباش با لشکر بسیار در کنار کوکلا ر صفی فرود آمده بودند که آنحضرت رسید لشکر فیروزی اثر عزم از گرد راه حمله بر آن سپاه آوردند و ایشان چون پشه که از پیش باد صرصر گریزد پراکنده گشته خود را بسمرقند انداختند آنحضرت شبگیر کرده بساغرج آمد و سحرگاه سوار شده بقرجق رسیدند از آنجا بموضع توه بونی رفته چاشتگاه ابوا کرد و شب در میان کوکنه آمد و از آب خجند گذشت توقف فرمود و چون کیخسرو و بهرام جلایر پیش خان جته رفته بودند و از آنجا سفقهرا مرد جته که سرداران ایشان که چون تمور و شیر اول بود آورده در تاشکنت آنحضرت میل آن طرف فرمود اما فرمان خان شده بود که لشکر آن ولایت پیش بهرام جمع شوند او بوسیله حکم مذکور در آنجا مستولی بود چون آنحضرت در تاشکنت نزول فرمود بسبب آنکه بهرام نسبت با صاحب قران بلند نام دم از موافقت میزد و بر مخالفت امیر حسین عهد بسته بود

سبقت

آنحضرت بر الوس خود حکومت نموده بر معارضان غلبه آمده تصور آنحضرت آن بود که
او بعهد خود وفا خواهد نمودن و حقوق سابق منظور داشته با امیر حسین معارضه خواهد
کرد نزد او رفت او بیکبار نعمت رسم خدمتی لایق بظهور رسانید و از موافقت حکایتی نگفت
و با این حال چند موضع که برای آن حضرت متعلق بود بهانه آنکه مال آنجا از خان جمع میکنیم تصرف
نمود بیت گفتم که لب تو جان فزای کندم * افسوس که طره تو دل نربرد * لاجرم آنحضرت
از روی عتاب با او فرمود که من بسبب موافقت تو مخالفت خان و امیر حسین اختیار کردم و رعایت
جانب دوستی نموده ترا از آن حال که خود میدانی بمرتبه حکومت رسانیدم و بر خصم غالب گشتی
و امروز که اندک قوتی داری باعتماد عهد و یاری تو آمده ام و مروت و آدمیت تو این بود که دیدم
امید بکرم الهی دارم که ترا دیگر باره نزد خود خوار و محتاج و شرمسار بینم و عنقریب چنان شد
اما امیر کیخسرو از مقدم آنحضرت مقدس بهجت و شادمانی نموده طوی کرد و آنچه شرط خدمتکاری
بود بجای آورد و امیر خسرو در آن وقت که پیش تغلق تیمور خان رفته بود خان او را بدامادی خود
گرامی نموده تومان قتلغ دختر عم زاده خود بیسون تیمور خان بن اوکس را به او داده بود و او را
از آن حرم محترم دختری بود رقیه خانکه در این ولا آنحضرت او را بجهت فرزند ارجمند
خود امیرزاده جهانگیر خواستاری نمود و مدت یکماه بساط عشرت و کامرانی گسترده بود

ذکر لشکر فرستادن امیر حسین

درین وقت خان و امیر حسین با لشکری بیقیاس از فرو ناس براه ستر آمده در سالار بلاق نزول
نمودند و امیر موسی و شیخ محمد بیان سلدوز و اولجایتو پسر اپردی و دیگر امرا و بهادران را با بیست
هزار سوار بعزم رزم صاحب قران امداد از پیش فرستادند و ایشان از سمرقند گذشته در کنار
آب لمعور فرود آمدند و چون امیر موسی و دیگر امرا و بهادران کرات دست برد آنحضرت دیده خوفناک

بودند

بودند سه فوج لشکر پیشتر از خود فرستاده هر گروهی را بر سرداری مقرر کرده بودند ملک بهادر
با سه هزار مرد در راه سوزن گران نگاه داشته بود و جهانشاه با یکهزار و پانصد سوار در
راه رباط ملک قرار گرفته و خرمن با هزار مرد در موضع زرق خطراوبی قدق مینمود آنحضرت
بیاری حضرت باری تعالی از بسیاری لشکر دشمن اندیشه نداشت ابیات چو سر بخشش داد یزدان پاک
نبودش ز بسیاری خصم باک * یکی را که یاری شود کردگار * نیندیشد اوی از صد هزار
امیر کیخسرو با دو هزار مرد جنگی همراه صاحب قران شد و آنحضرت با پانصد مرد در مقدمه
لشکر روان گشت و از موضع خاوص گذشت و از آب عبور نموده شبگیر فرمود و سحرگاه
بر جهانشاه و سپاه شبیخون زد و ایشان چون بنات النعش پراکنده گشتند و هم در آن
روز بموضع زرق تاخت آورده خرمن را گرفت و اموال و اسباب او و رفیقانش تاراج
کرد و ساعتی بجهت آسایش اسبان توقف فرمود بعد از آن سیصد مرد جنگی را با غنیمتها
که بدست آمده بود هم از آنجا گذاشت و از روی توکل با دویست نفر متوجه ملک بهادر شد
و سی مرد جلد کار دیده از پیش روان کرد و دو کس را از طرف دست راست و دو کس
را بجانب دست چپ بخبرگیری فرستاد و خود با یکصد و شصت و شش سوار از
عقب روان گشت مخالفان چون سی مرد آراسته دیدند که بی اندیشه می آیند اندیشناک
شدند و گمان بردند که البته از لشکر مغول در عقب ایشان خواهد بود بمجرد همین دغدغه
سپاه ملک بهادر بهم بر آمده روی بگریز نهادند و لشکر منصور از پی ایشان تاخت آورده بسی
را دران جول مقتول کردند و چون کرنجکیان بامیر موسی و شیخ محمد رسیدند و ایشان را هراس صاحب
قران در دل و جان قرار گرفته بود ع کل نم دهر را بی تمام است * با وجود که یکهزار سوار مکمل نزد
ایشان حاضر بودند هزیمت نمودند و از بیم جان می رفتند تا خود را بمیان لشکر امیر حسین انداختند

درین حالت امیر کیخسرو کس نزد صاحب قران فرستاد که لشکر جته مسلمانان را غارت کرده
برده گرفته اند و از قرق بازگشته اند و من با یکصد مرد در رباط منتظر شما نشسته ام
از وصول این خبر آنحضرت بسیار متکدر شده مراجعت بجانب امیر کیخسرو نمود و فرمود
که مسلمانان را در دست کافران گذاشتن روا نیست پس رای عقده گشای اقتضای آن
نمود که شصت مرد گزیده کار دیده را از آن طرف کوه روانه فرماید تا خود را بلشکر جته نموده سبب
خوف آن کافران گردد و مسلمانان را گذاشته از مقام فرار شوند آن تیر که بر ضمیر منیر جهانگیر رسید
موافق تقدیر بود و همین که لشکر جته از طرف کوه سیاهی لشکر کوه شکوه ملاحظه نمودند اسیران
و اموال گذاشتند و راه گریز برداشتند و بر جمیع اسیران و غنایم از دست کافران گرفتند
بعد از آن آنحضرت که **بیت** نه بر حدیقه رایش وزیده باد غلط • نه بر صحیفه عزمش نشسته گرد قصور
از آب سیحون عبور کرده در موضع جمرک نزول فرمود اما چون امرا امیر حسین شکسته و خسته
و بر سوی جسته پیش او رسیدند آتش خشمش برافروخت و رایت ملامت برافراخت و ایشان را
سرزنشها کرده مخاطب ساخت و خود از سر کین بمثال شیر غرین همراه خان
لشکری بیکران بجانب صاحب قران روان شد و از تمامت لشکر ده هزار مرد نامدار که
در شجاعت و مردانگی هر یکی خود را سیوم رستم و اسفندیار میدانستند اختیار کرده بایشان تحی
مبالغه نمود **بیت** که با هر که مردانه جنگ آورید • جهان بر جهان جوی تنگ آورید • و بر سم منقلا
ایشان را روان ساخت **ذکر گریختن لشکر امیر حسین از صدمه
صاحبقران شرقین** چون لشکر امیر حسین از آب خجند گذشته شامگاه که جهان آفتاب انجم
سپاه سیاه پوشیده بود و هوا چون روی مخالفان تیره گشته پرده سحاب ابر برف تمام بر سر کشیده
بود **بیت** هوا پر ز ابر و زمین پر ز برف • ز لب ره نبردی سوی گوش حرف • این حرف

بگوش هوش حضرت صاحب قران رسید • دران حال شد بی توقف سوار • بنیروی امید پروردگار
و باتفاق امیر کیخسرو با پانصد مرد روی همت براه آوردند و نیم شب بگذار پارسین رسیدند و گذار باز گرفتند
بر غو کشیدند و چون از قوت دولت آسمانی هیبت صاحب قرانی در دلهای دشمنان بود دمان کرت
و وحشت بجوم مهمان آواز در گوش ایشان در آمده گریزان و لرزان بازگشته نزد امیر حسین رفتند **بیت**
سپه از سپهدار خود شد خجل • سپهدار از بخت خود منفعل • درین اثنا بهرام جلایر بی اشارت
و صلاح حضرت صاحب قران و امیر کیخسرو از تاشکنت با لشکر جته باز گردید و بطرف سیرام
رفت و چون اغروق آنحضرت و امیر کیخسرو همراه بهرام بود ایشان نیز از عقب مردم خود متوجه
سیرام شدند و در قریه گنت با غروق خود رسیدند اما بهرام پیش از رسیدن ایشان از انجا
رفته بود و پس آنحضرت سار بوغا بهادر را بجانب جته نزد امیر شمس الدین و حاجی بیک بطلب
لشکر فرستاد و امیر کیخسرو بقشلاق اترار رفت و آنحضرت در تاشکنت که انجا را چاچ و شاش
هم گویند با ششصد نفر ملازمان خاصه قشلاق گرفت و خان امیر حسین چون درین مدت هر چند
کوشیدند دست سعی ایشان بدامن مراد نرسید و در عرصه معارضه مرمنصوبه کشاد ندید
بیدق مهر صاحب قران بر طرف شد و لشکر زمستان هجوم کرده بود و بساط کافوری برف در
بسط زمین گسترده بضرورت بازگشتند و در سمرقند بود و بوخارا باجمعی گذاشتند و باز لشکر
سرای رفته قشلاق نمودند **در مصالحت جستن امیر حسین با حضرت
صاحب قرانی** ع چون فصل شتا باخر آمد • و رسولان صبا و شمال آوازه رسیدن
لشکر بهار در انداختند و غنیمت گویان قمری و هزار در مصالحت گل با خار فصلها پرداختند
سار بوغا و اقبوغا بهادر که حضرت صاحبقران ایشان را بطرف جته فرستاده بود باز آمدند
و خبر آمدن لشکری بحساب از جته رسانیدند اما چون آنحضرت با اندک لشکری حشری پیش از

شمار می شکست و کارهای بزرگ و امور غریب عجیب از و بظهور می پیوست امیر حسین با نصلح
با آن سر افراز دل بست و از نخجیرگاه شکرچه تمهد و آنحضرت رسیده از اندیشه گرد و گفت
اکنون دست از جهان و دل از جان می باید داشت بیت اگر بی لشکر ازین کوه جهان بیم زدو
چون سپاهش ببخشد که تواند دم زد ؛ صلاح در آن دید که علما و مشایخ بنجند و تا شکست بمصالحت
فرستند تا آتش فتنه و غبار وحشت را بزلال نصیحت فرو نشانند ایشان دراعه موافقت پوشیده
دست صلاح از آستین اصلاح در آوردند و بپای صدق و اخلاص نزد آنحضرت رفتند
و عرض کردند که چون بر دینداری و کمال مرحمت و نیکوکاری صاحب قران غایت امیدواری
هست و مخالفت میان شما و امیر حسین محض شور و شین و موجب ویرانی مملکت و خرابی
رعیت است و ستیزه بجایی رسیده که شما در از لشکر کفار طلبیده اید و اینک میرسند و خون
و مال مسلمانان پایمال کافران خواهد شد بیت ستیزه بجایی رساند سخن
که ویران کند خاندان کهن ؛ پس صلاح دانست که زنگ کدورت که بر آئینه دوستی طاری
نشسته بصیقل مصالحت جلا پذیرد و کار مملکت قراری گیرد و از حسن اتفاق در آن نزدیکی آنحضرت
بخواب دیده بود که سیل بسیار داخل آب خجند شده بود و آنحضرت در میان آب بر سر
چوب پاره نشسته بودی ناگاه بسجده در افتادی و خلاصی درماندگان در خواستی و در سجده بیخود
شده بعد از آنکه چشم گشودی خود را در کنار آب از طرف سمرقند دیدی و دریا آب همچنان می جوشیدی
و چون از خواب بیدار شده بود به الهام دولت تعبیر چنین فرمود که آن سیل جوشان لشکر است
و صورت خلاصی و نجات در طرف سمرقند ازینجهت روی از امداد مردم جته گردانیده استدعای
علما و مشایخ قبول فرمود و در خاطر شریفش خطور کرد که اگر درین صلح تمهیی در میان آمد شده غائله
و گفت و گو کشته مدتی توقف دست خواهد داد سمانی که خود پیش امیر حسین رو بر تا سر چند روز تر

غبار کدورت از میان برخیزد ؛ شهر جرانی کرشیران شکار ؛ پیام خود بپای خود گذارند
پس نوکری پنجشنبه نام را بجهت اعلام انحال نزد امیر حسین فرستاد و خود بی اندیشه روی براه
نهاد و انتقاب گذشته متوجه سمرقند شد و چون بآنجا رسید وقت طلوع آفتاب بود و خواست
که بازدرون شهر رود شخصی از شهر بیرون آمده چنین گفت که امیر حسین وفات کرد و آنحضرت آن خبر
را راست نپنداشت و مصلحت بشهر رفتن ندیده عنان بصوب شادمان باز گردانید چون
شادمان شادمان رسید با چند قشون از لشکر امیر حسین که از مقابل می آمدند دوچار گردید حرم
قصد آنحضرت نمودند بحمله شیر تمثال ایشان را مجال نداده منهزم ساخت و از آنجا بآب امام
نزول فرمود و انقدار توقف نمود که اسبان آسوده شد و از آنجا بموضع چارپاری در جنبه امیر موسی نزاع
نکالی رسید که آنحضرت بنیت مصالحت روانه شده و چون او را لشکری تمام آراسته همراه بود و باوجود
که چند نوبت خود را آزموده بود سخن مصالحت را اعتباری نداده آهنگ جنگ با آنحضرت نمود و آنحضرت
امیر سیف الدین و شاه بهادر را با پنجاه مرد فرستاد که از عقب ایشان در آمده حمله آوردند و
خود بنفس مبارک با صد و کس پیش آمد لشکر امیر موسی چون سپاه را از پیش و پس خود دیدند و
دست بر داشته از لشکر را دیده بودند پراکنده گشتند لشکر منصور بسی از ایشان را بتیغ بیدریغ از هم
گذرانیدند بعد از آن آنحضرت ارغون شاه برد و الیغو را با تحفها و سوغاتهای لایق روانه ماخان نزد فرزند
گرامی فرستاد و مقارن این حال خبر رسیدن لشکر امیر حسین رسانیدند آنحضرت اندیشه از آن
نفرموده همان ششصد نفر مرد را مرتب ساخته بر بلندی ایستاد و سی قشون سوار گزیده آراسته
رسیدند و صف برکشیدند آنحضرت با سپاه ظفر پناه زمانها توقف فرمود تا مگر ایشان جرأت کرده
پیش آیند کسی پیش نیامد آنحضرت ایشان را درین مرتبه گذاشته با دلاوران خود مراجعت فرمود
و شبگیر کرده از آب کوهک گذشت و سحرگاه بقلعه شعشار نزول فرمود و چون پیش ازین نوکری پنجشنبه نام

بسالی برای پیش امیر حسین فرستاده بود که حکایت صلح را بنحوی دیگر بجهت باز آمدن او توقف
فرمود اما چون پنجشنبه بامیر حسین رسید و این خبر که محض دعای او بود رسانید آن معنی را غنیمت دانست
و بر التزام موافقت و ترک مخالفت سوگندها یاد نمود پس تورانشاه را با پنجشنبه بخدمت آنحضرت
فرستاد تا عهد و شرط و موافقت فرمایند لاجرم آنحضرت عهد بسته عباس بهادر را همراه تورانشاه
نزد امیر حسین روانه نمود امیر حسین با عباس بهادر مجدداً لوازم عهد و سوگند بجای آورد و امیر موسی
را با ده هزار سوار روانه خدمت آنحضرت نمود و در خاطر بود که صلح و وقوع ملاقات مبالغه نمود
ایشان از قهلغه و کش گذشته در پایان سمرقند بقریه کش کنت که مزار خواجه علی آتا است فرود آمدند
و حضرت صاحبقران در علی آباد نزول نموده بود و امیر موسی بر خواست صلح کس بخدمت
آنحضرت روانه نمود و قرار بر آن یافت که آنحضرت با صد کس و امیر موسی و اولجایتو با صد کس باهم
رسند و حکایت مصالحت را امضا رسانند پس امیر موسی با صد مرد عزم خدمت آنحضرت کرد
و چون نزدیک رسید امرا صاحبقران بعرض رسانیدند که امرا صاحب وجود امیر حسین تمامی چند نفر که
بپای خود بدام آمده‌اند و فرصت غنیمت است اگر ایشان را بدست آوریم امیر حسین را هیچ
وجه قوتی دیگر نخواهد بود همت عالی نهمت آنحضرت تمکین این مدعا ننمود و چنین فرمود که عهد شکستن
درست
از مردان نیست **بیت** از عهد و عهد اگر برون آید مرد ٭ از هر چه گمان بری فزون آید مرد
اما چون امیر موسی و الجایتو بخدمت رسیدند زبان انصاف بعذرخواهی گشودند و از طرفین عهد
دوستی تازه شد و کدورت دشمنی از میان برخواست و آنحضرت بجهت تسلی خاطر امیر موسی و امرا
باردوی ایشان آمد و بقاعده سابقه بساط انبساط و شادمانی و نشاط گسترده شد و بعد از آن
لشکریان را رخصت داده هر یک روی بسر منزل خود نهادند و آنحضرت بجانب کش تشریف شریف ارزانی
فرموده و اصول و اهالی آنجا را انواع عنایت و نوازش نمود **بیت** ز فر دولت صاحبقرانی

همه مقرون عیش و کامرانی

ذکر جنگ بدخشان و ملاقات امیر حسین با حضرت صاحبقران عالیشان

دران وقت شاهان بدخشان و باغی امیر حسین یاغی بوده امیر حسین
با لشکری آراسته بجهت جنگ با ایشان متوجه بدخشان گشت ایشان نیز سپاه خود جمع آورده
پیش آمدند و صفها برکشیدند و در مقابل یکدیگر نشستند ملک حسین حاکم هرات ازینحال آگاه گشته لشکر
خود را بطرف بلخ روانه نمود تا الوسات انجا را تاراج و غارت کنند حضرت صاحبقران را خبر شد
و از کش با سپاه ظفر پناه بدفع ایشان متوجه گشت لشکر هرات از آمدن آنحضرت واقف شدند
و تا رسیدن آنحضرت شبورغان و بلخ را بظلم آفت کرده باز گشتند و چون آنحضرت از آب عبور
فرمود و معلوم نمود که خراسانیان بازگشته‌اند از آنجا عزم ملاقات خان و امیر حسین کرد چون
آوازه آمدن صاحبقران بجانب بدخشان انتشار یافت پادشاهان بدخشان با امیر حسین صلح کردند
و هر یک بمقام خویش بازگشتند و چون امیر حسین بقندز رسید او را ملاقات صاحبقران دست داده
یکدیگر را در آغوش گرفته رفع کدورات نمودند و چند روز طوی کردند و از آنجا بییلاق اشکش شدند
و آنحضرت بطغان کس فرستاد تا امیرزاده جهانگیر با اوزوق بخطه دلکش کش آمد **بیت**
روان گشت فرمان صاحب قران ٭ که اوزوق بسوی کش آید روان

توجه امیر حسین باتفاق صاحب قران گیتی‌ستان بجانب کابلستان

چون آن وقت پولاد بوغا و اقبوغا بشورش برخاستند امیر حسین و صاحب قران با لشکری گران آراسته
متوجه دفع او شدند و چون از عقبه هندوکش گذشتند پولاد بوغا و اقبوغا حصار را پناه خود کردند
لشکریان حصار را مرکزوار در میان گرفته جنگ و جنگ زدند **بیت** چو ایرانیان دران حرب و جنگ
ببارید باران بر ایشان سنگ و خدنگ ٭ حضرت صاحبقران روی همت بقهر دشمنان آورده ایشان را
مضطرب ساخت و بهادران آنحضرت نمایش مردانگی دادند خاصه بهادر و شیخ علی بهادر و جمعی دیگر نمدار شدند

چون صاحبقران کامکار بنفس مبارک متصدی آن کارزار بود مخالفان را کار از گذشت و لشکر منصور
اکثر حصار را بحرب و ضرب گشادند و پولاد را بقبضه اقتدار دستگیر کرده بخدمت آوردند بیت
سپه را چو صاحبقران بود یار ٭ از ایشان برفت نتیجه آشکار ٭ بعد از فتح حصار و قهر مخالفان
و ضبط ولایت امیر حسین با صاحبقران مشورت کرد که مهم اتمام دریافت نزول سازیم و قلعه منهدم سازیم
کرد و وقت معموری بسیار تمامش منهدم گشت فلک سمر از بود و از ترشح آب خندق عمیقش کاو زمین
در شناوری ماهی بیما بیت کرده ون چو خاک و خاک چو گردون سپی نمود ٭ ٭
از پستی و بلندی آن خندق و حصار ٭ بمجال عمارت بار الرم آنحضرت منع فرمود و قصه مرتبه الله
عم امیر حسین بخاطرش رسید و گفت که بعد از واقعه امیر قزغن عزم سمرقند کرد که در آنجا قرار نشستن کند
امرا و دولتخواهانش گفتند که ولایت خود را گذاشتن و در میان بیگانگان نشستن از طریق حزم دور است
و تشویشات بی علاج نزدیک چه اگر کاری واقع شود مردم بیگانه بکاری نیایند و مدد کاری ننمایند و او نصیحت
نیکخواهان نشنید و عاقبت کار بسخن ایشان رسید بیت هر کس نشنید پند نیکو خواهش
بد کاری او زود کند آگاهش ٭ این داده که بخاطر آورده عمان حکم دارد ع مکن مکن که پشیمان شوی
سود ندارد ٭ امیر حسین اگرچه آن سخن را مسلم داشت که محض شفقت و نیکوخواهی است اما در قبول
آن توفیق رفیق او نشد بیت با شمع بروش کرده در پیغ داشت ٭ نمودم بیاد و سود نداشت
پس عزم آن کار بانگردانی که از تمام اسباب نکبت او بود متوجه بلخ شد و صاحبقران از تکلیف امرا
بر دو عمارت حصار مندوان و حفر خندق نمود و اهالی شهر بلخ را به قلعه در آورده و شهر خراب گذاشت
و این قضیه در تاریخ هفتصد و شصت و ... موافق ... ئیل اتفاق افتاد و درین حالت خبر آمد که لشکر جته باز
متوجه این طرف شده اند امیر حسین حضرت صاحبقران را بدفع ایشان مبالغه کرده گفت بیت
که کاری رسد چنین کاری ٭ بی ز دو کیر ... تو تسه داری ٭ لاجرم آنحضرت را وداع کرده در آن

لشکر کشیدن صاحبقران بجهت دفع سپاه جته

حضرت صاحبقران بماوراءالنهر فرمود و باتفاق امیر موسی از آب جیحون عبور فرمود و متوجه
لشکر جته که در تاشکنت بودند شدند و چون قهر مستان بود از سمرقند گذشته در مقر قشلاق
کرفتند و امیر حسین نیز با باقی لشکر بماوراءالنهر آمده در جلکای کش نزول نمود و از اتفاقات جته
میان امرای جته اختلاف واقع افتاد قمرالدین که اولاقش دوغلات است و کیپک تمور و شیر اول با
بعضی دیگر بقصد حاجی بیک ارکنوت متفق گشتند و حاجی بیک واقف گشته آهنگ جنگ ایشان
کرد و ایشان نیز لشکر کشیدند و چون نزدیک یکدیگر رسیدند سخنی چند گفته باز گردیدند و قمرالدین
و کیپک تمور حیله کرده با مردم خود هزیمت نمودند و حاجی بیک بسر شیر اول رفته او را بقتل
آورد بیت همیشه باد عداوت میان کبر و یهود ٭ ز هر طرف که شود کشته سود اسلام است
از آن جهت لشکر جته بهم برآمده باز گشتند و آن کارزار بزرگ را کلفت و زحمت کفایت شد
بیت چو در لشکر دشمن افتد خلاف ٭ تو بگذار شمشیر خود در غلاف ٭ بعد از آن حضرت
صاحبقران و امیر موسی کس نزد امیر حسین فرستاده پیغام دادند که از عقب ایشان
می باید رفت اما چون در آن زمستان شاهان بدخشان تاخت آورده قندز را غارت کرده بودند
و امیر حسین عزیمت بدخشان کرده جواب فرستاد بیت چو داریم در کشور خود عدو ٭
بدیگر دیار از چه آریم رو ٭

رفتن امیر حسین و صاحبقران عالیشان بجانب بدخشان

امیر حسین صاحبقران و امیر موسی را طلب نموده متوجه بدخشان شدند و از جیحون گذشته
بطالقان و کلاوکان رفتند و از آنجا بکشم که از توابع بدخشان است آمدند و چون نچه بسم شجاعت
و جلادت صاحبقران بود از پیش بایلغار رفت و جهان ملک پسر امیر حسین مرافقت نمود
از آن طرف بدخشانیان عقبه کرکس را گرفته پیاده ایستاده بودند که بعقاب تیر مرغ را نگذارند



که از آنجا گذر کنند چنین که سپاهی سپاه صاحبقرانی دیدند ترس بر ایشان غالب شده
گریختند بیت غبار موکب منصورش از دور ؛ شکست آرد بخصم ار هست فغفور
و باز در عقبهٔ چرم دل بر فان گرفته ایستادند چون رایت فتح آیت نزدیک رسید روان شده
قول را خراب کردند و گذارهای آب را گرفته کمین نمودند آنحضرت از دیگر محل جمعی از مردم خود را
پنهانی از آب گذرانید ایشان واقف شده مجال توقف ندیدند و طرف بالای بدخشان رفته
در دره ارتج که جایی بغایت تنگ است و دو آب عظیم آنجا بهم میرسد و چپرها بسته بودند
ایستادند و چون مقدمه لشکر بآنجا رسید از بیم آنجا گریخته بطرف قندز النگ رفتند و از آب
جیحون گذشتند و گذارهای آب را نگاه داشتند و چون لشکر منصور رسید مقدمه جنگ
کردند اما تاب نیاورده سراسیمه بهزیمت رفتند و شاه شیخ علی بدخشانی دستگیر و اسیر
شد و گلههای اسب و گوسفندان ایشان بتاراج رفت و جمعی از بدخشانیان در دره
جمع بودند آنحضرت جهان ملک بهادر امیر حسین را فرستاد تا آنها را غارت کردند و
در بازگشتن ایشان بدخشانیان در تنگنای سر راه با ایشان گرفته جنگ کردند جهان ملک
گریخت و بدخشانیان اموال خود را باز گرفتند و ششصد و سی سوار از اسب فرود آورده
اسب و یراق گرفتند و جمعی را بقتل آوردند این خبر که بحضرت صاحب قران رسید بی توقف
سوار شده ببالای کوه بر آمد و پشتهٔ لشکر منهزم شده همراهی نکردند و آنحضرت با سیزده
نفر سر راه بر ایشان تنگ گرفته دست شجاعت از آستین اسمانی برآورد و دست بردی
نمود که فلک با صد هزار دیده مثل آن ندیده بود بیت گران جنگ رستم بدیدی بخواب
شدی از نهیب وی شش تیرتاب ؛ خدا گر کسی را سرفرازی دهد ؛ مینداکسان را نیازی دهد
بعد از کوشش بسیار بزخم تیغ ظفر نگار لشکریان اسیر را از آسیب استیلای خصمان رهانید و از

زبان آنحضرت نقل است که این همه جنگ که من کرده ام و کارها که مرا پیش آمده بسختی و مشقت
این جنگ ندیده بودم القصه از مردم بدخشان پنجاه مرد سپرها در سر کشیده روی بآن
حضرت نهادند و دست بتیر باران گشادند و دویست مرد دیگر تیرها در کمان عدد ایشان
قوت طالع صاحبقران عددکاری در آمد و ایلچی بوغا پیاده بمیان ایشان دوید و بنکته دانی
و چرب زبانی با ایشان گفت که این چه جرأت و بی ادبی است که بخاطر شما رسیده و این شخص که
ایستاده امیر تیمور گورکان است که اسیران شما را خلاص نمود و باز میدید جنگ پیاده و چرا میکنید
هر کس که درین جنگ کشته و اسیر میشود گناه در گردن او خواهد بود ایشان چون نام آنحضرت
شنیدند همه با ایشان دست داده دست از جنگ باز داشتند و سر تواضع فرود آورده
زمین بوسیدند و دو کس پیادهای بیچارگی پیش آمده بتضرع و زاری امان طلبیدند آنحضرت فرمود
که آنچه از اسب و جبه لشکر ما گرفته اند باز آورند تا اسیران شما باز دهیم همگی انگشت قبول بر دیده
نهاده گفتند بیت که مانند کاهیم و فرمان تراست ؛ سخن از سر و حکم بر جان تراست
دعا گفته بازگشتند و آنحضرت بیت فتح و ظفر ملازم و اقبال او بخت ؛ در سایهٔ محافظت لطف کردگار
لشکرگاه آمد روز دیگر بدخشانیان اسب و یراق که از لشکر این طرف گرفته بودند جمع نمودند و با یک
دو سر اسب اعلی و پیشکشها ع جگر از نهیب پر خون و لب از امید خندان ؛ متوجه
خدمت آنحضرت شدند و بعد از عرض آن مرحمت صاحبقران بخلاصی اسیران ایشان فرمان
زهی قوت طالع و استعداد که بعد از آنکه لشکر گریخته بود و جمعی کشته و ششصد و سی سوار
اسیر گشته آن کامکار با سیزده نفر بر ایشان ظفر یافت و اسیران را در مرتبه بی موسی کلیم نشسته
بخلاصی ایشان شتافت ابیات چگویم از آن خسرو کار او ؛ که بیش از شمار است آثار او
سعادت که اقبال را رهبر است ؛ عنانش بدست عنایت در است ؛ بلشکر نسبت است فتح و ظفر

گذشت آن عطیه زجای دگر ‖ بعد از این حال همعنان نصرت و اقبال در شهر بدخشان نزول
اجلال فرمود تیزکچی جلایر و بعضی دیگر از عساکر که گریخته بودند و مراجعت نموده در معرض خطاب
و عتاب افتادند و حسب الامر آنحضرت ایشان را پیش و پس چوب زدند ع
وان کنه را این عقوبت همچنان دشوار نیست ‖ درین اثنا امیر حسین کس نزد آنحضرت فرستاد
و خبر داد که شیخ محمد بیلدوز و کیخسرو مردم خود را جمع آورده یاغی شده اند و فرو نشاندن
این آتش فتنه مصرع کار شمشیر آبدار تو است ‖ شیوه بخت کامکار تو است ‖ من
با خان بسالی سرای رفتم و حضرت صاحب قران البته متوجه دفع ایشان شوند

مراجعت نمودن صاحبقران سلیمان شان از بدخشان

چون آن حضرت مراجعت از بدخشان نموده متوجه شیخ محمد بیان سلدوز و کیخسرو بود ایشان
بنابر آنکه میدانستند که آنحضرت ع بهر جانب که باشد نصرت آنجاست ‖ دست به
دامن آنحضرت دراز کرده مکتوبی نوشته صورت حال عرضه داشته بودند و در هوا
داری و معاونت کرده بودند اما مردم امیر حسین قاصد ایشان را گرفته نزد امیر حسین برده بودند
حضرت صاحب قرانی برین حکایت واقف شد و چون به ارسنگ رسید در کنار آب ملاقات امیر
حسین فرمود امیر حسین اظهار بشاشت و شادمانی نمود و آنچه لازمه تعظیم بود بجای آورد و
آنحضرت را در خاطر خطور کرد که چون بنا بر دوستی از طرفین بعهد و سوگند موکد شده امیر
حسین حکایت آن مکتوب در میان خواهد آورد و پنهان نخواهد داشت چرا که از نشانهای یکجهتی
و صفای خاطر دوستان یکی آنست که راز خود با هم باز گویند بیت دوست چون آینه است اگر صافی بود هر
چه بنماید روشن و چون تیره شد پنهان کند ‖ امیر حسین اصلا اظهار آن نکرد آنحضرت را از
این معنی دغدغه بخاطر راه یافت و چون بمنزل خود فرمود سه کس از پی هم آمده نمودند که امیر حسین

غدری بخاطر رسیده و قصد شما گرفتن دارد لاجرم این سخن موجب زیادتی دغدغه خاطر شد
اما از آنجا که کمال تمکن آنحضرت بود تغیر بخود راه نداد و بار دیگر از جانب عادل سلطان که در آن وقت
مسند خانی داشت باین مضمون رسید که امیر حسین با امیر موسی گفته که چون آنحضرت را اکثر
محبان آن حضرت از قوت تایید آسمانی اضطراب نموده فرمود که اگر امیر حسین را غدری در
خاطر بود هم در مجلس اول آن اقدام مینمود و امیر موسی را این قوت و قدرت البته بیت
روبه چگونه میکند آهو ز کام شیر را شکار ‖ زنهار ازین حدیث دل خود دژم مدار ‖ پس
بعزم ملاقات امیر حسین سوار شده تا حقیقت این حکایت را بشناسند و باز دانند و چون باردوی
امیر حسین آمد او سوار شده بود و در کنار آب جیحون سیر می نمود درین ساعت از آن طرف
آب کشتی رسید و شخصی از کشتی بیرون دویده و آهسته با امیر حسین گفت که یاغی رسید و لشکر
میش ازو بیش است امیر حسین مضطرب گشته صورت واقعه آمدن دشمن با آن حضرت در میان
نهاد و گفت ترا اقدام برین کار می باید نمود چرا که زنده حشم و دیگر سروران که قراول اند از عهده
این کار بیرون نمی توانند آمد مصرع نه هر که طرف کله کج نهاد و تند نشست ‖ کلاه داری و آیین سروری داند
پس آنحضرت با لشکر خود از آب گذشت و آنچه دلخواه او بود حاصل گشت و چون زنده حشم و
سپاه منغلای رسید با ایشان در مقابل دشمن صف کشیده روی همت و جلادت بجمع
قهر ایشان نهاد و شیخ محمد بیان سلدوز و کیخسرو از رسیدن آنحضرت آگاه گشته روی
جنگ گردانیدند بیت چندان بود کرشمه و ناز سهی قدان ‖ کاید بجلوه سرو صنوبر خرام ما
کیخسرو براه فرکنین طرف الای رفت و زنده حشم از پی او تکامشی نمود و شیخ محمد براه
رعی بجانب حجند گریخته از آنجا بشکنت و لزار رفت و آنحضرت تکامشی فرمود و بسعادت
معاودت کرده در خط کش نزول اجلال نمود ‖ امید تازه و دولت جوان و بخت قوی

مراد حاصل و دشمن ز بیم در غم جان ٭ و چون امیر حسین از یمن مساعدت آنحضرت آنچه از دشمنان
انداز منک بیلخ آمده و در حصار هندوان نزول نمود

ذکر مخالفت امیر حسین با حضرت صاحبقرانی نوبت ثانی

چون ارادت باری تعالی بوجود چیزی تعلق گیرد اسباب و تهیهٔ
آن آماده گرداند **ابیات** مران کارکان در آید زمان ٭ مهیا شود جمله اسباب آن ٭ براه
ار بود نوعی از پستکی ٭ کشایش پذیرد شتابستکی ٭ چون در دار السلطنهٔ قدر مقرر شده
بود که زمام سلطنت و جهانبانی خانوادهٔ بزرگ صاحبقران جهان و جهانیان
در سایهٔ عدل و احسان و ضمان امن و امان آن دامن آخر الزمان آسوده و شادمان روزگار گذرانند لاجرم
اسباب پادشاهی و استقلال آنحضرت از مکمن غیب روی می‌نمود که دیدهٔ بصیرت در آن
حیران و اندیشهٔ ارباب عقل در فهم حکمت آن سرگردان بود **ابیات** بنوعی شدی کار او ساخته
مرادش ز هر گونه پرداخته ٭ که اندیشه اش عقل حیران شدی ٭ چه هر چیز کان خواستی آن شدی
و چون مشیة الله چنانست که شغل خطیر سلطنت شرکت نپذیرد و کار جهانداری بانباز صورت
نگیرد **بیت** بزم دو جمشید مقامی که دید ٭ جای دو شمشیر نیامی که دید ٭ تنگ بود فلکی بر دو شاه
کرکشیده فلکی یا دو ماه ٭ رایت دولت صاحب شوکتی که اوج شاهی افراخته شود و
میدان جهان جولانگاه مکرمت پادشاه که میگردد بعد از آنست که هر کرا هوای سروری در دل
تیغ قابر داشته اند و هر کس را که اندیشهٔ سرکشی و برتری در خاطر سر زند نگذاشته اند **ابیات**
نبرد ز شاخ نوار سرو بن ٭ تا نزنی گردن شاخ کهن ٭ تا نشود رهگذر چشمه پاک ٭ آب
نزاید ز دل چشمه خاک ٭ از انجهت در هنگام طلوع صبح سلطنت حضرت صاحبقرانی اسباب
زوال امیر حسین که داعیهٔ حکومت و سروری داشت هم از افعال و اعمال خود ناشی بظهور رسید از
تمام حرص مال و امساکی که در غایت کمال بر مزاج او غالب شد و تندخویی و درشت گویی و غرور و پندار [illegible] میکرد

ره مردمی نزد او خوار شد ٭ دلش بندهٔ گنج و دینار شد ٭ و خاطر مردم از او رمیده و روی
دلها از راه اطاعت او برگردیده شد ٭ که رابسته از وجوای کین ٭ بگیتی ز کس نشنود آفرین ٭
از آن شوکت او بموافقت صاحبقران قوی بود مردم را سازگاری با او ضروری بود و چون اطفای
مخالفت نمود مرتبه مرتبه از او برگشتند و او را بیزاری گشتند و تفصیل این احوال آنکه حضرت صاحبقران
بواسطهٔ عهد و پیمانی که با امیر حسین بسته بود در هر کار که او را پیش آمد بجان کوشش نموده سر رشتهٔ
موافقت تا این مرتبه نگاه میداشت که عادل سلطان خان را از امیر حسین روی گردان شده
بود و از حوالی کش عبور می‌نمود آنحضرت از عقب او شتافته جنگ کرده او را گرفته نزد امیر حسین فرستاد
با وجود که میانهٔ آنحضرت و خان صداقت و دوستی بمرتبهٔ قرابت و خویشی کشیده بود اما
خاطر امیر حسین نسبت با صاحبقران از مکر و غدر اندیشی خالی نبود و با آنکه از مخالفی در حضرت
ازین کرده بود پشیمانی کشید و بچندین وسیله کار بمصالحت رسانید و عهد و شرط را بسوگند
موکد ساخت دیگر باره از تلون مزاج خود افساد پولاد بوغا که خویش او بود عهد و پیمان شکست
آغاز مکر و حیله نهاد و کس فرستاد تا ازیل و الوس آنحضرت هر کس را اسمی و رسمی بود
از طرف کش بیلخ آوردند و بهانه آنکه امیر موید در سر شراب پسر جاروچی را کشته بود و فرار
نموده بود کس تعیین نمود تا شیرین بیک آغا حرم او که خواهر صاحبقران بود به بلخ آورد
و امیرزاده جهانگیر که آنحضرت در ملازمتش گذاشته بود نزد آنحضرت فرستاد و پیغام داد
که امیر موسی را از آنجا نگذارد و در حضرت صاحبقران روشن بود که در بند قصد و مکر است
و مکتوب امیر کیخسرو و شیخ محمد بیان سلدوز پنهان داشت و این حرکات دیگر نمود بنابر آن
پیش ازین مدارا و مسامحه با او کردن مصلحت نبود **ابیات** بباید نمودن چنان بحر
که تا کاه بسیلی در آید بسر ٭ بجای نخسپد عقاب دلیر ٭ که آید تو اندیشت او را بزیر

پس با امیر موسی و خواص محرمان خود مشورت کرد که امیر حسین باز آغاز مکر و حیله نموده فکرهای
نو بخاطر آورده چگونه اعتماد بعهد و پیمان او توان و پیمان او توان نمود امیر موسی و امیر داود و امیر
ساربوغا و امیر جاکو و امیر مؤید و حسین بهادر و امیر آقبوغا و ایلچی بهادر و شیخ بهادر و دولتشاه
و سایر ارکان دولت به اتفاق زبان برکشادند که بر عهد امیر حسین مطلقا اعتمادی نیست و در
بند تعهد و عذر نیست و اگر فرصت از دست میرود غیر پشیمانی و ندامت نخواهد بود **ابیات**
تو تیز آتش کینه را بر فروز ‖ که فرخ بود آتش کینه سوز ‖ باندیشه تو هست پیدا و کر
قلم در کش آیین هیچ ادا ‖ کفایت کن از خلق این داد را ‖ و امیر جاکو و دولتشاه بخشی
مبالغها کردند آنحضرت سخن ایشان را مسموع داشت و امیر موسی عهد هواداری و یکجهتی تازه
کرده و مجموع دل بر مخالفت نهادند و بحکم اقتضاء وقت امیر علی برادر امیر خضر یسوری را پیش ما
رسانیدند و حیله در بین بود **لشکر کشیدن صاحبقرانی و ظفر یافتن بر امیر حسین**
بتوفیق ربانی چون علامات مخالفت و شکستن عهد امیر حسین ظاهر شد و
و همه دانسته که او نسبت با صاحبقران طبل شعبده در زیر گلیم نفاق میزد آنحضرت رفع
صایل که بحکم شرع شریف واجبست ضرورت بود تا پیش از آنکه اختیار نماند آنچه توانند
سعی و جهد بتقدیم رسانند و چون همت بلند آن دولتمند رخصت نمیداد که بنیاد کار بر حیله و
نفاق که منشاء آن کمال عجز و اضطرارست نهد از جهت مردی اظهار مخالفت نمود و قدغن در
جمع سپاه فرمودند و قرقه مجاق را طلب شیخ محمد بیان سلدوز که گریخته از آب سیحون
گذشته بود روانه نمود و چون سپاه نصرت پناه از هر طرف جمع شدند میمنه و میسره و قول
و منغلای ترتیب داده امیر موسی را در قول مقرر کرد و بنفس مبارک در فرخنده ترین ساعتی **ابیات**
ظفر قرین فلک بنده و ملک داعی ‖ امید تازه و دولت قوی و بخت قوی ‖ فتوح سوی یمین و سعود سوی یسار

سپهر پیش رکاب و زمانه زیر عنان ‖ با جمعی از بهادران امی از پیش روان شد و چون بخزار
رسید امیر موسی را چنانچه عادت او بود توهمی بی ترتیب بخود راه داد و عهد و پیمان را بیکسو نهاده
بجانب سمرقند بازگشت آنحضرت سایه التفات بحال او نینداخت و سیورغتمش اغلن
با امیر مؤید و حسین برلاس و دیگر دلاوران از راه منغلای از پیش روان ساخت و قول ظفر اشتمال را
همایون آراسته روان گشت امیر حسین نیز لشکر خود ترتیب داده بود و سند شاه و خلیل را
سرکرده منغلای لشکر خود کرده پیش فرستاده بود و چون منغلای لشکر منصور از قهلقه
گذشته بترمد رسید منغلای لشکر امیر حسین که آنجا رسیده بودند فرار نمودند و از آب آموی گذرا
بلخ رفتند و حضرت صاحبقرانی قرین تایید آسمانی چون بموضع بیاور که در فرسخی ترمد واقعست نزول
فرمود عالیجناب نقابت قباب مرتضی اعظم ع که مستغنی است از تعریف ‖ سید برکه
از عظمای متبرکا مکرم بود و در عصر خود جبین سادات و در حیطه علماء آل طه و یس داشت
شریف او بود بمحض اتفاق پیش آمد و طبل و علم که علامات سلطنت و پادشاهیست مهیا و آماده بجهت
آنحضرت ساخت و زبان سعادت بیان گشاده مژده این بشارت از پرده غیب واگفت **ابیات**
که حفظ الهی نگهبان تست ‖ جهان ایمن اکنون ز آن تست ‖ بزن گوی دولت که میدان تراست
فدای جهان زاچنین دست خواست ‖ زبان مبارکش گویا ترجمان قدر الغیبست و واسطه تقریر عنایت
نامتناهی که مضمون بشارتش نه تغییر پذیرفت و نه در مرتبه تاخیر افتاد **ابیات** چو صاحبقران خیمه زد در بیابان
قضا گفت با دولت او بپا ‖ بیاید روان دولت و زد رقم ‖ که گیتی ستان به نظام و قدم
چو دولت رخ شاه فرخنده دید ‖ جوان شد که دولت مر او را رسید ‖ ز اقبال دولت آن شاه شد ارجمند
که شد سایه دولت او وی بلند ‖ چو دولت از این خاندان شد تمام ‖ نه دولت بود کو رود زین مقام
ز نعمی دولت دولت نیک بخت ‖ که گشت از قضا وقف او تاج و تخت ‖ حضرت صاحبقران از آن

اتفاق غریب که در فاتحهٔ دولت روز افزونش روی نمود بحصول مراد امیدوار شده سجدهٔ شکر
بجای آورده دست تولا بدامن آل عبا زد و مقدم شریف آن نهال روضهٔ نبوت را عزیز و گرامی
داشت و از صدق نیت و صفای طویت با او عقد اخوت و مصاحبت بست و آن بزرگوار کوکب
آثار در تمام ایام حیات همچون دولتی که بشارت وصولش خود آورده بود همعنان آنحضرت بود و بعد
و بعد از وفات مرد و در یک قبه آسوده ماند و روی بر پای آنحضرت همچنان بجانب اوست یعنی بیت
وز دار گر کسی شفیعی نبند دست ۔ دست من و دامن اولاد مصطفی ۔ اللهم صل علی المصطفی و
المرتضی والنها اجمعین و حسن عقیده و کمال اخلاص که آن شوکت آیین را نسبت با مطلق اهل بیت بوده از آن
زرشحش تربت و چون آب دولت درین جو که بحر احسان است از آن چشمه سار جاری شده بقای
جریانش تا انقراض عالم خواهد بود بیت چو از دولتی دین بود استوار ۔ سر دیگر بماند چو دین برقرار
القصه آنحضرت ازینجا تا طرف حصار از آب جیحون روان شده و چون در حصار تا زمانی توقف نمود امیر حسین
بجمع لشکر آنجا تعیین نمود و سپاه سلدوز را جمع آورده روانه دهی نمایان ساخت و خود بخلان
رفت که لشکر آنجا حاضر سازد و بسر چه امر شود بپردازد و چون رایت نصرت شعار بکنار اولنج رسید شیخ محمد
بیان سلدوز با سند وی قرقره بسعادت دست بوس رسیده و چون از آب جیحون عبور فرموده در موضع
حلم نزول سعادت نمود هزاره آنجا ملحق شده و امرای لجاتیو که امیر حسین اورا در قندز گذاشته بود و
شاه شیخ محمد والی بدخشان که ایشان از خاطر از امیر حسین رمیده بود و از اولین بنوده بخدمت آمده آستانبوس
نمودند و بعرض رسانیدند ابیات زحمت همه مملکت گشته سیر ۔ بخصم الکنی های درنده دلیر
تو سرو نوی خصم بید کهن ۔ کجا سر کشد سرو با سرو بن ۔ به پای این دولت تازه عهد
عروس جهان بلبیاری مهد ۔ و امیر کیخسرو که ولایت خود ختلان گذاشته بود و از بیم امیر حسین سرگشته
میگشت از نهر خرم گشته بحاذرت رسید و امیر جاکو برلاس که نیز لشکر قتلان بخدمت رسانید حاصل کلام آنکه

امرای عظام و مردم الوس جغتای کمر اطاعت آنحضرت بر میان جان بسته بر رسم هواداری
و خدمتکاری اقدام نمودند بیت کمر بسته گردنکشان مرد دلیر ۔ بدرگاه آن خسرو کامگار
پس آنحضرت جمعی بهادران کار دان از برسم منغلای از پیش روان ساخت و از جانب امیر حسین نیز
جمعی از پیش آمده شیخ علی بهادر که بیت بنوک سنان بیل بر داشتی ۔ سپه را بدست برد بگذاشتی
متوجه جنگ ایشان شد و ختای بهادر که بیت در آهنگ چون شیر غرنده بود ۔ که جنگ شیر شیر بود
از دیگر طرف حمله آورد بیت چنان ریخت لشکر بهم کز سپهر ۔ گریزنده شد ماه و بگریخت مهر
برآمده و گیر و دار و ستیز ۔ که سر شد فشان بود و تیغ تیز ۔ سپاه منصور لشکر مخالف را از جای
بر داشته راندند و شیخ علی بهادر چوپان سپه بار را دستگیر کرد و لشکر انبوه کرده از دامن کوه
شادمان شادمان و فرحان بیت سر دل پر از مهر صاحبقران ۔ کمر بر میان و ثنا بر زبان ۔ روان
شدند و بلب آب کز که نزدیک قلعه ازبست فرود آمدند آنحضرت در آن سر منزل سیورغتمش اغلن را منصب
خانی کرامی داشت و لشکر مرتب ساخته بسعادت و فیروزی متوجه شهر بلخ شدند و زنده حشم و محمد خواجه
منغلای با لشکر اپردی ازشپور خان رسیدند و بمعسکر ظفر پناه پیوستند و حصار کردون باز از اطراف و جوانب
شهر در آمدند و قلعه بلخ که هندوان مشهور است در میان گرفته گورگه زدند و سوران انداختند ابیات جوشا و جهان
گیر گردون نهیب ۔ در آورد لشکر ز بالا و شیب ۔ سپاهی چو مور و ملخ بی شمار ۔ رسیدند تا کنگره شهر و حصار
و غوغا بر آمد ز توران گروه ۔ که لرزان شد از هولشان دشت و کوه ۔ و از قلعه تیر سوار و پیاده بسیار
عزم رزم و پیکار بیرون آمدند و از هر دو جانب حمله کرده جنگ در پیوست ابیات سواران در هم آویختند
پیاده بکین در هم آمیختند ۔ زمین گشت خرد و زمان شد سیاه ۔ نهد مهر و بر رسید ماه ۔ نگار زبانه از
خون سنانها زمین ۔ کشیدند هر کار گاهها کمین ۔ بدین گونه تا شب بیامد فراز ۔ نچیدند کس دامن از جنگ باز
و در آن روز امیرزاده عمر شیخ با آنکه در آن سن ده سالگی بود در مرکب جلادت در معرکه رانده آثار شجاعت و

نجابت ظهور رسانید و از گشاد قضا تیری بر پشت پایش آمد که از زیر قدم سر بر کرد حا
دستان صنعت جراحی پیچ گرم کرده آن جراحت را چنان داغ کردند که پیچ از دو طرف
بیرون آمد و آن شاهزاده با وجود صغر سن اصلا اضطراب بخود راه نداده آهی نکشید
ع ازان پسر بی هنر چون بود ۔ روز دیگر که خسرو خاور بعزم تسخیر قلعه فیروزه باره
رایت سفید صبح از هر طرف برافراخت و لشکر انجم که بر بالای آن حصار خود نمایی
می کردند بیکبارگی گم ساخت بیت گرفت آن خسرو فیروزه اورنگ ۔ حصار سند وان ظلمت آهنگ
از جانبین دیگر باره بعزم جنگ کمر بستند و بیاری حضرت باری جمعی از لشکر منصور بر
بالای مجادله نشستند غریو کوس نبرد و غبار جولان اسبان میدان نورد گوش و
دیده کیوان و بهرام کور و کر کرد بیت بغرید بر کوس جرم شتر ۔ دم نای رویین برآمد چو ابر
برازش و بازگشت گردون زگرد ۔ زمین شد پر از شیر مرد نبرد ۔ باز از قلعه جمعی خاصان امیر حسین
جلادت نموده بیرون آمدند و از باد حمله دلاوران آتش جنگ و آشوب شعله زدن گرفت ابیات
یکی را ز افتادن پا و دست ۔ یکی را سر و مغز از گرز پست ۔ عقیق شد از خون بفرسنگ
فرو ریخت از جنگ فرهنگ جنگ ۔ امیر حسین را از مشاهده آن حال حالش دیگرگون شد
و دلش از غصه غرق خون بیت ز دشت در قلعه بر خود ببست ۔ فرو شست از دولت و ملک دست
حضرت صاحبقران بجانب او کس فرستاد که چون ترا این حال دست داده اگر بر جان خود رحم نمایی
و بپای اطاعت از قلعه بیرون آیی ترا امان است امیر حسین را چون کار از رو بمرتبه بیچارگی و انحطاط
رسیده بود پسر بزرگ خود را با خانی که برگزیده بود بیرون فرستاد که سر در طریق متابعت دارم
و امیدوارم که از سر خون من درگذری و باز دیگری بهمان التماس روانه کرده پیغام داد
که چون دولت از من برگشته و قرین روزگار آن شه و رگشته بیت نصیب تو ملکست و فرمان روایی

مرا بهره از بخت بد بینوایی ۔ بکلی دل از ملک و مال برداشته ام و خاطر بمشقت و رنج و ملال تمام
درخواست من این است که مرا راه دهی تا بیرون آییم و بجانب مکه معظمه توجه نماییم آنحضرت التماس
او را قبول فرموده قدغن نمود که هیچ آفریده بهیچ وجه متعرض او نشود تا بیرون آمده بهر جا که
خواهد برود امیر حسین دیگر باره کس فرستاد که امشب مرا مهلت دهند و عهد کنند که کسی قصد
جان من نکنند آنحضرت برحسب دلخواه او عهد کرد اما چون امیر حسین عهد شکستن عادت داشت
دیگران را چو خویشتن می پنداشت بر آن عهد اعتماد نکرد و هم در شب با دو نوکر از قلعه بیرون
آمد بیت نه عزمی درست و نه رایی صواب ۔ سری پر نهیب و دلی پرشتاب ۔ و از غایت
وهم و حیرت ندانست کجا رود و راه نمای اجل او را بشهر کهنه آورد و چون روشنایی صبح
آغاز غمازی کرد از ترس جان بمناری که در میان مسجد آدینه برآمد و پنهان شد و مضمون نظم
ملا جلال الدین رومی که بیت بر مناره شتر رود و فغان برآرد که نهان شدم من اینجا مکنیدم آشکارا
وصف الحال او گشت و بر حسب اتفاق شخصی اشتری را گم شده بود و از هر طرف تفحص
نموده هر چند می شتافت نمی یافت بخاطرش رسید که بر بالای منار برآید و احتیاط نماید
چون ببالای منار برآمد امیر حسین را دید و شناخت امیر حسین که در زمان سلطنت دنیا بی
تجربه گذاری و نانی بپهلوانی نمیداد یک مشت مروارید بآن شخص داد و قبول کرد که چون
از آن ورطه خلاصی یابد او را رضا تیها نماید و گریه و زاری و سوگند درخواست کرد که حال
او را باکس نگوید و گفت ع شتر دیدی ندیدی ای برادر ۔ آن شخص عهد کرده از منار فرود
آمد و بخدمت حضرت صاحبقران رفت و عرض احوال نمود چون امرا و سپاه از آن
قضیه آگاه گشتند پیاده و سوار روی بآن منار نهادند امیر حسین چون مشاهده آمدن مردم نمود
دست امید از جان شیرین شسته از منار پایین دوید و در سوراخی از سوراخهای مسجد پنهان

شد اما از بیم جان بگوشه جایی باش ظاهر بود لاجرم ازان گوشه او را بیرون کشیده دست
بستند و بخدمت صاحبقران آوردند ملازمان دولت صاحب قران • در زمان
کردند عرض این بیان و گفت بیت کسی کو کرد بی‌آزرمی کشد کیفرش دوران • باستان تا اکنون کش کشان او را
و لمعان اقبال در وصف الحال گفتند که بعد ازین بیت سری کز تو پیچد بریده باد چو زلف
دلی کز تو بگردد سیاه باد چو خال • آنحضرت با این حال نخواست که از عهد تجاوز نماید با امرا
فرمود که من از خون او گذشته‌ام دست او بگشایید و او را روانه نمایید امیر خسرو ختلانی زبان
تظلم برکشاد که کیقباد برادر مرا مقتول ساخته او را بمن سپارند که حسب الشرع بقصاص رسانم
آنحضرت کیخسرو را تسلی داد که حالا این دعوی موقوف دار که خون برادرت را خواهد گرفت بیت
تو مکن کنده خود را بروزگار سپار • که روزگار ترا چاکریست کینه گزار • پس آنحضرت ذکر
مصاحبت و موانست قدیم و یاد وصلت قرابت که بواسطه مناکحت اولجای ترکان آغا خواهر او
واقع شده بود فرمود و شعلهٔ اندوه در کانون خاطر مبارک آنحضرت چنان افروخت که موجب
مصرع هر که بسوزد جگرم دیده بگرید • آب حسرت از دیدهٔ آنحضرت چکیدن گرفت پس
کاردیده تجربه بروزگار چشیده امیر اولجایتو از مشاهدهٔ آن حال اندیشه کرد و گفت چون صاحب
قران درین مقام است امیر حسین جان ازین ورطه بیرون خواهد برد مبادا که چون فرصت فوت
شود پشیمانی دست خواهد داد بیت سنگ بر دست و مار بر سر سنگ • ننگ داش بود فسوس و درنگ
پنهان از آنحضرت با امیر کیخسرو و امیر موید اشارت کرد و ایشان بی‌رخصت از مجلس بیرون آمده
از پی او تاختند و کار او ساختند و من و را از جان و جان خود را از اندیشه طغیان او بپرداختند و چون
این قصاص بحکم شرع متوجه او بود حمایت فایده‌مند نبود و زبان حال آنحضرت در مثال
این صورت چنین میگفت ابیات نمیخواستم تا ازان بیوفا • زمول سپاه من آید جفا

ولی هر کرا او دل دگرگون کند • سزد گر سپهرش جگر خون کند • پس امر فرمود تا او را در گنبد
خواجه عکاشه دفن نمودند و لشکر منصور در غایت سروری استیلا و زور بقلعه هندوان
نهادند و بتمامت تصرف در آوردند و دو پسر امیر حسین خوانده سعید و نوروز سلطان به آتش کردار او
سوخته آب حیات ایشان بر خاک هلاک ریختند و خاک وجودشان بباد فنا رفت و دو
دیگر جهان ملک و خلیل سلطان بجانب هندوستان رفتند و در آنجا فوت شدند و خانی که
کرده امیر حسین بود هم گشته شد مصرع آتش چو درگرفت تر و خشک را بسوخت • خاتونان
و متعلقان امیر حسین با انواع اسباب خزانه که بدست حرص و امساک جمع کرده بود بخدمت
ابیات آنکه با مهر خازنش ورید • هرچه زان جا بپس بحر و کان شد • وانکه با داغ طامعش زاید
هر که زابنای انس و جان باشد • حاضر آوردند آنحضرت از خواتین عصمت آیین سرای
ملک خانم دختر قزان سلطان خان و الوس آغا دختر بیان سلدوز و اسلام آغا دختر امیر خضر یسوری و
طغی ترکان خاتون را رقم اختصاص کشید و سوچ قتلغ آغا دختر تمشیرین خان که حرم بزرگ امیر
حسین بود به بهرام جلایر نامزد فرمود و دلشاد آغا را بزنده حشم داد و جاول ملک دختر کیقباد
را با امیر جاکو و دختر شاه ملی بوغا را درتابان بهادر داد و فرمان همایون شرف نفاذ یافت که بلخ
شهر کهنه توطن ننمایند و قلعه هندوان را بجاروب غارت پاک رفته خراب ساختند و خانه‌ها امیر حسین
چون نهال اقبالش از بیخ انداختند ابیات نشان از درو بیخ و بار و نماند • مر آن در در را هیچ دار و نماند
سرای سپنجی بدین سان بود • یکی خوار و دیگر تن آسان بود • یکی در فراز و یکی در نشیب
یکی در فزونی یکی با نهیب • بیا تا ز دنیای دون بگذریم • بدانش جهانی بدست آوریم
که شادی این جاودانی بود • نه چون این غم آباد فانی بود • جلوس حضرت
صاحب قرانی بر تخت سلطنت و جهانبانی بر ضمیر منیر ارباب عقل و دانش

و آداب و انفع است که شایسته سریر سلطنت و جهانداری و بسزاوار افسر فرماندهی و کامکاری
صاحب دولتی میتواند بود که پیشنهاد همت عالی رتبت او تقویت دین مبین و اصل نیت خیر منیت
او احکام شرع حضرت سید المرسلین و متابعت طریق امیر المومنین علیهما و آلهما سلام
الله رب العالمین باشد **ابیات** سپهر بی‌همال سعادت بباغ ملک • بی چشمه‌سار شرع مطهر
مدار • لیکن زلال چشمه دین کی شود روان • بی سایه سیاست شاهان کامکار • درخت
نخبت سعادتمندی که در گلشن سلطنت بالا کشد بهترین میوه‌اش امر معروف و نهی منکر ست
و نهال اقبال هر صاحب اقبالی که از جویبار حکومت سبز و شاداب گردد تازه‌ترین میوه
نوباوه‌اش رسانیدن خیر و نفع و رفع ضرر است دولت آنکس را می‌زیبد که در آینه دلش صورت
خیرخواهی و نیکوکاری جلوه‌گر است و لایق سریر پادشاهی شخصی است که **ابیات**
باحسان کند خاطر خلق شاد • جهان یکسر آباد دارد بداد • بود کامش از شاهی و سروری
رعیت‌نوازی و دین‌پروری • لاجرم بعد از فتح قلعه بلخ مجموع امرا الوس جغتای که آنجا جمع بودند
مثل امیر شیخ نیان سپلدوز و امیر کیخسرو ختلانی و امیر اولجایتو اپردی و امیر داود و غلات و امیر
سار بوغا جلایر و امیر جلایر و امیر جاکو برلاس و زنده حشم اپردی و امیر مؤید ارلات و شاه
شیخ محمد والی بدخشان و حسین بهادر و دیگر امرا و سرداران و بهادران به اتفاق اعاظم سادات
روزگار و برکات آثار سید برکه و خانزادگان ترمذ خصوصا خانزاده ابوالمعالی و خانزاده علی اکبر همه
یکدل و یکزبان گشته حضرت صاحبقران را شایسته پادشاهی و جهانبانی دانسته سر اطاعت بر
خط فرمانش نهادند و بیعت تازه کرده میان بچاکری بستند و زبان بثناگستری گشادند **ابیات**
کای فرخنده ذات زیب کلاه • ترا زیبد آیین تخت و کلاه • دل ما یکایک بفرمان تست
دل و جان ما زیر پیمان تست • سزاوار شاهی توی در جهان • گزین دلیران و فرمان‌دهان

چو شستی بشمشیر هندی زمین • بآرام بنشین و رامش گزین • و در زمانی که جهان از جور استیلا
قهرمان زمستان خلاصی یافت و سلطان سپهر برآفتاب بتشریف شرف مشرف گشت
و در ممالک بساتین از جهت خسرو ریاحین به آیین نوروزی تخت فیروزه رنگ گلبن را فیروزی
آراستند و سبزپوشان نوخاسته بخدمت برخاستند فراشان فتح و نصرت ترتیب جلوس
همایون آنحضرت قیام و اقدام نمودند و بساط امن و امان در بسیط جهان گسترده ابواب فراغت
و نشاط گشودند **ابیات** بروزی که نیک اختری یار بود • نمودار دولت پدیدار بود
گزیده‌ترین روزی از روزگار • چو عیدی همایون و فصل بهار • تاج شاهی بتارک آنحضرت
مبارک آمد و سریر سلطنت بوجود باجودش زینت گرفت امرا حشمت آیین بقاعده
و رسمی که در جلوس سلاطین مقرر است باتفاق زانو زدند و زبان و دست بنثار و تهنیت گشادند
ابیات نمودند بر فرق آن کامکار • پس از تهنیت گوهر و زر نثار • وزان پس بصاحبقران شهره گشت
مزین بعدلش همه شهر و دشت • ترا نام او بود یعنی جدید • بشان جدیدست با پیش دید
ز هفتصد قرون رفته هفتاد و یک • قضا گفت با او که الملک لک • روز چهارشنبه دوازدهم
ماه مبارک رمضان در سال هفتصد و هفتاد و یک موافق ایت ییل جلوس همایونش بود
و در آن وقت سن مبارکش سی و چهار سال شمسی ترقی می‌نمود **ابیات** عدو کور و خون گری بر جند
که زو پایه تخت شد سربلند • چو این فتح از اقبال در چنگ کرد • همه عمر دشمن ز غم تلخ کرد
سر و پای خصم و سرای و وطن • زر و سیم و اعدا و فرزند و زن • بخت و میت و گنجه و بنبوخت
گرفت و نهاد و خرید و فروخت • ابواب خیر از لطف و کرم گشوده مجموع کلانتران و سرداران
و امرا و بهادران را بانواع نوازش و تربیت سرافراز گردانیده پایه قدر و منزلت هر یک باوج عزت
رسانید **ابیات** سریر سلطنت اکنون کند سرافرازی • که سایه بر سرش افکند خسرو غازی

مراجعت صاحبقران ارجمند از بلخ و توجه بخطه سمرقند

بعد از آن رأی عالم آرای حضرت صاحبقران امیر مراد پسر جوجام برلاس را بحکومت بلخ مقرر فرمود
و امرا و لشکر را باز استمالت داده هر یک را بمحل خود روانه نمود و خرم و دلشاد روی توجه به
کش نهاد و برلب جیحون که از بلخ تا آنجا هشت فرسخ است بکشتی و پل بسته عبور نموده و در
ولایت کش که برلب آب خشکسار مرغزاریست مدت دو ماه آن شاه عالم پناه بیت
بود و نام در آن منزل بهشت آیین • که هست غیرت نزهت سرای خلد برین • توقف نمود و بساط
عیش و نشاط گسترده • جهانی از عمارت داد (مرحمت) آبادی • ولایت را ز فتنه رستگاری
رعایا را مرفه الحال ساخت و مقربان و ملازمان خود را که درین مدت خدمتکاری و جان سپاری
نموده بودند بخلعتهای فاخره و نوازش وافر نواخت ابیات ز دریا دلی شاه گردون شکوه
نوازش بسی کرد با آن گروه • سران سپه را که بردند رنج • بجز وارها داد دینار و گنج
و هر کس را فراخور حال تومان و هزاره شفقت کرد از آنجمله امیر داود را امیر دیوان و داروغه سمرقند فرمود
و امیر جاکو و امیر سیف الدین و امیر عباس و امیر اسکندر و علی شیخ و طغاچین و
اردشیر توچین و قماری ینالق برادر تمورکو چین را بامارت لشکر و تواچی گری که نزدیک منصب
سلطنت است معین نمود و امیر سار بوغا و امیر حسین برلاس و امیر اقبوغا و حاجی محمود شاه
و الجی بهادر و دولتشاه بخشی را امرای دیوان ساخت و ختای بهادر و شیخ علی بهادر و
اقتمور بهادر و امیر دکنه و یحیی شاه و قراسنده و تکلک و ایاجی کلته و قران بوغا و ارسلان
و دوره بهادر را منصب آقایی و تقدم سپاه مقرر کرد و ختای بهادر و اقتمور را امرای جوانان
پهلوانان و بهادران های فرمود و برین منوال هر کس را بمهمی و منصبی خوشحال نمود رباعی
تا مید آسایش جو یار بها کرد • عالم بگرفت و کامکاری بنیاد کرد • هر بنده که در رکاب او روزی

بر مرکب پیروزی سوار بهادر گرد و در خلال این احوال بسعادت و اقبال روی بهیبت و جلال و سلطنت
و استقلال بخطه فرخنده فال فردوس مثال سمرقند آورد و آن شهر گزیده که از شهرت نزاهت آب و
بهترین هوا دیار و بهترین قرای سایر بلاد و امصارست مرکز رایت دولت و پای تخت همایون بخت فرمود
و بطرح قلعه و حصار و عمارات عالی و قصور زرنگار قدغن نمود و امیر اقبوغا امیر کاران عمارات ساخت
و هر یک از امرا بعمارت محله مامور فرمود و هر خللی که درین اوقات بواسطه ترکتاز حوادث روزگار
باحوال آن دیار راه یافته بود تدارک و تلافی نمود و نسیم مرحمت و رافت از مهب عدالت و
نصفت وزیدن گرفت و سحاب انعامش که چون انعام سحاب عام بود در کشت زار امید همگنان
باریدن آغاز نهاد و از غایت آبادی و کثرت اهالی و آینده و رونده چنان شد که مردم اطراف
روی بآنجا نهادند و آوازه معموری سمرقند مصر جا چند در نیل زد و بغداد هرچند دار السلام که
نام بهشت است مشهور گشته از رشک دجله بر چهره روان ساخت بلکه بیت
از پی رشک بر سمرقندش • دجله شکست بر رخ بغداد • اما امیر موسی که بهنگام توجه
صاحبقران ببلخ از بخت دامن تلخ خود گریخته بسمرقند آمده بود چون خبر فتح آنحضرت استماع نمود
بطرف ترکستان رفت آنحضرت تنگی قوچین را بطلب او فرستاده میانه ایشان جنگ شد و امیر
موسی شکست یافته گریخت و در ییلاق و کوهستان سرگردان میگشت دیگر باره آنحضرت
امیر قرلغاچ برادر امیر حسین را با جمعی باردوی او روانه فرمود امیر موسی چون سیاهی سپاه ایشان
از دور مشاهده نمود بی توقف گریخت و هرچند امیر قرلغاچ مرکب جهنده برانگیخت و از پی او
شتافت باو نرسید و امیر موسی با دو حرم خود از آب جیحون گذشته بشبورغان نزد زنده
حشم رفت و بنیاد فتنه و فساد نهاد و کار را بجائی رسانید که عنقریب زنده حشم را خانه و حشم
و اموالش بتاراج رفت بیت از صحبت بد تر صحبت بد باشد • وین نکته یقین دان آنرا که خرد باشد

در قورلتای و طوی صاحب قرانی در عین اقبال و کامرانی

در این ماه همین سال حضرت صاحبقرانی بجهت طوی و قورلتای امر بحضور امرای تومانات و هزارجات فرمود
همه چون اقبال و دولت و ظفر و نصرت روی بدرگاه عالم پناه آوردند غیر زنده حشم پسر محمد خواجه اپردی
که زنگ بتش دامن گیر شده تخلف نمود آنحضرت باز ایلچی بجانب او روانه فرمود و او را از وبال عصیان
تهدید داد زنده حشم زبان چاپلوسی برگشاد که بیت من بنده قرهانم گر خواند و گر راند •
شمشیر و کفن بر کف گر میکشد او داند • و ایلچی را عزت داشته باز گردانید که از عقب خواهم آمد
بوعده وفا نکرد و بعرض رسید که زنده حشم جزم و بتحقیق یاغی شده و درین اثنا امیر بیرام شاهی
ازلات همراه تیلانچی پسر خود و جمعی که با امیر حسین یاغی بودند از خبر فتح صاحبقرانی شاد
نموده متوجه ملازمت شده بودند و الغ قابچو الی اردوی زنده حشم رسیدند و او بر سر راه ایشان
در موضع دله نیلاق از روی چاپلوسی و نفاق ایشان را فرود آورد و طوی کرد و شراب و کباب
در میان نهاد و همین که سرمست و بیخبر افتادند پدر و پسر را به پیر محمد برادر خود سپرد و در مجلس
گفت که ایشان را بخدمت صاحبقران رسان اما پنهان بقتل ایشان اشارت کرد و او هم در آن شب
کار ایشان بساخت لاجرم این خبر بعرض رسید آنحضرت امیر اولجایتو را که خویش او بود
بجانب او روان نمود که ملامت و سرزنش و نصیحت کرده بحضور آورد آن سرکار دیده چون
بدبختی او میدانست گفت مرا از شرمندگی و خجالت اندیشه دارم اگر ممکن باشد پسرم خواجه یوسف
نزد او فرستم پس خواجه یوسف و تابان بهادر حسب الامر متوجه شبورغان شدند و همین که
رسیدند زنده حشم ایشان را گرفته مقید ساخت

لشکر کشیدن صاحب قران بجانب شبورغان

چون خبر گرفتن ایلچیان بعرض حضرت صاحبقران رسید آتش خشم از کانون حمیت پادشاهانه زبانه
زدن گرفت و با تمام لشکر متوجه زنده حشم شد و بعد رایات همایون را • مشاطه نصرت الهی

بیاراسته و بازوی دولت روزافزون بتاییدات نامتناهی آراسته چون از آب جیحون عبور نمود
خاک شبورغان از شرف بوسیدن نعل بادپایان لشکر منصور رشک سپهر گردون زنده حشم به
قلعه آنجا که در شادمان بسیفد مشهور است پناه برد و روی از صوب صواب گردانیده پشت خطا
بر آن حصن حصین باز گذاشت عساکر گردون مآثر چون شان و جزو شان پیرامون آن حصاری که طرف بالای

قطعه
در علو از ستاره دارد عار • صحن او صحن اختر ثابت • بام او بام گنبد دوار

در آمده و کورکه فروکوفتند از غریو کوس و کرهنای و نعره و خروش جهاد ران مرز و ارکان زمین
و زمان چون سیماب از نهاد و در آن لرزان گشت زنده حشم را از مشاهده آن دود حیرت بسر بر آمد و آتش
خوف در خرمن زندگیش افتاد و دست عجز در دامن تضرع و زاری آویخت و امیر اولجایتو را شفیع
انگیخت بیت عذر به ار آنکه خطایی رسید • کادم از آن عذر بجایی رسید • اما امیر اولجایتو در پایه
سریر سلطنت درخواست کرد که چون زنده حشم از نادانی و تبه کاری پشیمان شده رقم
بر جریده جریمه او کشند و او را بدین درگاه بخشند و سپاه ظفر پناه بسعادت معاودت نمایند تا بعد از آن
که او را از غلبکی حیرت و هراس تسکین خاطر شود بقدم خدمتکاری و اطاعت بملازمت آید آنحضرت
بمحض خاطر امیر اولجایتو که ریش سفید آن درگاه بود از خون او در گذشت و او را بحال خود گذاشت
و زنده حشم امیر موسی را که تیغ مخالفتش بفسان افسون تیز کرده بود همراه امیر اسلام برادر کوچک خود
بخدمت موکب همایون فرستاد آنحضرت پای عزیمت در رکاب مراجعت آورده لشکریان را
رخصت داد و چون قرین فیروزی و فتح در شهر سبز اتفاق نزول افتاد گناه امیر موسی را بزلال
عفو فرو شسته بخلعتهای فاخره او را سرافراز ساخت و ولایات ایل او را بدستور بر او شفقت فرموده
منتهای امید رسانید بیت ز ابتدای عهد عالم تا بود پادشاه • از بزرگان عفو بود و است از فرودستان گناه

فرستادن لشکر بجانب ترمد و بلخ

چون زنده حشم را سابقهٔ قضا رقم تیره بختی بر صفحهٔ هستی کشیده بود با وجود چنان مرحمتی که آنحضرت
نسبت با او کرامت فرموده بود باز وسوسهٔ دیو غرورش از راه موافقت بیرون برد
و روی از جادهٔ اطاعت گردانید و خانزاده ابوالمعالی ترمذی در آن کار با او یار شد **بیت**
چون گمراهی حوالت آید ۰ همه زین سبب ضلالت آید ۰ هر دو باتفاق الوس ترمذی
را بغارت کردند و چون این خبر بعرض صاحبقران رسید ختای بهادر و ارغونشاه و بوردالیغی را با لشکر
تمام با دل شاد با ساز جنگ ۰ همه گیتی افروز و با نام و ننگ ۰ همه نیزه گزار
هر جنگ جوا در کارزار ۰ برازنده تاج و زرین کمر ۰ نشاننده شاه بر تخت زر
بدفع ایشان روانه ساخت چون امراء سپاه ظفر پناه بترمذ رسیدند مخالفان بر آب آمویه کشتیها
پل ساخته بودند و اما در آن شب جمعی از مخالفان گریخته از پل گذشته بودند و از طرف خود
پل را شکسته بودند و چون لشکر نصرت اثر نزدیک شد باقی سپاه مخالف از ترس و وهم غالب شده
روی بگریز نهادند و از سه گذشت شبانه غافل بپول در آمدند و چون بمیان پول رسیدند
آن طرف را خراب و شکسته دیدند و لشکر منصور از عقب ایشان دست تیرباران کشاد **بیت**
ز پس تیر و از پیش دریای آب ۰ روان در نهیب و اجل در شتاب ۰ نه امید رحم و نه برگ ستیز
نه یارای بودن نه جای گریز ۰ لاجرم بسیاری از بیم جان خود در آب انداخته غرق گشتند
و جمعی کثیر بزخم تیغ و تیر در گذشتند الغرض چنانچه از ده یکی بکنار افتادند و زنده حشم باز گریخته
بحصار شبورغان رسید **ع** شرح این حال چون بعرض رسید ۰ امیر جاکو بجمعی مردان حصار شبورغان
رفت امیر مذکور با لشکر منصور از آب عبور نمود و لشکر را گرداگرد حصار نشانید و زمستان
آنجا گذرانید و زنده حشم چون مار مرده سر در سوراخ مانده سر بیرون نمیتوانست آورد و چون کوکبهٔ سپاه
بهار رسید و زنده حشم چاره در بارهٔ خود بجز اطاعت ندید و با امیر جاکو دوستی قدیم داشت از آن

وسیله

وسیله ساخته از قلعه بیرون آمد و دست بدامن حمایت و شفاعت امیر جاکو زد و بپای
اعتذار و استغفار ایستاد امیر جاکو او را نوید مرحمت شاهانه داده و همراه بدرگاه جهان پناه
آورد و بشرف بساط بوسی حضرت اعلی رسانید و باتفاق سایر امرا شفاعت خواه گناه
او شد آنحضرت از روی مرحمت و نصیحت با زنده حشم فرمودند که ما از سر گناه تو گذشتیم
و خون ترا این دفعه دیگر بخشیدیم تو هم بر جان خود ببخشای و دیگر سودای محال را بدماغ راه مده که **بیت**
هر سری شایستهٔ تاج بزرگی کی شود ۰ گر نسازی با قضا سر در سر سودا کنی ۰ بعد از آن که سرش
را تاج امان و گوشش را بگوشوار پند و نصیحت آراست و کمر زرین و اسب زین و اشتران بسیار و
استران قطار و گوسفندان بیشمار باو شفقت کرده او را بسند وا نمود

در توجه همایون بجانب جته و مخالفت آنجماعت بعد از مراجعت آنحضرت

در سال هفتصد و هفتاد و دو مطابق تنگوزئیل حضرت صاحبقران آسمانی فر **پ** با سپاهی ظفر طلیعه از آن
کارساز شش مهر زمان ۰ متوجه جته شد و چون از آب سیحون عبور فرمود کپره و اوزنگ
تمور که عمده جته بود ذلیل شده حلقهٔ بندگی و خدمتکاری در گوش کردند آنحضرت کپک تیمور
را بضبط و نسق آنجا نصب فرمود و بمستقر سریر سلطنت بسعادت معاودت نمود در همان
ولا خبر آمد که کپک تیمور بکفران نعمت اقدام نمود و قدم در سلسلهٔ سرکشی و یاغیگری نهاد و
چون بهرام جلایر بموجبی که حضرت صاحبقرانی در تلنگت فرموده بود که روزی باشد که محتاج
بملازمت من گردی بپای شفاعت و استغفار بملازمت آمده بود او و امیر عباس و ختای بهادر و
شیخ علی بهادر بعزم رزم کپک تیمور روانه فرمود ایشان چون بپای سپینه رسیدند و در مقابل یکدیگر صف
کشیدند ایل بهرام جلایر باتفاق تیرکچی که امیر صدهٔ ایشان بود و عداوت قدیم با بهرام داشت در مقام
عذر و انتقام آمده خواستند که در اینکه بهرام واقف شده حال خود را بالا در میان نهاد و شرایط احتیاط

بجای آوردند و ناوک قصد ایشان بنشانه رسید و درین حالت که سپاه طرفین صف کشیده داشته بودند
ختای بهادر با شیخ علی بهادر در مصلحت جنگ و رعایت حزم سخنی گفت شیخ علی بهادر آنرا قبول ننمود
ختای بهادر تصور نمود که مگر پهلوان سخن او را حمل بر بددلی و حیلگری کرده در غضب رفت و شمشیر کشیده و از
آب عایشه خاتون گذشت و بیک تن تنها بر صف دشمنان زد و چندین کس را بر زمین هلاک
انداخت شیخ علی بهادر نیز از عقب درآمد و بر دشمنان حمله آورد و ختای بهادر را بتکلیف از میان
چندین هزار دشمن بیرون آورد و هر دو بسلامت بلشکرگاه خود آمدند و امثال این حال که از بدایع
وقایع است جز از نسیم دولت قاهره صاحب قران نمیتوان بود ع بدولت توان کردن این کارها
بعد از آن با دشمنان صلح کرده بازگشتند و در اثنای راه جمعی از ایل جلایر که با بهرام در مقام تمرد شده
بودند بیاساق رسانیدند و چون بزمین بوس حضرت صاحبقران رسیدند از مصالحت و مراجعت
ایشان غضب فرمود

لشکر کشیدن صاحبقران بجانب جته نوبت ثانی

چون همت بلند جناب صاحبقران کامیاب را در هر کاری که شروع افتادی جز باتمام آن رضا نبودی
از نتیجه آن صلح استحسان نداشت بیت سگ کیست روباه پر مکر و فن • که با شیر از صلح گوید سخن
لاجرم آنحضرت بنفس مبارک توجه فرمود و امر جهان مطاع بجمع لشکر نفوذ و نفاذ یافت و عساکر از هر
طرف بحرکت آمدند ابیات بزد آزمایان نصرت پناه • رسیدند دیگر بدرگاه شاه • سپاهی
همه اسپ چو غرنده میغ • بجنگ اندرون همه برنده تیغ • بجنبش درآمد گروهی گروه
که از آن شد از گرد آن کوه • گروهی همه مخلص و نیکبخت • چو ریگ بیابان و برگ درخت
در خدمت آنحضرت روانه گشتند و چون از سیرام و تنکی گذشتند لشکر مخالف بمجرد آوازه توجه آن
حضرت از هم فرو ریخته گریختند صاحبقران کامکار با عساکر کینه گذار تا بموضع سگرتاج تاخت
فرمود و سپاه ظفر شعار را اسیر بسیار و غنیمت بیشمار بدست آمد و ملازمان رایت فتح آثار در پناه

حفظ

حفظ پروردگار معمور و مشکور بازگشتند و در موضع الاون کوری امیر موسی و زنده حشم با وجود آن همه
لطف و کرم که آنحضرت درباره ایشان مکرر فرموده باز آغاز مکر و غدر کردند و با امیر ابواسحق پسر امیر خضر یسوری
عهد بستند و بمصحف سوگند خوردند که چون بموضع قراسمان رسند در وقت شکار آن کامکار را
جبر گرفته مقید گردانند و خانزاده ابوالمعالی ترمدی و شیخ ابولیث سمرقندی نیز با ایشان
درین حکایات متفق شدند یکی از خواص آنحضرت خبردار شده بعرض رسانید آنحضرت ایشانرا
حاضر گردانید و همه را در مقام خطاب در آورده پرسش فرمود و چون غدر اندیشی ظهور پیوست
با امیر موسی گفت که میان ما و تو پیوندیست چه مهد علیا سرای ملک خانم خواهرزاده او در حباله
آنحضرت بود و مخدره تتق عصمت و مکرمه سراپرده عفت ملک بیکی دختر آنحضرت نامزد پسر او شده
بود این نوبت دیگر عفو ما قلم بر گناه تو کشید ابیات مراعات پیوند و ریش سفید • ترا داد بر زندگانی امید
وگرنه بفرمودمی تا سرت • براندیش گردی جدا از برت • و با خانزاده ابوالمعالی فرمود که
چون سلسله نسب تو متصل باهل بیت رسول الله است علیه و علیهم سلام الله روا نمیدارم
که غبار آسیبی بدامنت رسد و تو ترک فضولی نمیکنی لاجرم مصلحت آنست که ازین ولایت بیرون
روی و شیخ ابوالیث را بسفر حجاز امر فرمود و ابواسحق پسر خضر یسوری چون برادرزن امیر
سیف الدین بود بدرخواست او خلاص شد اما حکم جهان مطاع صادر گشت که زنده حشم را
بند کرده بسمرقند برند و در زندانی که راه بیرون آمدنش مسدود باشد مقید گردانند قطعه
دشمن آن به که کشته گردد او • یا بزندان زحیر باشد بند • بیخ و بنیاد دشمنان کندن
فرض عینی است نزد دولتمند • مار را در جیب نگاه داشتن و دشمن را دوست پنداشتن از طریق
حزم و عاقبت اندیشی بسیار بسیار دورست قطعه نکند از درندگی توبه • گرگ تا کر نشکند
دندانش • نکند مار ترک زخم زدن • تا نکوبند سر بسندانش • و چون آنحضرت بسمرقند

متوجه سریر سلطنت اچپور بود مراجعت نمود و حکومت شبورغان و جای زنده حشم به بیان
تمور پسر اقبوغا شفقت فرمود بیت طریق حضرت صاحبقران جهانگشا • ز خسروان بستاند به بندگان بخشد

ایلچی فرستادن بجانب حسین صوفی والی خوارزم

چون رای عالم آرای صاحبقرانی بمددکاری تاییدات ربانی مملکت را از استیلای مخالفان پاک
پاک نمود و بضبط و نسق الوس جغتای توجه نمود و چون چند سال بود که حسین صوفی پسر ینکه تای قونقرات
قونقرات بود کات و خیوق را که با الوس جغتای تعلق داشته متصرف گشته بود آنحضرت تواچی
را با جمعی برسم رسالت بجانب او روانه فرمود که طریق مودت و دوستی آنست که کات و خیوق را
بدستور قدیم بتصرف گماشتگان اینجانب دهد چون ایلچی مزبور بخوارزم رسید و پیغام را بحسین
صوفی چون چند سال در میدان خالی از جدال گوی مراد ربوده بود و از دستبرد شهسواران مضمار
دولت غافل جواب داد که من این ولایت را بتیغ مسخر کرده‌ام هم بتیغ از من میتوان ستد بیت
عروس ملک که مهرش بریده‌اند بتیغ • مگر بتیغ مرا ورا طلاق بستانند • لاجرم ایلچی مراجعت
نموده آن جواب ناصواب بپایه سریر آن سلطنت ماب عرض کرد حمیت خسروانه داعیه توجه
بجانب او نمود اما مولانا جمال الدین کشی که عالم و فاضل و متقی بود فتوی فرمود که بواسطه غدر و
افساد یک کس از اهل مملکتی در معرض تفرقه و تشویش افگنده التماس کرد که بخوارزم رود و او را
نصیحت کرده ع ز خواب غفلتش بیدار سازد • آنحضرت ملتمس او را بقبول مبذول داشته
رخصت داد مولانا جمال الدین بخوارزم رفته برسم علمای دانشور و فضلای دین پرور آیات وعد و وعید
و نصیحتها و غیر از آن شیئا هرچند مبالغه با حسین صوفی نمود چون محل قابل نبود بقبول نمود ع
چو گوش هوش نباشد چه سود حسن مقال • مولانا چون مراجعت نمود کیفیت عرض کرد آنحضرت ع
بفرمود تا جمع کرده سپاه • در فصل بهار هفتصد و هفتاد و سه موافق سیچقان ییل کوچ نموده

بسعی تواچیان نشو و نما و تردد و پاچیان شمال صبا از هر طرف در حرکت آمد عساکر گردون مآثر
نیز بحرکت در آمده از سمرقند بصحرای قرشی نزول فرموده و چون ملک معز الدین حسین حاکم هرات در هفتصد و هفتاد
و سه موافق سیچقان ییل وفات یافته بود و ملک غیاث الدین پیر علی پسر او بجای او نشسته بود و هرات
و غور و قهستان و توابع را بحوزه تصرف خود در آورده و خواجه حاجی وزیر را با تحفهای فراوان از اسپان
تازی و استران رکابی و شتران قطار قطار و اقمشه و امتعه بسیار برسم پیشکش بخدمت حضرت صاحب
قران فرستاده بود در همین وقت رسید و عرض نمود و از جمله اسپان اسبی بود تقره خنگ موسوم بخنگ
اغلن و بزین طلا مزین ابیات بهیکل چو پیل و بهیبت هژبر • ببستی چو سیل و ببالا چو ابر
ز آسیب کوشش و سمش گاه تک • نشان بر زنخ ماه و پشت سمک • مر آنجا که در خاطر آرد سوار
کند پیش از اندیشه آنجا گذار • عواطف پادشاهانه شامل الحال خواجه حاجی شده او را بخلعت
و انعام سرافراز فرمود و نوازشنامه متضمن انواع مهربانی و خلعتهای فاخره همراه معتمدی باتفاق
وزیر مزبور روانه نمود و امیر جاکو برلاس را بحکومت قندز و بقلان و کابل معزز فرمود و نواحی آنجا
و ایل بولدای را که یورت ایشان در آنجا بود باو داد و امیر سیف الدین را بمحافظت سمرقند گذاشته
و خود همعنان فتح و ظفر متوجه رزم حاکم خوارزم شد ابیات همی رفت منزل بمنزل چو باد
سری پر ز کینه دلی پر ز داد • ظفر همعنان و سعادت قرین • فتوحی همره و فتح مبین
و چون رایت فتح آیات از آنجا گذشته بلب آب جیحون بموضع سه پایه رسید یزاول دشمن که پیش آهنگ
بودند قراولان لشکر منصور جنگ و غالب آمده همه را دستگیر کرده بخدمت آنحضرت آوردند لاجرم
بعضی را از ایشان بیاساق رسانیدند • که اندازه گیرند کار آگهان • ز آغاز هر کار فرجام آن
و چون از آنجا بحصار کات نزول فرمود ترمام بیاول و شیخ موید که از جانب حسین صوفی حاکم آنجا بودند
دروازه حصار استوار کرده خود را بکاری که هیچ کاری نمی آمد باز داشتند و اندیشه ضبط و نگاه داری

سپاه نصرت پناه آن حصار را مرکزوار در میان گرفته دست قلعه‌گشایی از آستین قدرت بیرون
آوردند و بپای جلادت بی اندیشه پیش رفتند ابیات چو از مرد و از جنگ پوشیده شد • در آشتی را
جهان بسته شد • اگرچه برین لشکر تیزچنگ • ز قلعه همی تیر بارید و سنگ • ولیکن
نیامد یکی کارگر • که یاری ده شاه بد دادگر • غیرت آنحضرت فرمود که مناسب نباشد
که غلام حسین صوفی را بگذاریم که روز بشب رساند پس امر کرد که لشکریان هیمه و خاشاک جمع آورند
و در خندق ریزند و خود بنفس مبارک بکنار خندق آمده و کوجه ملک را اشارت فرمود که بخندق درو
او جرات نکرد پس امیر بختاری بیساول فرمود او بی توقف قدم در خندق زد بیت
دلاور کند کار در کارزار • نه بد دل نیاید بسر وقت کار • و بشره و خواجه نیز از عقب روان
شدند لشکریان از مشاهده آن دلیر گشته روان بخندق درآمدند و خود را بپای حصار رسانیدند
اول مرتبه شیخ علی دست بحصار زد و خواست که بالا رود دشمن پای او را گرفت تا بام بالا رود
نتوانستند و مرد و بجانگ ریز افتادند باز شیخ علی بجهد تمام بالا رفت یکی از مردم حصار نیزه بر پشت
دست او زد او نیزه را از دست او کشیده بشکست و تیغی بر سر او زد که از پای درافتاد و سپاه نصرت
پناه از هر طرف راه کرده بحصار درآمدند و کلانتران شان را گرفته و فغان گیر و دار بفلک دوار رسید ابیات
بسی تن که بی سر شد از تیغ تیز • نه دست نبرد و نه پای گریز • هر آنکو نشد کشته از تیغ و تیر
بردند غارتگرانش اسیر • زن و بچه و خان و مان هر چه بود • گرفتند و تاراج کردند زود
روز دیگر مرحمت شاهانه بخلاص اسیران فرمان داد و از آنجا کوچ فرموده متوجه خوارزم شدند و کوجه
ملک را که تقصیر در خندق رفتن کرده بود بچوب سیاست زدن امر کرد و او را بر دم اسب بسته بسمرقند
فرستاد و غیاث الدین ترخان که از نسل قتلغ تیمور و چنگیز خان ترخانی به او داده بود و خواجه یوسف
الدین اولیا تیمور در اسیر کرده حبس همراه بود و از پیش روانه فرمود ایشان چون بکاهی کرکی رسیدند

نوکران امرا که هر یک بسمتی رفته بودند با اتفاق بحصار اختیار الدین درآمدند و آن بی باکان عاقبت
نااندیش در شهر افتاده دست بیداد و بیهوده برگشادند و بدر حصاری که داروغه و
محصلان پناه برده بودند آمده هیمه جمع کردند و آتش در زدند و آن بیکسان از بیم جان خود را از بارو
بزیر می انداختند و امان نمی یافتند چون این خبر بامیرزاده میرانشاه رسید امیر حاجی سیف الدین و
امیر اقبوغا را با جمعی کثیر از هرات گردانید و خود نیز از عقب متوجه شد و چون امرا رسیدند
غوریان پیش آمدند و در پس کوچه‌ها و تنگ جنگ شد و شکست بر افغانان افتاد و
بیشتر کشته و اندکی زخمدار و زار و نزار باندرون شهر گریختند و هر یک بگوشه پنهان شدند
و امیرزاده میرانشاه روز دیگر رسیده و تفحص فرموده آن جماعت را بدست آوردند و همه را
تیغ سیاست از سر گذرانیدند و از سرهای ایشان منارها ساختند و بدان موجب عبرت برافراختند
و صورت حال بدرگاه عرضه داشتند حکم جهان مطاع عز صدور یافت که ملک غیاث الدین
که در ارک سمرقند محبوس بود و برادرش ملک محمد و پسر کوچکش امیر غوری و علی بیک جونی غربانی
که در اندکان بودند بقتل آوردند و هر چهار را عرضه چهار تکبیر فنا گشتند ع بد اندیش را عاقبت بد بود

ذکر وفات دلشاد آغا و ترکان آغا و دیگر حالها

در سال هفتصد و هشتاد و پنج هجری موافق تنگوز ئیل در ماه محرم حضرت اعلی دلشاد آغا از
غم آباد دنیا بعالم آباد بقا رفت و بعد از چند روز دیگر خاتون جهان قتلغ ترکان آغا خواهر بزرگ آن
حضرت که معمار همتش بسی بقعه و مدرسه و خانقاه ساخته بود و از فیض خیرات و احسانش خلایق
بهره‌مند بودند دعوت حق را اجابت فرمود ابیات دردا که مصر عصمت و حشمت خراب شد
وان نخل خیر کسر صعوبت سراب شد • ماتم سرای گشت سپهر چهارمین • روح القدس بتعزیت آفتاب شد
و او را در جوار مزار با انوار شاهزاده قثم بن عباس رضی الله عنهما دفن کردند از حدوث این واقعه حزن

وانده وه تمام بخاطر مبارک حضرت صاحبقران راه یافت و از غایت ملال و کلال عنان اندیشه
را از اشغال دنیوی بکلی بر تافت سادات و علما و مشایخ مثل امیر برکه و خواجه عبدالملک و شیخ
زاده ساغرجی اتفاق نموده زبان و التماس بموعظه و نصیحت بر کشودند و به احادیث و آیات
و تواریخ حکایات آنحضرت را تسلی دادند و روی همت بلند نهمت بتدبیر مصالح ملک و ملت آورد
و امیرزاده علی را با لشکری بسیار بدفع اشرار جته که بیشتر از سعادت اسلام بی بهره بودند
روانه فرمود و خود بجانب کش توجه نمود اما امیرزاده علی را در راه جته طایفه بهرین که دریای فتنه
نهنگ و کوه بی باکی را پلنگ بودند در راهی باریک و تنگ کمین کرده اغرق او را غارت نمودند
و او شکسته بازگشت پس آنحضرت شیخ علی بهادر و سیف الملوک پسر امیر حاجی سیف
الدین و التمش و ارغونشاه اختاچی با سپاهی همه جانباز و در بهادری سرفراز بر زواز جته
فرمود چون نزدیک رسیدند از ایشان خبری رسید امیر جهانشاه جاکو و ایلچی بوغا و امیر شمس الدین
اوچ قرا و صاین تمور بهادر را با ده هزار سوار کینه گذار از عقب ایشان فرستاد و قدغن فرمود
که قمرالدین را بدست آورند اما امرا که پیشتر رفته بودند بجماعت بهرین رسیده بسیاری از
ایشان را کشته بودند و غارت و تالان و اسیر کرده باز می گشتند امیر جهانشاه در آتاقم
با ایشان رسید و بجهت تفحص قمرالدین ایشان را بازگردانید و از اسبی کول گذشته تا کول ایق رسانیدند
رفته و چون قمرالدین را نیافتند بازگشتند و در سمرقند بسعادت زمین بوس رسیده سر افتخار باسمان

توجه حضرت صاحبقران گیتی ستان بمازندران و سیستان

حضرت صاحبقران گیتی ستان باز عزم مازندران فرموده و فرمان قضا جریان بجمع آمدن لشکر و امرا
شده و با سپاهی ظفرپناه ابیات چو شیر پردل و در زیر اسپها چون فیل ● چو مور بیحد و در دست
تیرها چون مار ● چو باد حمله کن و همچو کوه حمله پذیر ● چو رعد نعره زن و همچو برق تیغ گزار ●

برآمدند و کشتیها و پل بسته عبور فرمود و چون بکنار آب مرغاب رسید امیر جاکو که بحکومت
کابلستان مامور بود بخدمت آمده مهمات خود عرض کرد و حسب المدعا مراجعت نمود در این
اثنا خبر آمد که قومی گرمسیری گودری دم از دشمنی میزنند و شیخ داود سبزواری که آنحضرت
او را اعتبار کرده بود تابان بهادر داروغه آنجا را بقتل آورده و کفران نعمت پیش گرفته و امیرزاده میرانشاه
امیر حاجی سیف الدین و امیر اقبوغا را بدفع او فرستاده با ایشان سبزوار را محاصره نموده مسخر
کرده اند و مردم بسیار بقتل آمده اند و شیخ داود گریخته بقلعه بدرآباد که بر قله کوهی بلند واقع است پناه
جسته و امیر حاجی سیف الدین و امیر اقبوغا از پی رفته اند و پیرامون آن قلعه نشسته اند و اهالی
سیستان نیز در مقام مخالفت اند صاحبقران کامکار چون بر این اخبار واقف شد شیخ علی
و اوچ قرا بهادر را با لشکری آراسته بجانب مازندران فرستاد تا در برابر امیر ولی نشسته آن
سرحد را ضبط نمایند و خود بعزم سیستان روان شد و چون بهراة رسید بسبب آنکه قتل آن
مردم آنجا با عوریان اتفاق نموده بودند مال امانی و ترجمانی با ایشان حواله فرمود و از آنجا به الکای
سبزوار آمد و امر فرمود که قلعه بدرآباد را که شیخ داود بنیاد خود ساخته نقب زنند و شیخ
یحیی خراسانی را سرکار نقبچیان فرمود نقبچیان هنرمند شیب قلعه را چون خانه زنبور مجوف ساختند
و قلعه از هم فرو ریخت و بیشتر مردم قلعه هلاک شدند و شیخ یحیی که سرکار نقب بود در زیر دیوار
ماند و لشکر ظفر اثر قریب دو هزار کس گرفته زنده بر بالای یکدیگر نهادند و به گل و خشت استوار
ساخته منارها بر آوردند تا عبرت مخالفان شود و عالمیان از سطوت قهر آگاهی یابند و بوسوسه
دیو عنود بمخالفت نشتابند و از آنجا توجه گیتی ستان بجانب سیستان شد در اثنا راه شاه
جلال الدین والی ولایت فراه مولتوا بندگان کالممالیک شده بقدم استعجال باستقبال شتافت
پیشکشی ع که مثلش نیابد ز دست کسی ● بعرضه گاه اخلاص آورده در زمره مقربان خاص منتظم

اختصاص رسانید و از آنجا اقوی سپاه را با جمعی سپاهیان بر قشون بغارت و تاخت حوالی و حواشی
سیستان مأمور گشتند و ایشان تا دروازهٔ سیستان رفته اموال و غنایم بسیار گرفته برگشتند
نصرت شعار چون بقلعه و حصار مشهور بزره رسید ع لشکر جوشن قبا هم کینه خواه
بموجب فرمان صاحبقران سکندر جاه در روز قلعه بزه را مسخر نمودند و چهار هزار مرد که در آن
قلعه بند می بودند همه را کشتند و پشته پشته از کشته نمایان گشت ابیات ز دست یاره ها شد و ز انگشت
وا و بخت قدارتر و ز سر گوشوارها • با کار خصم بر شد از دولت بلند • از کشته ها و ز سرها منارها

ذکر محاصرهٔ شهر سیستان و فتح آنجا بتوفیق ملک منان

از حوالی حصار بزه نواب اعلی با جمعی از خواص پیشتر رفت و لشکر سیال البته از عقب می
آمدند و چون آنحضرت بنزدیک دروازهٔ شهر رسید بالای پشته از یک بارهٔ توقف فرمود
و در آن حالت شاه شاهان و امیر تاج الدین سیستانی با جمعی از اشراف و قطب الدین والی آنجا بخدمت
آمده از راه عبودیت و خدمتکاری تضرع و زاری کرده سخن قبول خراج و باج عرضه داشتند
آنحضرت بسخن ایشان مشغول و دیگر ناگاه از دروازه لشکری بی حساب بیرون تاختند • و
آهنگ جنگ متوجه آنحضرت شدند آنحضرت دو هزار سوار نامدار را در کمین باز داشت و محمد سلطان
شاه را فرمود تا با سپاهی از یک پیش رود و با ایشان مقدمهٔ جنگ کرده گریزان شود و بطرف
راست روان گردد لاجرم بر حسب فرمان عمل کردند مخالفان دلیر گشته از پی گریختها دوانیدند
دلاوران که در کمین بودند بیرون آمده بر ایشان ریختند و جنگی عظیم شد پیادهای لشکر مخالف
بضرب خنجر لبی اسب را مجروح ساختند و از پای انداختند و خلقی انبوه از طرفین کشته شده و
لشکر منصور غالب آمده مخالفان را تا دروازه راندند و چون شهسوار معرکهٔ سپهر از صعوبت
آن جنگ بحصار مغرب رفت و لشکر انجم فرش استراحت گسترد شاه و سپاه از جنگ آسوده

بازچون

بازچون آفتاب سپر بر زد • بر سر خود که خنجر زد • لشکر آراست شاه عالم گیر
بفلک بر شده خروش و نفیر • حضرت صاحبقران ع بترتیب لشکر توجه نمود و لشکر
را به شکوه شاهانه آراست و امرا دست راست و چپ اطراف و جوانب حصار فرو
گرفتند و برغو کشیده و کوس جنگ کوفتند و در پیش خندق گنده چهار ترتیب دادند و دل قشون
نهادند ابیات باز در وقت آنکه ظل زمین • گرد بر موکب شعاع کمین • عرض داده سپاه انجم
شب ظلمت شعار ظلم آیین • دو هزار کس از مردم حصار بعزم شبیخون بیرون آمدند و بحسب
اتفاق در برابر امیر شمس الدین عباس برات خواب رفته بودند ایشان گذاشته آن بی باکان از
خندق گذشته بخیمه و خرگاه رسیدند و اسب و شتری چند بخنجر تلف کردند بعد از آن اطراف
ایشان گرفته تیرباران کردند و بسیاری از ایشان بخاک هلاک افتادند و بعضی که ماندند خسته و
زخمدار باندرون حصار گریختند صباح که جمشید منوچهر چهر بعزم تسخیر حصار زرین کلاه
و سلطنت برافراخت و شهربند گردون از تیغ جان ستان اختر اختر و موکب کواکب بر دا
کشید از کمین تیغ کین شاه مهر • بر داخت ز انجم عساکر سپهر • بفرمان سلطان صاحب قران
خدیو جهان بخش گیتی ستان • لشکر فیروزی اثر روی قهر بحصار شهر آورده و از هر جانب جنگ
انداختند و آتش از تیغ بر سنگ دلها پدید رده و آتش پیکار بر افروختند • رایت تسخیر برافراختند
امیرزاده علی با پانصد سوار حمله برده از دروازه که مقابل ایشان بود مخالفان را رانده باندرون تاختند
و دلاوران زابل نیز چنین تصور رستمی بر چین کبر انداخته روی جلادت بدفع ایشان آوردند و جماعتی
دیگر از عقب درآمده راه دروازه بر قشون ظفر اندوز که دلخواه چنین فیروز غیر فیروزی ایشان نبود
مسدود و سپاهیان نصرت عنان بر بست دلیری و نیروی مردی شمشیرها کشیده و آن سر و دستان
سپاه مردم زابلستان آوردند ابیات ز آمد شد تیر و تیغ و سنان • روان شد پیاپی ز تن ها روان

رسیده بلب جان جنگ آوران • ولی تیغ را لب رسیده بجان • دران حال القمور بهادر با جز
سوار مرکب بصولت رستم و قوت اسفندیار عنان بزیاهمول و وزن ستاخیز بر آن دروازه
شتافتند و بزخم تیغ بلند آوازه محافظان دروازه را مقهور و معاقب ساخته در آمدند و آن
جماعت را که راه بر سپاه نصرت پناه بسته بودند پراکنده ساختند و امیرزاده علی با قشون از دو سو
بیرون آمد منصور و مسرور بلشکرگاه خود باز گشتند و چون بر شاه قطب الدین واضح بود که برابری
با حضرت صاحبقران نمی تواند نمود از راه ضرورت و اضطرار از حصار بیرون آمد و بر ساحت
دولت قاهره روی نیاز و شفاعت بر زمین نهاد و بزبان حال ادلواین مقال کرد که **ابیات**
گردش چرخ جز بکام تو نیست • کوه را تاب انتقام تو نیست • چکنم چون بجان رسد کارم
از تو هم سوی تو پناه آرم • مرحمت شاهانه دامن عفو بر گناه او گسترده او را با
و عنایت و نوازش خسروانه مخصوص گردانید **بیت** با عفو خسروانه چه سنجد گناه ما • دریا نیاز
گرد فشان تیره کی شود • حضرت صاحبقران گیتایی دو کلاه پوشیده و بی زره و جوشن براسپی
گرنگ **ابیات** گرانمایه که تازش چرخ کرد • زمین کوب و دریا برو ره نورد • که شیب دره و که
بیک تاختن طی کند غرب و شرق • سوار شده و با پانزده نفر بجهت تفحص و ملاحظه لشکر طرف جوخ
توجه فرمود ناگاه قریب بیست هزار مرد از پیادگان سیستان با وجود که حاکم ایشان بیرون آمده
ملازم رکاب با پسر را علی بود با تیر و کمان بالای باره بر آمدند و دست کین گرفته خود را
از بالای حصار بزیر انداختند و روی بسپاه ظفر پناه نهادند انحضرت چون مشاهده این حال
نمود عنان گیران بجانب قول معطوف داشت مخالفان تیرباران کردند و اسب انحضرت را تیر
رسیده مجروح و جو گشت و چون بپای علم رسید فرمان داد تا شاه قطب الدین را گرفته بند نهادند
و لشکر قول را مرتب داشته بنفس مبارک عزم رزم کرد امرا بدستاغلاص عنان مرکب کوه

شکوه گرفته تا نوزده و بزبان دولتخواهی عرض کردند که این بندگان سالهاست که از میامن
دولت ابد پیوند اسباب حشمت و کامرانی مهیا داشته به بهجت و شادمانی زندگانی مینمایند
روا نمیداریم که تا یک کس از ما زنده باشد انحضرت خود متوجه امری شوند که متضمن خطر باشد **ابیات**
هزار جان گرامی فدای یک نفسش • فدای شاه فلک اقتدار بنده نواز • زنش حکم و فرمان پذیری زما
اشارت از او ملک گیری زما • سیادن از وهم سپهر بلند • زما دشمن آورد و اندر کمند
حضرت فرزندی و شان بدرخواست ایشان عنان بازکشید امرا از قلب و میمنه و میسره بیکبار حمله
بران گروه نابکار آورده بزخم پیکان آتشبار و شمشیر آبدار دمار از روزگار آن بادپیمایان
خاکسار بر آوردند و اکثر ایشان را بزیر سم غاره فرسای ستوران تلف و نابود گردانیدند جسته جسته چند
که بهزار مشقت از جنگ مرگ رستند بحصار گریخته دروازه بستند سپاه ظفر قرین بیک حمله دیگر محلات
از بازار و ربازه بتفصیل بر آمدند و رخنها نموده شهر را مسخر ساختند و حصار را کنده و بس خانه ویران
شد و نقض باهی سپاه مخالف کرده همه را چاشنی مرگ چشانیدند و به درک الاسفل رسانیدند **ابیات**
گشادند رزم آوران دست قهر • بکشتند خلق و بکندند شهر • تلف شد زن و مرد و برنا و پیر
ز صد ساله تا کودکان بشیر • انحضرت چند روز بجهت نقل اموال خزاین شاهان سیستان توقف
فرموده هر چه دران دیار بود از خوف تا کوسیاه سوار و از اجناس نفیسه تا میخ در و دیوار بیغما
رفت و برق غارت در پیش و کران ولایت گرفته خشک و تر در هم سوخت **ابیات**
زپیش و کم و رنگ و در خوب و زشت • زمانه دران بوم چیزی نهشت • نه کس ماند و نه شهر و نه خواسته
ازان بوم و بر گرد برخواسته • رسیدار برد و بوم زابلستان • بسوی برج رستم بپای کیان
سراز خاک بردار و ایران ببین • بکام دلیران توران زمین • و این فتح ارجمند در شوال سنه
و هشتاد و پنج مواقف تنکوزئیل اول زمستان بوقوع رسید و شاه قطب الدین و کلانتران را

فرستادند و علما و صلحا را روانه حصار قراه کردند و بهادران رزم آزمای که از چشمه
تیغ آبدار نهال فتح و فیروزی را سیراب ساخته بودند بانواع تربیت و عنایات و عطایا
سرفراز و بی‌نیاز گشتند و حکومت ناحیه سیستان بشاه شاهان قرار یافت

در توجه علم نصرت علم بتسخیر دیگر قلعها و حشم

بعد از فتح سیستان و فتوحات رایات نصرت آیات بجانب هیرمن معطوف شد و در اثنا راه قلعه
طاق (?) صید طبراق سبز کرده خراب نمودند و چون نزول همایون در لب آب هیرمن شد از زلزله
و خروش تسلط لشکریان و آسیب صدمه استیلا و قوت ایشان لرزه بر بنیاد رستم افتاد
چنانچه مفاصلش از هم برآمد و از پای درآمد و از آنجا براه کوکر قلعه روان شدند خبر رسید که
کودری کیران بجانب کیج و مکران روان ساخته رای عالم کشای بتوجه امیرزاده میرانشاه بکیج و
مکران روان ساخته رای عالم کشای بتوجه امیرزاده میرانشاه بکیج و مکران اقتضا فرمود و میرک
محمد پسر شیر بهرام که طراز آستین عزتش بیادی (?) سلسله اعلی مزین بود و امیر حاجی سیف‌الدین
و سونجک بهادر و دیگر امرا نامی را ملازم رکاب نصرت انتساب او نمود و ایشان ایلغار کرده بود
قرار نگرفتند و از جوال کیم (?) گذشته بجلکای قرن درآمدند تومن با حشم کودری در آن صحرا فرود آمده بود
رسیدن لشکر خبر یافت بجنگ و مقابله شتافت امیر حاجی سیف‌الدین ملاحظه آشنایی قدیم و
ریش سفید او کرده بزبان حرمت او را پیش نمود و از روی نیکخواهی گفت که صلاح تو در آن
است که از جنگ دست کشیده همراه ما بپایه سریر اعلی آیی که هیچ اندیشه نیست و مدعا حاصل
تومن را چون پیمانه عمر پر شده بود آن سخن از زبان دولتخواه قبول ننمود و بجنگ پرداخت باشاره امیر
نیزه سونجک بهادر جان تسلیم نمود و سرش را بریده بدرگاه عالم‌پناه فرستادند **بیت**
آنجاست حوالگاه سرهای سران • هر سر که بپای خود نیاید آنجا رسد • حضرت اعلی لشکر الهی

قیام نموده سمند دولت زیر ران با دریای لشکر توفیق جوشن همنهنگان جان ستان قلب
شکن بر بالای آب هیرمن روان شد و چون وقت دولت آنحضرت اقتضای آن میکرد
که هر کس در مقام بی‌ادبی و گستاخی باشد سزا و جزای خود البته یابد درینولا ملک معفو که
در وقت مراجعت امیر حسین و آنحضرت از سیستان تیری بدست مبارک آنحضرت زده بود
و مدتی زحمت جراحت آن کشیده با پیشکش بدرگاه اعلی رسید همین که چشم مبارک آنحضرت برو
افتاد او را بازشناخت و بعد از عرض پیشکش همایون چون از مجلس بیرون رفت اشاره علیه
از قهرمان انتقام عز نفاذ دریافت او را گرفته تیرباران کردند **ع** هر کس بسزای عمل خویش رسید
و از مجمع و مرور عساکر منصور حصار ممتد (?) و قلعه (?) مسخر شد و در قلعه هزار پاره صد (?)
و ایل تومن سه هزار مرد جمع آمده راه مجادلت بسته بودند و چون از سعادت اسلام بهره نداشتند
دست فساد برآورده مسلمانان آنجا را کافران ایمن نمودند لشکر نصرت لوا کشورکشا
آنجا رسیدند و بجنگ کوشیدند **ابیات** شده از گرد سپه چهره ایام سیاه • کوه پر زلزله در زلزله
بس که با خاک شد آمیخته خون آدم حشر • بجز از لاله از آن گل ندمد هیچ گیاه • از سطوت
دولت روزافزون قلعه مسخر شد و آن کافران بعضی از کوه غلطانیدند و بعضی تیغ گذرانیدند
ابیات کوس در بانگ آمده و پس نیزه قامت برکشیده • شد زنگیر (?) زبان دشنه دشمن در شهود
شد ز سرهای مخالف ده مناره افراخته • چون مسجد طاعتی ز ایشان نیامد در وجود • و از آنجا
عنان توجه همایون بقلعه (?) شد و آن قلعه را ایل تغاجی گرفته بودند و آن هم مسخر گشت و بمدد
اقبال بانگ فتح و فیروزی انداختند در عالم و مسلمانان آن محال قامت را بخدمت خم داده بشکرگزاری پرداختند

در پیکار جماعت اوغانیان سبکردار

پیش از این اوغانیان بد کردار از کوه سلیمان کس بخدمت صاحبقران سلیمان مکان فرستاده

بوده و اظهار اطاعت کرده طلب داروغه نمودند درینولا خبر آمد که یاغی شده واند رایت فتح آیت بجانب
ایشان روان گشت و هم در روز سخن از جنگ گذشت **ابیات** ز جوش سلاح و خروش نفیر
جو اطفال ترسیده گردون پیر • شده عمرها کوته و کین دراز • دم اژدهای فلک مانده باز
خدنگ از دل جنگیان کینه سوز • سر معرکه و سنان سینه دوز • امیرزاده علی و الکو تمور و
جمعی از بهادران شجاعت شعار زخمدار شدند و تینکی شاه پسر مبارکشاه بر داعوسی عز
شهادت یافت اقتو بهادر را شعلهٔ غیرت افروخته در خدمت نواب اعلی زانو زده رخصت
طلبید که پیش رفته سربازی کند مرحمت آنحضرت اجازت فرمود و بسیاری از قشونها تاب
مقاومت نداشته جای را خالی گذاشتند غیر رمضان خواجه که چون کوه بر جا و ثبات
قدم بود بموجب فرمان نجبت نوابان اوزبک و شمس الدین عباس حمله کردند و عید خواجه گرد
ساکی بود در پناه سنگی کمین نمود و چون دشمنان بر او گذار افتاد یکی از ایشان را موی سر گرفته
فرو کشید و بر زمین زده سر بریده بخدمت آن حضرت آورد و چون در آن سال این نوع
هنری بزرگ نمود نوازش یافت بهادران از اطراف شتافته دست بردها نمودند
که بهرام خون آشام را حیرت بر حیرت می افزود آخرالامر از یاری تایید آسمانی و مدد کاری دولت
صاحبقرانی قلعه از ایشان گرفته شد و آن قاطعان طریق را تمامی فرود آورده به بزارها
و قشونها بخش کردند تا همه را بپای ساق رسانیدند **ابیات** و زان زمره که ره زن
یکی را نماند جان در بدن • و ازانجا بتوفیق پروردگار • متوجه قندهار شدند و
پیشتر ازین جهان شاه بهادر و اسکندر شیخی را با سپاهی **بیت** شتاب صولت در اشکوه و هیبت
زمانه بسطت گردون توان کوه شکیب • روانه آنجا فرموده بودند و ایشان محاصره شهر قندهار
کرده جنگهای مردانه نموده شهر را بقهر گرفته بودند و سر دار آنجا بدست آورده بپایه سریر اعلی آورده

بفرمود فرمان ده کامکار • که سر دار بر دار کردند زار • و چون صاحب قران سپهر اقتدار
بقندهار نزول فرمود جهانشاه جاکو را بنوازش شاهانه اختصاص بخشیده با لشکری آراسته
بتسخیر حصار قلات فرستاد و هم در روز که رسیدند تفنگچیان قوی بازو در کار خود جلادت نمودند
حوالی حصار را خالی کردند و از هم فرو ریختند اهالی قلعه را بدست آوردند و ایشان را مقتول و
قلعه را خراب نموده مراجعت بخدمت کردند و امیرزاده میرانشاه از راه احتیاط و رباط
سلطان محمود بملازمت رسید **ابیات** بدرگاه باز آمد از عهده باز • بفتح و ظفر
لشکر نامدار • مخالف شده لقمهٔ تیغ قهر • ممالک مسخر چه قلعه چه شهر

مراجعت نواب فیروز مند بدار السلطنه سمرقند

چون تمام سیستان و زابلستان بتصرف بندگان صاحب قران جهانستان در آمد
در وقتی که سلطان گل بالا گوکبه رایات عزم تختگاه جم و دار السلطنهٔ سلاطین نموده بود صاحب
قران سلاطین پناه را میل مراجعت تختگاه سمرقند شد و ایالت همایون خاطر ارجمند پسر زاده
ایالت قندهار به پیر محمد برلاس عنایت فرمود و الکاء من را بشیخ الکودری ارزانی داشت و چون در آن
زمستان امیر جاکو برحمت حق واصل شده بود جای او بامیر جهانشاه پسرش مقرر شد
و امرای سرحد را رخصت معاودت شفقت کرد پس **بیت** کمیت فلک سیر فرخنده پی
براه سمرقند شد نعل سای • و چنان مسافتی دور به چهارده شبان روز که مدت
ماست از سر حد بلخ تا ترمذ بکمال طی نمود طبقات خوانین و اکابر و اعالی و اهالی استقبال
کرده بشکر از فتوحات نامدار و سلامتی ذات بزرگوار صحبات و صدقات بمواد رسانیدند
و درینولا از افق سلطنت برقی درخشید و در آسمان پادشاهی **بیت** برج سعادت نمود اختری
عیان شد ز برج شرف گوهری • سپهری فرخنده اثر قدم در بساط دولت نهاد و به سلطنت

ابراهیم موسوم شد امر مبارک باد آورده نثارها کردند بیت هوا جمله از گوهر بار شد
بسیط زمین فرش دینار شد • در بزم عشرت و شادمانی ساغر عشرت و کامرانی بگردش
درآمد آن فرزند بعد از سه ماه بزرگشکار و بهشت جاوید خرامید و حضرت صاحب قران
عزیمت مازندران در ضمان امان سبحانی فرمود **در توجه حضرت صاحب قران
بمازندران** بتاریخ هفتصد و هشتاد و شش هجری موافق سیچقان ییل بتوفیق رب
جلیل رایت جلالت نشان بصوب ایران آمده و بر آب جیحون از کشتیها قول بسته عبور نمود
و چون نزول در قبة الاسلام بلخ فرمود ابیات پیاپی ز هر جانبی لشکری • سپاهی گران
مایه پایه وری • بدرگاه عالم پناه آمدند • همه دل پر از مهر شاه آمدند • چنان
لشکر آمد ز هر سو ببلخ • که آوازه شد عیش خواه تلخ • و چون از پیشتر مذکور شد
که اولجایتو و حاجی قتر امراء ایلچی شاه شجاع والی فارس فرستاده بودند که دختر او را بجهت
امیرزاده پیر محمد جهانگیر خواستگاری نموده آورند در نیولار(?) رسیدند و نبیره شاه شجاع
با تجملی از مرتبه تعریف بیرون باردوی همایون رسانیدند صاحبقران گردون غلام قدوم
مبارک التزام آن شاهزاده را فتح الباب امید دانسته تطوی فرمودند و شادیها نمودند
ابیات سراپرده و خیمه آراستند • می و رود و رامشگران خواستند • چو زد دست مطرب بچنگ آهنگ
برقص اندر آمد می لاله رنگ • بخون بختن ساقیان چگل • ز تیر مژه بخته خون دل
صراحی چو دیده دل آخاره شان • بر آورده گردن بنظاره شان • جهان پر نوای صدای سرود
بگردون رسیده بخار بخور • نمانده ز اندوه و غم در جهان • نشانی مگر در دل دشمنان
و چون حاجی خواجه دان سفرهای از حد خود فراتر نهاده زندگانی نه بقاعده خوب و طریق مرغوب
نموده بود و صورت حال او بسامع جلال رسید بعد از پرسش و اثبات گناه شحنه قهر او را بقتل رسانید

بیت قدم برتر از پایه خود نهاد • از آن رو سر خویش بر باد داد • بعد از استعجال رایت اقبال
روی جهانگیری براه آورد و چون بآب مرغاب رسیدند مخدره بکر خان زاده که حرم امیرزاده
میرانشاه بود برسم استقبال از هرات آمد و التماس پس تربیت و پرورش امیرزاده خلیل
سلطان نموده مهد اعلی تومان آغا در اردوی اعلی مانده سرای ملک خانم و دیگر خواتین را
روان سمرقند فرمودند و رایت نصرت آیت از راه برکه ماش بسبزوار آمد و از سرخس بابیورد
و از آنجا بنسا و در نسا بعرض رسید که کوتوال امیر ولی والی مازندران با جمعی در قلعه درن است
شیخ علی بهادر و سونجک بهادر و مبشر بهادر و دیگر امرا متوجه تسخیر آن قلعه شدند و چون
کاوکرشن نمودند اول امیر ولی صفها کشیده ایستاده بودند لاجرم امرا بجنگ ایشان اقدام
نمودند مبشر بهادر پیش رفته حمله کرد و از طرف دشمن تیری بر دهان او زدند که دو دندان
او شکست و سر تیر از حلقش بیرون آمد و آن دلاور با وجود چنان زخمی شمشیر کشیده حمله کرد
و بیک ضرب سر دشمن را بخاک معرکه انداخت و دیگر دلیران حمله آوردند و دشمنان گریزان
شدند و صاحبقران کامکار جایزه آن بهادر نامدار کاوکرشن السیورغال انعامی و مقرر فرمود
و از آنجا بقلعه درن آمده در ساعت مسخر کردند بیت قلعه و قلعه نشین از مدد او پاک
آن مسخر شده بزحمت و آن کشته هلاک • از آنجا بجهان چیلاون آمده از آب جرجان
گذشتند و در شاسمان فرود آمدند ابیات سراپرده شاه صاحب قران • کشیدند در دشت
مازندران • ز بس خیمه و خرگه و سایبان • ز خورشید روی زمین بی نشان
هوا نیلگون گشت و دشت آبنوس • بجوشید دریا ز آواز کوس • حکم جهان مطاع نفاذ پیوست
که از امرا هزاره و صده و دهه محکم‌ها ساختند که از قشونات خود جدا نشوند و بی رخصت
آنحضرت بجای نروند و هر کس تخلف ورزد بسیاست رسد بعد از آن برجهای ب...

هر روز نیم فرسنگ کوچ میفرمود و درختهای بیشه بتبر و تیشه قطع مینمودند **ابیات**

گذرگاه لشکر چو بر بیشه بود • دل نامداران پر اندیشه بود • از آن رو بهان بیشه پرداختند

درختان بریده وره ساختند • و چون قراولان طرفین بهم رسیدند با دحله دلاوران آتش جنگ برافروختند

و تیغ آبدار آب حیات بر خاک هلاک ریخته خرمن زندگانی را بباد فنا دادند و حاجی محمود شاه

یسوری که پای مردانگی پیش نهاده دست جلادت گشاده بود دستش بزخم شمشیر مجروح گشت

واقتمور بهادر و پسر شیخ تمور بهادر جنگها مردانه کرده صف مخالف را برهم زدند **بیت**

کسی با ایشان نبد دست جنگ • اگر شیر پیش آمدی ور نهنگ • آمدت پنج روز بدین منهج

جنگهای عظیم واقع شد روز پنجم عساکر منصور از پول درویش گذشتند امیر ولی

پای جلادت بجهت دفع ایشان پیش آمده کوششهای مردانه نمود تا تمام قوت در حمله لشکر ظفر

او نبود بقدم شکیبائی ایستاد آخر الامر مغلوب گشته روی عجز بصوب گریز نهاد و لشکر

انگیز لجام ریز از عقبش تاختند و بسی از مردم او را گرفته تیغ بر تن ایشان از کبوتر روح

و امیر ولی با بقیه السیف بحصار در رفته دروازه ببستند و چون سپاه ظفر پناه از آن کشش و کوشش

فارغ گشتند بر حسب فرمان تمامی قشون و تومان در پیش روی خود خندق فرو برده چپرها محکم

ساختند و بر سبیلی سد راه مخالف نمودند و چون در لوح خاطر حضرت صاحبقران صورت وقایع

آینده مشهود بود رای عقده گشای مقتضی آن شد که سی قشون مرد کار آمدنی شب هنگام

کمینگاه نشستند که مبادا دشمنان شبیخون آورند و همین که جهان از استیلای سوقی **بیت**

چو زنگی بقیر اندر اندود روی • سیه کرد جا بر فروهشت موی • امیر ولی با سپاه بسیار از مازندران

دیو سار بعزم شبیخون از حصار بیرون آمد و بر دست راست لشکر که محل نزول امیرزاده میرانشاه بود

حمله نمود و بخندق رسیده چپرها و بخیها که تعبیه رفته بود بضرب شمشیر و نیزه انداختند اما بسیاری

بر بالای هم افتادند و امیرزاده میرانشاه با سپاه خود دست به تیرباران گشادند و سی قشون

که در کمین ایستاده بودند با تیغ بیرون تاخته روی بپیرافشانی و جانستانی نهادند و امیر ولی گفته

بود تا در راهها قلعه چاه بسیار کنده و بسیخها تعبیه کرده بودند و آب در آن انداخته و آن تیره شب

لشکر او از نهیب دلاوران سپاه ظفر پناه گریخته بسیاری در آن چاهها که خود کنده بودند

افتادند **بیت** مکن گر از بد نیابی امان • مکن چاه تا خود نیفتی در آن • و آن شب تیره بجهد و قهر گذشت

ابیات سپاه سحر چون علم برکشید • جهان حرف شب را قلم درکشید • بگسترد طاوس خورشید پر

فرو برد زاغ گریزنده سر • سپاه جهانگیر صاحبقران • رسیدند غران بمازندران

برافراخته نیزه و گرز و تیغ • زده بر سر دشمنان بیدریغ • زن و مرد تا کودک شیرخوار

ندیدند از تیغشان زینهار • و این کارزار در شوال سنه هشتاد و شش دست داد امیر ولی

هم در آن شب با اندک نفری زنان و فرزندان خود برداشته از راه لنکر و بطرف دامغان

رفت و زنان و فرزندان در قلعه گرده کوه گذاشته خود بجانب ری شتافته بود صاحبقران

نصرت لوا تفحص حال او فرموده امیر خداداد حسینی و شیخ علی بهادر و جمعی از بهادران را از عقب او

ایلغار روانه نمود ایشان در ری باو رسیدند و او گریخته بولایت رستمدار رفت و در جنگل آنجا

از بسیاری درختان گذر باد بدشوار است و از فلک وه گنبدش **مصرع** آواز مسیحان افلاک

میتوان شنید پنهان گشته از آسیب گرفتن و کشتن خلاص کرد و این امیر ولی پسر شیخ علی

یسوری بود و از امراء طغی تیمور خان و در وقتی که سربداران غالب گشته اند امیر ولی گریخته بخراسان آمده و

شیخ علی پدرش را در آنجا کشته اند و بعد از آن بوسیلها او را توفیق پیدا شده و به استرآباد آمده و

و آن ولایت را بتصرف در آورده بکمال استیلا یافته چنانچه لقمان پادشاه پسر طغی تیمور خان از خوف

همیشه گریزان و سرگردان میگشت آخر پناه بحضرت صاحبقران سلیمان جاه آورده در ملازمت

در ینولا که شهر استرآباد مسخر گشت آنحضرت لقمان پادشاه را بحکومت آنجا نصب فرمود بیت هر که او دست گیرد اقبال ٭ همه کام او شود بخوبی روا

در توجه آن خسرو آفاق بجانب عراق

بعد از آن حضرت صاحبقران امیر اقبوغا و ایچ قرا را با اغرق در استرآباد قرار قشلاق داد و از سپاه دو سه مرد گزیده ملازم رکاب همایون خود فرمود و عزیمت ممالک عراق نمود و چون بحوالی ری رسید سلطان احمد پسر شیخ اویس جلایر که در سلطانیه بود از خبر توجه آن حضرت پای ثبات و قرارش از جای رفته سلطانیه را محکم کرد و اقبوغا پسر خود را با جمعی از معتمدان در آنجا گذاشته و خود راه فرار بر داشت و بجانب تبریز رفت و زبان زمانه نسبت بحال صاحبقران درین ترانه بود که ابیات ای خسرو دین پرور اسلام پناه ٭ شایسته افسری و زیبنده کلاه ٭ یک ساله ره از تو دور گیرد همه خصم ٭ از جنبش لشکرت چو گردد آگاه ٭ آنحضرت عمر عباس را با شصت سوار جلادت شعار بصوب سلطانیه فرستاد و با وجود که راهها برف گرفته و سرمای عظیم بود و بآنجا شتافته مخالفان از توجه لشکر نصرت اثر خبر شده دانستند که با حمله سیل برابری نمودن و با شیر درنده پنجه انداختن از عقل و از فرزانگی دور است راه گریز را بصوب صواب نزدیکتر دانسته با اقبوغا پسر سلطان احمد براه تبریز جلو ریز شدند و هنوز تمامی لشکر از قلعه بیرون نیامده بودند که عمر عباس با رفیقان رسیدند و شمشیرها کشیده بقلعه در آمدند و ضبط نمودند و هم در ساعت خبر آن فتح ارجمند بپایه سریر اعلی عرض کردند و آنحضرت قشلاق در ری فرموده بودند

در توجه سلطان صاحبقران بجانب سلطانیه

در اول بهار که سلطان انجم مقدار آفتاب میل تسخیر قلعه حمل کرد و سپاه در ان شمال و صبا قلعهٔ

غنچه را بی آنکه سنان خار بخون لاله رنگین شود فتح نمود فرد ابیات صبا بقلعه کشایی غنچه بست کمر ٭ بفر دولت شاه ربیع حصار گرفت ٭ نکرده خار سنانش بخون لاله خضاب ٭ حصار غنچه شده فتح با ذخیره ٭ صاحبقران ممالکستان بصوب سلطانیه توجه فرمود و کس را بشیراز طلب سارق عادل فرستاد و سارق عادل یکی از امرای بزرگ شیخ اویس بود که پیش ازین شاه شجاع از سلطانیه او را با خود بشیراز برده بود و بعد از وفات شاه شجاع که یکشنبه بیست و یکم شعبان سنه هفتصد و هشتاد و شش بود و اصحاب فصاحت تاریخ او را حیف از شاه شجاع فرموده اند در ملازمت سلطان زین العابدین پسر او می بود همین که فرستاده آنحضرت بسارق عادل رسید بر حسب ع از شاه یک اشارت و ز ما بسر دویدن ٭ متوجه شد و چون بدولت خدمت سرافراز گشت عنایات و شفقت وافر در باره او بظهور رسید و حکومت سلطانیه نامزد او فرمودند و محمد سلطان شاه را با لشکری جلادت آیین بجهت ضبط آن سرزمین نزد او گذاشته و بنیت مراجعت کام و از راه کوهستان رستمدار توجه رایات فتح نگار واقع شد مردم آنجا از قوت مقاومت نه توفیق ملازمت و قرار بر فرار اختیار نمودند بیت بری رسم صاحبقران رستخیز ٭ امان خانمان جان خصمش گریز ٭ غنایم بسیار از ولایات رستمدار علاوه فتوحات عساکر نصرت مآثر شد بیت مدام این سپاه خجسته مال ٭ غنیمت کشد با سر بدسگال ٭ امیر ولی مازندرانی که در موضع جالوس بود حفظ ناموس خود در گریز دانسته از آنجا رفته بود رایات نصرت طراز بتسخیر آمل و ساری روان شد و در اثنای راه سید کمال الدین و سید رضی الدین احمد که حاکمان آنجا بودند از در اطاعت در آمده پیشکش و خراج فرستادند و سکه و خطبه آن مملکت را بالقاب همایون صاحبقران مزین ساختند و بر این سکه که بر زر زدند سکهٔ آن کوه را از گذار تشویش فارغ ساختند و آنحضرت ایشان را بمصاحبت لقمان پادشاه حاکم استراباد امر فرمود

در مراجعت فرمان فرمای ربع مسکون بتختگاه همایون

چون تمام ممالک مازندران وری و رستمدار و سلطانیه در تحت تصرف صاحبقران کامکار قرار
گرفت عزیمت بازگشت بدار السلطنه سمرقند فرموده اول تابستان نزول همایون در سمرقند
واقع شد و صبح دولت و اقبال از افق امانی و آمال اهالی آن دیار دمیده و آن تابستان بسعادت
و کامرانی در سمرقند گذرانید و زمستان در زنجیر سرای عشرت و شادمانی بسر آورد و دران
زمستان توقتمش خان لشکری بیکران قریب نه تومان که اکثر کافران اغلن جوجی و جوجی
بودند و سر ایشان بیک فولاد کرده بود و از امرا عیسی بیک و تغلی بیک و قرانجی همراه نموده
دربندیه تبریز فرستاد ایشان از دربند بگرمان آمدند و از آنجا به آذربایجان تاخت نمودند و در تبریز
حاکمی صاحب وجود نبود و چون امیر ولی مازندرانی که از خوف صولت صاحبقرانی گریخته در آنجا
می بود باتفاق امیر محمود خلخالی و مردم تبریز حوالی شهر را گرفته بدفع صایل کشرها و حمیت
اقدام نمودند و تا یک هفته علی الاتصال جنگ و جدال میانه ایشان واقع آخر کار آن لشکر غلبه
غالب آمده شهر را بقهر گرفتند امیر ولی و امیر محمود خلخالی گریخته بولایت خلخال رفتند و آن لشکر
بیحد و شمر بغارت و تاراج دست گشاده از جور و بیداد فسق و فساد و هر چه در قصور
بعمل آوردند و هر چیز که دران شهر بسالها جمع آمده بود بمدت ده روز بباد تفرقه و تلف رفت

بیت
چنین است رسم سپنجی سرای ۰ تو هر چند میخواهیش از ما بپای

و آنجماعت همدران مستان زن و فرزند مسلمانان باسیری گرفته بازگشتند این واقعه چون
بمسامع علیه صاحبقران رسید از ان غدر و بیداد که بر مسلمانان دست داده بود خاطر
مبارکش بسیار آزرده شد و سایه التفات بضبط ممالک ایران انداختن بر ذمت همت
دانست و دران وقت صاحب شوکتی که فرمانش بر تمام ممالک ایران جاری باشد نبود و

اختلاف حکام از طرف دشمنان ایشان طمع تر کرده این نوع بلاها بحال مردم چنان
واقع میشد قطعه شاه را چون عسس نبود بهر سو ۰ ملک پر فتنه و غوغا باشد
چون شبانان بهم در آویزند ۰ رمه گرگ در بلا باشد

ذکر توجه صاحبقران بعزم یورش سه ساله بجانب ایران زمین

در سال هفتصد و هشتاد و هشت
هجری موافق پارس ییل حضرت صاحبقران عزیمت تسخیر ممالک ایران فرموده و تواچیان بر
جمع سپاه اقدام نمودند و امیر سلیمان شاه و امیر عباس و بعضی دیگر از امرا بحبت ضبط
ما وراء النهر در سمرقند موقوف ماندند ابیات وزان پس جهاندار چرخ اقتدار ۰ بفرخنده
طالعی شد سوار ۰ ز توران بایران زمین روی کرد ۰ باو لشکری حمله مرد نبرد
زمین خرد شد زیر سم ستور ۰ گرفته جهان یکسر آشوب و شور ۰ خرامیدن شرزه شیران مست
کمرگاه گاو زمین میشکست ۰ چون از جیحون عبور نمودند و بعد از طی منازل در فیروزکوه
فرمودند سید کمال الدین حاکم ساری سید غیاث الدین پسر خود را با لشکری آراسته
بدرگاه عالمپناه فرستاد که ملازم رکاب ظفر انتساب باشد و چون رای عقده گشای
آنحضرت که جام جهان نمای دولت بود تفحص احوال حکام و سرداران هر محل میفرمود بعرض
رسانیدند که ملک غیاث الدین حاکم لرستان کوچک به بدکرداری و راه زنی مشغول است
و در هنگام کاروانی که براه حجاز میرفته غارت نموده همت عالی نهمت اقتضای آن کرد که
بصاعقه سیاست خرمن اقتدار آن سرور و سردار و لشکری که تابع او باشند سوخته
خار فساد و طغیان ایشان از راه مسلمانان پاک سازد پس از هر ده مرد کاری دو کس
اختیار فرموده و اغرق با باقی لشکر گذاشته المغار بجانب لرستان نمود و اولاد بروجرد
را بباد غارت داد و حصن خرم آباد که پناه متمردان بود مسخر فرموده خراب نموده

بعضی از کوه انداختند و بعضی طعمهٔ شمشیر ساختند و درین اثنا بواسطهٔ عفونت هوا که بحکم ساقی قضا
منصور بهادر و عمر عباس و محمد سلطانشاه بیمار شده از صحرای غرور بسرای سرور رحلت نمودند
و خواجه علی موید سربدال را زخمی رسیده درگذشت **ابیات** چنین است آیین این کرده دهر
ملاطفش نبود پایدار و نه قهر ، نپرورد کس را که آخر نکشت ، که در مهر نرم است و در کین درشت
حضرت صاحبقرانی از واقعهٔ آن بهادران اظهار تحسر و دریغ تلفظ فرمود و بعد از تسخیر لرستان کوچ کرده
از آنجا مراجعت نموده در نهاوند باردوی همایون که از عقب می آمد ملحق شده از آنجا عزم عرض
که سلطان احمد جلایر لشکری از بغداد جمع کرده و به تبریز آمده آنحضرت الوس را با بعضی سپاه
شیخ علی بهادر سپرده در همان روز ایلغار بجانب تبریز فرمود و سلطان احمد واقف شده
همچون پشه ضعیف نهاد که در مقدمهٔ تندباد گریزد از تبریز گریخته به بغداد رفت **ابیات**
چو پشه از وصول باد کامیاب ، گریزان شد آن دشمن از اضطراب ، مشتاق بود
خزد پشه وش تند باد ، بهر جا که صاحبقران رو نهاد ، آنحضرت امیر حاجی سیف الدین را با بعضی
امرا از عقب او بیلغار ایلچی فرستاد و چون ایشان به سلطان احمد نزدیک شدند او کتل و اسباب
و اموال گذاشته با جمعی سواران از میان بیرون رفت و سپاه ظفرپناه آن اموال گرفته از پی
رفتند الیاس خواجه پسر شیخ علی بهادر با اندک نفری از نخچوان گذشته در تنگ زار سلطان احمد
و با او غالب بودند و میانهٔ ایشان جنگی عظیم شد و الیاس خواجه را زخمی رسید چنانچه مجال کوشش
ندید و سلطان احمد فرصت غنیمت دانسته بگریخت و الیاس خواجه را با وجود جراحت مرارت
مرض غالب شد و به مرتبه بیمار گشت که شعور نداشت **ابیات** مرض قوی و خطرناک بود و اما یافت
بیمن دولت صاحبقران زنو جانی ، چو رست از همه دردی نیافت آزارش ، بدفع آفت عین الکمال نقصانی
و در آن واقعه در شهر نخچوان قتل و کشش بسیار شد از جمله از شعلهٔ آتش انتقام تماری ایناق در گنبد

الملک قریب پانصد کس بکاه و دود در عرصه تلف گشتند اما چون حضرت اعلی مملکت آذربایجان
مسخر فرمودند در حوالی شنب غازان که گنبدیست نمودار ایوان کیوان و در ساحت جهان جهانبانان نظر آن
ندیده و دیده و گوش نشنیده اند قبهٔ سراپردهٔ سلطنت همایون باوج گنبد گردون رسید اکابر
و اشراف تبریز کمر خدمت بر میان بسته مال امانی قبول نمودند و ایام تابستان در تبریز
توقف شد و سارق عادل والی سلطانیه چون بد سلوک نموده بود او را در تبریز دیواری بند
کور کردند و هر هنرمندی و پیشه کاری که شهر تبریز داشت همه را با خانه کوچ بسمرقند فرستاد
و امیر ولی امانزدانی که از بیم جان گریخته سرگشته می گشت و همراه امیر محمود خلخالی بخلخال رفته بود امیر محمود
او را گرفته بقای بی ایناق سپرد و قاری سر او را بریده بدرگاه عالم پناه فرستاد و آنحضرت
در فصل پاییز از شهر تبریز کوچ نموده صوب نخچوان روان شدند و از مرند و دره عبور فرمودند
از پول ضیاء الملک در زیر طاق گون گردون طاق افتاده و کس مثل آن در عالم مشاهده ننموده
چه در نزدیکی قریه جولاه که از ولایت نخچوان است کوهیست که آب ارس از دامنش روان است ضیاء
الملک آن پول را از سنگ تراشیده در غایت استواری و استحکام بنوعی ساخته و
پرداخته که دیده عقل از نظارهٔ آن حیران می شود و از جملهٔ طاقهای آن پول دو طاق بمرتبه بلند است
که سر طاق گردون می ساید و عرض هر یک از شصت گز زیاده است و گاهی که آب ارس از
طغیان سیل آسوده است تمامی آب از میان طاق بزرگتر می گذرد و که یک طرف آن بکوه پیوسته
و قرار آن بکوه متصل کرده اند که زیر آن خالی مانده و کاروانسرا ساخته اند و از سر طرف پول دروازه
ساخته اند از سنگ و بس خوب واقع شده القصه بعد از آن رایات نصرت شعار از آنجا بحصار
کرنی آمد و لشکر ظفر قرین دور آن حصار را بجنگ گرفته شیخ حسن پیشوا انجا را کرده سر بدرگاه فرستاد
و از آنجا بحصار سرماهو که بر کنار آب ارس واقع است آمدند و اطراف و جوانب آن حصار را فرو گرفتند

نیروی دولت قاهره اندرونی غلبه و قهر مسخر شد و قلعه خراب کرده تومان ترکمان در
را گرفته بخدمت رسانیدند و از آنجا روانه قارص شدند و حصار آنجا بس محکم و استوار
بود فیروزبخت نام والی آن مقام باستحکام آن حصار سنگین مغرور گشته اقدام بر
جنگ نمود لشکر منصور پیرامون آن حصار گرفته و کورکه زده سورن انداختند از طرفین
جنگی عظیم شد چنانچه بهرام خون آشام تا کوتوالی قلعه زبرجد فام و حصار فلک
دوار قرار گرفته واقعه بدان هولناکی و دشواری ندیده اخر الامر نسیم فیروزی از مهب دولت بی
صاحبقران وزیدن آغاز نمود و فیروزبخت از در عجز و نیاز درآمده اقدام در مقام بند
نهاد و بموجب فرمان قضا نفاد صدمه قهر عساکر منصور آن حصار را غارت نموده با
زمین هموار ساختند و چند روزی دران نواحی از رنج زحمت گرد و دار آسودند

در توجه حضرت صاحبقران بجزوه گرجستان

چون همگی همت بلند صاحبقران دین پناه بقوت اسلام اهتمام داشت در هیولای آن نیت از قوت
بفعل آمده بعزم غزای کافر گرجستان از حوالی قلعه قارص کوچ کرده بجانب قلعه تفلیس روانه شدند
بالای موضع اق بغاز آمد در موسمی که از غایت سرما و برودت هوا ابیات چرخ
پوشیده رخ خویش سنجاب * در پس پرده شده مهر جهانتاب سیم * از اثر آتش سوزنده پنهان شده با لعل
کان زر و کشت جهان معجز ابراهیم * گر بر آتش نه شدی سوی هوا باد و قا * آمدی از تنگی اطراف و کمی در هیم
و هوسته ابر از هوا چون دست کریمان سیم می باشد و کوه از آسیب سرما چون دل مخالفان دین
سپهر از بیم می لرزید از راه کمیو بشهر تفلیس آمدند گرجیان ضلالت کیش اعتبار با ستواری حصار
خویش کرده اطراف و جوانب قلعه را استحکام دادند و جنگ را آماده بودند امرای کامکار و
سرداران نامدار اسباب جنگ را مرتب داشته بغلغله تکبیر و تهلیل کوس صلوات محمدی علیه و آله

سلام الله فرو کوفتند و چپرها پیش روی گرفتند و آهنگ جنگ نمودند خسرو دین پرور
صاحبقران ابیات چون بغزا بست کمر بر میان * دست زده تیغ ظفر بر کشید *
خاک بگیتی بگردون رسید * دلاوران لشکر اسلام بنیت صادق و سعی تمام غایت
مردی و مردانگی نمودند و حصار کشودند و بزخم تیغ آبدار ایشان را جار البوار فرستادند و والی
ایشان را ملک بقراط اسیر کرده بدرگاه اسلام پناه آوردند ابیات چون علم کفر نگونسار شد
سرور کفار گرفتار شد * رایت اسلام شد افراخته * کفر ز بنیاد برانداخته
بعد از ان فتح نامدار نشاط شکار در خاطر مهر آثار صاحبقران سپهر اقتدار خطور کرده عساکر
نصرت شعار از برانغار و جوانغار زه کمانداخته تمام دشت و کوه فرو گرفتند و بعد از چند روز
که چرگاه بهم رسید آنحضرت باتفاق شاهزادهای و امرای نامی ترتیبی که معهود و مقررست
بمیان شکاریان درآمده کام خود از صید انداختن حاصل کردند پس سایر سپاه را به صید
انداختن رخصت دادند و از لشکریان کسی نماند که تیر امیدش بمقصود نرسید و دون ان
حلقه دست مرادش ع درگردن صید آرزو حلقه نشد * و چنان شد که در میان نخچیر
کشتند و شکاری را بدست گرفته سرچه فربه تر بود می کشتند و لاغرها گذاشته القصه چندان
صید کشته دران صحرا افتاده بود که بیت صف طیر و وحش ز انبار * فلک از کشته سیمانی کرد

در مراجعت آن خسرو آفاق بقراباغ از جهت قشلاق

بعزم قشلاق از طرف گرجستان بصوب قراباغ روانه شدند و هر قلعه و حصار که میرسیدند
بقوت بازوی کامکار از کفار می گرفته مسخر اولیای دولت قاهره می شد و چون نزول
همایون در ولایت شکی واقع شد بموجب فرمان جهان مطاع فوج فوج از سپاه نصرت پناه
بهر جانب روان شده غارات و تاراج کفار اندازی نمودند بیت کسی کافران تیغ عنا

بکشتن آن سپاه مظفر لوا • امیر جهان شاه با بعضی امرا بجانب کریان رفته اموال و برده گرفتند و امیر
محمد درویش برلاس با جمعی بکوهستان شکی تاخت نموده هر کس از جاده اطاعت گریخته بودند
بدست آورده شربت قهر می چشانیدند و سیاست میرسانیدند و ارغون شاه اختاجی و رمضان
خواجه بولایت شنکزت شتافته بسی غنیمت یافتند و امیر محمد بیک ولد امیر موسی با غلبه سوار بمرزان
کار بولایت اقچه رفتند و تمامی آنجه و دراصیح نمودند **ابیات** هر جا که رفتند از آن سرزمین
مظفر شدند آن سپاه گزین • مظفر شدند آن سپاه گزین • و آنحضرت بنفس مبارک با باقی
لشکر فیروزی اثر بدامن البرز کوه همعنان توفیق سبحانی و تایید آسمانی روان شده غلغله تکبیر
و صلوات بگوش هشیاران سماوات رسید **ابیات** چون کوکبه شاه جهانگیر درآمد • از هر طرفی غلغله تکبیر برآمد
نکر سپاهش بسعادت گه روز • در روضه دین تاج کرامت آید • روشن شد از انوار هدایت افق دین
تاریکی کفران و ضلالت بسر آمد • امرا نامدار و بهادران پیل افکن لشکر که بهر طرف رفته بودند
با برده بسیار و غنیمت بی شمار در موضع قتله باردوی اعلی ملحق شدند و چون قلعه سغر
رسیده بهادران از تسخیر آن قلعه سرخ رویی حاصل شده شکفته نمودند و بقراباغ منزجاب
آمده دو سه روزی قرار گرفتند و از آنجا روان گشته در کنار آب کر نزول اجلال شد و از نی و
خاشاک نوالهچیده بر آب کر پول بسته عبور نمودند و از آنجا بر روی آمده ایل آن ولایت را مسخر
و ایل نمودند و بقراباغ آمدند و در آنجا ملک بقراط حاکم تفلیس که اسیر گشته بود بمجلس همایون طلبیده
بزبان مبارک مقالی که ترجمان ملهم غیبی دولت و اقبال بود او را نصیحت از روی ملاطفت
فرمود و بدین قویم محمدی و طریق مستقیم شرع مصطفوی علیه والا افضل الصلوات و اکمل التحیات
دعوت نمود و از برکت اشاره ارشاد آنکه آنحضرت نور هدایت از روزن توفیق در درون تاریک
ملک بقراط تافت و از سرسام ضلالت و مرض شقاوت بشربت نصیحت ملکت آمیز آن مسیح نفس

صحت یافت و دیده دلش از نور هدایت بینا و زبانش بکلمه توحید گویا شده بدین اسلام درآمد
و تشریفات شاهانه سرافراز گشت بعد از آن ملک بقراط زرهی که حضرت داود بدست مبارک
خود ساخته بود با تبرکات پیشکش آن سلیمان صفات نمود و نشان عالیشان در باب حکومت
تفلیس و توابع باسم ملک بقراط صادر شده او را رخصت مراجعت بآن مملکت فرمودند و متعلقان
و تابعان او و اهالی آن مملکت اکثر بسعادت اسلام مفاخرت نمودند و درینولا والی شروانات
امیر شیخ ابراهیم که از ملوک قدیم آنجا بود و بزیور عقل و فرزانگی آراسته بود کمر عبودیت و خدمتگاری
بر میان اخلاص و هواداری بسته از راه اطاعت و متابعت بدرگاه اسلام پناه آمده بشرف
بساطبوسی که مقصد اعلی سلاطین روزگار بود مشرف گشته پیشکشهای لایق بعز عرض رسانید
و از جمله لطایف که ملهم دولت او را ملقن بود آن بود که هر امتعه و تبرکات نفیسه برسم آیین چنگیز خانی
دقوز یعنی نه نه می کشید و خود را داخل هشت غلام زرخریده نموده بنظر اشرف آمد این صورت
بغایت مستحسن افتاده او را ستایش و نوازش بسیار فرمودند و تمام ممالک شروان دا
و دربسته با او ارزانی نمودند و از میامن آن تربیت و شفقت شروان شاه روزگار شد و ملوک
گیلانات که همیشه مستظهر بحصار و کوه و محکمی حصار و جنگل و بسیاری آب اولای بوده اطاعت
هیچ پادشاه ننموده بودند درینوقت از طریق متابعت پیران و متابعان و معتمدان خود را
با پیشکش و تحفه و اهلی بدرگاه عالم پناه معلی فرستادند و باج و خراج قبول نمودند و مرحمت
و مکرمت شاهانه شامل حال ایشان شده و شیخ علی بهادر با الغرق اردوی همایون از راه اردبیل
رسیده و دران زمستان قشلاق همایون در لب اساربر شده و زبان زمانه می گفت **بیت**
ای صبا گر بگذری بر ساحل رود ارس • بوسه زن بر خاک آن وادی و مشکین کن نفس
در مراجعت بردع و رسیدن خبر لشکر دشت قبچاق چون فصل زمستان گذشت

واوازهٔ هجوم لشکر بهار در عالم گرفته سپاه سبزه و گیاه بحرکت آمد و اول حال منقصهٔ شتا و
ونه موافق توشقان ئیل توجه حضرت صاحبقران در میان لشکریان افتاد و بعرض رسانیدند
که خان مذکور لشکری زیاده از مور از راه دربند روان از این طرف کرده و صورت مخالفت
توقتمش خان آنکه علی بیک غونکرات و اوروک تیمور و اقبوغا بهرین که از امرای بزرگ جوجی خان و بمزید
عقل و نیک اندیشی ممتاز بودند پیوسته توقتمش خان را از خیالات فاسد باز میداشتند
و او را بمراعات حقوق حضرت صاحبقران و سلوک مسالک ادب تکلیف میکردند و
میگفتند که خان را پادشاهی الوس جوجی و جای پدر و اجداد از تربیت آنحضرت اتفاق
افتاد و پس سررشتهٔ حق گذاری و محبت از دست نمی باید داد چه شکر نعمت مستوجب مزید
رفعت و بقای مملکت است و اگر نعوذ بالله دیگر باره از استیلای دشمنان شکستی روی نماید
بی مدد و یاری آنحضرت محال است که حال اصلاح آید مدتی گوش سخن آن دولتخواهان
داشت و چون اوروک تیمور و اقبوغا در گذشتند و ایجی بخت که پدر خود را کشته بود با جمعی از مفسدان
که نزدیک توقتمش خان بودند و قرب بسیاری داشتند او را از راه صواب گردانیدند و عنان
اختیاری خود از پیشنهاد ایشان شد و لشکر روانهٔ آذربایجان نمود و لشکر او چون بحوالی آب
آمدند و این خبر بعرض رسید شیخ علی بهادر و ایکوتیمور و جمعی بهادران فرمان داد که از آب کر گذشته پیش رفته
تفحص این حال نمایند و فرمود که چون ما را با توقتمش خان صلح و پیمان در میان است در جنگ پیش دستی ن
کنند و محافظت باشند و چون امرا روان شدند آنحضرت بتلقین ملهم دولت امیرزاده میران
شاه و امیر حاجی سیف الدین را با جمعی دیگر از عقب روان ساخت اما چون شیخ علی بهادر و رفقا
از آب کر گذشته بسپاه یاغی رسیدند و چون بر ایشان ظاهر شد که مردم توقتمش خان اند
شیوهٔ بهادری بموجبی که مامور بوده گذاشته باز گشتند دشمنان آن معنی را حمل بر ضعف و

نوف کرده نیزه و دلیر شدند و از عقب ایشان تاخت آورده تیرباران کردند ایشان نیز
بدفع صایل باز گشته جنگ عظیم دست داد و چون امرا اول مرتبه در خیال جنگ نبودند و بجای
پشته و اب کر رسیده مجال گریز نداشتند چهل کس از ایشان کشته شد و بخلاف قاعدهٔ آن
دلاوران را که سرآمد روزگار بودند چون زلف دلبران شکستی دست داد اما زلف دلبران
در عین پریشانی و شکستگی چون جمعیت هوشمندان را بباد تاراج میدهند صورت حال ایشان
بعینه همان بود **بیت** چون زلف بتان شکستگی حاصل کن ・ تا صید کنی هزار دل هر نفسی
درین اثنا امیرزاده میرانشاه با سپاه ظفرپناه از آب کر گذشته بمدد رسیدند و بهادران امداد از یمین
و یسار حمله کرده بقوت بازوی کامکار و زخم شمشیر صاعقه کردار دمار از دشمنان نابکار برآوردند
دشمنان از پای قرار از جای رفته فرار نمودند و لشکر منصور ایشان را تکامشی کرده تا طرف دربند راندند
و بسیاری را در بند اسیر کشیدند و روانهٔ درگاه عالم پناه نمودند و شوه مید برادر مبشر در آن جنگ
زخمدار شده بود و چون او را باردوی معلی رسانیدند برحمت حق پیوست و بنا بر مراعات خاطر
توقتمش خان باز التفات حضرت صاحبقران بر جزای بد کرداری اسیران معفا داد ایشان را
نجات داد و خان را بدستور معهود پرسش فرمود و بزبان نصیحت با آن مردم گفت که
ما را با خان طریق پدر و فرزندیست از چه جهت برین حرکت ناپسندیده اقدام نمود و چندین هزار
مسلمان بیگناه عرصهٔ تلف گشتند بعد ازین بر عهد و پیمان وفا نموده فتنهٔ در خواب رفته را بیدار
نسازد پس قرانور سر یک را نوازش داد و بدرقه همراه کرده ایشان را از لشکر منصور گذرانیده
و روانهٔ دشت قپچاق گردانید **بیت** دوستان از کجا کنند محروم ・ او که با دشمنان نظر دارد
بعد از نیل رایات عز و جلال متوجه کوچکه تنگر شده و در آنجا خبر رسید که مهد اعلی سرای
ملک خانم همراه امیرزاده شاهرخ و امیرزاده خلیل سلطان از سمرقند آمده و به تبریز رسیده منزل امیرل

متوجه خدمت اند ریاض بهجت آنحضرت تازه شد شوق دیدن فرزندان بر خاطر مبارک
چنان مستولی شد که اوزوق را گذاشته توجه همایون باستقبال آن شکوفهٔ گلستان اقبال
فرمود و در موضع مرند دیدهٔ آرزو از مشاهدهٔ جمال مقصود منور گشت و چون گماشتگان
سلطان احمد جلایر قلعهٔ النجق را نگاه داشته بودند از مرند کوچ شده بپای قلعهٔ النجق فرمودند
و بعد از سه روز لشکر فیروز شب هنگام بکوه بر آمدند روز دیگر جنگ در انداخته فصیل زیرین را
بغلبه و قهر گرفته و حکم جهانمطاع بخراب کردن آن عز صدور یافت و مردم اصل قلعه از بی آبی
تشنگی بجان رسیده در صدد هلاک بودند از روی عجز عرض نمودند که قلعه را فردا می سپاریم
احتیاج جنگ نیست لشکر دست از جنگ کشیده از کوه فرود آمدند روز دیگر ابری تیره طالع
و یکشبانه روز باران بارید و آب گبرها و حوضها قلعه تمام پر آب شد و تشنگان قلعه سیراب
گشتند و عهد شکستند و چون النجق قلعه ایست که در روی زمین بمحکمی آن نیست و بجنگ آسان
بجنگ نمی آید آنحضرت محمد میرکه پسر شیر بهرام و اوچ قرا بهادر را تعیین فرمود که محاصره نموده
آمد شد مسدود نمایند تا وقتی که فتح الباب غیبی دست دهد و از انجا باردوی همایون
فرمودند و چون شیخ علی بهادر بمحاصرهٔ قلعه بایزید رفته بود و خبر او دیر رسید آنحضرت امیر حاجی
سیف الدین و امیر اکوتمور را با لشکری بمدد ایشان فرستاد و باتفاق آن قلعه را در میان گرفته
نقب زدند و آب قلعه بایزید را دزدیدند و از اطراف و جوانب جنگ در انداخته مسخر و خراب ساختند
و حاکم قلعه را دست بسته بخدمت بندگان درگاه عالی آوردند ع بر در شاهنشه نصرت کنند
دشمنان او دست بسته آورند

در توجه رایات فتح عنان بدفع قرا محمد ترکمان

در ینولا بعرض رسید که ترکمانان دست تعدی و طغیان نسبت بمسلمانان دراز کرده اند و قافلهٔ
حجاز را غارت نموده اند فرمان همایون شد که محمد میرکه که بمحاصرهٔ قلعهٔ النجق مشغول است بملازمت آید

باردوی همایون رسانند و از اراتاق فرمود و بنفس مبارک از نخجوان بدفع فساد ترکمانان ایلغار
نمود و چون بحصار بایزید که آن قلعه را ایدین میگویند رسید سپاه ظفر پناه اوباسات ایدین را غارت
کردند و قلعه اونیک که مصر پسر قرا محمد آنجا بود و ایل و حشم ترکمانان که در آن حوالی و حواشی بودند تاراج
رفت و از آنجا بعزم آختت اورده قلعه ایم در روز مسخر کردند و کنار آب چپاچور مضرب
سرادق عظمت شد و ایلچی بجانب طهرتن حاکم ارزنجان روان گشت و او را دعوت باطاعت نمود
طهرتن مقدم ایلچی را گرامی داشته از در فرمان برداری در آمده خراج و باج قبول نمود و ایلچی را خشنود
بدرگاه عالی فرستاد پس آنحضرت فوجی از لشکر ظفر قرین گزین کرده فرمان داد که بطلب قرا محمد
پدر قرا یوسف ترکمان روند و سرکردهٔ ایشان امیرزاده میرانشاه بود و امیرزاده با آن فوج
سپاه آراسته ابیات همه چو کوه شمشیر غرق در آهن • دلیر و صفدر و رزم آزمای و قلعه شکن
همه بتندی چرخ و نهیب رستاخیز • بگاه کینه جانسوزتر ز آتش • متوجه شده بایل و احشام
ترکمانان رسیدند و تمامی اموال و چهارپایان از اسب و شتر و گاو و گوسفند و دختر و پسر
از ایشان گرفته باردوی همایون باز گشتند و محمد میرکه با گروهی دیگر بیت همه شیر مردان
آهو شکار • همه مرد میدان نصرت شعار • بکوهستان آنجا رفته و در راه تنگ و راهها
باریک بود و دشمنان که در آن کوهستان بودند سر راه بایشان گرفتند و بعد از جنگ
و کوشش فراوان بیمن دولت صاحبقران از آن ورطه تنگ خلاصی یافته بدرگاه عالی
آمدند و شیخ علی پسر ارغوی پرلاس و اقبال شاه برغوجی و تیلک قوچین بجست و جوی
قرا محمد در کوهستان متردد بودند در جایی سخت بآن سست نهاد رسیدند و میان ایشان
معارکه و مقاتله روی نمود و چون دشمنان بر بلندی و محلی محکم بودند پستتر تمام بهادران
رسید و لا لاخوله بقتل آمد از جهت امر معاودت بخدمت نمودند آنحضرت جهانشاه بهادر

لشکری جرار دیگر باره بر سر او فرستاد و ایشان ایل و اردوی قرا محمد رسیده غارت کردند
و مال بسیار و اسب و استر و اسلحه بیشمار فتوح روزگار لشکر فتح آثار شده مظفر و کامکار
مراجعت باردوی اعلی نمودند ابیات ز بس غارت و برده و چارپای • در آن دشت شد بر سپه تنگ جای
ز بسیاری نعمت و خواسته • سراپرده آن لشکر آراسته • و شاه ملک پسر امیر غیاث الدین
برلاس برخصت و اشارت حضرت اعلی بطرفی رفته بود و او در بیابان گشته یافتند بعد از آن
صحرای موش شدند و الوسات آنجا غارت کرده باخلاط آمدند مردم شهر اخلاط از روی
اطاعت نمودند و از آنجا بشهر عادل جوز توجه فرمودند و والی آنجا باستقبال استعجال نموده بعز
بساطبوس رسید و پیشکش وافر کشیده و بمساعدت دولت خود را در زمره بندگان
درآورده عاطفت پادشاهانه مخصوص او گشت و از آنجا روانه شده از کنار آب گول
با تمامی لشکر از بندماهی گذشته در الاتاق بر عزار ابا قاسرای به اغرق همایون پیوستند

در توجه حضرت صاحبقران بوان و وسطان

رایت ظفر پیکر از آنجا بجانب وان و وسطان متوجه شد ملک عزالدین شیر والی آنجا
از صدمه عساکر نصرت مآثر بقلعه و حصار وان در آمد و آن قلعه بر سر کوهی بلند واقع شده که یکطرف
آب دریاچه وان گرفته و دیگر اطرافش در نهایت استواری و محکمی ابیات ز موج دریا تنگ
بناش چو چرخ مینا • زنف مرکز بارهاش چون مرجان • هزار ساله ز باران بر او زبان
بجای قطره اگر باره دار از سو اسندان • ملوک را ز رسیدن بآن گسسته امید • عقاب کاه و حوش
فکنده بال بر آن • سپاهیان قلعه گشای از جانب خشکی آن قلعه را در میان گرفته بجنگ دست گشادند
و دو روز داد جلادت و کوشش دادند و روز سوم ملک عزالدین شیر بالهام دولت از حصار
بیرون آمده بسعادت بساطبوس سرافراز گشت اما اهل قلعه از غایت شقاوت و بدبختی از حصار

را بوسه داد و امرا و بهادران سپاه نصرت پناه را با انواع عنایات نوازش فرمود
و از سر سفت نفر ده نفر گزیده در عقب گریختگان فوج گرفته روانه نمود بهادران دلاور
تیغ کین را ز سر قهر آب دادند و کمند چین در چین را بکف قوت تاب و شمشیر ابدار را
بفسان خشم تیز کردند و سنان آتش بار را چون غمزه معشوقان و چشم عاشقان
خونریز ساختند و کمان جلادت در بازو افکنده چین صلابت در ابرو انداختند و بباد
پایان کوه پیکر را برانگیخته و خاک دشت را بسم مرکب توتیا ساخته در چشم کواکب
ریختند و چون برق جهنده و قضا رسنده بشتاب روان شدند و دشمنان رو در بر
گشته را از پیش آب نایل و از پس شمشیر قاتل نه از آن طرف پناهی و نه ازین طرف
شفاعتخواهی ابیات از پیش راه و نه از پس امان • نه جز تیر و شمشیر کس در میان
نه قوت که دارند پای ستیز • نه فرصت که جویند راه گریز • از مقابل آب اتل بر
کرکرهای دران مینیاوند از سر میگذشت و از عقب آب تیغ چنان بالا گرفته که بگردن
میرسید لاجرم در میان دو سیلاب پیشتر ایشان از آب زندگانی بر خاک هلاک ریخته شعله
حیاتشان بباد فنا فرو نشست و اندک مردی از آن گرداب بشناه بیرون رفته زن
و فرزند و مال و اسباب ایشان ع بدست لشکر منصور افتاد و ت گرفتند آن لشکر
غنیمت نخیدان که گویم چند • از شاهزادگان و امرا جوچی کونجه اغلن و تمور قتلغ
اغلن و ایدیکو از قدیم با توقتمش خان دشمنی داشتند و از وی گریخته پناه بدرگاه سپهر اشتباه
آورده بودند و در سفر و حضر ملازمت رکاب بگردون انتساب مینمودند آنحضرت ایشان
بمزید عنایات شاهانه و نوازش خسروانه اختصاص بخشیده تازه بتازه انعامات بی
اندازه درباره ایشان مبذول بود درین وقت که این فتح از فتوحات الهی و تاییدات

تا مشامی روی نمود و توقتمش خان نیم جانی بهزار زحمت و پریشانی از آن ورطهٔ
هلاک بیرون برده بود و الوسات جوجی از هم فرو ریخته بودند ایشان در پایهٔ سریر
اعلی زانو زده عرض کردند که اگر فرمان جهان مطاع باشد این بندگان متوجه شده
ایل خود را استمالت داده جمع کنیم و بخدمت آوریم التماس ایشان معقول افتاد
و ایشانرا پروانچه اشرف داد که از لشکریان بهیچ وجه متعرض ایل ایشان نشوند
و ایشان خوشدل و شادمان روان شدند و آنحضرت بنکامشی دشمنان تا بکنار
آب اتل توجه فرمود و در صحرا اوزتوبه که از غایت نزاهت و صفا چون خاطر اهل حضور
پر نور و خرم بود و مرغزاری که از کمال طراوت و خوبی هوا غیرت فزای گلستان ارم بود
نزول اجلال نمود و تیمور قتلغ اغلن که بطلب ایل خود رفته بود و ایشانرا یافته سودای سلطنت و
خانی در سرش افتاده حقوق نعمت صاحبقرانی فراموش کرد و از طرفی بیرون رفت
و ایدگو نیز مردم خود را پیدا کرده و چهرهٔ عهد با ناخن بیوفایی خراشیده راه چول و بیابان
پیش گرفت ابیات مخالف نگردد بجان دوستدار • مغیلان بیار و بجز خار بار
ز اهدا نجوید وفا هوشمند • که ریحان نروید ز تخم سپند • نه میزاید از نی بوریا کس شکر
نکوهر کوشش نگردد دگر • کسی را که باشد بدی در نهاد • نگیرد بجز مکر و تلبیس یاد
اما کونجک اغلن با قوم خود بملازمت آمد و منظور نظر عنایت و تربیت گشت و امرا و سپاه در
که هر طرف تاخت برده بودند همه با غنیمت بسیار و اسب و شتر و گاو و گوسفند و برده
بیشمار بدرگاه عالم پناه آمدند چندان کنیز خوبروش و غلام دلکش جمع شد که از انجمله
پنجهزار نفر بجهت سرکار خاصهٔ شریفه انتخاب شد دختران بکر ماه رخسار و پسران سرو قد
گلعذار که آفتاب خاوری از شرم طلعت جهان افروز شان پردهٔ غروب بر روی کشیدی و از

شب زنده دار اگر ایشانرا بخواب دیدی گریبان خرد تا پیش چون صبح از مهر
جمالشان دریدی ابیات بیالا کمر دار آزاد سرو • برخ چون بهار و برفتن تذرو
دهان تنگ همچون دل مستمند • سر زلف در حلق جانها کمند • و در زمان یورش این سفر
فتوح اثر یکی از ظریفان که ظفر کردار ملازم رکاب سپهر اقتدار بود بزبان امید گفته بود که
گر بماند حیات ما باقی • بکف آریم ترک تقاقی • و چنان شد که او و هر یک از لشکریان
را از لاله رخان ترک تقاقی دو سه نفر در اتاق بود و شادکام شکر دولت و انعام
نواب کامیاب بخسرو غلام مینمودند القصه در آن منزل فردوس مانند ابیات
یکی جشن شاهانه فرمود شاه • که باغ ارم گشت آن بزمگاه • باقبال شاه سپهر احترام
مهیا شد اسباب شادی تمام • سر عرصهٔ دشت پرشکوه گشت • ببوئی که چشم فلک خیره گشت
ز آمد شد ساقیان با قدح • جهانرا دل از جای رفته فرح • ز معمورت مغنی و آواز ساز
بچرخ آمده زهرهٔ دلنواز • نواب صاحبقرانی از نیاری تایید صمدانی در آن سرزمین
دلکشا که محل سریر سلطنت و خانی پادشاهان جوجی بود بر تخت جهانبانی در کمال عشرت و
کامرانی نشسته لشکر تفرقه و پریشانی را دست بسته گوش بر نوای مطربان خوش
الحان داشت که زمزمهٔ طرب و شادمانی در عشرتگاه ناهید برانداخته بودند و نظر
بر رخسار ساقیان ماه منظر میگماشت که دل اهل نظاره از ناز و کرشمه میربودند و اولیای
دولت قاهره در عرض دعا این ادا مینمودند که • زمین گلشن از پایهٔ تخت تست
زمان روشن از پرتو بخت تست • سر دشمنان باد در خاک پست • زمین و زمان باد در عشرتگاه
فلک بنده و اختر یار باد • خدای جهانت نگهدار باد • بدین منوال بیست و شش روز
در آن مرغزار دل افروز بعیش و عشرت گذرانیدند در مراجعت صاحبقران آفاق از دشت قپچاق

بعد از آن فتح ارجمند و عشرتهای دل پسند عزیمت معاودت بدار السلطنت سمرقند
فرمودند و عساکر منصور معمور و مسرور در کمال رفاهیت و حضور منزل بمنزل
شادمان و خوشدل بودند و همه را محبوبان صاحب جمال و کثرت مال حاصل شده
بود و چون مردم دشت قبچاق را خرگاه کوزتر می باشد که از آن چنانچه ساخته و
پرداخته اند از هم نمیکشانید هنگام کوچ در میان گردون نهاده میبرند و آن
خرگهها و گردونها بدست غارت لشکری افتاده بود همچنان نقل کرده هر کس
بکام دل دلبران خود را بهر منزل در کنار مراد داشتند **بیت** غارت آنست که
گر ممالکی کرد و فتح * مال غارت شود و خانه نماند بر جای * و از این فتح ز
اقبال شه عالم گیر * مال با خانه و با خانه نشین شد یغمای * از جهت
کثرت سواد اردوی همایون بمرتبه رسیده بود که اگر کسی خانه خود گم میکرد
یک ماه و دو ماه باز نمی یافت و چون بر لب آب سیحون رسیدند کوچه اغلن را حب
وطن غالب آمده از طریق عهد و شرط بیرون رفت و شبهنگام با مردم خود
بجانب دشت قبچاق گریخت **ابیات** به بیگانه مردم مکن اعتماد * که یابی در آخر خلاف مراد
یقین است کز بی شبهه نزد خرد * بود میل اشیا سوی اصل خود * و چون
از آب سیحون عبور لشکر منصور شد بعد از چند روز امیر حاجی سیف الدین و دیگر
امرا او را از عقب گذاشته ایلغار فرمود و از آن بیابانهای پر خطر و چولهای بی آب بیرون
آمده در ذی قعده سنه هفتصد و نود و سه از صحرا گذشته به اترار رسید و از آب
سیحون عبور نموده سایه وصول بر ساحت فردوس مساحت سمرقند انداخت و
دیده اهالی آن مملکت را از غبار موکب همایون روشن ساخت **بیت** چشم مردم ز نور دولت او

در رفتن و باز آمدن رایت منصور * شاهزادهها و امرا و اکابر و اشراف آن دیار
رسم نثار در تهنیت قدوم فرخنده آثار بجای آورده پیشکشها کشیدند و به کام
دل از جام مراد لذتها چشیدند و طویهای بزرگ کشیدند **ابیات** مهیا و آماده اسباب عیش
بکوی سعادت روان آب عیش * روان کرده ساقی می بیغش * بزرین قدح باده خوشگوار
مغنی بساز اندر آورده تار * سرودش همین نغمه و لطف * که این دولت و شوکت بر کمال
ببینا و از آسیب دوران زوال * امیرزاده میران شاه رخصت یافته متوجه هراة
شد و هر یکی از امرا که در ملازمت بودند مراجعت بمحل خود نمودند و بعد از چند روز
بعزم قشلاق روانه تاشکند شده در صحرای پارسین بساط عزت و تمکین گسترده
شد و در محرم سنه هفتصد و نود و چهار امیر حاجی سیف الدین با اغروق بملازمت رسید
و مدت یورش دشت قبچاق که از صفر سال گذشته بود تا این محرم یازده
ماه تمام بود غلامان و کنیزان و متاعهای نفیس برسم ارمغان قسمت فرمود و در
اول بهار بدار السلطنت سمرقند بسعادت معاودت نمود **ذکر ایالت**
ولایت زابلستان با میرزاده پیر محمد جهانگیر چون مرغزار آفاق از فر
نزول صاحبقران کامکار غیرت سپهر فیروزه حصار گشت ممالک سلطان محمود
غازی از غزنین و کابل تا حدود سند و قندهار و حوالی و حواشی تا آب سند نامزد
امیرزاده پیر محمد جهانگیر شده او را ابو الطف شاهانه تربیت فرمود و امیر قطب الدین
عم زاده امیر سلیمان شاه و علی بیک پسر امیر موسی و پهول بیک پسر امیر درویش محمد
برلاس و تمور خواجه پسر اقبوغا و برات خواجه کوکلتاش و بعضی دیگر از امرا در
ملازمت او مقرر نمود و بعد از آن که امیرزاده روانه شد تشریف شریف بشهر آورد

سعادت قرین و زمانه غلام • زاسباب دولت مهیا تمام • بعد از چند روز
از شهر بیرون فرموده در چمنی که از گلشن رضوان خبر میداد سراپرده و بارگاه
و خیمه و خرگاه بهجت طوبی و امادی بعضی از شاهزادها مرتب شد بسیط زمین
از فرشهاء رنگین چون راز در سینهٔ محرمان آگاه پوشیده ماند و صحن چمن از تجملات
گوناگون حیرت فزای عقل ذوفنون آمد **ابیات** نواساز ان نواها ساز کرد
سرود خسروی آغاز کرد • ز هر سو مطربان نغز آهنگ • زده چنگ طرب در دامن چنگ
ز بس عیش و نشاط و شادمانی • جهان را تازه شد رسم جوانی • امیرزاده پیر
محمد عمر شیخ و امیرزاده رستم برادرش را با دو دختر امیر غیاث الدین ترخان عقد
نکاح اتفاق افتاد و امیرزاده ابابکر را با دختر امیر حاجی سیف الدین مناکحت دست
داد و زمانه زمزمهٔ تهنیت و خروش مبارک باد در گنبد فیروزه رنگ سپهر انداخت **بیت**
نثار افکن شده گوهر نثاران • ستاره بر سر خورشیدیاران • سه هفته عیش بود و کامرانی
همی دولت صاحب قرانی • غم از دلها بردم رخت بربست • همه با هم بکام دل نشستند

در توجه حضرت صاحب قران بیورش پنج ساله چون فرمان فرمای بارگاه
رسالت و سریر آرای مملکت جلالت صلی الله علیه و آله و سلم عالم را از زنگ کفر
و ضلالت به صیقل شمشیر منجلی نموده و چنین فرموده که بهشت زیر سایهٔ شمشیر است
لاجرم روضهٔ دولت و اقبال پادشاهان دین پناه و عدالت خصال بی آبیاری تیغ
ظفر مثال میوهٔ فیروزی بار نمی آورد و هیچ سروری بی تحمل مشقت سفر پرخطر
و قبول هرگونه زحمت و ضرر بر سریر ایالت قرار نگیرد **بیت** کسی بگردن مقصود دست حلقه کند
که پیش تیر بلاها سپر تواند بود **رباعی** خرم دل آنکه با غم یار بساخت • باکام نشست هر که با کار بساخت

به نور از آن گرفت گر شب رسید • گل بوی از آن یافت که بی خار بساخت • نیزه سرفراز
خسروان نصفت طراز • شمالیت در بوستان ظفر • که از جوی فتحش بود آبخور
چو در موسم کین بکار آورد • سر دشمن ملک بار آورد • کشادگی چهرهٔ دولت انجم
ابروی کمان چشم توان داشت که بزبان زه در دهان سوفار این نکتهٔ معنی ادا
میکند **رباعی** پشتم ز پی خدمت اسلام دوتاست • پشت ظفر از کجی من گردد راست
سهمی ز سعادتم نصیب است و رواست • قوس است که مشتری او سعد سماست
و به صفیر تیز بگوش هوش راست روان طریق توفیق میرساند **رباعی** مرغ دل کج روان ز من آشفته
از ره از گشت من ظفر میدرود • پشت از پی خدمت چو کنم گوژ • از سر حق زمزمه ره شنوند
ماه بعد از محاق و سرپشان روزی بر تبهٔ رسد که نشیب و فراز آفاق از نور ظهور به
افروزد و آفتاب پس از زوال و روش علی الاتصال رایت افتخار در ساحت شرف
خانهٔ او که حمل است بر افرازد **بیت** بجمعه کسی میتواند رسید • که رنج بیابان تواند کشید
قرار بر چهار بالش سلطنت و سریر معالی بعد از نزد و پی در پی و آمده متوالی که حوالی و
حواشی مملکت از شر دشمنان خالی شود میسر گردد **ابیات** خواهی که ملک گردد از آشوب ایمن
از آب تیغ آتش فتنه فرو نشان • سر ملوک بهر جهان گیری کلاه است • صاحبقران قرار گرفته
از نهجت صاحبقران گیتی ستان • بجز ملک گیری خیالی نداشت • ز لشکر کشیدن ملالی نداشت
و چون از یورش دشت قبچاق مراجعت نمود و چند ماه استراحت نمود همت عالی اش
اقتضا آن کرد که بر ممالک ایران که سابقا مسخر فرموده بود گذاری فرماید و آن ملک
را از فساد بعضی که موجب **بیت** چو میشه شتی گرد و از بنده شغال اندر آید بیشهٔ شیر
سر بتمود و گردن کشی بر داشته بودند پاک سازد **بیت** درخشیدن ماه چندان بود

که خورشید تابنده پنهان بود • تواچیان را امر کرد که امرا و لشکر را از هر طرف
با تهیه یراق یورش پنج ساله جمع آورند و روز جمعه پانزدهم رجب هفتصد و
نود و چهار موافق پیچی ییل پای مبارک در رکاب عزیمت آورد در فصلی که هوا از حرارت
تموز می تافت از دمهای رایات از نسیم فتح و فیروزی جان یافت و چون از غبار
موکب اعلی هوای بخارا مایه چشم عنبرسا گشت ابیات • بزرگان شهر آگهی یافتند
سوی خدمت شاه بشتافتند • بشکرانه جان کشیدند پیش • که دیدند روی خداوند خویش
در آنجا روز یکشنبه غره شعبان مزاج وهاج آنحضرت از فرط حرارت سموم بر آمد
و بر آن التفات نموده کوچ فرمود و چون بجوی زر که هم از ولایت بخاراست فرود
آمد مرض مستولی گشت امر عالی باحضار خواتین و فرزندان شد و ایشان
از سمرقند بتعجیل آمدند و چون امیرزاده محمد سلطان برسم منقلای از پیش رفته بود
و از جیحون گذشته کس رفت که لشکر گذاشته خود مراجعت نماید و ذاتی که سلامتی
عالم در سلامت او بود از کسوت صحت عاری مانده بر مسند بیماری تکیه زد و وجودی
که انتظام امور جهان و جهانیان بمیامن عدل و احسان او انتظام داشت
از مرتبه اعتدال تجاوز نموده سر بر بالش بیخودی نهاد حکیمان حاذق و طبیبان
مشفق از ترک و تاجیک جمع آمدند • و بمعالجه مشغول گشتند و خواتین
و فرزندان و امرا دست بتصدق گشادند و از نقد و لباس زیاده از مرتبه
قیاس بفقرا و مستحقان دادند و بهدایا بمزارات شریفه و مراقد متبرکه فرستادند
از برکات صدقات و دعوات صالحین و صالحات در شب یکشنبه
نیمه شعبان که در شب برات مشهورست برات صحت ذات و مزید حیات آنحضرت

دیوان مرحمت نامتناهی الهی کرامت شد و صبح یکشنبه مذکور از آثار
صحت ذات مکرمت صفاتش همگی شاد و مسرور شدند • نکو هم مزاجش گرفت اعتدال
که عالم شد ایمن ز بیم زوال • از صدای شکر و ادای شکرانه گوش فلک پر سپاس
و دامن زمانه پر از زر و گوهر حمد و قیاس شد بیت • سجده واجب شد که دارای
گیتی پناه • کسوت صحت ز نو پوشید از الطاف اله • و چون مزاج
مبارک بحال استقامت و اعتدال باز آمد امیرزاده محمد سلطان را امر فرمودند
که باز بسر لشکر منقلای رود و بیست و پنجم همین ماه آن شاه عالم پناه میل سوی
بر بیل سیر فرمود و دیده روزگار از مشاهده سلامتی ذات بزرگوارش روشنایی
و روز ششم ماه مبارک رمضان آن سلیمان فر از جوی زر کوچ فرمود و در روز دوازدهم
این ماه که در موضع آمویه نزول همایون نمود خواتین عفت آیین را همراه امیر حاجی سیف
الدین بدار السلطنه سمرقند فرستاد و چون موکب همایون از آب جیحون گذشته
در حوالی قلعه آمویه فرود آمد شاهزاده شاهرخ را هم روانه سمرقند فرمود و عنان
اسب گیتی نورد براه ماخان و ابیورد گردانیده آخر ماه رمضان بسی دهان رسید و
روز دیگر که روز سعید عید بود بعد از ادای نماز و عرض نیاز بدرگاه پادشاه
بنده نواز مجلس بزم آراسته و غم از خاطرها برخاسته شد و از آنجا روان گشته
در موضع یلغزی علاج با امیرزاده محمد سلطان و قراولان پیوست و باتفاق کوچ
فرموده در هفتم شوال بحوالی استرآباد رسیده در کنار آب جرجان نزول همایون
آن جهانبان شد و شعبه در حظوت و جلالت سید برکه در آن روز سید غیاث الدین
پسر سید کمال الدین والی ساری را با پیشکشات بساط اشرف رسانید و عرض اطاعت

خدمتکاری سید کمال الدین نمود و تشریفات شاهانه مخصوص پدر و پسر شد و
از آنجا به استرآباد اتفاق نزول افتاد و پیر پادشاه پسر لقمان پادشاه که بعد از وفات
پدر بموجب فرمان قضا نفاذ بحکومت آنجا مأمور بود خدمات پسندیده نمود بیت
فخر است بندگان را در بندگی سلطان • ورنه چه آید از مور تا پیش سلیمان

در فتح قلعه ساری بتوفیق و یاری حضرت باری چون رایات نصرت آثر بیست
روز از استرآباد پیشتر رفت جنگلی پیش آمد که از بسیاری درختان عبور از آنجا
بس دشوار بود بلکه خیال شب رو در جبال آنجا چون ماهی در شست اضطراب گرفتار
میشد و شیران بیشه کارزار و بهادران شیر شکار به درخت بریدن پرداختند و سه راه
ساختند که عرض هر یک از آن راهها یک تیر پرتاب بود و از راه میان لشکر قول و ارباب
وجه آن مردم جوانغار و برانغار روان شدند و هر روزه بآن طریق میرفتند چون
بساری رسیدند بعرض رسید که سید کمال الدین گریخته و پیش سید رضی الدین بماهانه
سر رفته و ماهانه سر موضعیست در چهار فرسخی آمل بجانب دریای قلزم واقع شده
و حصنی حصین در قلعه کوهی که یک طرفش بدریا پیوسته ساخته اند و دیگر اطرافش مغاک
است و هنگام موج دریا تا یک میل آب گرفته محکم قلعه در میان دریا دارد و پیرامون
آن حصار اشجار خاردار قوی تنه بلند شاخ در شاخ یکدیگر کرده و حصاری دیگر
پیرامون آن کشیده اند و دران ولا حکام و سادات سایر مردم آن ولایات اموال و
منال هر چه داشتند دران حصار در آورده خاطر جمع کرده بودند آنحضرت چون ازان
حال آگاهی یافت ع نصرت از حضرت الهی خواست • و بقصد تسخیر آنجا روان شده و
عساکر گردون مآثر دران گل و لای جنگل بریده راهها ترتیب داده میرفتند روز سوم

آمل رسیدند حکم جهان مطاع صادر شد که سید غیاث الدین بقلعه رود و پیدا ضبط کرده
حضور آورد و چون بعرض رسیده بود که مردم آنجا ملحد و بد اعتقاد ند بزبان مبارک
فرمود که بدرستی رانگوی که مردم ولایت تو همه بد مذهب اند و معتقد بدین اسلام و خطبه
نبوشته و هیچ مسجد ندارند و خانقاه نیکرده اند و دریغ اسم سیادت که با تست و چون
سید غیاث الدین روانه شد لشکر از آمل تقاروارد و از آنجا براه قلعه روانه شده
بیشهای بی پایان که زمینش چون چشم نابینایان نه در روز از نور آفتاب بهره داشت
و نه در شب از شعاع ماه و ستاره حظی قطع مینمودند و خار و خاشاک و چوب بر بالای
گل و لای انداخته راه مهیا ساختند و هر روز بقدر یک فرسخ میرفتند بیست و ششم ذی حجه
قراولان طرفین بهم رسیده جنگ شد خنی خواجه پسر شیخ علی بابا در ان مصاف بعد از
کوشش بسیار بجنگ مصراع مرا نام باید که تن مرگ راست • حیات فانی را فدای صاحبقران
کرد و بعد از سه روز سید کمال الدین و راز و علا عماد الدین بملازمت آن خسرو دین پناه بوده
امان طلبیدند آنحضرت فرمود که التماس ایشان گاهی بدرجه قبول میرسد که سادات
این ولایات بحضور فرستند این پیغام چون بسادات رسید از طریق صلاح که محض
صواب بود گوشه گرفته کناره جنگ گرفتند آنحضرت پیر پادشاه و اغونشاه و بردیبگ
و نادر شاه و قراکولی و شیخ علی آمویی را با کشتیها از آب جیحون و بعد از آن از راه کنار
دریای قلزم فرستاد تا کشتیها خانقاهها را از دست آورده و بکشتیها در آمده روی قلعه ماهانه
سر نهادند و از این طرف خشکی آن دریا عظمت و شوکت لشکر بمحاصره حصار ماهانه سر از زحمت بود
نه زان گونه غوغایی آمد پدید • که مثلش کسی دید یا خود شنید • برافروخته آتش زرد ریا
ز هر سو فتادند در اضطراب • بهادران قلعه گشا از قوت دولت روز افزون حصار بردند

را مسخر کردند خصمان گریزان شده باندرون قلعه رفتند آنحضرت با امرا و بهادران
بحوالی آن قلعه آمده قدغن در تسخیر آن فرمودند سادات و اهالی قلعه را خوف
غالب گشته بضرورت بیرون آمدند و گروه گروه بخدمت شتافته بتضرع و
زاری استدعا مینمودند بیت رخشان شد از سپهر امید اختر مراد ٭ بشکفت
در ریاض امانی گل ظفر ٭ گشت خرم و آفاق پر ز نور ٭ چشم حسود کور شد و گوش
خصم کر ٭ شهنشاه دین پرور در اول ملاقات بواسطه آنکه دیده بد مذهبی ایشان
سخنان قهرآمیز فرموده ایشان را تهدید داد و آخر بسبب نسبت سیادت انواع عنایت
فرموده و نصیحت نمود که طریق مستقیم شریعت پیش گیرید و بعد از این پیروی مذهب حق
کرده از باطل گذرند و ایشان را بقلعه ساری فرستاد و از قلعه ماهانه سر انقیاد
زر و زیور و اقمشه و امتعه بیرون آمد که ع بقلم راست ناید بزبان نتوان گفت
قلزم مکرمت و افضال پادشاه دریا نوال بموج درآمد و کشتی کشتی مال و منال
بلشکریان انعام فرمود بیت گر دل و دست بحر و کان باشد ٭ دل و دست خدایگان باشد
و بعد از آنکه اندرون قلعه را بجاروب تاراج پاک کردند توده خاک ساختند و هنوز بر آن
حالت است پس هرکس که منسوب بسیادت بود از میان سپاهی و عوام بیرون
کرده در یکطرف جمع نمودند و حکم بقتل باقی شد و آن نواحی از شر و فساد آن طایفه
مباحی پاک گشت و مشهور است که آنجماعه که افزودند تا این مرتبه ضلالت و الحاد داشتند
که اگر ورقی در دست شخصی میدیدند بگمان آنکه طالب علم است خون آن شخص ریخته مجال دم
زدن نمیدادند القصه شیخ علی بهادر بجهت انتقام قتل پسر و امیر اسکندر شیخی از
خون افراسیاب پدرش آتش دل را آب بشمشیر خون ریز فرو نشانیدند و سید کمال

را با خانه کوچ بخوارزم و سید مرتضی و سید عبدالله را با فرزندان بتاشکند روانه گردانید
و ممالک مازندران تمامی مسخر شد **طلب فرمودن خواتین و فرزندان ارجمند از سمرقند**
بعد از آن بشارت نامه فتح خراسان و ایل و ماهانه سر و توابع با سوغات بسیار روانه
دار السلطنه سمرقند فرمود و طلب شاهزادها کامکار شاهرخ و غیرها عالیمقدار
و امیرزاده خلیل و امیرزاده رستم و سلطان حسین نبیره امیر موسی که دختر زاده نوآ
اعلی بود و مخدره عظمی بیگیسی سلطان دختر زاده امیرزاده میرانشاه و خواتین مکرمه نمود
و در موضع شاسمن که از نواحی جرجان است بتاریخ مخصوص و توفیق عمارت سرای عالی
کرد و دوار و حکومت ساری را بجمشید قارن جانی ارزانی داشت و چون سادات آمل
افراسیاب پدر امیر شیخی اسکندر را کشته آمل را از او گرفته بود و امیر اسکندر گریخته
پناه بدرگاه اعلی آورده بود و امارت آمل بامیر اسکندر مقرر شد و در دولت سرا شاهان
شادمان نشسته انتظار آمدن فرزندان کامکار میکشید اما چون فتحنامه بسمرقند
رسید ابیات گوش گردون پر بشارت شد که از تایید حق ٭ صبح فیروزی دمید از مطلع امن و امان
از نسیم گلشن دولت معطر گشت ملک ٭ وز فروغ کوکب منور شد جهان
غنچه امید مخدرات در گلبن مراد بخنده دوستکامی گشاده شد و همه را بهار بهجت و
شادمانی از نثار آمال و امانی سر بر زد و هم در روز شاهزادها کرامی و خواتین
مکرمه عزیمت اردوی همایون کرده روانه شدند و قطع منازل کرده در شاسمن دیده
روشن را از مشاهده طلعت فرخنده حضرت صاحبقران روشنایی افزودند و
ریاض پادشاهی طراوت دیگر یافته عیش و کامرانیها نمودند **در توجه صاحبقرانی
بجانب فارس و عراق نوبت ثانی** چون همت بلند آنحضرت را امید

گاه اوقات همایون منتقل به عیش و عشرت گذرد و در آخر جدی که قلب زمستان بود و عزیمت
ممالک فارس و عراق کرد بی تکلف بهترین شهرها و بلاد دست فرمود و امیرزاده محمد
سلطان و امیرزاده محمد برادرش برسم منقلای روانه گردانید و شیخ علی بهادر و
سونجک بهادر و توکل خواجه آقبوغا و مبشر و جمعی دیگر را ملازمت ایشان مقرر گردانید
و خود روز پنجشنبه بیست و چهارم صفر پای مبارک در رکاب توجه آورده و منزل
منزل می آمد **بیت** لشکر موکب شاه بود آسمان • که نا سوده بر جای خود یک زمان
و امیرزاده شاهرخ با بعضی دیگر از امرا منقلایی دیگر ساخت و در دامغان و سمنان
و ری و شهریار عساکر نصرت شعار را الغار داده متوجه بودند اما امیرزاده محمد سلطان
و امیرزاده پیر محمد که از پیش رفته بودند چون بقزوین رسیدند خواجه شیخ شهسوار
حاکم آنجا را جنگ گرفته پیش شاهزاده شاهرخ فرستادند و آن شاهزاده او را بدرگاه
اعلی فرستاد و از آنجا بسلطانیه آمدند و چون اقچکی والی سلطانیه وفات یافته بود
و ارغنشاه نوکر او بجای او حکومت مینمود قلعه را گذاشته گریخت شاهزادها
قلعه را ضبط نموده یک هفته توقف فرمودند و لشکر را الغار داده براه بغداد توجه
نمودند در کردستان فرمان قضا جریان بایشان رسید که از راه جچال روانه شوند
چون بحصار شغور رسیدند **ابیات** همه بوم بدخواه بیدادگر • بشد از صدمهٔ قهر زیر و زبر
زراعت شد طعمهٔ چارپای • نماند اندران دشت چیزی بجای • و در شغور کسی از درگاه
عالمپناه رسید و پروانچهٔ اشرف رسانید که امرای کردستان را باطاعت در آورند
و هر کس مخالفت ورزد غارت کرده قتل عام نمایند شاهزادها بجچال و کوه سیوت
که فرها و در آنجا کارها بشیرین کرده آمدند و سونجک بهادر و تور خواجه آقبوغا و مبشر

و جمعی دیگر ایبک طرف بالمغار فرستادند و خود متوجه دربند تاشی خاتون شدند
در آنجا یکی از امرای کرد با امید آنکه چون کردستان مسخر شود به او سپارند بملازمت
آمده عرض کرد که من بر جمیع این حدود واقفم و راه نمایی میکنم امیرزاده محمد
سلطان او را قبا و کمر شمشیر طلا شفقت کرد و او را همراه شیخ علی بهادر بجانب
قلعه کرا ابراهیمشاه حاکم کردستان بود روانه نمود ابراهیمشاه در مقام اطاعت
در آمد و پسر خود را سلطان شاه با اسب اعلی و پیشکشات لایق بخدمت
شاهزادها فرستاد و شیخ علی بهادر را حرمت و عزت تمام داشت امیرزاده
محمد سلطان خلعت فاخره بجهت ابراهیمشاه فرستاد و شیخ علی بهادر از امرا جمعی
پیغام داد در اثنا راه شیخ علی بهادر در منزلی فرود آمده به آش خوردن مشغول بود
آن کرد فریبی چون از مقصود محروم شده بود از ناپاکی و بدنفسی کاردی
شکم شیخ علی بهادر زد و آن شیر بیشهٔ شجاعت بروباه بازی آن سگ نفس
ناپاک هلاک افتاد و ملازمان بهادر آن کرد بدبخت را لخت لخت کرده به آتش سوختند

در ایلغار فرمودن نواب صاحبقران بجانب لرستان و خوزستان

صاحبقران سپهر اقتدار خورشید اشتهار چون بموضع شهریار رسید و اغرق همایون
در استراباد از عقب مانده بود امیرزاده میرانشاه را با جمعی موقوف داشت که با
اغرق که بآنجا رسد متوجه شود و بنفس مبارک ایلغار بجانب بروجرد فرمود و امیرزاده
عمر شیخ را با لشکر دست چپ براه آوه روانه فرمود و شاهزاده از موضع کوشک پیر
گذشته به آوه آمد و از آنجا عبور نموده قلعهٔ کیو را مسخر کرد و محمد قمی کوتوال قلعه را در
زنجیر کشید و شب در میان بنروز رسید و مظفر فرمانی که گماشتهٔ محمد قمی بود باستقبال شتافت

آمده اطاعت نمود و از آنجا بکره رود توجه فرمود امیر اسفندیار از راه عجز و اضطرار
بیرون آمد شاهزاده نامدار او را و محمد قلی را بدرگاه اعلی فرستاد و رایات نصرت شعار
در اول ربیع الآخر بوروجرد رسیده آنجا را مسخر نمود و سیف الدین قلعداش را کوتوال
قلعه بروجرد فرمود و شیخ میکاییل بضبط آنجا وا گذاشت و شاهزاده عمرشیخ در آنجا
بملازمت رسید و از آنجا بخرم آباد اتفاق نزول افتاد و ملک عزالدین حاکم آنجا روی بوادی
فرار نهاد امیرزاده عمرشیخ بتکامشی او مامور شد و جمعی را بمحاصره قلعه خرم آباد مشغول
گردانیده بجانب شوشتر توجه فرمود و در هر منزل بعضی از بهادران را در کمین گاهها
میگذاشت که چون دزدان که بکوهها گریخته بودند خاطر از گذشتن لشکر جمع کرده
پایین می آمدند بهادران جلادت دستگاه از کمین گاه چون اجل ناگاه بر سر ایشان
ریخته همه را بتیغ قهر میگذرانیدند بیت به آب تیغ توان شست لوح گیتی را
ز نقش فتنه و خبث وجود اهل فساد ٭ و رایات فتح مثال بپانزده منزل مغول
آب زال رسید و امیرزاده عمرشیخ که بگرفتن ملک عزالدین رفته بود هرچند در صحرا و
کوهستان تردد نمود اثری از او نیافت و در آب زال بخدمت رسیده شرح حال بمسامع
جلال رسانید و امیرزاده میرانشاه که بجهت رسیدن اغرق در شهریار توقف کرده
بود ایلغار بکاشان نمود و در آن ولا ملک سربدال که از خوف لشکر شاهزاده گریخته
بعراق آمده بود از جانب شاه منصور داروغگی کاشان مینمود چون از رسیدن شاهزاده
واقف شد کس از شهر بیرون فرستاد و امان طلبید شاهزاده او را خلعت امان داد
و او بیرون آمده ملازم رکاب سپهر انتساب شد و شاهزاده کاشان را الکا شکلی
خود سپرده مراجعت نمود اما نواب اعلی در آب زال امیرزاده عمرشیخ را بجانب دست راست

روانه فرمود شاهزاده بجزیره آمد اسلام نام داروغه جزیره که از جانب شاه منصور
آنجا بود چون قدرت برابری نداشت راه فرار برداشت شاهزاده ضبط آنجا نمود و
توجه نمود و حضرت صاحبقران از پول گذشته در اندرون در پول نزول نمود و مشهور
عالم است که آن قنطره بدیع الاوصاف پرداخته و برافراخته معمار همت موفور شاپور ذو الاکتاف
است طرح اساس آن بر بیست و هشت طاق بزرگ واقع شده و بیست و هشت عدد تام
است و خاصیت آن بیش از مرتبه انها و اعلام چه نظر بر امهات سفلی که چهار عنصر
است و آبا علوی که افلاک سبعه است بطریق ضرب چهار در هفت بیست و هشت
است و منازل قمر بر همین عدد مقرر و حروف کلام مجید که بزبان عرب که فصیح
ترین زبانهاست و بوسیله سید عرب و عجم صلی الله علیه و آله و سلم بخلق عالم
رسیده همین عدد آمده و کلمات فاتحة الکتاب که سبع المثانی مشهور است
همین است و عدد جمله رکعات نماز سفر و حضر هم غیر از این نیست و مهندسی که
بنیاد عمارت آن پول نهاده از خواص اعداد که حکما آنرا ارثماطیقی گویند با خبر
بوده و در میان هر دو طاق از آن طاقها بزرگ طاقی خرد بر بالای آن انداخته
چنانچه تمام اصول و فروع آن پنجاه و پنج طاق باشد موافق عدد اسم مجیب و آن مجموع
شماره کمیت آحاد چنانچه بیست و هشت مجموع شماره کمیت آحاد است و در ضمن این نوع
کار بسر اسهل منهای بسی اسرار حقیقت و تمامی آن طاقها را از سنگ تراشیده و
خشت پخته در غایت ضبط و استحکام بنوعی بر آورده اند که دست گردش روزگار
بخرابی آن بزودی نرسد و یادگاری از آن شهریار نامدار است القصه چون صاحبقران
سپهر اقتدار بفر قدوم همایون آن پول را مشرف ساخت و بدر شمس الدین سرداران

دیار بیست خروار نقره پیشکش کرد و کماشتکان دیوان قاهره هر اسب و استر
که دران شهر بود گرفته بیرون آوردند و پیشین حاضر روز متوجه شوشتر شده در
تل بند فرود آمدند و چارپایان را به علف رها کردند و از آنجا شبگیر کرده سحرگاه در
حوالی شهر شوشتر رسیدند و در کنار آب چهار و انکه نزول اردوی همایون شد
علی کوتوال و اسفندیار نامی که از جانب شاه منصور داروغه و ضابط آنجا بودند
فرار نموده بشیراز رفتند اکابر و اشراف آنجا از آب گذشته بدرگاه عالمپناه آمدند
و لوازم اطاعت بتقدیم رسانیدند امرا و سپاه تمام صحرانشینان و احشام آن
حوالی غارت کرده بنظر اشرف آوردند و حکم جهان مطاع بقسمت آن بر لشکریان شرف
جهان و هرچه در او شاه کامکار بقصه [illegible] ستقر در شهر [illegible] و بستان بخشید
و بعد از آن از آب چهار و انکه گذشته [illegible] محمد سلطان
و امیرزاده [illegible] و امرای کردستان [illegible] نام
[illegible] قریب از معرفت سپاه شهنشاه و او
باز آمدند و کشف نصرت و ظفر **ذکر بعضی از حکایات فارس و عراق**
در مرتبه اول که حضرت صاحبقران بشیراز آمده بودند و شرح آن در داستان یورش
سه ساله مذکور شد چون آل مظفر دم از هواداری و اطاعت میزدند آنحضرت شیراز
بزور ابشاه یحیی برادرزاده شاه شجاع و اصفهان را بسلطان محمد پسر بزرگ او
و کرمان را بسلطان احمد برادر شاه شجاع و سیرجان را بسلطان ابو اسحاق پسرزاده
شاه شجاع و ابرقوه را به پهلوان مهذب خراسانی ارزانی داشته بود و دران وقت
شاه منصور برادر کوچک شاه یحیی حاکم شوشتر بود و سلطان زین العابدین پسر شاه

شجاع که از حضرت صاحبقرانی گریخته بشوشتر رفت شاه منصور او را گرفته مقید ساخت
و بقلعه گریگرد که در چهار فرسخی شوشتر است فرستاد بعد از دو ماه احمد شاه و تمتاش
و محمود شاه قوم او سلطان زین العابدین را از بند خلاص کرده او را نزد ملک عزالدین
والی لر و بروجرد بردند و باتفاق لشکری جمع آورده باصفهان رفتند سلطان محمد از اصفهان
گریخت و مملکت بتصرف ایشان درآمد و درین اثنا شاه منصور از شوشتر با لشکری
آراسته بشیراز آمد و شهر را محاصره کرد جمعی از سادات شیراز اتفاق نموده
دروازه سلم باز کردند و شاه منصور را بشهر درآوردند و شاه یحیی در ایوان
شاه شجاع نشسته بود چون شرح حال استماع نمود از دروازه سعادت بیرون
رفته متوجه راه یزد شد و شاه منصور بایوان مذکور درآمد و کس را بکامشی برو
معترض نکرد و چون سلطنت شیراز برو قرار گرفت لشکر کشیده قلعه دهبید و قلعه
سرمق و قلعه مرودشت را بدست آورد و برابرقوه رفت و چون پهلوان مهذب خراسانی
قلعه را ضبط و استحکام تمام داده بود توقف ننموده بشیراز مراجعت کرد و سلطان
زین العابدین در اصفهان لشکری بیکران بهم رسانیده بامید آنکه امرای شاه منصور
چون تربیت از شاه شجاع پدر او یافته اند شاید که حق نمک منظور داشته از شاه
منصور برگردند و میل بجانب او نمایند متوجه شیراز شد شاه منصور [illegible]
قصد جنگ او نمود و در قول نوکر پای قلعه اصطخر بهم رسیدند و آنچه سلطان زین
العابدین در لوح خیال نقش کرده بود بظهور نرسید و لشکر شاه منصور از آب گذشته
سپاه او را شکستند و او گریخته باصفهان بازگشت و پهلوان مهذب خراسانی از
خوف شاه منصور با شاه یحیی که در کوهستان یزد بود و تا ابرقوه یکروزه راه است

مقدمه و سستی و کم جهتی نمود و شرط و عهد کرده او را بعد خود به ابرقوه آورده
و در اندرون قلعه در خانهٔ عالی که بجهت خود ساخته ساکن نمود غافل ازین معنی که
سگانرا بمنزل خود راه هر که داد • البته داد مال و سر خویش را بباد • بعد از چند
روز شاه یحیی بتحریک بعضی مفسدان عهد شکسته پهلوان مهذب را گرفته بقلعهٔ ملوس
که از قلعهای یزد است فرستاد و به کوتوال قلعه پیغام قتل او داد و ابرقوه را با میر
محمد قورچی سپرده مراجعت بیزد نمود و شاه منصور به ابرقوه آمده شهر را مسخر کرد
و متوجه یزد شد و شاه یحیی یکی از قلعهای یزد گریخته دو کلمه به امیر محمد قورچی نوشت
که قلعهٔ ابرقوه را تسلیم شاه منصور نماید بشرط آنکه بشهر یزد نیاید شاه منصور باز
گشته قلعه و شهر ابرقوه را ضبط نمود و متوجه اصفهان شده از آنجا خوانده و
خرابی بسیار در بلوکات اصفهان کرده بشیراز باز گشت و سالی دیگر همین عمل کرد
سلطان زین العابدین به تنگ آمده کس بکرمان و سیرجان و یزد فرستاده خویشان
را بمدد خود طلبید آل مظفر غیر شاه یحیی جمع شده در فصل زمستان روی انتقام بجانب
شیراز نهادند و در مرودشت و کربال خرابی بسیار کردند شاه منصور سپاه خود
مرتب ساخت و عنان بدفع ایشان انداخت ایشان از کربال روی بطرف
گرمسیر نهادند شاه منصور از پی رفته در فسا بایشان رسید و از طرفین جنگ
شد شاه منصور موافق اسم خود مظفر و منصور گشت و ایشان هر یک روی بالکاء
خود گریخته رفتند و در اول حال شاه منصور دیگر بار لشکر به اصفهان کشیده و خواجه
عضد الدین صاعدی که در لرستان بود طلب نمود همین که او حاضر شد مردم اصفهان
اتفاق نموده شهر را سپردند سلطان زین العابدین گریخته بطرف ری رفت موکلان

در میان ری و شهریار او را گرفته نزد شاه منصور آوردند او بمیل نامردی مردمک
دیده خویش نکبت زده را از دیدن باز داشت و بعد از آن دو نوبت لشکر به در
یزد کشید نوبت دوم مادر شاه یحیی که عمه مادر او بود از شهر بیرون آمده پسر را نصیحت
کرد و گفت برادر بزرگ تو بابا و پسر بجد و یزد ساخته و فارس و عراق را بتو گذاشته
قصد او کردن چه تقریب دارد شاه منصور از سرزنش مادر شرم کرده روی مراجعت
بشیراز آورد و آل مظفر با وجود که همه برادر و برادرزاده و عم و عمزاده هم بودند
نهادند شمشیر در یکدیگر • شد آشفته آن مملکت سربسر • شده تنگ از ایشان دل سلطنت
کرده پادشاه بود و یک مملکت • شیراز و ابرقوه و اصفهان و کاشان و توابع
شاه منصور داشت و یزد شاه یحیی و پسران و کرمان سلطان احمد و سیرجان سلطان
ابواسحاق تا صاحبقران آفاق نوبت دوم بیورش پنجساله فارس و عراق فرمود

در ایلغار فرمودن حضرت صاحبقران بجانب شیراز

اما صاحبقران معدلت گستر
بعد از ضبط شوشتر و شوسنگ بهادر را بطلب امیرزاده عمر شیخ بجویزه روانه فرمود و
آنحدود را بخواجه مسعود سبزواری خواهرزاده امیر علی موید سربدال مفوض
نمود بیست و پنجم ربیع الآخر اغرق را با امیرزاده عمر شیخ سپرده ایلغار بجانب شیراز
انداخت بیست و هفتم از آب دودانگه گذشته بیست و نهم به آب شور و خان کشته
آمد و شنبه غرهٔ جمادی الاول در امهر مرز نزول فرمود و اتابک پیر محمد که حاکم لرستان
بزرگ بود با پیشکش و هدایا بدرگاه معلی آمده ظفر کردار ملازم رکاب سپهر اقتدار شد
پیشتر حانه و از آب امهر مرز عبور کرده فرود آمد و دوم ماه به آب می رسید و سیوم از
جایزان ابوار نمود و منزل در صحرای نمره بود و چهارم از کردستان و آب ارغون گذشته

در بهبهان نزول کرد و نهم ماه از آب شیرین گذشت و صحرای شتر مضرب سرادقات
عظمت شد و ششم ماه از تنگ موس گذشته در سر آب خان پیدک قرار گرفت و روز هفتم
ماه بموضع حولا آمد و هشتم از پاشت و آب شب بجا و زنو ده مال امیر شول نزول
و نهم از آب خاون گذشت و منزل در صحرای بونجان مقرر گشت و دهم ماه بپای قلعه
سفید سید و سعادت نام شقاوت فرجام از جانب شاه منصور کوتوال آن قلعه
بهیشال بود **ابیات** عجب کوه سختی خدا آفرید • که مانند آن کس بگیتی ندید • •

رهش تنگ و الوان رنگ تار • چو زلف بتان پیچ پیچ و دراز • بران سر که از ابر بالاترست
یکی دشت هموار پهناورست • ز فرسنگ افزون بطول و عرض • زمینی دگر بر فلک کن تو فرض
ز هر سو روان چشمه خوشگوار • درختان پر میوه و کشتزار • شکاری همه دران چمن و دشت
شده بار جدی و حمل کارگشت • سران بر سرش خانها ساخته • همه مسکن ظرف پرداخته
نیاید گزند از غریق و حریق • نه از نقب و عراده و منجنیق • امید سلاطین گیتی ستان
گسسته بکلی ز تسخیر آن • چه کوهیست از تمامی کوههای آن ولایت بلندتر و راهش
بحیثیتی که هر کجا سه کس نگاه دارند جهانی بیالا آمدن نگذارند و بجهت زیادتی استحکام
اکثر آن بسنگ و گچ و آهک گرفته و چون حاصل زراعت آن قلعه و شکاری بقوت
محافظان وفا مینماید اگر صد سال محاصره آن قلعه کنند بگونه تصرف نمی آید **ابیات**
بر آنکس که دارد دران جا نشست • نیاید کسی از ره چاره دست • ز سوی زمین ایمن است از ملک
مگر ز آسمان تیغ بارد اجل • غرض صاحبقران که قرین تاییدات سبحان است اظهار قدرت
آن که چنین قلعه را در دو روز مسخر کند آثار چنین فتحهای نامدار جلوه گاه کمال قدرت
پروردگار باید دانست ز همان کوشش بهادران تیغ گزار و جوشش دلاوران و انصار

چنین کاری نباشد جز خدایی • که هست افزون ز طور پادشاهی • حاصل سخن آنکه
آنحضرت در همان روز با چند نفر از خواص ببالای کوه برآمد و چون بدروازه نزدیک شد
از چپ و راست شورن انداختند و غریو نعره دلیران با نام و ناموس و خروش
کورکه و نقاره و کوس خبر از روز محشر و فزع اکبر میداد و بربالای کوهی که بقلعه پیوسته
بود بارگاه گردون اشتباه مرتب گشته نزول فرمود و برحسب فرمان بهادران و سایر
لشکریان چون مور و ملخ در جوش آمده از اطراف و جوانب پیاده و سوار متوجه
حصار شدند امیرزاده محمد سلطان از دست راست و امیرزاده شاهرخ از طرف
چپ جنگ انداختند و آتش محاربه بنوعی افروختند که تیغ بهرام خون آشام در
طبقه پنجم از حصار نیلی فام چون آهن در کوره آهنگران تافته شد **بیت** ز بس جوشش
کوششگران سپاه • بلرزید مهر و نهان گشت ماه • چون شب درآمد همه بر
جای خود از تعب روز استراحت نمودند روز دیگر که خسرو زرین کلاه از نشیب زمین
ببالای حصار فیروزه کار فلک برآمد و از شکوه او گروه انجم که بر قاعده ستون گردون
قرار گرفته بودند فرو ریختند **بیت** دگر بر فرق چرخ سرکشیده • نهادند این کلاه زرکشیده
شاهزادها و امرا کلاه خود بر سر و سلاح در بر مرتب کرده باز متوجه جنگ قلعه شدند و
از جنگ قلعه داران تیر و سنگ بسان باران بهاری باریدن گرفت مبارزان آهنین
شعار جان شیرین فدای کار خسرو کامکار کرده فرهادوار بکوه دویدند آقبوغا
نوکر شیخ محمد ایکو تمور از جایی که مور ببالای آن نمیتوانست رفت **ابیات** برآمد ببالا چو
پران عقاب • خروشان چو رعد از فراز سحاب • که ما صاحبقرانیم فیروزگر
بد اندیش او زار و خونین جگر • و از سر پردلی خروش برآورده به تیربازی مشغول گشت

اهل قلعه از مشاهده این حال زور از دست و حرکت از پای رفته سراسیمه گشتند و
جنگ را گذاشتند و لشکریان امیرزاده محمد سلطان از دروازه بالا رفتند و لوای قتال
را به اوج نصرت بلند کرده قلعه را مسخر ساختند و اهل قلعه را گرفته از کوه در انداختند
و محمد آزاد و سعادت کوتوال را بند در گردن بپایه سریر دولت مصیر رسانیدند سر آن
بی سعادت کوی میدان سیاست شد **ابیات** هر کس که گشته ز خدمتش سر
جز تیغ سزای او نباشد • کانرا که خدای بر گزیند • جز بند کشش نکو نباشد
و سلطان زین العابدین پسر شاه شجاع که شاه منصور او را میل در چشم کشیده بود
در آن قلعه مقید ساخته بزمین بوس رسید عاطفت پادشاهانه او را نوازش فرموده
بخلعت خاص اختصاص بخشید و بجهت تسلی خاطر شکسته او فرمود که داد تو از آن بی‌مروت
بیاری حق تعالی خواهم ستد پس عورات قلعه که اسیر لشکر شده بودند همه را آزاد نمود
و ملک محمد اوبهی را کوتوالی آن قلعه مقرر فرمود و آخر روز سه شنبه یازدهم به نوبنجان
آمد و چون سفیده صبح چهارشنبه دمید بدولت سوار شده از دره بوان گذشته
در تیر مردان نزول نمود و پنجشنبه در جرمق و صبح جمعه چهاردهم در جویم منزل نمود
و از حال شاه منصور استفسار رفت بعرض رسانیدند که قطره را با دریای زخار
برابری کردن و صعوه با شاهباز در هوای معارضه پرواز نمودن از مقتضای
عقل گره گشاینده بند شک و نماینده راه یقین است بعید می‌نماید نجوم خود ترک
تازی کند • که گنجشک با مار بازی کند ع البته گریخته یا خواهد گریخت

ذکر جنگ کردن شاه منصور و کشته شدن آن مغرور چون صاحبقران کامیاب از
شاه منصور چندان حساب برنداشت هم در روز دو قول از ترتیب داد یکی را

۹۱

فتح آیات ساخت و دیگر امرا و بهادران و امیرزاده محمد سلطان مقرر کرد و امیرزاده
شاه رخ ظفر مثال ملازم رکاب سپهر امتثال بود و امیر عثمان عباس را قراول فرمود
و روی بجانب شهر شیراز آورد اما شاه منصور **ابیات** که با کینه شیر افکنان دلیر
گریزان شد از بیشه آن نره شیر • در آن ساعتش گفت زالی بنام • که ای بر تو شمشیر و ترکش حرام
چو بازوی شمشیر داری تو • چرا میگریزی کجا میروی • چو اندیشه داری ز شمشیر گرد
دو سه آب و نان دگر خورده گیر • ز ناموس و نام است گر بهره‌ایست • سرت باز دستار معجر بدست
از آن سرزنش شیر شمشیر زن • که آمد بگوشش از آن پیرزن • بغرید و برگشت چون شیر مست
بزیر اژدهای نهنگی بدست   پس قراول را پیش فرستاد و در سر باغات امیر عثمان
واقف از رسیدن قراول شاه منصور شده در مغاکی پنهان شد تا ایشان گذشتند
پس از کمینگاه بیرون آمده در پی قراول دشمن کردند بهرام بهادر یکی از ایشان
رسیده به تیغ کین دست او را قلم کرده دستگیر نمود و او را بخدمت حضرت صاحبقران
رسانید آنحضرت خبر از وی پرسیده بتعجیل روان شدند و چون قریب کفرسنج پیش آمد
شاه منصور با چهار هزار سوار آهن قبا جلادت شعار چون شیر خشمناک تند و بی باک
رسید **ابیات** گروهی زره جامه پر شکوه • بهم متصل گشته چون لخت کوه • همه کارکشته رزم آزمای
همه مبارز و آهن گداز و جوشنی • همه گشته در تن اندر مغافر گداز • هر نهاد و دل از نیشهای خطر
هر چند خرد صواب اندیش جز از زبان راد امیر سایند که **ابیات** بترس از چه شیری ز شیر افکنان
دلیری مکن با دلیر افکنان • بسر پنجه آهنین مشت • که نیروی هر دست آهن گداز
مشو غره گر زور بازو بست • که بسیار دست است بالای دست • ولیکن چون پرده غرور
بر صورت احوال او کشیده و دست قضا گریبانش را گرفته او را از آن گریزی و گریز

نبود در کوه با تیله وقت نماز جمعه **ابیات** زد او با دلیران آهن غرور • بیکباره هژبر از سر کوه
صدای سم و شیههٔ بادپای • درآورد ماهی و مه را ز جای • ز گردی که برخاست زان رستخیز
جهان گشت در چشم مردم سیاه • آن دلاور با آن اندک نفر بر سی هزار ترک پرخاشجوی
جنگ دیده کشورگشا حمله کرد و قشونها را برهم زده صف سپاه را شکافته بر کوه تنها
که در عقب لشکر بود رسید و همه را متفرق گردانید **ابیات** وز آنجا عنان را بعزم نبرد
بپیچید و رخ سوی ناورد کرد • نگویم که مانند نر اژدها • چو دیوی که از بند گردد رها
نه اندیشه جان و نه فکر سر • تو گفتی که از خود ندارد خبر • ز هیبت دلیران توران زمین
گریزان شدند از یسار و یمین • چو رو سوی کس آورد اژدها • نیابد بر او جای کردن بپا
صاحبقران جهان با جمعی خواص ایستاده نظارهٔ جلدی و دلیری آن رستم زمان مشغول بود و
شاه منصور به آن طرف حمله نمود آنحضرت خواست که بضرب سنان نیزه ستیز آن گرد
دمار از روزگار او برآورد پولادها در قورچی نیزه دار از صدمهٔ جنگ آن شیرافکن
گریخته بود و صاحبقران توکل اندیش با وجود که ده پانزده نفر پیش پیش او نبود
بحفظ و تایید پروردگار امیدوار بوده پای ثبات و قرار استوار داشت
نجنبید آن کوه آهن ز جای • در آن شور و غوغا نگهداشت پای • ناگاه شاه منصور
دو نوبت شمشیر بر خود زر اندود آنحضرت رسانید و از نگهداری حق سبحانه و تعالی
ضربی دست نداد و آنحضرت بمثابهٔ دولت خود ثابت قدم ایستاد **ت** زد تیغ اگر بر فرق
بر فرق کوه • نه بیند الم فرق کوه از شکوه • عادل آغاچی بر بالای سر آنحضرت
سپر گرفت و قماری بهادر کوششها مردانه نمود اما دستش از زخم شمشیر رسیده از کار ماند
و محمود شاه توکل و امان شاه و محمد آزاد داد بهادری دادند و شاه منصور از آنجا

طرف قول امیرزاده محمد سلطان تاخت و خود را نهنگ آسا در میان دریای
جنگ انداخت و بهر طرف که حمله مینمود کسی را قدرت ایستادن نبود آخر الامر **ابیات**
کشیدند توانایان با زحف • بهم جمع گشتند از هر طرف • غضبناک هر یک چو شیر ژیان
گرفتند بدخواه را در میان • امیرزاده محمد سلطان لشکر دست راست دشمن را
پراکنده کرد و بیشتر بهادران و دیگر امرا سر در پی گریختن نهادند و امیرزاده پیر
محمد جهانگیر لشکر دست چپ یاغی را درهم شکست **بیت** رسیدند آن دو شیران دلیر
چو نخچیر آموز میدان شیر • و شاهزاده شاهرخ با آنکه در سن هفده سالگی بود
رخ در آن عرصه که هم شاه مات بود آورده اسب سواران پیل افکن را پیاده میساخت
و هر جا که جمعیت یاغی بود تاخت برده ایشان را پریشان میکرد تا بعد توفیق الهی بر
مخالفان مغرور منصور شده ایشان را مقهور نمود و سر شاه منصور را بخدمت حضرت
صاحبقران آورده و در زانو زده گفت **قطعه** سر دشمنان تو استغفرالله • که خود
دشمنان ترا سر نباشد • نثار سم مرکبت باد اگر چه • نثاری ازین بی بهاتر نباشد
و چون شاه منصور کشته شد باقی سپاهش گریزان گشتند **بیت** از آن سرکشان
نامداری نماند • در آن عرصه زایشان سواری نماند • صاحبقران کامیاب
شکر رب الارباب فرموده نصرت همعنان و دولت در رکاب ببالای پشته برآمد
و شاهزادها و امرا و بهادران بخدمت آمده بزبان تهنیت و مبارکی میگفتند **ابیات**
زمان تا زمان از سپهر بلند • بفتح و ظفر باش فیروزمند • ملیدا ز خدمت عالم افروخته
زوال اختر دشمنت سوخته • درین اثنا از دشمنان قشونی دیگر چون سیل آمده و زبانه
آتش تند و سرکش رسیدند و غریو جنگ انداختند **ع** چو پروانه خود را بر آتش زدند

وپر و بال سوخته بطرف قلاه سرخ گریخته و لشکر ظفر اثر تکامشی از پی رفته **بیت**

بسی را بکشتند و بستند باز • به نیروی شاهنشه سرفراز • بعد از آن اردوی

در دنبکان نزول فرمود و روز دیگر که منوچهر خورشید چهر بعزم فتح کشور چرخ

سبز زرنگار نورانی شعار بر دروازهٔ افق برافراخت صاحبقران گردون اقتدار

عزم شیراز فرمود و در دروازهٔ سلم بسلامت نزول فرمود و قدغن شد که هشت دروازه

دیگر ببستند تحقیق خزانه و اموال شاه منصور و مردم او نمایند و محصلان(?) از کلویان و

کدخدایان محلات ستاندند که چیزی پوشیده و پنهان ندارند و هرچه جمع شد بامان

امانی تمامی بر امرا و لشکریان قسمت رفت و منشیان بلاغت پیشه فتح نامها نوشته

بهر محل بشیری رفت و امیرزاده محمد سلطان حسب الفرمان بجانب اصفهان توجه نمود

و امیرزاده عمر شیخ که در عقب همراه اغروق مانده بود از راه تونجان بکازرون آمد

و آنجا چند روز آسوده(?) متوجه شیراز شد و بشرف پای بوس سرافراز گشت

و چون آل مظفر راه گریز مجال نداشتند بضرورت روی بدرگاه عالم پناه آوردند شاه

یحیی با فرزندان از یزد و سلطان احمد از کرمان و سلطان ابواسحق از سیرجان با پیشکشهای

فراوان بملازمت رسیدند و سلطان مهدی پسر شاه شجاع و سلطان غضنفر پسر شاه

منصور در شیراز بودند و مدتی که حضرت صاحبقران اقبال پناه در باغ میدان که دیوان

معدلت و گاه بزم عشرت آراست و از ممالک رسوم جور و ستم برخاست و اعالی و ادانی

از لطف و کرم متوالی آنحضرت راضی و مشکور و بهره مند و مسرور گشتند **رباعی**

لطفش بکرم چاره بیچاره کند • عدلش ستم از زمانه آواره کند • در موسم عدل او صبا را نبود

آن زهره که پیراهن گل پاره کند • پس ممالک فارس را نامزد فرزند ارجمند امیرزاده عمر شیخ فرمود

و شاهزاده برسم معانی(?) و پیشکش اقدام نمود **در گرفتن آل مظفر و قسمت کردن**

ممالک ایشان با مرا ظفر قرین چون اولاد سلطان محمد مظفر در ممالک فارس

استیلا یافته هریک در شهری خطبه و سکه بنام خود مقرر کرده بودند و اقارب بمثابهٔ

عقارب بنیش زهرآلود ستیزه کرده و قصد مال و خون یکدیگر مینمودند و رعایا همه جا

آواره از جنگ و جدال ایشان خانه خراب و پریشان بودند از این جهت **بیت**

ستمدیدها دادخواه آمدند • بزاری بدرگاه شاه آمدند • امرا دیوان بعرض رسانیدند

که اگر دیگر باره این گوشه و کنار بدست اختیار آل مظفر خواهد بود حال سکنه و تمام

مملکت بخرابی خواهد کشید رای عالم آرای گرفتن آل مظفر صلاح دید و در بیست و سیم

جمادی الآخر کار و بار آن طایفه آخر شده همه را گرفته مقید نمودند و در ساعت

گماشتگان خاصهٔ شریفه بالکاء هریک رفته اموال خزانه و اسباب خانه بدرگاه

جهان پناه آوردند و امیر ایدکو پسر امیر غیاث الدین برلاس بحکومت کرمان مقرر

گشت و داروغگی یزد بتموک قوچین برادر کیکچی یورتچی قرار یافت و لالم قوچی

داروغهٔ ابرقوه شد و چون قلعهٔ سیرجان **ابیات** در بی بودن با آسمان هم نورد •

نبرده کسی نام او در نبرد • تو دانی که بر تارک مهر و ماه • نشاید زدن نیزه و تیر و تیغ

و کودرز نام غلام سلطان ابواسحق که کوتوال آن قلعه بود بلسبختی(?) و محکمی آن قلعه مغرور

گشته اطاعت ننمود جمعی بمحاصرهٔ آن قلعه روانه شدند و سلطان شبلی پسر شاه شجاع

که پدرش میل کشیده بود و سلطان زین العابدین که شاه منصور او را کور کرده بود

سر دو را سور عال(?) از سمرقند مقرر کرده روانه فرمود و هنرمندان فارس و عراق را با خانه کوچ

بسمرقند فرستاد و اتابک پیر احمد لر خلعت و نشان آل تمغا بجهت ایالت ولایت لرستان داد و لو

مرخص ساخت **در توجه رایات ظفر اثر بصوب عراق**

روز جمعه بیست و سیوم جمادی الآخر سنه هفتصد و نود و پنج از سال هجرت آنحضرت
بجانب اصفهان روان شد و شکارکنان به دوازده منزل بموضع قومشه رسید
در آنجا بقتل آل مظفر فرمان قضا جریان صادر شد آنچه در اردوی همایون مقید بودند
از بزرگ و کوچک بیاساق رسیدند و آنچه در یزد و کرمان و سرحد بودند همان شربت چشیدند
منه تا توانی دل اندر جهان ۰ که نه پایدارست و نه مهربان ۰ مران پاره خشتی که بر منظرست
سر کیقبادی و کیخسرویست ۰ مران شاخ نو را که در گلشنست ۰ نموداری از قد سیمین تنیست
مران گل که در بوستانی بود ۰ همه عارض دلستانی بود ۰ بجز خون شاهان درین طشت نیست
بجز خاک خوبان درین دشت نیست ۰ اردوی همایون به دو منزل از قمشه به اصفهان
آمد و امیرزاده محمد سلطان برسم استقبال و پیشکشهای نامی اقدام نمود و چند روز
در نقش جهان بجهان آرایی و کامرانی گذشت روز پانزدهم ماه مزبور به کوچ کردن
مقرر گشت و دو شب در میان بجربادقان آمدند و از آنجا به الوکوان فرمودند مردم
الوکوان که همه ملحد و سرشغب بودند یاغی شده متعاقبا در نقبها پنهان شدند بموجب حکم
قضا جریان نقب زنان جدول بریدند و آب را در میان نقبها سر دادند و آن خاکسار
بادیها از ممر آب به آتش دوزخ افتادند و بیک گاه کوچ شد و صحرای فراهان بعز نزول
آراسته گشت روز دیگر که ع شهسوار گنبد فیروزه یعنی آفتاب ۰ بجرگاه افق
شتافت ورد ثوابت و سیاره اند صاحبقران گردون اقتدار بعزم شکار
سوار شدند و لشکر ستاره حشر اطراف آن صحرا فرو گرفته و وحوش و سباع
را راندند و دیگر روز وقت چاشت جرگه بهم رسید و آهو و گور بسیار در آن شکار کشته شد

بیت زخون شکاری زمین شد تمام ۰ چو دامان چرخ از افق صبح و شام ۰ و در آنجا
بر مرغزار قول حزوره فرموده سه روز توقف واقع شد و بعد از آن براه همدان روان
گشتند و چون بصحرای خرم خوشتر از باغ ارم همدان رسیدند **بیت** بپوشید خیمه دشت و
کوه ۰ زارد و شده کوه و صحرا ستوه ۰ در آن یورت جنت مثال هلال مخجسته فال
شعبان مشاهده افتاد و امیرزاده میرانشاه و امیر جهانشاه بهادر و دیگر امرا
که همراه اغرق بودند با مخدرات تتق سلطنت و کامکاری رسیدند و امیرزاده محمد سلطان
نیز از اصفهان بخزانه عامره رسانید و چند روزی طوی و بزم آرایی و عیش و عشرت نمود

در قرار گرفتن تخت هلاکو خان بر امیرزاده میرانشاه ۰

عنایات شاهانه و عاطفت خسروانه درباره شاهزاده میرانشاه شده ممالکی که در زیر فرمان
هلاکوخان بوده مثل ری و آذربایجان و دربند باکو و شروانات و گیلانات تا منتهای
منسوبات تا حد روم به آن شاهزاده جوان بخت مفوض گشت و شاهزاده از تبریز و
و سلطانیه سا وری آورده در مرغزار همدان حضرت صاحبقران معانی کرد و پیشکشهای
پادشاهانه کشید و سیزدهم ماه شعبان از همدان کوچ شد و امیرزاده میرانشاه بطرف
قلاقی رفت و نواب اعلی شکارکنان مرغزار المیه قرق فرمودند و روز دیگر هم شکار
گرفته بموضع تونا تو نزول بوده و باز برسم شکار کوچ فرموده و در صحرای ایش برماق
آن قدر شکاری کشته شد که قامت آن دشت لاله گون شد و از آنجا بر مرغزار کل لوچه آمدند
و روز دیگر بموضع دال پراز الکا گنبد که نزول شد و چون آخر شعبان بود برسم قدیم
که بکلوخ انداز ان مشهورست بزم عشرت بنوعی آراسته شد که امید تمکن خندان گلبن
مطربان زهره را بسماع آورده بود از آنجا روز دیگر کوچ کردند و چهار فرسخ راه رفته

فرود آمدند از جانب امیرزاده میرانشاه که بقلاقی رفته بود خبر رسید که سارق
محمد ترکمان یاغی شده و کوچ و حشم و حشر خود را بکوهستان برده و جای خود را محکم کرده

درتاخت فرمودن آنحضرت بجانب قلاقی چون برای ممالک آرای پادشاهی یاغیگری
سارق محمد ترکمان ظاهر شد رایات همایون از راه قلعه سفاسون بایلغار روانه شده و دو
شب درمیان بقلاقی رسید و راهسار گریزگاه افغان گرفته روی بحصار جبشی و دره‌ها که
ترکمانان بودند و راه آن بغایت دشوار و تنگ بود توجه فرمود و لشکر منصور بهزار گونه
زحمت و مشقت از آن عقبها گذشته بیکبار بکمینگاه ایشان رسیدند و جنگی عظیم پرخوف و بیم دست
داد **بیت** صفیر تیر و چاکاک شمشیر ٭ درید و مغز پیل و زهره شیر ٭ سنان بر سینها سر تیز کرده
جهان را رستخیز کرده ٭ و از بالای کوه سنگ بسیار و کوسفند بیشمار فرود آوردند
و ضربات خواجه کوکلتاش دران پرخاش کوششهای مردانه و جنگهای دلاورانه نمود اما از شست
قضا تیری بر شانه او رسید که زه بقا از کمان حیات او پاره شد و شیخ حاجی پسر قاسم
نیز بکوه برآمده جلادتها بجا آورد و او را چشم زخم رسیده از کار افتاد و چون شب
دست داد ترکمانان را خوف و ترس غالب گشت و هرچه داشتند گذاشتند و از عقبه
او رهان گذشتند و گریزان رفتند و شیخ تور بهادر با جمعی از پی رفته لبسی را مقتول ساخت
و اسب و استر و شتر و گاو و کوسفند بسیار آوردند و دران حدود حصاری دیگر بود
که جمعی از گبران بدین داشتند ایشان را از بیم سالم نگذاشتند و قلعه را توده خاک و
اهل قلعه را فرسوده هلاک ساخته مراجعت بدشت قلاقی نمودند و دهم رمضان مذکور در
کنار آق سای باردوی همایون پیوستند و امیرزاده میرانشاه حصار سارق قوغان
و اوج قرا بهادر قلعه کرتو را مسخر کرده اموال بحساب بدرگاه نواب کامیاب آوردند

و منزل بمنزل خرم و خوشدل آمده حوالی و حواشی را از اهل خلاف پاک میساختند و
امیرزاده محمد سلطان بموجب فرمان متوجه دربند کردستان شد که قطاع الطریق را
براندازد و رایت آفتاب اشراق به آق بلاق آمد و باقی ایام صیام دران مقام بوظایف
طاعات الهی قیام و اقدام نمودند و روز سیوم ماه شوال شیخ عبد الرحمن اسفراینی
که شیخ الاسلام وقت بود از طرف بغداد برسالت سلطان احمد جلایر رسید چون دأب
حضرت اعلی همیشه تعظیم علما و تکریم مشایخ و فقها بود مقدم آن بزرگ دین را عزیز و گرامی
داشت شیخ الاسلام بعد از عرض دعا معروض داشت که سلطان احمد کمر خدمتکاری
و مطاوعت بر میان جان بسته و میگوید که اندیشه از بندگان درگاه دارم و اگر از شان
بغداد مسیر نمایند مرا قوت ایستادن نیست و قدرت جنگ کردن نه و پیشکشی که فرستاده
بود از اسبهای تازی همه با زین طلا و نقره و جانوران شکاری و دیگر چیزها همه تقوز تقوز
بمحل عرض رسید اما چون دعوی اخلاص او بالتزام سکه و خطبه مقرون ننمود آن
پیشکشها رواج قبول نیافت و بنابر حرمت علم و تقوی شیخ را خلعت خاص و اسب
بشفقت فرمود و رخصت مراجعت ارزانی فرمود **در توجه صاحبقران اسلام پناه
بدار السلام بغداد** جدا از آن حضرت صاحبقران خواتین و اغرق را با امیرزاده
پیر محمد جهانگیر سپرد که بسلطانیه رفته توقف نمایند و قدغن شد که هر یکی مرد و مشکی از
جهت آب گذشتن ترتیب دهند و جمعه سیزدهم شوال هفتصد و نود و پنج در ضمان
تایید ذو الجلال بسعادت و اقبال **بیت** چو کوه آهنین از جای جنبید ٭ زمین گفتی ز سم پای جنبید
و بموضع یان بلاق آمده و بنفس مبارک قراول لشکر شده پیشتر میرفت و بر ادوار و تیکه‌ها از
عقبها گذشته بقوزه قرغان رسید و با صد سوار از مردان کار محمد ترکمان حاکم ترکمانان را

ترکمانان را گریزانید و ایل و الوس او که در شهرزول نزول داشتند تاراج نمودند
و باز ایلغار کرده از راههای باریک و عقبهای سخت و درهای تنگ عبور میفرمودند و
در شب از غایت دشواری راه مشعلها روشن تر از ماه افروخته آن شاه عالم
پناه بسجه در آمده و بتعجیل میراندند و چون رایات صاحبقرانی بمزار بزرگوار شیخ ربانی ابا
یحیی لکه رسید مراسم زیارت تقدیم رسانیده از مردم آنجا پرسید که کبوتر به
بغداد فرستاده اید گفتند همین که گرد لشکر مشاهده شد کبوتر فرستاده بران
حضرت امر فرمود تا کبوتری دیگر آوردند و مکتوبی دیگر نوشتند که آن گرد از عبور
احشام ترکمانان بود که از خوف لشکر گریخته بدین طرف آمده اند و بر بال کبوتر بسته
پرانیدند و چون کبوتر ببغداد رسید سلطان احمد که مرتبه از اضطراب فرو نشسته ابا
اعتماد کلی بران نکرد و بنابر خبر کبوتر اول و عاقبت اندیشی اموال و مردم خود را
از آب میگذرانید و صاحبقران دین پرور ترتیب لشکر داده عنان بهادران قراول
ساخت و از آنجا ایلغار انداخت و بیست و هفت فرسخ شرعی بیک تاخت آمده شنبه
بیست و یکم ببغداد رسید سلطان احمد جلایر از دجله گذشته جسر را بریده و کشتیها را شکسته
بود و از آن طرف سوار ایستاده چون غریو برغو و خروش شیپور شنید قوت توقف در خود
ندید و براه حله روان شد لشکر منصور دو فرسخ زمین شور از بالا و زیر بغداد
فرو گرفته مشکها بستند و از آب گذشتند و محمد آزاد کشتی نامه سلطان احمد که
شمس نام داشت و در گوشه پنهان کرده بودند پیدا کرده بدین طرف آب رسانید
و صاحبقران دریا نوال بدان کشتی درآمده از آب عبور فرمود **ابیات** چو مور و ملخ لشکری بی شمار
بران آب چون ناو کرده گذار ٭ روان در عراق عرب ریختند ٭ سمند جلادت بر انگیختند

گشادند مردانه دست ستیز ٭ ببستند بر خصم راه گریز ٭ اهل بغداد از مشاهده آن
انگشت تعجب بدندان گزیده حیران بودند آنحضرت خواست که بنفس نفیس از پی سلطان احمد
جلایر رود و ایناق اغلن و ارکان دولت زانو زده بر استدعا قیام آن فریدون غلام
را موقوف داشته خود به تماشی رفته و آنحضرت بشهر در آمده در خانه سلطان احمد نزول
اجلال فرمود اما امرا صبح روز دوم بلب آب فرات رسیدند و سلطان احمد هم شب
از آب گذشته بود و جسر را بریده کشتیها را غرق نموده براه کربلا رفته بود امرا کنار
آب رفته گذار میطلبیدند اتفاقا چهار کشتی یافته بدان کشتیها درآمده اسبان را لجام گرفته
و از آب گذشتند و پای چستی و چالاکی برکاب آورده میرفتند و خیمه و اموال و اسباب سلطان
احمد که مرتبه مرتبه در راه گذاشته بود بغنیمت میگرفتند و امیرزاده میرانشاه نیز
بجا آمده لشکر خود را بایلغار فرستاد و ایناق اغلن جوجی نژاد و امیر جلال حمید و شیخ ارسلان
و سید خواجه و چهل و پنج بهادر که از لشکر پیشتر بودند و در دشت کربلا به سلطان احمد رسیدند **ابیات**
یکی آتشین وادی سوزناک ٭ که از هول آن دیو گشته هلاک ٭ چنان ریگ گرمش زمین تا بفرق
که نعل تکاور در او آب بود ٭ جریده در آن سوزناک آفتاب ٭ بسی گشته بر روغن خود کباب
در سر زمینی چنان سلطان احمد با دو هزار سوار سلاح دار ایستاده و دولت مبارز جنگ
دیده با شمشیرها کشیده پیش دوانیدند و حمله بر امرا و بهادران منصور آوردند ایشان
از اسب فرو آمده دست جلادت بکمان و تیر زده **ابیات** ... ٭
بر آمد فغان از یسار و یمین ٭ ز پیکان چنان آتش افروختند ٭ که پر ملک بر فلک سوختند ٭
چون یک دفعه جمعی کثیر از زخم تیر بر زمین هلاک غلطیدند باقی را قدرت پیش آمدن نبود و
هر چند بهادران نزدیک میرفتند ایشان دور تر میشدند آخر منهزم گشتند امرا و بهادران

سوار شده و از پی تاختند باز جبی حمله آوردند امرا و بهادران دیگر باره پیاده شدند ابیات

صدای کمانها فراز آمد بگوش • پی غارت جان و تاراج هوش • دشمنان باز گریخته و

امرا و بهادران سوار شده تکامیشی نمودند دفعهٔ سیوم دشمنان چنان کرده و تند

حمله آوردند که امرا و بهادران را مجال ایستاده گشتن نشد و در هم آویختند جنگی در پیوست

ابیات

که از نهیب آن بهرام خون آشام را بر فراز قلعهٔ فیروزه فام لرزه بر اندام افتاده بود

خروشان سوار و درخشان سنان • سرافشان شده تیغ گردن کشان • عثمان

بهادر بقوت بازو و ضرب تیغ کار رستم میکرد اما از چشم زخم زمانه بر دست او زخم شمشیر

رسیده عاجز شد آخر کار از میامن دولت صاحبقران سپهر اقتدار آن دلاوران نامدار

بر دشمنان پریشان روزگار غالب آمدند و سلطان احمد گریخت و چون دشت کربلا از

قبیل چشم اعدا آل عبا بی آب بود و هوا از شدت گرما و غلبهٔ تشنگی جان بلب رسیده

بیم هلاک بود بجست و جوی آب پرداختند ملازمان ایناج و امیر جلال حمید دو جرعه

آب یافتند و بخدمت ایشان شتافتند ملازم ایناج اغلن زودتر رسید و او جرعه

آب در کشید و تشنگی او تسکین یافت و با امیر جلال حمید گفت که من از تشنگی هلاک خواهم

شد اگر آن جرعه که نصیب تست بمن بخشی غایت کرم و نهایت جوانمردی خواهد بود امیر

جلال در جواب او گفت که من از صاحبقران شنیده‌ام که شخصی از عجم و شخصی از عرب در

سفری همراه بودند در بیابانی بی آب بهمین بلا مبتلا گشتند و عرب را قدری آب مانده بود

عجمی با او گفت که جوانمردی عرب مشهور است چه شود اگر بدین شربت آب مرا از هلاک نجات

دهی عرب فکری کرد و گفت اگر این آب بتو میدهم مرا جان شیرین بتشنگی درین بیابان می

باید سپرد اما روا نمیدارم که فضیلت کرم و جوانمردی عرب فوت شود ذکر جمیل را بر حیات

فانی اختیار کرد و از سر جان خود گذشته آب را بعجمی داد و بدین ثواب خدای

تعالی نیز بر آن تشنگی صبر داده جان بسلامت بیرون برد من نیز باقتدای آن عرب کرده

از سر جان خود گذشتم و آب را بتو میدهم تا این نیکنامی الوس جغتای در روزگار

باقی ماند پس دل بر هلاک خود نهاد و آب را با ایناج اغلن داد و ببرکت آن مروت

او هم جان بسلامت بیرون برد پس از آنجا امرا و بهادران باتفاق بزیارت

مشهد مقدس امام معصوم مظلوم ابو عبد الله الحسین بن امیر المؤمنین و اسد الله

رب العالمین علی المرتضی صلوات الله علیهما مشرف گشتند و علاء الدوله پسر سلطان

احمد و متعلقان با اموال بسیار بدست آورده مراجعت نمودند و چون بدولت زمین بوس

سرافراز گشتند ایناج اغلن حکایت آب و مروت امیر جلال حمید بعرض رسانید بمکارم

اخلاق پادشاهانه امیر جلال را تحسین نمود و بزبان عنایت او را و پدر او را ستایش

کرده فرمود که مروت الوس جغتای را که ترکان ما دقانه بلند کردی پس بانواع

تشریفات شاهانه او را مزید اختصاص بخشید ذکر مراجعت امیرزاده محمد

سلطان از کردستان چون پیش از یورش بغداد امیرزاده محمد سلطان متوجه

دفع قطاع الطریق کردستان شده بود در آنحدود تردد فرمود و هر کس که اطاعت

نمی نمود مستاصل می ساخت از آنجمله قصد کرد متمرد از قلعه که در قلهٔ کوهی بود بر تیغ

نمود و آن شوارع که کاروانیان با دولت کالا از سالم نگذشتندی چنان شد

که هر کس بفراغت متردد گشتند بیت ز عدلش جهان آنچنان امن گشت •

که ایمن تر از خانه شد کوه و دشت • پس آن شاهزادهٔ ارجمند از راه دربند تاشی

خاتون متوجه پایهٔ سریر همایون شد حضرت اعلی او را نوازش فرموده بطرف باطو

بصره فرستاد و بموجب فرمان در ساعت متوجه شد و زنان و متعلقان سلطان احمد و
علاء الدوله پسر او را و سربندان دار السلام که هر یک در قسمی از اقسام کامل و تام
بودند و خواجه عبدالقادر که در فن موسیقی قدرتی تمام داشت همه را با خانه کوچ روانه
دار السلطنه سمرقند فرمودند و بعد از آن ابیات دبیران فاضل بکلک هنر
کشیدند بر نامه خط ظفر • چو شد ساز دانش دری ختن • بسی نامه فتح پرداخته
بشیری به هر جانبی شد روان • شتابان تر از تند باد وزان • زمانه زبان بشارت گشاد
صدا در خم چرخ خضرا فتاد • و صاحبقران انوشیروان نهاد مدت دو ماه در بغداد
داد عیش و کامرانی داد ابیات جهان بکام دل و کام دل بحسب مراد • زمان تابع فرمان و آسمان منقاد
نشسته فارغ و فرمان برانش عالمگیر • عدو گریخته و باز مانده کانش اسیر
و در بغداد شراب بسیار بود حکم شد تا هر کس سوی خانه کاو کرده تمام شرابها
در دجله ریزند و کام جان ماهیان نیز از شراب ناب بهره یاب شد بیت مرغ و ماهی زمانه
بهره مند از عدالت شاهی •

در رفتن ایلچی نزد برقوق حاکم مصر

چون همت معدلت گستر صاحبقران دین پرور همیشه در استقامت مملکت و سلامت
راهها و فراغت آینده و رونده اهتمام تمام داشت از بهجت شیخ ساوه را که فصیح
زبان و سخندان بود با تبرکات شاهانه بجانب ملک الظاهر برقوق والی مصر و
شام با این رساله روانه فرمود که قبل از این پادشاهان که از نسل چنگیزخان بودند با
ملوک آنجا نزاع مینمودند و موجب تشویش آینده و رونده بود آخر بصلح و صلاح انجامیده
امن و امان روی نمود و بعد از پادشاه سعید ابوسعید بهادرخان از نسل چنگیزخان
پادشاهی صاحب شوکت قدر فرمان در ایران نبود و ملوک طوایف پیدا شده هرج و مرج

بحال عالم راه یافت اکنون چون سابقه عنایات بی‌نهایات مالک الملوک جل شانه تمام ممالک
ایران را تا عراق عرب که قریب به آن مملکت است مسخر فرمان ما گردانید خیر اندیشی
نیکخواهی خلایق اقتضای آن میکند که حق همسایگی رعایت رفته ابواب مراسلات مفتوح
شود و ایلچیان در میانه آمد شد نمایند تا راهها امن شده صواحب تجار از طرفین متردد
باشند و موجب معموری بلاد و آسایش عباد باشد و بعد از آن که ایلچی روانه شد
بعرض همایون رسید که درین حوالی قلعه‌ایست کریت نام ابیات حصاریست عالی زبنگاه
در وره زنگ چندین گروه • نژاده بزرگ و او ره چنان • نه از گردش منجنیقش هراس
نه بیم کوسری مال مردم برند • کسان سالم از آن طرف نگذرند • و تا غایت کسی را توفیق
دفع ایشان نبوده و این عقده بسر انگشت تدبیر هیچ آفریده گشوده نشده آنحضرت
دفع و رفع آن طبقه را موجب مثوبات اخروی و فتوحات دنیوی دانسته برمان
اغلن و تیق صوفی و امیر جلال حمید و شاه ملک و سید خواجه بهادر را پیشتر فرستاد که
محاصره آن قلعه نمایند و مال امانی بغداد بر امرا و لشکریان قسمت نمود و امیر عثمان
عباس را که در واقعه کربلا زخمدار شده بود به سراغوق باز داشته سیر و زنکه
در وجه مرهم بهار او مقرر نمود و بیست و چهارم ذی الحجه متوجه گشته در حوالی مزار
شیخ صاحب قبول بهلول نزول کرد و میامن برکات زیارت دریافته استمداد همت نمود و
امیرزاده شاهرخ را برسم منغلای روانه فرمود و ایلغار کرده ببالای آب روان شد
و منزل بمنزل از کول آب و عمانه و حربه و قریه چربی و سنداسار و کرستان گذشت
در بیشه کرستان نعره شیران بگوش شیر مردان صف شکن و نصرت پناه رسید و بعرض
رسانیدند آنحضرت تفأل فرموده بعزم شکار شیر سوار شد و شیران بیشه پیکار

پیشه شیران خونخوار دلیران گرفته چو شیر شرزه که از نهیب آسیب چنگال ایشان
شیر فلک با آنکه آفتاب شکار است از آن سوی خانه ماه آرامگاه جسته از بیشه برون
آمدند و دندان خشم تیز و چنگال کینه خونریز کرده حمله آوردند دلاوران پیل افکن تیر شیر
پیکان شیران آن شیران را گشوده مرغ روح را بچه قوت دولت صاحبقرانی انداختند و
پوست کنده گوشت را طعمه دیگر سباع ساختند و از آنجا رایات اژدها پیکر به قلعه تکریت آمد
آمده و در مقابل حصار رفیع بارگاه سپهر اقتدار بلند گشت پیر علی امیر موصل و شیخ
علی والی اربیل بملازمت رسیدند و پیشکشها کشیدند و قدغن در تسخیر قلعه شد و
آن قلعه کوه پاره بود بر لب دجله که ساسانیان در قله آن کوه قلعه ساخته کنگرها
بگچ و سنگ و صاروج در کمال استحکام گرفته بودند و در هیچ عصر دست
تسخیر خسروان جهانگیر بدامن آن نرسیده بود بیت از بلندیش فرق نتوان کرد
آتش دیده بان ز نور زحل • و امیر حسین والی آن قلعه همیشه بقطع راه مشغول بود
و اطاعت هیچ پادشاه ننمود و از آوازه صاحبقران سلیمان جاه خوف و بیم
بر او غالب گشته برادر کوچک خود را بدرگاه عالم پناه فرستاد و اظهار بندگی و
خدمتکاری نمود مکارم پادشاهانه او را اسب و خلعت نامی گرامی داشته فرمود
که برادرت بگوی که هیچ دغدغه نماید و بحضور آید که بتربیت و عنایات خاص اختصاص
خواهد یافت چون برادرش مراجعت نمود و پیغام رسانید آن بی توفیق سر اطاعت
فرو دنیاورده دل بر مخالفت نهاده اسباب جنگ آماده ساخت عساکر منصوره
دامن مردی بر کمر سعی زده روی همت بتسخیر آن قلعه آوردند و عراده و منجنیق بر افراخته
و خانهای اهل قلعه را خراب میساختند روز سوم امیر حسین مادر را بشفاعت فرستاد

اوبعد

او بعد از عرض پیشکش روی تضرع و زاری بر زمین نهاده گفت که ما بندگان
را حد مخالفت نیست اما سایه شکوه شاه عالم پناه بزرگ است و یارای بیرون
آمدن نداریم اگر مرحمت پادشاهانه امان بخشد برادر و پسر را به پایه سریر اعلی فرستم
آنحضرت مادر او را نوازش فرمود و گفت گناه او را بتو بخشیدیم و از خون او گذشتیم
برو و او را امیدوار ساخته بحضور آور و اگر نمی آید وبال خون مردم قلعه در گردن
او خواهد بود مادرش بازگشته شرح حال با پسر گفت گوش سخن مادر نکرد پس حسب
فرمان قضا نفاذ نقب زنان چابکدست یکطرف حصار بیرون قلعه را نقب زده در
شب انداختند سید خواجه پسر شیخ علی بهادر با جمعی خود را به اندرون حصار رسانیده
بزخم شمشیر و ناوک تیر دشمنان را به قلعه گریزانیدند امیر حسین را خوف زیاده
شد اما بمحکمی قلعه مغرور بوده بجنگ اقدام نمود حکم جهان مطاع شد که تمام لشکر اطراف
و جوانب قلعه را سراسر نقب زنند و شاهزادها و امرا به سرکاری مشغول شدند و در اندک
زمانی دوره دیوار قلعه را مشبک ساختند امیر حسین چون حال بر این منوال دید متحیر
گشته کس فرستاد و به گناه خود اعتراف نموده امان خواست آنحضرت فرمود
که تا خود بیرون نمی آید امان نخواهد یافت روز دیگر تضرع و زاری بیشتر کرد
و برادر را بشفاعت نزد شاهزاده شاهرخ روانه کرد شاهزاده برادر او را همراه بدرگاه
جهان پناه آورده استدعای گناه او نمود آنحضرت فرمود که چرا خود بیرون نمی آید که از قطع
راه و بدکاری توبه نماید و خلعت امان یابد شاهزاده او را با این پیغام بازگردانید برادران
چون بهم رسیدند صلاح در رفتن ندیدند و باهم گفتند که ما پدر به پدر در این قلعه بسر کرده ایم و
مال مردم برده ایم همین که بیرون میرویم دادخواهان هجوم مینمایند و از عهده جواب بیرون

نمی توانیم آمد ملک به بدترین عذابی گشته خواهیم شد سبب آنکه تا جان داریم کوشش آریم
و مردم قلعه نیز همین گفتند و طبل جنگ فرو کوفتند شعلهٔ خشم صاحب قرانی شعله کشید و
از حرکت و نهیب بهادران **ابیات** بلرزید کوه و بجنبید دشت • غریو از نجم آسمان درگذشت •
تو گفتی که صور قیامت دمید • زمین پاره شد آسمان بر درید • صاحب قران گیتی ستان
به نقب زدن کنک آمد و چون بیخ دیوار قلعه را از چهار طرف بریده بر سر چوبها باز داشته
بودند که آتش زنند پیش از آتش زدن بعضی بیفتاد و اهل قلعه آن رخنها را در ساعت گرفته
فدایی وار جنگ میکردند و چون قلعه را روز سپر زرد و زشب در سر کشید از میمنه
نفط نقبها پر کرده آتش زدند **ابیات** ز نفط سیه چو بهار فروخت • ستونها سراسر همه پاک سوخت •
چنان دود شد سوی گردون بتاب • که شد چشمهای کواکب پر آب •
امیر حسین و قوم گمراهش را آتش در نهاد افتاد و دود حیرت برآمد و از بیم جان بقلّهٔ
کوه آن قلعه پناه بردند و اهل قلعه فریاد الامان الامان برکشیدند و دیوارها و برجها فرو
و بهادران بقلعه درآمده بضرب شمشیر اهل قلعه را تسخیر کردند و امیر حسین را با هر که در آن
قلعه بود دست و گردن بسته بحضرت آوردند حکم شد که رعایا را از سپاهی جدا کرده
سپاهیان را شربت سیاست چشانند و آن مفسدان حرامی که سالها خون مسلمانان
ریخته اموال برده بودند بسزا و جزاء عمل ناصواب خود رسیدند و اموال بحساب
بیرون آمد و تواجیان از سرها منارها ساختند و یک دیوار از قلعه که بر بالای سنگ
خاره بود و ثبت را دران اثری نبود همچنان گذاشتند تا بتمادی روزگار عالمیان
بدیدهٔ اعتبار مشاهده نمایند که آن قلعه تا بچه غایت محکم و استوار بوده و بیاری
قوت کامکار چگونه مسخر نموده اند **در مراجعت رایات فتح آیات** صبح شنبه اول

صفر که آفتاب منور **بیت** برآمد بر فیروزه تخت سپهر • برافراخت رایت برافروخت چهر •
رایت ماه پیکر صاحب قرانی بجانب حربی بازگشته شکار انداخت و شب در چول زنبیل
کرد روز دیگر چرگاه بهم رسید و خرگور بسیار و نخچیر بیشمار صید شد و شاهزادهای کامکار و
امرای نامدار که بهر طرف بجهت استیصال مفسدان و دفع متمردان رفته بودند جوق جوق
و قشون قشون با غنیمت بی نهایت معاودت نموده بسعادت بساط بوس فائز
گشتند و امیرزاده میران شاه ملوک سربدال را بالضبط بصره باز داشت و از شط العرب
گذشته با امیرزاده محمد سلطان پیوست و باتفاق بدست بوس خسرو آفاق شیرین
کام و خوش وقت رسیدند و چون مملکت بغداد و دیگر بلاد عراق عرب مسخر بندگان
حضرت شد پروانجات و احکام بحکام ولایات و احشام آنحدود و کلانتران
الوس ترکمانان مثل اعزق قوتیلق و قرا قوتیلق ارسال فرمودند مشتمل بر آنکه تا غایت
مملکت بخداوند داشته هرچه خواسته اند کرده اند اکنون قدم در جادهٔ اطاعت
می باید نهاد و قطع راه و غارت اموال مسلمانان ترک می باید داد تا در سایهٔ عنایت
شاهانه بفراغت اوقات گذرانند و الا هرچه بینند از خود بینند **بیت**
نصیحت پسندست اگر بشنوی • که گر خار کاری سمن ندروی • پس هرکس را
که سعادت مساعدت میکرد بملازمت شتافته بتحسین تربیت و شفقت سرافرازی
شد و هرکه را سابقهٔ شقاوت از طریق متابعت دور می انداخت جمعی رفته به
سیاست میرسانیدند **بیت** هرکه سر از بندگی او کشید • چشم امیدش رخ دولت ندید
و آنکه نشد چاکر این آستان • گشت سراسیمه و حیران دمان • و امیر عثمان با
اعزق از بغداد آمده بمعسکر همایون ملحق شد **در توجه حضرت صاحبقران بدیاربکر**

حضرت صاحبقرانی از موضع حربی خواجه مسعود سبزه واری را بحکومت بغداد فرستاد و
عزیمت دیار بکر فرمود و امیرزاده میرانشاه را بجهت فتح تکریت و ولایات از راه کنار آب بغداد
روانه نمود و جسر بسته از آب گذشت و آوازه مراجعت انداخت تا مردم دیار بکر در مقام
فرار نشوند **بیت** سکندر که با شرقیان حرب داشت ⁂ در خیمه از جانب غرب داشت
پس از لشکر ظفر آثار افواج نامدار انتخاب کرده و باقی با امراء عثمان بهادر در اغرق گذاشت
که از عقب بتانی و آهستگی آیند و بر بالای آب بتعجیل روان شد و در حوالی قلعه کرکول نزول
فرمود اهل قلعه بقدم اطاعت پیش آمدند عاطفت شاهانه آن قلعه را البسور تغال امیر موسی
قرار داد و قزل میر علی اوریات و پیر علی و جهانگیر و حاکم الطول کوروک و کوتوالان قلعهها
آن حوالی به درگاه عالی می آمدند و کمر بسته و جا بجا نشسته سرفراز میشدند و بجهت زنان و فرزند
ایشان زر و خلعت علیحده شفقت مبذول فرمود و تا بموضع اربیل رسید شیخ علی والی آنجا آنحضرت
را طوی داد و پیشکشها لایق و از آنجا بکنار آب خیاره فرمود و بشتاوه از آب عبور نمود و
سایه قبول بموصل انداخت و چون مزار فیض آثار یونس نبی و جرجیس نبی علی نبینا و علیهما السلام
در آنجاست بمراسم زیارت مبادرت جسته استمداد همت فرمود و در سرفرازی ده هزار دینار
کپکی از زر حلال بمتولیان داد که عمارت گنبد نمایند و امیرزاده میرانشاه که از آن طرف
آب می آمد بملازمت رسید و یار علی والی موصل کمر خدمت بر میان جان بسته طوی کرد
و بنوازش شاهانه اختصاص یافت و از آنجا شبگیر فرموده براه روها توجه نمود و ترتیب
لشکر داده فوج فوج چون دریا بموج روان شدند و براس العین آمدند سپاه بر اغار
ایل و ولایت حسن بیک قرا قویونلو را تاراج کردند و لشکر جوانغار از حوالی و حواشی مرجع
و مواشی بیحد و حساب گرفته بدرگاه عالم پناه آمدند کوتوال نام حاکم حصار راس العین فرار

نموده با مردم خود بکوهی بلند که آنجا بود بر آمدند بهادران متوجه شدند و همه را اسیر
کردند و آنحضرت با شاهزادهها و امرا به آن حصار در آمد و مشاهده فرمود که تمامی آن شهر را از
سنگ تراشیده ساخته اند و غایت استحکام داده اند و میگویند که از بناهای نمرود
مرد و دست و قصه در آتش انداختن حضرت ابراهیم خلیل صلوات الله علیه در آنجا بوده و چشمه که در
میان آتش پیدا شده همچنان روان است و در حوالی چشمه آثار سیاهی آتش و دود پیدا است
آنحضرت آن صورت که بنور ایمان تصدیق فرموده بود بعین الیقین مشاهده نمود و در آن
چشمه غسل کرده ع جرعه آب تناول فرمود ⁂ و نوزده روز در آن شهر توقف فرمود و ولی
حسن کیف بخدمت آمده بعنایت خسروانه مخصوص گشت و چون سلطان عیسی حاکم ماردین
در وقتی که آنحضرت از حوالی او میگذشت اظهار اطاعت کرده و حکم جهانمطاع شده که از
عقب بیاید و نیامد آنحضرت فرمود که یاغی را در میان الکا گذاشتن مصلحت نیست تا بر
عنان عزیمت بصوب ماردین معطوف داشته باز گردید و در این اثنا سلطان علی حاکم ارزن
و والی ماش به بساط بوسی رسیدند و اغرق نیز در و چار شد و چون همت خسروانه بر
نزول اردوی کوه تکلین واقع یافت ملک عزالدین حاکم جزایر با پیشکش وافر بدرگاه
اعلی آمده خراج قبول کرد و بخلعت فاخر مستظهر شد و سلطان عیسی حاکم ماردین چون از
رسیدن عساکر نصرت شعار خبردار شد با پیشکش بسیار و غنیمت بیشمار بخدمت شاهزادگان
و امرا نامدار آمد و ایشان از شفاعتخواه کرده بزمین بوس رسید و از تقصیر در آمدن
معذرت طلبید و مشمول شفقت و منظور مرحمت گشت و در دامن کوه ماردین نزول اجلال اتفاق افتاد

ذکر واقعه شاهزاده عمر شیخ انار الله برهانه

شاهزاده عمر شیخ که در شجاعت
و مردی و سخاوت و مردمی آیتی بود و در میان لشکر منصور آیتی مدت یکسال که در فارس امارت

فرمود قلعه اصطخر و قلعه فرک و قلعه شهریاری کرمسیر که مسخر نشده بود همه را فتح نمود
و چون بعضی امرا درین مدت محاصره قلعه سیرجان کرده بودند و ایشان را فتح آن قلعه توفیق
دست نداده بود متوجه آنجا شده و حضرت صاحبقران در وقتی که بعزم جزم متوجه مصر و
شام بود کس بطلب شاهزاده عمرشیخ فرستاده و فرستاده در پای قلعه سیرجان به شاهزاده
جهان رسید آن شاهزاده امیر ایدکو برلاس و شاه شاهان والی سیستان و پهلوان علی سلدوز
را بدستور بمحاصره قلعه مذکور باز داشت و به شیراز آمد و امیر سونجک بهادر را بتعمیر قلعه
قهندز که شاه منصور خراب کرده بود گماشت و از راه شولستان روان شد و از کردستان
عبور نمود و نیمه ماه ربیع الاول سنه ست و تسعین و سبعمائه بقلعه مختصر که آنرا خرماتو میگفتند رسید
شاهزاده بجهت نظاره آن قلعه بالای تلی برآمد ناوکی از قلعه تیری می انداخت و از قضا بشاهزاده
آمده درجه شهادت یافت **ابیات** مردم بهکمان کینه خویش ◦ تیری کشاده سوی همان کیش
منگر که بهیکدیگر کشادیم ◦ کز وی چو گذشت بر تو آمد ◦ آری از اتفاق عالم و شاه آفتاب عمر و دولت
هیچ شخص بالا نگرفت که بمرتبه زوال نرسید و در عرصه عالم کاخ حشمت صاحب شوکتی سر بگردون
نکشید که از تزلزل فنا خلل نیافت **بیت** بگلزار گیتی درختی نرست ◦ که ماند از تیغ جفای برزن بخت
فرزند ارجمندش امیرزاده پیر محمد و ارکان دولت را دود حسرت بسر برآمد و آتش اندوه
ماتم **ع** در دل و جان همگنان افتاد ◦ مدت عمر شاهزاده سعید بچهل سال رسیده بود که این
حادثه روی نمود پس لشکریان با ناله و خروش چون دریا بجوش آمدند و در لحظه آن
قلعه را با زمین برابر ساختند که متنفس را زنده نگذاشتند و این خبر جانسوز در پای قلعه
ماردین به اردوی عالی رسید امرا از روی اظهار کردن و نه رای پنهان داشتن بود آخر بمصلحت
اتفاق نمودند و صورت واقعه را در خلوت بعرض رسانیدند آنحضرت رضا بقضا داده صبر و

بر جزع و فزع اختیار فرمود و حکومت فارس را با میرزاده پیر محمد که در آن وقت شانزده
ساله بود مقرر نمود و اوج قرابهادر را با خلعت رفع تعزیت و حکم ایالت بتعجیل روانه کرد
که امیرزاده را از راه بازگردد و بشیراز رود و اوج قرابهادر در هرمز بخدمت امیرزاده
رسید و فرمان رسانید امیرزاده پیر محمد از لشکر جمعی تولاوران گزین کرده همراه بیرو
بیک و امیر زیرک جاکو روانه اردوی همایون ساخت و خود با بعضی امرا و اوج قرابهادر
بشیراز مراجعت کرد و نعش پدر را همراه آورده در محلی متبرک به امانت نهاد و بعد از
چند ماه همراه امیرزاده اسکندر برادر کوچک خود و خواتین پدر روانه کش نمود و در
جوار شیخ بزرگوار شمس الدین کلال چون صاحبقران کامکار بقعه ساخته و پرداخته
و امیر طراغای پدر در آنجا دفن فرموده بود و هر یک از امرا از غایت اخلاص و اختصاص
که داشتند بجهت مدفن خود در آنجا گوشه معین نموده بودند شاهزاده سعید را در آن بقعه
دفن نمودند و اخلاص و ادب امرای صاحبقران خصوصا امیر آق بوغا تا آن مرتبه بود که
در سفری که از آنحضرت غایب بودی هرگز پشت طرفی که آنحضرت بودی نشستی و پای استراحت
بآن جهت دراز نمودی و هر کس از ایشان وفات می یافت خواه در محل دور و خواه نزدیک
مرده را بموجب وصیت بآن بقعه نقل نمودندی **بیت** محبتی که خدایی بود در انسان ◦ بموت
فوت نیابد زوال تا دانی ◦ **ذکر یاغی شدن مردم قلعه ماروک** چون سلطان عیسی حاکم ماردین
بخدمت آن دین پناه آمده اظهار اطاعت نمود محصلان بجهت وصول مال و ساوری بشهر
رفتند گروهی از اراذل جمع آمده محصلان را جواب دادند و مقدمه غوغا نهادند چون این خبر
بعرض رسید سلطان عیسی را طلبید و توجه همایون در تفحص این حال فرمود و بوضوح پیوست
که او سفارش به برادر و اقوام نموده بود که چون این حصار رتبت در کمال استواری و

و باندک روزی نمیتوان گرفت نگاه دارند و بکسی نسپارند واگر من چیزی نویسم
منظور ندارند که من از سر جان گذشته شهر و حصار و ملک و مال بایشان گذاشتم
ازینجهت حکم بگرفتن سلطان عیسی شد و چون آخر زمستان بود و دران حوالی کاه و علف
رای ممالک آرای محاصرهٔ آن قلعه را موقوف داشته توقف نفرمود و براه کوهستان روان
شد و از دره گذشته فرود آمد و از آنجا متوجه اسنج شد یازدهم ماه ربیع الآخر هوا متغیر گشت
و ابری سیاه بر سر سپاه گسترده شد و بارانی و سیلاد که مثل آن کم اتفاق افتاد **ابیات**
روان گشت لشکر چو کشتی بر آب • فرو ماند استر چو خر در خلاب • زمین سست و لشکر ز سختی بر آن
بجز کوشش ز اسبان نبودی بروت • چهارپایان تا بسینه در گل میرفتند و قطار قطار شتر افتاده
تلف میشدند بعضی را که میسر شد خیمها زدند و نشستند اما چنان شد که از زیادتی باران
و غدغهٔ سیل خیمها گذاشته پیاده براه افتادند و ناگاه دران گل و لای مانده همه روز
ندها و نمدها و خیمها بروی گل و لای انداخته اندک راهی میرفتند دهم ماه جمادی
الاول بزمین سخت و علفزار رسیدند و از آنجا کوچ کرده بطرف موصل کشند روانه شدند
و آنحضرت تحفها و تبرکات برسم سوغات مرتب فرموده بجهت فرزندان روانه سلطانیه فرمود
شخصی شیخ نام که همراه ملک عز الدین حاکم جزیره بود بساط بوس مشرف گشته رعایت و عنایت
یافته بود از راه صواب تجاوز نمود و آن تحفها و تبرکات را تاراج کرده بجزیره گریخت و ملک
عز الدین نیز رشتهٔ عهد گسیخته و یاغی شد آنحضرت بجهت اتمام حجت دو نوبت مردم نزد
ملک عز الدین فرستاد که شیخ را گرفته نزد ما فرست تا جزیره از تعرض لشکری بسلامت ماند اولا
نکبت و امن گرفته شده آب نشط و محکمی قلعها مغرور گشته و این قدر ندانست که بنا دیگر آنچه
استوار نباید و احتما وارشاد ما انابیت قضا چون گردون فروشت پا • همه زیر کار کوکو گشته

در توجه صاحبقران دریاشکوه بجزیره چون ملک عز الدین تمکین حکم ننمود
شیخ را نفرستاد حضرت صاحبقران سیزدهم جمادی الاول اعرق را گذشته روی
بجزیره نهاد و بر شناه و تختها از آب گذشته لشکر گرد و در وقت سحر که آن زور
گشتها در خواب غرور بودند و بیخبر و غافل چون قضا نازل بایشان رسید و
لشکر منصور دو سه قلعه گرفتند و تمام ولایات و احشام غارت نمودند و ملک
عز الدین بدست یکی از لشکریان که او را نمی شناخت اسیر گشته و زر و زیور او را فرفته
و بگوشه گریخته شانزدهم ماه صاحبقران انجم سپاه میل مراجعت فرمود و کشتیها
که در اسخند و بود حاضر ساخته از دجله گذشتند و در مدت ده شبانروز بتحمیل
کشتی اموال و غنایم از آب گذرانیده روانهٔ موصل فرمود و ارادهٔ خاطر در تسخیر ماردین پیوست

در توجه صاحبقران بحصار ماردین نوبت ثانی چون شهریار عدالت مدار
بهار از قدرت حاکم مختار قوت نامیه را بکار درآورد و سپاه زبرجد لوا سبزه
روی زمین بفیروزی فرو گرفت آنحضرت باشاهزادها و امرا مشورت فرموده
نظر التفات بسرانجام لشکر انداخته پیادها را سوار نمود و اول جمادی الاخر بعزم
رزم ماردین **بیت** ز کوس شهنشه برآمد خروش • سپاهی چو دریا درآمد بجوش •
و روز دوازدهم بماردین رسیدند و شهر را درمیان گرفته خیمه و خرگاه و سراپرده
و بارگاه را اطناب در طناب کشیدند روز دیگر که خسرو جهانگیر زبرجد سریر گردون
مقام بعزم تسخیر این عالی حصار فیروزه فام تیغ زرنگار از نیام ظلام برآورد
صاحبقران سپهر احتشام باشاهزادها و امرا لشکرها آراسته متوجه حصار شده
سواران سوی رزم کردند رای • تو گفتی که عالم درآمد ز پای • زمین گشت لرزان ز شور نبرد •

شد از وهم رخسار خورشید زرد • لشکر قول پیش از وصول دیگران نردبانها
برگردن و سپر در سر کشیدند و روی به دیوار حصار دویدند و با تیغ سرافشان و گرز
گران برج و باره برآمده دشمنان را راندند و سپاه از جوانب و اطراف درآمده شهر را
مسخر کردند مخالفان از بیم جان روی گریز بقلعه و کوه آوردند و لشکر از پی ایشان چیره دست
تا دروازه قلعه رفته بسی را به تیغ بیدریغ از هم گذرانیدند و پسر و دختر بسیار در زیر دست
و پای هلاک شدند و غنیمت بسیار فتوح روزگار عساکر نصرت شعار شد و چون قلعه
ماردین از قلعها مشهور و در شاهنامه بشبها مذکور است و بر سر کوهی بلند واقع
شده که یک راه پیش ندارد سپاه ظفرپناه در پای قلعه مشغول جنگ بودند و
دشمنان از بالای قلعه سنگ باران پیش سیل گرفته بکمال کوشش مینمودند و چون
شب درآمد لشکر منصور هم آنجا توقف نمودند و اهل قلعه چون قوت و شجاعت بهادران
مشاهده کرده بودند خوفناک گشته همین که صبح دمید و بهادران کمان کینه
دلیری افکندند و آهنگ جنگ نمودند آواز زنهار بتضرع و زاری از قلعه برآمد آن
حضرت ترحم فرمود و بارهای همایون مراجعت نمود و سلطان صالح برادر
سلطان عیسی مال و باج بگردن گرفته پیشکش وافر بدرگاه اعلی فرستاد و اتفاقاً
دران روز از جانب سلطانیه شاطری رسید و بشارت رسانید که حق سبحانه و تعالی
شاهزادهٔ عالمیان امیرزاده شاهرخ را در روز یکشنبه نوزدهم جمادی الاول
هفتصد و نود و شش فرزندی کرامت فرمود و نهال اقبال در جویبار سلطنت گلی تازه
نمود **ابیات** اسد طالع و صاحب آفتاب • که خواهد شد از سلطنت کامیاب • فروغ سعادت ازو
انوار جاه • درخشان ز رویش چو خورشید و ماه • و موسوم بامیرزاده الغ بیگ

شد این خبر مسرت فزا چون بسمع مبارک صاحبقران گیتی کشا رسید از غایت
خرمی و شادی آتش خشم و غضب آنحضرت بکلی فرو نشست و بشکرانهٔ این عطیهٔ
الهی بر جریدهٔ جریمهٔ اهالی ماردین رقم عفو کشید و مالی که قبول کرده بودند بخشید
و آن ولایت را به سلطان صالح ارزانی داشته نشان آل تمغا درین باب عز نفاذ یافت
بخواهندگان گر کسی زر دهد • بجای زر او اسب و کشور دهد • روز دیگر که کوچ شد
راهها بکوشش زادها و امرا بخش کرد که بطرف سبدی روند امیرزاده محمد سلطان
براه میدان روان شد و امیرزاده میرانشاه از راه جوسق و آنحضرت بنفس مبارک
از راه سور و امیرزاده شاهرخ ملازم رکاب همایون بود و چون بکنار آب شط رسیده
نزول فرمود امیرزاده میرانشاه ببالای آب بالمغار رفت و آنحضرت از آب گذشته در
چمن آنجا که علف وافر بود توقف نمود و اراده فرمود که بجانب الاتاق روانه شود امیرزاده
میرانشاه خبر فرستاد که مردم حصار قراجه قیا که عبارت از شهر آمد است کجا مشهور
گشته در مقام سرکشی اند **در توجه رایات نصرت لوا بجانب حامد و فتح آنجا**
صاحبقران جلیل المفاخر بیست و سیوم جمادی الآخر با عساکر ظفر آثار متوجه حامد
شد و شب در میان بحوالی آنجا رسید و مجموع لشکر از دجله که آبش دران محل سنگ است
عبور نمودند و گورکه فرو کوفته سورن انداختند و حصار را مرکز ساختند و آن
حصار بمرتبهٔ محکم و استوار است که کسی مثل آن ندیده و نشنیده چه بارهٔ آن بسی بلند
از سنگ تراشیده برآورده اند و عرض دیوارش بحیثیتی که دو سوار سلاح دار در
پهلوی هم بفراغت میروند و بر سر باره هم از طرف بیرون و هم از جانب اندرون
بمقدار قامت شخصی بلند دیواری از سنگ تراشیده بر بالای آن ابک زده اند و بام

بر سر آن از طرف بیرون سنگ بر آورده کنگرها ساخته اند چنانچه مجموع آن باره دو
طبقه است باستحکام بارندگی و شدت که مردم در طبقهٔ زیرین توانستند بود و برجهای
عالی ترتیب داده اند و از برجی تا برجی پانزده فرع شرعی است و در اندرون حصار
دو چشمهٔ آب خوشگوار جاریست که شرب باغها و باغچها از آن است و زیادتی
بیرون رفته زراعت میفرمایند و حالا از بنای آن حصار چهار هزار و چهار صد سال که
و در هیچ عصر از اعصار دست قدرت و قوت هیچ صاحب شوکت رفیع اقتدار
بفتح و تسخیر آن حصار نرسیده مگر در ابتدای اسلام که خالد بن ولید با جمعی کثیر
محاصره نموده بود و آخر از راهی که از آب از شهر بیرون می آید پنهانی درآمده فتح
کرده اند و مردم آنجا را بدین اسلام درآورده اند القصه صاحبقران گیتی ستان
قدغن در تسخیر آن حصار فرمودند بهادران نامدار چپرها و توراها پیش روی گرفته
اول مرتبه اهل حصار را تیرباران کردند و هرچند سنگ و تیر از حصار می انداختند
بهادران آزار دکرده چون کوه ثابت قدم بودند عثمان بهادر بهر گونه زحمت و مشقت
کرد و یک برج را نقب زده راه ساخت و سید خواجه بهادر نیز جنگ کرده برجی دیگر
را نقب زد و ارغونشاه هم بتشویش تمام برجی را نقب زده پیشتر از همه بالای برج
برآمد و جنگ درآمد دیگران هم کوشش کرده بحصار درآمدند و چنان حصاری که در مدت
سه چهار هزار سال کسی مسخر نکرده بود از قوت دولت روز افزون بسه روز فتح شد
امثال این غرایب و زاین غریبتر • بسیار کرد دولت این شاه دادگر •
و شهر بدست غارت لشکر افتاد و خانها را آتش زدند و سپاهی آن حصار
گریخته ناپدید شدند و کس ایشانرا ندید و حکم بخراب کردن حصار شد اما چون استحکام

تمام داشت و معین بود که در اندک روزی کنده شود پاره پاره از سر باز و بجهد بسیار
و از آنجا کوچ کرده روانه گشتند روز جمعه آخر جمادی الاخر شخصی از طایفهٔ اوزنگ
بعرض رسانید که شیخ صوفی یاغی شده است و امشب خواهد گریخت در لحظه حکم بگرفتن
او شد و بعد از پرسش و ثبوت آن حکایت او را و پسرش را در زنجیر کشیده تا بجان
ایشان را بیاساق رسانیدند و با آنکه در طرف برانغار بعد از نسل خانان امیری از وی
بزرگتر و مخصوص تر نبود و انواع نوازش مستعد بود از سرزنش بدین حرکت نمود و آن همه
عنایات شاهانه منظور نداشت بیت نرگس پشیمان تر او در • که نیکی کند با کس ناسپاس

در توجه لوای خورشید اشراق بجانب الاتاق از آنجا عنان موکب همایون
بجانب الاتاق معطوف گشت و چون بمهروان رسیدند جمیع حکام و کوتوالان و سرداران
آن نواحی کمر خدمتکاری بسته بدرگاه اعلی آمدند و مال و خراج بخزانهٔ عامره فرود آوردند
و چون از مغار رقین و باغات داشتها عبور شد راهها تنگین رفته قرچیان مقرر گشتند
امیرزاده محمد سلطان و امرا جوانغار براه چپاچور رفتند و آنحضرت براه سواس
عقبها بلند و درها نشیب طی میفرمود و با آنکه بهار بود از بسیاری برف و گل و لای
چارپای در راه تلف شد روز پانزدهم رجب در صحرای موش نزول فرمود و امیرزاده
میرانشاه و امرا برانغار از راه تفلیس و امیرزاده محمد سلطان از راه چپاچور
غنیمت موفور بپایه سریر اعلی رسیدند و حاجی شرف بیک که در تمام کردستان به نیکی و
راستی او نبود نیز بشرف پابوس افتخار نموده پیشکش لایق بمجلس عرض آورد از آنجمله ابیات
بسی اسب با زین و برگستوان • بلند و قوی مغز و سخت استخوان • سبق برده از آهویان در شتاب
بگرمی چو آتش بنرمی چو آب • به صحرا ز مرغان سبکخیز تر • بدریا در از ماهیان تیزتر

و در میان آنها کسی کیتی بود نامی که مثل آن تا غایت کسی پیشکش نکرده بود و با امرای
نامدار در آن صحرا دوانیدند و از سمند برفت پس او را بخلعت طلادوز و کمر خنجر و
شمشیر زرین بلند مرتبه فرمودند و تیق صوفی و لیسرش را باو سپردند که سمنان
متعید در قلعه نگاه دارد و ولایتها از و تحقیق رفت و امیر محمد درویش برلاس را
با جمعی بمحاصره قلعه النجق روانه فرمود و قرا یوسف و احشام ترکمانان
از خبر وصول لشکر ظفر اثر از خود بیخبر شده فرار بر قرار دادند صاحبقران کامکار
با شاهزادها و امرای نامدار مشورت فرمود که از پی او تکامشی شود و رای ممالک
آرای مقتضی آن شد که برهان اغلن و اینایج اغلن و جهانشاه بهادر با جمعی از عقب
او به ایلغار روانه گشتند و امیرزاده میرانشاه را بطرف نخچوان فرستاد که در هر
گوشه مخالفی باشد بدست آورده سیاست نماید و نوعی کند که قلعه النجق بتصرف
درآید و خود بنفس مبارک بعد از چند روز بجانب الاتاق مراجعت فرمود و نواب
معظم و شاهزادها که در سلطانیه قشلاق کرده بودند در فصل بهار که موسم ملاقات
گل و بلبل و هنگام مواصلت سمن و سنبل است از آنجا باغروق عزم اردوی
همایون نموده قاصدی بدرگاه جهان پناه فرستادند که در کجا بملازمت رسند
آنحضرت امیرزاده شاهرخ را باستقبال ایشان فرستاد که به الاتاق آیند و
شاهزاده بعد از چهار روز در میان مرند و خوی بایشان رسید **بیت**
دولت دیدار میسر شدش ● دیده اقبال منور شدش ● آنحضرت صاحبقران متوجه
اغلاط شد و خاقان حاکم عادل چو از چون افراط محبتی به آنحضرت داشت بتراختگان
مشرف گشته پیشکش لایق بموقف عرض رسانید و شهر اغلاط و اوساتان سرزمین

سورغان قاآن قرار یافته نشان آل تمغا باو شفقت شد و سه شنبه دوم شعبان در صحرای
اغلاط طرح شکار انداخت روز دیگر جرگاه بهم رسید و صید بسیار از آهوی سفید و غوچ
و میش و گوزن در میان افتاد **بیت** کمان شهنشه کمین ساخته ● شکاری به هر سو برانداخته
بعد از فراغ از نخچیرگاه چون مدت یازده ماه بود که جهان پناه از شاهزادها و اغروق جدا گشته
بود استیلای شوق سلسله عواطف را تحریک داد و اغروق را گذاشته ایلغار بجانب ایشان
فرمود و از آلش گرد گذشته شب در اوج کلیسا الاتاق استراحت نمود صباح که آفتاب
بنظاره عالم برآمد آن پناه عالمیان از مشاهده دیدار فرزندان برافروخته چشم ممکنات
را روشن و منور ساخت و آثار بهجت و شادکامی بظهور رسید اما بوقوع و نیرنگی روزگار
که لطف کارش منیت بی قهر خار از ناگاه واقعه جگر سوز غم اندوز امیرزاده عمر شیخ
جراحت دل تازه گشت و شاهزادها و خواتین و امرا رسم پرسش تعزیت بجای آورده
گر فرو رفت از آسمان سلطنت ● آفتاب اوج شاهی تا ابد پاینده باد ● ور گلی
از شاخسار ملک بر خاک اوفتاد ● گلبن اقبال سلطان جهان پاینده باد ● و گرمی
در آنجا توقف کردند و روز دیگر تمور خواجه آق بوغا را با جمعی بمدد امیر محمد درویش برلاس
که بمحاصره قلعه النجق مامور بود روانه نمود و رایات ظفر آیین متوجه قلعه آوتیک شد اهالی قلعه
از نقد و غله هرچه داشتند بیرون فرستادند و بتضرع و زاری امان خواستند مرحمت شامل
ایشان را معاف داشته باوج کلیسا مراجعت فرمود و درین اثنا از شهر ارزنجان که
سرحد روم است سلطان طهرتن بدرگاه عالم پناه آمده و زانو زده اظهار بندگی نمود و
پیشکشهای لایق عرض کرد و بانواع نوازش و تربیت اختصاص یافت **قصه**
فتح قلعه اونیک چون مصر لیس اوزا محمد که والی اونیک بود تا غایت

بملازمت نیامد آنحضرت امیرزاده محمد سلطان را پیشتر فرستاد و رایت فتح آیت
در شانزدهم شعبان بچین الشکر آمد و از آنجا ایلغار کرده بیک روز از راه کوه تاق
به او نیک رسید و هنوز امیرزاده محمد سلطان نیامده بود و در لحظه کورکه زده لشکر
منصور از اطراف و جوانب جنگ انداختند مت پیاده روان شد بکردار پیل
سوی مصر مانند دریای نیل ۰ و بقوت سطوت قاهره در روز حصار بیرون را مسخر کرده
با زمین برابر ساختند مصر با مردم خود گریخته بقلعه رفت لشکر منصور خود را بدروازه
رسانیدند و ترکمانان از بالای قلعه پی در پی سنگ و تیر انداخته غایت جلادت مینمودند
چو مژگان خوبان دو صف کارساز یکی در نشیب و یکی در فراز
روز دیگر پسر مصر و وکیل او با پیشکش لایق از قلعه بیرون آمده و عرض کردند که
مصر را قوت مقاومت نیست و زهره بیرون آمدن نه و بجان امان میخواهد عواطف
شاهانه ایشان را نواخته فرمود که اگر او را گذشتم بشرط آنکه بیرون آید وعده و شرط
نماید ایشان بازگشته این حکایت با او گفتند توفیقش یاری نداد و باز جنگ آغاز نهادند
روز دیگر سلطان طهرتن نزدیک دروازه رفته مصر را از راه نیک خواهی نصیحت کرد که
این چه سودای فاسد است که ترا با مخالفت داشتن با حضرتی که سلاطین هفت
اقلیم از مقاومت او سپر انداخته اند معارضه کردن نه طریق عقل و ادراک است بیت
بشاهی کمر شاهان روی زمین ۰ سپردند شاهی و تخت نگین ۰ چو رستم دو صد بر در بارگاه
کمربسته خسرو هوادار او ۰ فریدون و جمشید و خاقان چین ۰ بدرگاه او بنده کمترین
نباشد ترا مصلحت داوری ۰ همان به که رو سوی چاکری ۰ بپشتی قلعه مکن عزم جنگ
که در جنگ ترکان چو موم است سنگ ۰ چه حد تو باشد به او کارزار ۰ مکن حال خود را درین کارزار

سر کوه ناکشته دریای خون ۰ همان به که آیی برون زین حصون ۰ بسوی صلاح تو رای منست
گواه مقالم خدای منست ۰ مصر را ازین سخنان فکری و خوفی دست داد و بالیسرا
همراه ستلمش قوم خود بدر خواست فرستاد اما اظهار بیرون آمدن نکرد و فرستادها
محبوس گشتند و بنیاد آن جنگ پیوستند و درین روز امیرزاده محمد سلطان رسید
و لشکر او چون تازه زور بودند بکرها شگفته غایت جلادت نمودند و از قلعه تیری
انداختند که بر آن نوشته بود که تا ستلمش قوم مصر را که بدرگاه آمده مقید نمی
سازند پشت استظهار مصر شکسته نمیشود و حضرت صاحبقرانی از الهام آسمانی
پیش ازین حال ستلمش را بند کرده بود و روز دیگر آنحضرت پسر مصر را که در سن هشت سالگی
و در کمال فرزانگی بود طلب نمود او پیش دویده پای مبارک نواب کامیاب بوسه داد
و زانو زده روی بر زمین شفاعت نهاد و خون پدر درخواست کرد و گفت اگر فرمان
باشد بروم و او را با کفن و شمشیر بپای سریر اعلی آورم مرحمت شاهانه ترحم بحال
آن کودک فرموده قبای خاص یکی از شاهزادها باو پوشید و خون پدرش بخشید و حمایل
زرین مرصع در گردنش آویخته با استمالت نامچه بقلعه فرستاد اهل قلعه چون آن پسر را
آن خلعت و عزت دیدند باستقبال او دویدند و دعا و ثنا بر حضرت اعلی کرده
امیدوار شدند اما مصر از ترس غالب شده طالب صلاح نبوده و در بیرون رفتن تعلل نمود
قدغن شد که امرا و تومانات منجنیقها ساخته سنگ بقلعه اندازند و بتسخیر قلعه پردازند
چون از سنگ منجنیق اکثر خانها قلعه خراب شد ناچار مصر از قلعه بیرون آمده در درگاه
عالیه عرض کرد که از هیبت شکوه شاه جهان پشه را شیر ره را کجا آب هیچ شود اگر مرحمت
ترسناک باشد عجبی نیست ۰ حکایت پیامی پیلان الوق ترکمانی حضرت صاحبقرانی

باز رحم فرموده گفت بپرسید اگر از جان امان میخواهد می باید که بیرون آید و از آنجا
معطل نشد تا او را خلعت فاخره داده بقلعه فرستادند چون نزد پسر آمده صورت حال
باز نمود دولت پشت کرده آن بی سعادت را یاری ننمود و سعادت روی بر تافته
آن بی دولت را دستگیری نکرد و در جنگ ثابت قدم ایستاد و فرمان قضا نفاذ صادر
شد که لشکریان چوب آورده حوالکی در مقابل قلعه ترتیب دهند پس چوب بندی
کرده چنان آن حوالکی را بلند کردند که بر قلعه مشرف شد و از ضرب سنگ منجنیق ابیات
تو گفتی سپهر بلند اقتدار • کند اهل آن قلعه را سنگسار • کسی را که با شاه دل نیست راست
اگر بر سرش سنگ بارد رواست • در پانزدهم رمضان از بی آبی آتش در نهاد ساکنان قلعه
افتاد و رعایا از قلعه بیرون کردند و مصر و تابعانش ستیزه پیش گرفته از بیم جان
دست و پای میزدند اخر هراسیده شده کس نزد امیرزاده محمد سلطان بدرخواست
فرستاد و شاهزاده آن فرستاده را بخدمت حضرت آورده استدعا امان کرد
فرمان همایون شد که اگر مصر بیرون آید در امان باشد و فرستاده را خلعت شفقت
روانه ساخت دیگر باره مصر مصر شده بیرون نیامد و چون شب شد خواجه شاه ملک با
کس از راه سخت باریک بکمر بالا رفت و در آنجا بجهت اعلام لشکر ظفر فرجام آتش
افروخت امیر ارغونشاه اختاجی و امیر امانشاه خزانه چی با چند بهادر دیگر هم
ممر بالا رفتند مخالفان آگاه شده بجنگ در آمدند و در آن شب تیره فتنه شد که شرح
کرد بیت برون جسته تیر از کمین کمان • شده مرگ را راهبر سوی جان • امیر
امانشاه زخمدار شده باز گشت و باقی بهادران از آن کمر که مقدار سیصد گز بیش بود
بالا رفته بپای دیوار قلعه رفتند و بزخم کلنگ سنگ را سوراخ کرده پنج آن دیوار را خالی

کردند و بر سر چوبها باز داشتند نوکران مصر خود را در میان بلا دیده از ورطه
گردان شدند و دست از جنگ کشیدند و از بالای دیوار خود را می انداختند و پناه
میخواستند مصر از این حال مضطرب گردید و باز مادر و پسر را روز عید رمضان
بدرخواست بیرون فرستاد و حضرت اعلی برحم بحال آن عورت نگاه کرده فرمود
که اگر مصر حیات میخواهد همین ساعت بیرون آید و الا بتوفیق خدای تعالی همین دو
روز قلعه مسخر شده بسزا و جزا خواهد رسید مادر و پسرش چون مراجعت نمود و
هم بیرون نیامد اما باقی نوکرانش خود را از قلعه انداخته بدرگاه آمدند مصر چون حال
برین منوال دید بر حسب ضرورت شمشیر و کفن در گردن گرفته دوم ماه شوال از
قلعه بیرون آمد و نزد امیرزاده محمد سلطان رفت و آن شاهزاده را شفیع خود ساخت
شاهزاده او را بدرگاه اعلی آورده استدعا عفو نمود و مرحمت شاهانه [illegible]
او نمود و چون او به شاهزاده بخشیده شد و تمامی اسلحه و آلات جنگ و اموال و
ذخیره از قلعه فرود آوردند و مصر و سلطان عیسی حاکم ماردین را و انه سلطانیه فرمود
که مصر را از آنجا بسمرقند برند و سلطان عیسی در سلطانیه موقوف دارند و قلعه النجق
بامیر التمش سپرد و پنج روز طوی شد و هفتم شوال بسعادت و اقبال از آنجا کوچ فرمود و
روز دیگر ابیات جهان خسرو آصف جم نگین • وزیر فلک مرتبت سیف الدین • ز سوی سمرقند تا
رسید • بسی پیشکشها لایق کشید • خبرها توران زمین شهریار • بپرسید از آن آصف روزگار •
چنین گفت کز دولت شاه دین • بهشتی برین است توران زمین • چو [illegible]
که باید در آن بیش کردن نظر • و چون پنج فرسخ راه آمدند بمرغزاری رسیدند که نمودار
باغ بهشت بود فرود آمده مجلس بزم آراسته شد ابیات در آن مرغزار چو خلد برین

بفرمود شاه زمان و زمین • که شاهانه بزمی بیاراستند • بشاشت فزودند و غم کاستند
جهان در جهان شیره بود و کباب • خورشهای الوان برون از حساب • نوای مغنی و آواز رود
بعالم فکنده صدای سرود • که بی شه زمانه زمانی مباد • ز دور زمانش زیانی مباد
جهان بادگیر بفرمان او • خداوند گیتی نگهبان او • در آن روز سلطان طهرتن
حاکم ارزنجان را کلاه و کمر مرصع و قبا و قالیق زربفت و نشان آل تمغا در باب ایالت
آن مملکت با او شفقت شد و رخصت مراجعت یافت و چون قبل ازین امیر زیرک جاکو
محاصره قلعه آلینجق مأمور بود و همه روزه جنگ و کوشش مردانه مینمود امیر یازید حاکم
آن قلعه عاقبت اندیش گشته کس نزد امیر زیرک فرستاد که اگر لشکر از پای قلعه برخیزد
بخدمت می آیم امیر زیرک التماس او را قبول کرد و او شب بیرون آمده بی آنکه امیر زیرک
را خبردار کند بدرگاه سپهر اقتدار آمد و بشرف بساط بوس سرافراز گشت ابیات • کمینی گرانمایه آورد پیش
که از رخش رستم بتاب بیش • شهنشه ترتیب کرد و دادش نوید • که در قلعه او بُد کوتوال

چون صاحبقران معدلت پیشه	در فرستادن امرا بغزای گرجستان

همیشه در اندیشه قوت دین اسلام بود و در تقویه نیت غزا برهان اغلن و امیر جاکو
سیف الدین و امیر جهانشاه و امیر عثمان عباس را با لشکری گران بجانب گرجستان آقسقال
روان فرمود و رایات فتح آیات از راه سنگلستان الاتاق بصوب گرجستان توجه نمود
ز سم ستوران شیران کمین • چو سیماب در لرزه آمد زمین • و بعد از طی سه منزل خاطر مبارک
بایل شکار شده و دو روزه راه سپاه نصرت پناه از چهار طرف رفته شکار رمیدند روز
سر جرگه آمد چو با یکدگر • در دشت پر صید شد شیر نر • ز کثرت بپوشید روی زمین • گوزن
چشم عنبر سرشت • ز آهوی مشکین دم تیز دو • فرو بسته شد راه بر راهرو • شغال

فکندند بر یک شکم شش و هفت و هشت • شکاری چنان کرد ملک اگتا • که بهرام گور آن نه دیده بخواب
بعد از آن منزل بمنزل رفته در هر جا که با اهل کفر و انکار دوچار میخوردند قتل و غارت میکردند و کلیسا
و چون باعث برین سفر همایون از نیت جهاد و غزا بود در آمدنیه فتوحات و شادی
روی مینمود و از آنجا چون در مرغزار شهر قارص نزول اجلال شد ابیات
هوای خوش و بیشهای فراخ • درختان بار آور سبز شاخ • ریاحین دمیده ز هر اطراف
همه با عطر پر و هوا مشکبیز • دران دل نشان دشت عنبر بیز • به اقبال سلطان دریا نوال
بر آمد ز اوج جلال اختری • سپهر اقتداری جهان داوری • در ولادت شاهزاده
سپهر اساس ابراهیم سلطان چون عنایت ازلی بر وفق حکم لم یزلی بجادۀ روزگار خجسته
مآل دولت و اقبال بی زوال حضرت صاحبقرانی تعلق پذیرفته بود لاجرم کاشانه
سلطنت و جهانبانی او در هر زمانی از طلوع طلعت فرخنده فرزندی عالیشان پر نور
تر شده ابواب شادمانی و کامرانی مفتوح میگشت درین روز فیروز که سه شنبه بیست
ششم شوال مبارک فال سبعمائه و نود و شش الهجری بود و از اتفاقات حسنه بود
عدد بسم الله الرحمن الرحیم پنج است حضرت واهب بی منت تعالی شانه الا علی شاهزاده
شاهرخ را پسری کرامت فرمود که انوار سلطنت و پادشاهی از ناصیه همایونش تابان
و آثار جلالت و سروری از روی مبارکش چون فروغ مهر از اوج سپهر درفشان بود ابیات
یکی غنچه از باغ دولت دمید • کزان سان گلی چشم گیتی ندید • گرامی دری از دریای شاهی
چراغی روشن از نور الهی • مبارک طالعی فرخ سریری • بطالع تاج داری تخت گیری
حضرت صاحبقران بغایت خوش وقت و شادمان گشته مراسم حمد و شکر الهی بتقدیم رسانید
چو چشمش بروی نبیره فتاد • روان بر سر و چشم او بوسه داد • دلم گفت بروی گوای ده

که او را خدا پادشاهی دهد • بدین شادمانی یکی بزم ساخت • بگردون سر بارگه بر فراخت
امیران لشکرکش نامدار • شدند تقدیم رسم نثار • جواهر بدامن بخروار نیز
بدرگاه آورده سر ناموار • دقیقه شناس ساعت تنجیم و متصدی استخراج تقاویم مولانا
عبدالله لسان که از روی دانش و عمل بیت همه زیج فلک جدول بجدول • باسطرلاب فلک گرد
مدخل • و دیگر منجمان که در اردوی سپهر نشان بودند بتحقیق ساعت ولادت نمودند
اگرچه بیت رخشان زنا طلعتش انوار سرور است • حاجت بحکم طالع و سیر ستاره نیست
اما خانه برج طالع و عاشرش اسد بود که خانه آفتاب عالمتاب است پس بعرض
همایون رسانیدند ابیات که زاتفاق باین شاه عالی تبار • شود سکه و خطبه هم نامدار
کند وقت را صرف کسب کمال • بعلم و خطش کس نیابد مثال • چو نقد سخن در عیار آورد
همه نغز حکمت بسیار آورد • نویسد خط خوب عنبر سرشت • که یاقوت مثلش نخواهد نوشت
شود ملک گیتی بفرمان او • همه گنج فرمان دهان آن او • بیک حمله چون برکشد تیغ کین
بگیرد چو خورشید روی زمین • اسم مبارکش ابراهیم سلطان سمی خلیل الرحمان
شد بیت شاهی که زمانه کمترین چاکر اوست • خورشید غلام طلعت انور اوست
نامش ز خلیل است و نشانش ز حبیب • زان ملک سلیمان بسزا درخور اوست
القصه روز دیگر بیت چو سلطان خاور برافراشت سر • بدامان گردون برافشاند زر
حضرت صاحبقرانی در عین فرح و کامرانی از مرغزار قارمن کوچ فرموده در دشت
منیک کول نزول نمود و امرا که بجانب گرجستان که بغزا رفته بودند فضیلت آن غزا
بسی برده و غنیمت گرفته مراجعت بملازمت نمودند و نثار تهنیت ز ولادت بجای
آورده گفتند بیت کاین شهزاده دولت را قوی باد • وزو پیوسته پشت دین قوی باد

پس ترتیب اسباب طوی و آیین جشن شاهانه رفت ابیات دو فرسنگ راه از کران تا کران
همه خیمه و خرگه و سایه بان • چنان بزم عیشی مرتب نمود • که موجود بود آنچه دلخواه بود
جدا از دو سه کس زار بار بعیش • مهیا ز هر گونه اسباب عیش • مرصع صراحی و زرینه جام
بدست جوانان زیبا خرام • بطلعت چو ماه و سخن گو همه • بقامت چو سرو و سمن بو همه
شاهزادهای کامکار و امرای نامدار و ارکان دولت و اعیان حضرت دران مجلس بهشت آیین
نزهت تزیین بیت همه باده و بهار صافی چو جام • بگفت باده از بام تا وقت شام
وزمزمه اهل نشاط دران بساط گردون انبساط همین بود که ابیات شکر خدا که از افق سلطنت
ماهی طلوع کرد که روشن کند جهان • خورشید طلعتی که ز فر جبین او • صدگونه تازه گشت زمین و آسمان
و خواتین مکرمه علیحده طوی کردند و سه هفته مدار بعیش و عشرت گذشت و سه شنبه
هشتم ذی قعده از منیک کول کوچ شده بر سر عقبه بسیع نزول اردوی رفیع شد
در توجه شاهزاده شاهرخ بضبط دار السلطنه سمرقند بخاطر مهر آثار صاحبقران
سپهر اقتدار رسید که امیرزاده شاهرخ را روانه دار السلطنه سمرقند تا بسرانجام مهمات مملکت
اقدام نماید و روز بیست و یکم ذی قعده آن شاهزاده را بحضور طلب نمود و فرمود ابیات
روان سوی تختگه باسپاه • ولی دار پندم سراسر نگاه • شب و روز غافل مباش از خدا
که فضلش بدولت بود رهنما • ز قول رسول خدا بر مگرد • اگر بر سر ری و کرد در نبرد
طلب هیچ جز نام نیکو مکن • که این نیک نامی نگردد کهن • بران باش تا هرچه نیت کنی
نظر در صلاح رعیت کنی • خدا ترس را بر رعیت گمار • که معمار ملک است پرهیزکار
بداندیش پست آب و خونخوار خلق • که نفع تو بیند در آزار خلق • ز ظالم ستان داد مظلوم را
ببیداد با انصاف آن بوم را • حرامست بر پادشه خواب خوش • چو بیند ضعیف از قوی بار کش

خدا مهربان است بر دادگر • ببخشای و بخشایش پیش گیر
چو چشم افتدت بر گناه کسی • تأمل کنش در عقوبت بسی
که سهل است لعل بدخشان شکست • شکسته نشاید دگرباره بست
ز صاحب غرض خود سخن نشنوی • وگر کار بندی پشیمان شوی
ترا این سخنها ز من یاد باد • بنیروی دولت دلت شاد باد
برسم وداع آنگهی در برش • گرفت و ببوسید چشم و سرش

پس شاهزاده بپای آنحضرت افتاده بوسه داد و روی سعادت بسمرقند نهاد و حضرات عالیات خواتین و تمامی اغرق بموجب فرمان جهان مطاع متوجه سلطانیه شدند که آنجا توقف نمایند اما شاهزاده شاهرخ چون بحوالی سمرقند رسید امرا و اعیان و اکابر و کلانتران باستقبال شتافته شهر را آیین بستند ابیات

ز دروازه شهر تا قصر شاه • فکنده سقرلاط و اطلس براه
همه شهر از آیین شده زرنگار • ز زر و سیم در پای اسبان نثار

و آن شاهزاده کامکار چون در دار السلطنه قرار گرفت از میامن انوار نصفت و آثار شفقت بی نهایتش عرصه دلگشای روح افزای سمرقند که از جلوه گاه شیرین لبان شکرخند رشک فردوس برین و غیرت نگارخانه چین شد و مصداق بیت

بقومی که اقبال خواهد خدای • دهد خسروی عادل نیک رای

بظهور آمد و بموجب فرمان واجب الاذعان حضرت صاحبقران بساط عدل و احسان گسترده همه را در مهاد امن و امان آسایش داد چنانچه از کمال عدالت آن مهر سپهر سلطنت و جلالت بیت

نکردی بسیج آب از باد فرار • قبای گل نگشتی پاره از خار
کبوتر ز عقاب آموختی پند • بجان میش خوردی گرگ سوگند
بجز مطرب کسی ره زن نبودی • برهنه کس بجز سوزن نبودی

در توجه صاحبقران بغزای گرجستان

داعیهٔ استسعاد و فضیلت غزو و جهاد دیگرباره دامن همت عالی نهمت صاحبقران اسلام ملاذ گرفته از آن عقبه کوچ کرده شکارکنان براه گرجستان

روان

روان کرد لشکر بعزم جهاد • سمند ظفر زیر ران مراد
ولایات گبران بتاراج داد • سران را ز شمشیر خود تاج داد

و به ایلغار بر سر کفار مشهور به قزلقالمیق رفته دمار از روزگار آن طایفه نابکار که فرار نموده قرار در کوهها و سنقها گرفته بودند برآورد و از آنجا بشهر تفلیس که تختگاه آن بلاد است فرمود و چند روز توقف نمود و از تفلیس بر شکی روانه شد امیر حاجی سیف الدین و امیر جهانشاه بهادر با ایلغار بولایت پرتاو رفته قتل و غارت نمودند و شیخ نورالدین ساربوغا با جمعی بکوهستان رفت و چون والی شکی جنگ اموال و اسباب بکوهستان فرستاده بود تمامی بدست شیخ نورالدین درآمده بدرگاه جهان پناه آورد و درین اثنا خبر رسید که از جانب توقتمش خان علی اغلن و الیاس اغلن و عیسی بیک و علی بی و جمعی امرا او از دربند گذشته بعضی از ولایات شروان تاخت آورده اند ابیات

شهنشه مثل زد که نخچیر خام • بپای خود آن به که آید بدام
ملخ چون پر سرخ را ساز داد • بگنجشک خطی بخون باز داد

پس در روز با تمامی سپاه ظفرپناه متوجه ایشان شد ابیات

در آواز و قفا موکب شاه • به نزدیکی رسید و گرد سپاه
لشکر انگیخت بیش از اندازه • تیغها تیز گشت و خون تازه
تا که گرهای روئین خشم • در جگر کرد زهرها را گم
کوه و صحرا ز بس نفیر و خروش • بر طبقهای آسمان زده جوش
لشکری بیشتر ز مور و ملخ • گرم گشته چو آتش دوزخ
همه پولادپوش و آهن خای • کین کش و دوونده و قلعه گشای
هر یکی در نهاد خود شیری • قایم کشوری بشمشیری

لشکر توقتمش خان از توجه صاحبقران خبردار گشته در لحظه بمرکب فرار سوار شده بدر رفتند چون خبر گریختن ایشان بکنار آب کر آمده بجهت قشلاق قلعه زار محمودآباد را اختیار فرمودند و در قریه فخرآباد که قابل این کنند نزول اجلال شد و امرا یورت خود معین نمودند و کس بسلطانیه رفت و حضرات

فرزندان و اغروق را باین قشلاق آورد و امیرزاده میرانشاه نیز از جانب النجق متوجه
شد و همین که به اردوی همایون رسید او را پسری از مواهب الهی کرامت شد و چون این
بشارت بسمع مبارک آنحضرت رسانیدند اظهار بشاشت نموده او را خلیل نام نهاد
و بموجب فرمان جهان ستان امیرزاده پیر محمد در شیراز امیر سونجک بهادر و بعضی دیگر از
امرا که گذاشته با لشکری آراسته بشرف آمد و همگی در کمال خوشحالی زمستان گذرانیدند

در توجه صاحبقران ظفرنشان بجنگ توقتمش خان در آخر زمستان که سپاه سبزه

فرمان سلطان بهار بجوش درآمد و بنیاد شوکت لشکر بیداد آیین شتا بر افتاد رای
عالم آرای نواب صاحبقران اقتضای آن فرمود که لشکر بجانب توقتمش خان کشد و او را
از نو گوشمالی دهد که دیگرباره پای غرور از حد خود فراتر ننهد بیت کان سیه دل که شد از جام
مست غرور • فتنه انگیزتر از غمزه خوبان گردد • بنابرین سرانجام سپاه و ادوات
حضرات عالیات را با اغروق بعضی بسمرقند و بعضی بسلطانیه فرستاد و بتاریخ منتصف شهر
جمادی الاول هفتصد و نود و هفت بترتیبی هر چه تمامتر بعون و یاری دادگر روانه جانب
شمال بار رفیق دولت و اقبال شد و بجهت الزام حجت پیشتر از توجه رایات فتح آیات بجنگ
مکتوبی به توقتمش خان نوشته بود ابیات سخنهای پرورده دل آویز • که از مغز مردان [illegible]
خطابی که امیدواری دهد • عتابی که بر صلح یاری دهد • زبان بندهای چو پیکان تیز
دری در تواضع دری در ستیز • سخن ساخته در گزارش تمام • یکی نیمه زامید و دیگر ز بیم
طراز سر نامه بود از نخست • بنامی که او نامها شد درست • خدایی که امیدواریم ازوست
دل مرد چو بنده را کام ازوست • پدیدآور هر چه آید پدید • رساننده هر چه خواهد رسید
پس از آفرین جهان آفرین • بسی داستان راند از مهر و کین • که ای برده دیو غرورت ز راه

چرا پایه خود نداری نگاه • چه داری ندانم ز گردن کلاه • که بر باد و صرصر گشودی چراغ
فراموش کردی مگر آن نبرد • که از ملک و مالت بر آورد گرد • مکن بازکاری که این تند شیر
بنخچیر گوران در آید دلیر • بلا بر سر خود فرود آورد • که با پای دستان سر دود آورد
کسی کو مرا نیک خواهی نمود • ز من هیچ بد خواهی او نبود • زبانم چو بر عهد شد رهنمون
نبردم سر از عهد و پیمان برون • منم آنکه در وقت عزم نبرد • ز دریا بر آرم بشمشیر گرد
بهر جا که نیروی من پی فشرد • مرا بود فیروزی و دستبرد • چو کین آوری کین ستانی کنم
شوی مهربان مهربانی کنم • اگر کوه سرتابد و گر نهنگ • ز دریای من سر دو آید بچنگ
درشتی و نرمی نمودم ترا • بر این سر دو قول آزمودم ترا • چو نامه بخوانی نسازی درنگ
نمایی بمن صورت صلح و جنگ • تغافل مکن زانکه سیلاب تیز • بجوشست در ابر سیلاب ریز
و همراه شمس الدین المالغی که مردی دانا و سخن دان کارده دیده بود فرستاده بود و شمس الدین
در دشت قبچاق بتوقتمش خان رسیده رسالت رسانیده بود و آن سخنان در دل خان جای گرفته میل
صلح کرد و خواست که دست در دامن اعتذار آویزد تا غبار وحشت از میان برخیزد امرا و [illegible]
او پای منع در آن کار زده نگذاشتند ابیات گزندی که بر شهریاران رسد • ز تدبیر دستور نادان
رسد • کسی را که دولت رود از دستان • شود با خود ما هم داستان • پس توقتمش خان
بسخن آن بیدولتان از راه صواب دور افتاده بیت نزدیک صاحبقران نامه کرد
سخنها بد برسه خامه کرد • و شمس الدین را خلعت داده روانه کرد و مشارالیه در آب
سمور بدرگاه عالی رسیده جواب ناصواب رسانید صاحبقران کامیاب در تاب رفته غایت
خشمناک شد و توجه در عرض لشکر فرمود و چون آب سمور در دامن کوه البرز جاریست و تا آنجا
تا دریای قلزم پنج فرسخ است و بسیاری لشکر صاحبقرانی بمرتبه بود که بعد از زمان چنگیز خان هیچ

افزوده بود آن انبوهی و آراستگی لشکری ندیده و نشنیده بود و همچنین که بجهت عرض لشکر صف
کشیده بود مقبل دست چپ در دامن کوه البرز و مقبل دست راست در کنار دریای قلزم بود
ابیات
سپاهی که بگذشت بیرون ز حد • به آیین فرزانه رزم آزما • همه غرق فولاد و آهن گسل
دلیران پیل افکن شیر دل • بنفس مبارک فوج فوج و جوق جوق را مشاهده فرمود
و هر یک از آن سپاه چنانچه رسم و عادت است زانو زده اسب با زین میکشیدند و دعا
و ثنا میگفتند و آنحضرت ایشان را بنوازش و تحسین مخصوص فرمود و چون نقیب کاه مراتب
نمود کورکه و نقاره و کوس فرو کوفتند و کرّه‌نای و برغو برکشیدند از قلب و جناح میمنه
و میسره تیغها برهنه بطرف دشمن حواله کرده سورن انداختند بنوعی که از صدای آن زلزله
در کوه البرز و غلغله در دریای قلزم افتاد • **بیت** • بجوشید بحر و بلرزید کوه • روان گشت لشکر
گروها گروه • و در دامن کوه البرز قومی از هواخواهان توقتمش خان بودند که ایشان از
قبول میکردند آنحضرت افتتاح فتح به ایشان نمود و عساکر گردون مآثر بیخبر بر سر
ایشان رفته اطراف و جوانب آن قوم را چنان فرو کوفتند که از هزار کس یکی جان
بیرون نبرد و توقتمش خان شخصی اوروتاق نام به ایلچی گری بدرگاه سپهر اشتباه فرستاده
بود آن شخص از مشاهده سپاه ظفرپناه حیرت کرده خبر بخان رسانید که اینک دریای لشکر
رسید توقتمش خان را دود و دمار برآمد قرانجی را با جمعی کثیر منغلای ساخته پیش فرستاد
و چون صاحبقران بموضع ترقی رسید بعرض رسانیدند که منغلای لشکر خان در کنار
آب قوی فرود آمده آنحضرت در ساعت لشکری گزین کرده شبگیر فرمود و وقت صبح
چون باد از آب گذشته شمشیر آتشبار بر ایشان خاکسار نهاد و عرصه آن دشت از
خون دشمنان لاله‌گون گشت • **بیت** • روی صحرا بگلگون شده از خون عدو

۲۱۲

دشت شمشیر بخون جگر دشمن رو • و از آنجا بکنار آب سونج آمده نزول نمود و توقتمش
خان بر کنار آب ترک لشکر بیشمار جمع آورده چپرها و عرادها بسته جای خود محکم کرده
نشسته بود چون شکوه سپاه ظفرپناه از دور مشاهده نمود خوف و ترس بر او
غالب گشته چپرها گذاشته با سپاه آهنگ گریز کرد و آنحضرت گذار پیدا کرده از آب ترک
عبور نمود و توقتمش خان بکنار آب قوری رفته باز ترتیب لشکر داد و البته دو چون
لشکر منصور را خورش و علیق کم شده بود آنحضرت براه ولایت جولات توجه فرمود تا
لشکری آذوقه جمع کرده از سر فراغت بجنگ اقدام نمایند درین اثنا خبر رسید که توقتمش
خان کنار کنار آب با لشکری بیحساب از عقب لشکر منصور می‌آید آنحضرت بیلاق آب
روان شد و روز شنبه بیست و دوم جمادی الثانی لشکر طرفین در برابر هم فرود آمدند
تواجیان سپاه ظفرپناه زمین را قسمت کردند و خندق کندند و چپرها زدند و از بیرون
آن خندق خندقی دیگر فرو بردند و قدغن شد که همه در جای خود قرار گرفته آماده شده
و از شبیخون دشمن غافل نباشند و در آن شب آتاج اغلن که از خان زادها جوجی بود و
وجود که کمال تقرب و اختصاص در مجلس خاص صاحبقران داشت از بی‌سعادتی گریخته
بطرف دشمنان رفت **در وقوع جنگ مغلوبه سلطانی** روز دیگر که از کمین گاه افق چشمه
شه خاور علمها را برافراخت • بتیغ روز شب را سر بینداخت • فلک را شد تنی از مهرها خال
مبدل شد لباس آل عباس • صبح چهارشنبه بیست و ششم جمادی الثانی لشکر سلطان
صاحبقران ازین طرف و عساکر توقتمش خان از آن جانب بکوشش و خروش در آمده
آهنگ جنگ نمودند **ابیات** علمها کشیدند لشکرکشان • بدید آمد از روز محشر نشان
سپاه از دو جانب صف آراستند • زمین آسمان وار برخاستند • غریو دمن کوس گردون

زمین را در انگنده بخشش نبات • حضرت صاحبقران صفت قول مرتب ساخته امیرزاده
محمد سلطان را در یول بزرگ تعیین فرمود و اطراف و جوانب را بهادران صفدر
و صف شکنان دلاور مستحکم نمود و پیادها را با چپر در پیش لشکر مقرر کرد و
مغفر مبارک با مپست و صفت قشون آراسته بیت همه آلت جنگ بر داشته
چو دریایی از آهن انباشته • در عقب لشکر امیدوار بکرم داور اسباب دیگر بیت
نصرت عنان گرفته و اقبال در رکاب   وز آسمان رسیده بشارت بفتح باب
لشکر مجید و حساب مخالفان نیز صفها مرتب ساختند و علمها برافراختند ابیات
دو لشکر بگویم که دو کوه قاف • رسیدند در جلوه گاه مصاف • اجل فتنه را کارسازی نمود
سپه با سپه دست بازی نمود • درآمد ز هر سو ده و دار و گیر • بپوشید روی هوا پر ز تیر
درین اثنا از طرف میسره خبر بحضرت صاحبقران فتح قرین رسید که از میمنه مخالف کونجه
اغلن و داود صوفی و الاداد خان و اتوکو رباجلیه تمام بمقابله و مقاتله لشکر منصور درآمده
آنحضرت بتعجیل متوجه ایشان شد ایشان از صولت حمله صاحبقران پشت داده روی
بگریز نهادند و از جمله مپست و صفت قشون که ملازم آنحضرت بودند ده دوازده
قشون سر در پی ایشان نهادند و ایشان چون نزدیک قول خود رسیدند بازگردیدند
و حمله تند آورده قشونها را برهم زدند و بسی کشته شدند از نیمه دلیر کشته پیش آمده
و بر آنحضرت حمله آوردند امیر شیخ نور الدین جان فدای ولی نعمت کرده باینجا کس
پیش راه ایشان گرفته فرود آمد و بزخم تیر سینه شکاف جگر دوز ایشانرا باز داشت
هر تیر کز شستشان شد روان • به پهلو درآمد یکی پهلوان • و محمد آزاد و علیشاه برادر
و توکل باروجی سه اعرابه از اعرابهای مخالفان گرفته آوردند و برسر راه پیش آنحضرت

چپر وا ربسته و الله داد با قشون وفادار بمدد رسید و در پهلوی شیخ نور الدین
فرود آمده کمانها بر سر دست آوردند و امیرزاده پیرک جاکو نیز با قشون خود رسیده پیاده
شد و قشون قول با توق و علم بر این طرف آمده کورکه زدند و بر خروشیدند ابیات
نهیب خروشیدن کوس جنگ • ز سر مغز می برد و از روی رنگ • نفیر دلیران درآمد به اوج
بهر گوشه میرفت خون موج موج • و لشکر دشمن فوج فوج می آمدند و حملها پیاپی میکردند
و بهادران ظفر پناه آن سپاه را به تیرباران باز داشته نمیگذاشتند که نزدیک آیند و امیر
خداداد حسینی که قتبل دست چپ لشکر منصور بود از کونجه اغلن که قتبل دست راست مخالفان
بود گذشته از پس پشت داود صوفی و الاداد خان که در مقابل حضرت صاحبقران با لشکر بیکران
ایستاده جنگ میکردند درآمد و ایشانرا تیرباران کرد و درین حالت امیرزاده محمد پسر سلطان
محمد با جمعی کثیر از بهادران بدست چپ صاحبقران آمده بجنگ پیوست و مجموع بهادران
اتفاق نمودند و بیکبار بر دشمنان حمله آوردند و بضرب شمشیر آبدار و سنان آتش بار
دست راست دشمنان را گریزانیدند و امیر حاجی سیف الدین را حالتی عجب دست داد
چرا که از دست چپ دشمنان که قتبل ایشان امیر عیسی بی و بخشی خواجه بود غلبه کرده
او را با تومان او در میان گرفتند ایشان دل از جان برداشته فرود آمدند و چپرها
پیش گرفته دفع دشمنان بناوک تیر جان ستان مینمودند و هرچند سپاه مخالف بدو
نزدیکتر میرسیدند و میخواستند که بر سر ایشان ریزند ایشان چون کوه
پای ثبات فشرده بدستبرد تیر همه را باز میگردانیدند درین اثنا امیر جهانشاه با تومان
خود بمدد امیر حاجی سیف الدین رسید و بر دشمنان حمله آورده جنگی عظیم و غوغایی
وحشت و بیم واقع شد و چون آن دو صاحب تدبیر دلاوران شیر دشمن شکار کوشش

پشت اتفاق یکجهت هم باز دادند دست چپ مخالف را منهزم ساختند و ستور خواجه آقبوغا
نیز دلیرانه پیش آمده و امیرزاده رستم عمر شیخ با تومان خود برق وار و صاعقه کردار
بر اعدا زده خرمن ثبات ایشانرا به آتش حمله سوزانیده منهزم ساخت و دران خرد
سالی نام پدر نامدار را زنده گردانید تغلی بی بهرین که از مقربان توقتمش خان بود با تمام
لشکر خویش پیش رانده **ابیات** ستانید خود را و گفتا منم ۰ هزبری که جنگ پیل افکنم
نهنگان خورم بر لب جویبار ۰ ستانم ز پهلو در آید بتیغ ۰ گزافی بسی گویم اینک مصاف
و آواز برکشیده امیر عثمان بهادر را بمبارزت طلبید امیر عثمان را از آن لاف باد افگنم
او آتش حمیت زبانه زد و بی توقف **بیت** چو کوهی روان گشت بر پشت باد ۰ ۰ ۰
عجب بین که بر باد کوه ایستاد ۰ و با قشون خود حمله بر سپاه تغلی بی بهرین آورد
و از طرفین در هم آویختند و گرز و کوپال و تیغ و تیر و سپر و نیزه بر یکدیگر ریختند **ابیات**
چنان در هم آویختند آن سپاه ۰ که از گرد شد روی گیتی سیاه ۰ همه دشت از کشته پر پشته گشت
چو دریای خون گشت آن پهن دشت ۰ عاقبت الامر از نیروی دولت قاهره امیر عثمان
بهادر غالب آمده تغلی بی را مغلوب و مقهور گردانید و دیگر امرا و بهادران هر یک در
گوشه با جوقه دیگر بوده داد دلیری و بهادری میدادند و از میامن اقبال صاحبقرانی
مظفر و منصور گشته دشمنان را میراندند چون بسیاری از لشکریان دشمنان کشته
خسته و زخمدار شدند و جمعی کثیر فرار نمودند توقتمش خان با شاهزادگان جوجی نژاد با
قوت و قدرت ایستادن نمانده مهمیز بر مرکب هزیمت و گریز زدند و سراسیمه و نا امید از ان
ورطه بدر رفتند حضرت صاحبقران از مشاهده آن حال فرود آمده سجده شکر واجب
متعال نمود و از حصول مقصود و آمال شاد و کامیاب فرمود شاهزادها و امرا آمده مراتب

مبارکی و تهنیت فتح گفتند و رایت همایون از آن زمین برگشته و چون برون رفته در کنار آب
تورای نزول اجلال واقع شد امیر شیخ نورالدین را جامه دوز و کمر مرصع شفقت کرده و
صد هزار دینار کپکی او گناه داد و هر یک از بهادران که در مبارزت آثار شجاعت و جلادت
بظهور رسانیده بودند همه نوازش فرموده و بخلعتها و انعامها سرافراز ساخته مرتبه و الکا
در ایلغار فرمودن صاحب قران از عقب توقتمش خان صاحبقران کامیاب در باب
تکامشی توقتمش مشورت با ارکان دولت فرمود و چون امیرزاده میرانشاه پیشتر از
مصاف از اسب افتاده دست مبارکش آزار یافته بود او را با امیر حاجی سیف الدین و
امیر یادگار برلاس در اغرق گذاشته ایلغار فرمود و شب و روز از پی خان میرفت
تا به آب آتل رسید و بر سر گذار توراتو فرود آمد قوتزی چاق اغلن پسرزاده ارس خان
را که از ملازمان خاص آنحضرت بود تربیت فرمود و اسباب پادشاهی داد و خانی الوس
جوجی را باو مفوض فرموده او را از آب اتل گذرانید و لشکر او را امرا از خلعت و زر امیدوار
گردانید **بیت** آوردی جهان به تیغ فراز ۰ سپر تازیانه دادی باز ۰ گنج در حضرتش فدا
شده ۰ غارت تیغ و تازیانه شده ۰ عساکر گردون مآثر از پی دشمنان شتافته تا
بولکه رفتند و هر کس میرسید بسیاست میرسانیدند و توقتمش خانی را با سر چه داشت
بجا گذاشته و از نیم جان با اندک نفری بجنگلستان بولغار رفت و از چنگال شیران دشمن
شکن امان یافت و لشکر منصور از ین طرف آب بآن طرف که در یورش اول دشت قبچاق
آورده بودند رفتند و غارت کردند و آنجا نزدیک ظلمات بود و چون بوضع بولو قلوت آمده
امیرزاده میرانشاه و با اغرق که در عقب بود در رسید و غنیمتی که درین یورش بدست آمده با
از مرتبه تحریر و تقریر است **ذکر فرستادن شاهزادها و امرا بالکای مجرد**

چون درین سنوح خجسته اثر اکثر شاهزادگان کرام و امراء عظام ظفر آسا ملازم رکاب
معلی بودند ملهم دولت ملاحظهٔ حزم و عاقبت اندیشی بخاطر رسانید چون حضرت صاحبقران
آورد امیرزاده پیر محمد عمر شیخ را با شش هزار سوار روانهٔ دار الملک شیراز فرمود و
امیر شمس الدین عباس و غیاث الدین ترخان را با سه هزار کس بدار السلطنهٔ سمرقند
ارسال نمود ایشان چون از دربند گذشته باردبیل رسیدند خبر شنیدند که قرا یوسف
ترکمان غلبه جمع کرده و در حوالی الاتاق است و عزیمت خوی دارد امیرزاده پیر محمد از
آنجا امیر شمس الدین عباس و غیاث الدین ترخان را روانهٔ سمرقند کرد و خود به تبریز آمد و سپاهی
که داشتند و بودند جمع نمود و متوجه خوی شد و قراول قرا یوسف در قرادر بود شاهزادهٔ
جوانبخت بجانب قراول ایلغار کرده قراول قرا یوسف خبردار گشته گریخت و نزد قرا یوسف
که بر بند ماهی رسیده بود مراجعت نمود و قرا یوسف قوت توقف در خود ندیده راه فرار
پیش گرفت امیرزاده پیر محمد به بند ماهی آمد و لشکر از هر طرف بتکامشی او فرستاد و
باو نرسیدند پس مراجعت به تبریز کرد و از آنجا بسلطانیه آمد و مخدرهٔ کبری خانزاده او
طوی داده خلعت پوشانید و روانهٔ شیراز گردانید **در تاخت فرمودن صاحبقران**
از دست راست الوس جوجی رای ممالک آرای صاحبقران بعد از شکستن توقتمش خان
بران قرار گرفت که تمامی احشام و اقوام مخالف را مقهور و مستاصل سازد و از
جهت طرف دست راست الوس جوجی خان روان شد و امیر عثمان بهادر را
فرستاد و او بکنار آب اوزی آمده موضع منکرمن بیک یارق اغلن و بعضی الوسات
اوزبک را غارت کرده و باش تور اغلن واقع شد که پادشاهزادگان الوس جوجی
بودند از آنجا گریخته از آب اوزی گذشتند و با الوس پر امدای که دشمنان ایشان بودند

پناه بردند مردم الوس مذکور فرصت غنیمت دانسته ایشان را غارت کردند و اسیر
نمودند و تومان اقتاد بعضی که جان بردند بردم رفتند و هنوز آنجااند و حضرت
صاحبقران تا کنار آب اوزی فرمود و از آنجا توجه بجانب روس نمود و از عقب بیک یارق
اغلن بقراسو که از شهرهای روس است رفته بیرون و اندرون شهر را غارت کرد بیک یارق
اغلن زنان و متعلقان خود را بدست یلا گذاشته با یک پسر گریخت چون زنان و متعلقان
او را بدرگاه آوردند آنحضرت که دریای مرحمت بود خیمه و خرگاه بجهت ایشان مقرر نمود
و الاغ و زر و جنس و خلعت شفقت فرمود و قدغن کرد که هیچ آفریده بهیچ وجه
متعرض ایشان و اشیا نشود و ایشان را طرفی که بیک یارق اغلن گریخته بود روانه نمود و امیرزاده
میرانشاه و امیر جهانشاه بهادر و دیگر امرا طرف دست چپ الوس جوجی رفته
تاخت می نمودند و یک خواجه و امراء جوجی را غارت و قتل نموده و ولایات را متصرف
گشتند و گله و رمه حساب گرفتند و زنان و دختران و پسران صاحب جمال پیش
از مرتبهٔ تحریر اسیر کردند و صاحبقران کامیاب بشتاب به مسکو که از شهرهای بزرگ
روس است رفته تاراج نمود **بیت** چندان غنیمت بدست اوفتاد • که تفصیل آن میتوان نفوشت
زرکانی و نقره زسیمی • که مهتاب را داد بی رونقی • زکتان و انطاکی خانه باف
زده کوه بر کوه تا کوه قاف • بخروارها قند تیغ دار • سمور سیه بیش از شمار
زقاقم چندان فرو بسته بند • که تقریر آن کرد نتوان گزند • و شق تیغها شبستان فروغ
چو خال شب افتاده بی فروغ • فرو رفته سنجاب روباه کل • دگر گره اسپان نادیده کل
وامیرزاده محمد سلطان تیز قوم کوزه و بوقا و بیلان و توکون و کلیجی را غارت و اسیر نمود
چه گویم زنان پری رویان روس • چو گل اکنده در کتان روس • پس رایات فتح اشراق بجانب

ازاق رفت و مسلمانان از کافران جدا کرده کافران را به تیغ بیدریغ از هم گذرانید

در ایلغار فرمودن بجانب چرکس و مراجعت به البرز کوه صاحبقران آفاق از ازاق

بجانب چرکس روانه شد مردم چرکس علف زارها که میان ازاق و تومان است را
آتش زده بودند از نهیب الاغان لشکریان بسیاری تلف شد و از آن صحرای بی علف بعد
هشت روز بیرون آمده از کل ولای عبور شده تا بتومان رسیدند آنحضرت توقف نموده
و شاهزادها و امرا را بجانب چرکس به ایلغار فرستاد ایشان تاخت نموده مجموع الوس
چرکس را غارت و اسیر کرده بشرف بساط بوس آمدند و از آنجا اردوی کوه شکوه
جنوب البرز کوه مراجعت نمود و در آنجا معتمدان نسبت با امیر عثمان تهمتی که در واقع
حقیقتی نداشت بعرض رسانیدند و چنان بهادری بی نظیر اسیر شمشیر فنا شد
و از آنجا رایات کشورکشا بنیت غزا متوجه بوقی بردی و براقن که حاکم قوم
اس بود بدشده قلعها و کوهها و سغناقها را کنده و کوفته و گرفته و کفار را
در آتش دوزخ انداخته مراجعت فرمود و در مرغزاری قرخاک خیمه استراحت زد
بکیفیت طوی نمود و بعد از آن متوجه قلعه کولا و طاوس که در کمر سوم کوهی بلند
چون آشیانه قوش واقع شده بود و راهش بسی دشوار که عقل و وهم را پای آمد
شد در آن نبود و چون بصد هزار مشقت بپای آن کوه رسیدند هرچند گرد آن جلد
راه بالا رفتن طلبیدند پیدا نشد ع رای مشکل کشای آنحضرت ، پرتو اندیشه بر آن
کار انداخته امر فرمود تا چند نردبان بلند ساختند و بر یکدیگر پیوند کردند و بر کمر
اول نهادند و جمعی بهادران بالا رفتند و نردبان را برکشیدند و بر کمر دوم نهادند و
بالا رفته باز نردبان را برکشیدند و بر کمر سوم نهادند که قلعه بود و آن شیر مردان

دل از جان بریده با شمشیر کشیده از پی یکدیگر بالا رفتند و گروهی دیگر از بهادران
دلاور دست از جان شسته و دل از جان برداشته بر سر کوه رفته بودند و طنابها
بر میان بسته سرهای طناب را بر قله کوه مستحکم نموده تا برابر قلعه فرود آمدند و هرچند
از قلعه تیر و سنگ می انداختند و بهادران را شهید می ساختند دیگر دلاوران
دین دار از فر دولت صاحبقران کامکار روی جلادت بر آن کار می نهادند ب
حسن عالم سوز او چندانکه عاشق میکشد ، زمرد دیگر بعشق از غیب سر بر میکند
اهل قلعه چون آفت سماوی و ارضی از فراز و نشیب مشاهده کردند مضطرب و سراسیمه شدند
و بهادران ظفر قران بهر نوع که بود قلعه را مسخر نمودند و کولا و طاوس و اران قلعه
را دست و گردن بسته پایین آوردند و رایت همایون از آنجا براه قلعه پولاد روانه
شد که اوترکو که یکی از امرای بزرگ الوس جوجی بود بدست آوردند و چون بموضع بلقان
رسید چندان عسل شد در آنجا بود که لشکریان هرچند خواستند بر داشتند و از جهت
الزام حجت مکتوبی بپولاد والی قلعه نوشت و همراه برادر اوترکو فرستاد که اوترکو را
روانه حضور گردان و اگر نمیفرستی از سر و سردار قلعه در گذر پولاد جواب فرستاد که
اوترکو پناه بمن آورده و قلعه دارم محکم و اسباب جنگ آماده و تا سر در بدن است
حمایت نموده او را نمی سپارم آنحضرت را شعله حمیت شاهانه بر افروخت و چون
آن قلعه جنگلی که باد چابک بنها از میان آن درختان افتان و خیزان گذار کردی امر عالی
صادر شد که عساکر ظفر مآثر جنگل بریده پیش روند و سه فرسخ راه درختان بزرگ
سال خورده را قطع کرده راه مرتب نمودند و آن قلعه در میان دره بود بسیار
تنگ و دشوار و لشکر کینه دار راهها گرفته فدایی وار جنگ میکردند سپاه ظفر پناه

ایشان را در میان گرفته قلعه را مسخر نمودند و اوترکو گریخته بدرهای کوه البرز رفت و سه
فوج از کافران در کمر کوهی بلند جای خود محکم کرده بودند ایشان را نیز بدست آوردند و طعمهٔ
شمشیر خونخوار ساختند و غنیمت بسیار بدرگاه اعلی رسید و به لشکر قسمت شد و امیرزاده
میرانشاه خبر از اوترکو گرفته در پی تکامشی به کوهستان البرز نمود و او را در دو شاخه کشیده
بدرگاه عالم پناه که از درهای البرز گذشته بایاس رسیده بود رسانید و لشکر از ظفر
مراجعت بملازمت نمود بیت شکوه سپاهش به تیغ نبرد ¤ برآورد از کوه البرز گرد

از آنجا به باش طاق آمده توقف فرمود ذکر توجه صاحبقران بجانب بسم و حوالی آن

بعد از دوازده روز صاحبقران آفاق از باش طاق کوچ کرده به بسم آمد و الوسات
را مسخر کرد و محمد پسر غیور خان کمر خدمت بر میان جان بسته بشرف بساط بوس
مشرف شد و چون جمعی از ان ولایت پناه بکوه و شعاب محکم برده بودند آنحضرت
بنفس مبارک توجه نمودند و بر آن کوه برآمده آن بی دینان را بعد از زحمت که بود گرفته
دست و گردن بسته از کوه انداختند و چون راه آن کوهستان چند محل بود که نه پیاده می توانست
رفت و نه سوار آنحضرت ناچار خود را از آن بلندی رها کرده لغزیده بنشیب می آمد و از جهت
حمیت دین میان این زحمت میکشید ابیات هزار آفرین از جهان آفرین ¤ بران شاه با دانش
و داد و دین ¤ که قصدی نبودش ز تیغ آختن ¤ بجز رایت ملت افراختن ¤
القصه در آن کوهستان ع آتش قهر را چنان برافروخت ¤ که تر و خشک جمله در هم سوخت
و مرتجانها و کلیساها را خراب کرده براه پیش کنت روانه شد و مردم آن ولایت
چون ایل بودند استمالت یافته کسی متعرض ایشان نشد و از آنجا بولایت جوتو قراق یا
برده بموضع بوزقم آمده و قشلاق فرمود و تمامی اهالی ولایت ممصوو غازی قومسوق

اطاعت نمودند و بعضی که در میان جزایر آنجا بر آب اعتماد کرده از جمله جمعی که ایشان را
بالیق چیان میگفتند یعنی ماهی گیران و بود که زمستان بود و آبها مقدار دو گز یخ
بسته بود و دلاوران بر روی یخ گذشته قتل و غارت کردند ذکر تاخت فرمودن بجانب
حاجی ترخان و سرای چون امیرزادگان بموجب فرمان بضبط الوس حاجی ترخان
مامور بودند مخالفت محمدی کلانتر آنجا عرض نمودند آنحضرت امیرزاده محمد سلطان و امیرزاده
میرانشاه و دیگر امرا در اغرق گذاشته بنفس مبارک ایلغار فرمود با آنکه زمستانی عظیم
سرد بود چنانچه ¤ تاب سرما بوده ز آتش آب ¤ آب را تیغ و تیغ را گرداب
کوه قاقم زمین حواصل پوش ¤ چرخ سنجاب در کشیده بدوش ¤ عساکر منصوره برف را کوفته
روانه گشتند از آب اتل که حصار حاجی ترخان بود گذشتند و آن حصار چنان واقع شده که یک
طرفش آب اتل که پایان ندارد گرفته و زمستان آنجا چنان یخ می بندد که سطح آب حکم بسیط
خاک دارد و بر لب آب بجای خشت و گل پارهای یخ نزدیک هم می نهند و شبهنگام آب بر آن
پاشند تا یک تخته میشود و راه آمد شد بدین طریق مسدود ساخته خاطر جمع مینمایند
و چون حضرت صاحبقران بحوالی حاجی ترخان رسید بحکم ضرورت محمدی کلانتر آنجا
باستقبال آمد آنحضرت او را گرفته با میر جهانشاه و امیر شیخ نور الدین و تنوره خواجه تمغا
سپرد که بطرف سرای روند و بانتقام آنکه مردم آنجا در سالی که آنحضرت در ایران بود بر کنار
سمرقند که قزان سلطان خان ساخته بود آمده خراب کرده و سوخته بودند ایشان نیز سرای
از پای انداخته مستاصل سازند و ایشان در روز متوجه شدند و در راه محمدی کلانتر
را زیر یخ فرستادند تا طعمهٔ ماهیان شود و سرای را از روی قهر گرفته آتش زدند و
آثاری از حصار آن سرای نگذاشتند ¤ کلوخ انداز را پاداش سنگ است

و حضرت صاحبقران اهالی حاجی ترخان را کوچانیده شهر را خراب نمود و مراجعت بقشلاق
نمود و چون از شدت سرما بیشتر چهارپایان لشکر تلف شده بود و تنگی قوت بمرتبه بود
که من ارزن بهفتاد دینار کپکی و یک کاو بصد دینار کپکی و یکسر گوسفند بسیصد دینار
یافت نمیشد مراحم شاهانه غنایم بسیار که از حاجی ترخان و سرای آورده بود به لشکریان قسمت فرمود

در مراجعت از دشت قبچاق بطرف شمال

بعد از آنکه تمام ممالک دشت قبچاق
و دست راست و دست چپ الوس جوجی و سایر شهرهای شمال از اوکک و ماجر و روس و چرکس
و باسقرد و کمن و ازاق و قومان و آلان را تاخت کرده از دشمنان اثر نگذاشتند در اول
بهار هفتصد و نود و هشت از سال هجرت از قشلاق بوغا رقم علم نصرت نشان بجانب دربند
و آذربایجان روان شد و چون از آب ترک بر روی یخ گذشته بموضع ترقی رسیدند صاحبقران
دین پناه از اغرق جدا شده بنیت غزا براه اشکوجه فرمود و چون بآنجا رسیده
قتل و غارت کفار فجار توجه نمود بعرض رسانیدند که شوقل بیک با وجود که مسلمان بود
و همه ساله در کافرستان غزا مینمود با سه هزار عدد کافران اشکوجه می آید آنحضرت
پانصد سوار از بهادران نامدار اختیار فرموده بنفس مبارک متوجه شوقل شد و تنها پیش رفت
و ببالای پشته برآمد مشاهده فرمود که در آن طرف پشته شوقل با لشکر فرود آمده اسبها
بعلف سر داده اند تعجیل باین فرموده بهادران را خبر داد و همه یکبار بر سر آنجا و تاختند
و اکثر را بزمین هلاک انداختند و بشیر بهادر بشوقل بیک رسید او گریخته بکوه بالا رفت و آن
بهادر نامدار ع بیک چوبه تیر دشمن شکار او را از بالای کوه غلطانید ت
خیابانش دوود کرده پیکان تیز ۰ که گرد از قفس مرغ جانش گریز ۰ پس سرش را بخنجر
کین بریده پیش پای همنشین رکاب صاحبقران کامیاب انداخت ب سر سرکه از تو بتافت گرد

آورد و سرش زمانه بی تن ۰ و باقی را دستگیر کرده زنده آوردند آنحضرت بزبان عتاب
با ایشان خطاب کرد که شعار مردم مسلمان نیست که حمایت کافران نمایند ایشان
زبان باعتذار و استغفار گشاده زنهار خواستند همه را خلعت داده عفو فرمود و
کلانتران قازی قوموق و تقاو اکار آنجا را طلب نمود و ایشان بخدمت آمدند و اعتراف
بتقصیر خود کرده پیشکش کشیده بنوازش شاهانه مخصوص گشتند و رخصت مراجعت
یافتند و از آنجا بقلعه ترکس تاخت برده مسخر شد و جمعی انبوه در سوراخها کمر کوه که
راه از پایین و نه از بالا راه داشت پناه جسته بودند بهادران دو صد و قتا نشستند و بند
محکم بران بستند و خود را از آن کمر آویخته برابر سوراخها آمدند و بزخم نیزه و ضرب تیر دمار
از روزگار آن بی دینان نابکار برآوردند و همه را مسخر نمودند و حصار مکیا و حصار
درکلو نیز بقهر گرفته اهل آن قلعها را مقهور ساختند و عساکر فیروزی شعار لشکر و مانند
بختیار هر یک با شش هفت دختر و پسر سرو قد گلعذار و غنایم بسیار ب همه شادی کنان با دو
نقد مقصود شان تمام عیار ۰ در رکاب صاحبقران سپهر اقتدار مراجعت نموده بجوانب
قشلاق نیز اطاعت کرده به عنایت بی غایت امیدوار شدند و از آنجا بدربند باکو فرمود
و دربند عمارت قلعه دربند شدند و طنطنه بشارت مراجعت در جهان افتاد و اب بهر شهری از شادی
فتح شاه ۰ بشارت بران برگرفتند ۰ بشکرانه رایت برافراختند ۰ بهر کشوری جشن ساختند
شیخ ابراهیم شاه والی شروانات که درین سفر همایون ظفر ملازم رکاب همایون بود
رخصت خواسته بشهران رفت و تهیه اسباب طوی و مهمانی مشغول گشت و چون
نواب کامیاب از شماخی گذشته بکنار آب کر فرمود ب سراپرده شاه گیتی پناه
کشیدند برا اوج خورشید و ماه ۰ و در آنجا شیخ ابراهیم شاه پیشکش کشیده و طوی کرد

عواطف پادشاهانه او را بانجام خاص و کمر مرصع بلند پایه ساخت و خواص و اعیان
او را خلعتهای فاخره ارزانی داشت و بعد از چند روز از آب گذشته بموضع آق نام فرود آمد

در توجه شاهزاده میرانشاه بضبط آذربایجان و محاصره قلعه النجق چون تختگاه آذربایجان

از دربند باکو تا بغداد و از همدان تا روم نامزد امیرزاده میرانشاه شده بود کس بخدمت
فرستادند که خانه کوچ او را از خراسان به آذربایجان آورند و شاهزاده بموجب فرمان
باتفاق امیرزاده رستم و امیر جهانشاه بهادر متوجه محاصره قلعه النجق شد و خانه کوچ
شاهزادها و امرا او که از خراسان رسیده اند دست راست او در قراباغ و نخجوان
به اوتنک یورت گرفتند و دست چپ از ساوق بلاق و درگزین تا همدان نشست

ذکر فتح قلعه سیرجان و واقعه یزد و مخالفت بهلول مخذول در نهاوند

چون شاه شاهان با لشکر سیستان مدت سه سال قلعه سیرجان را بموجب فرمان صاحبقران
محاصره کرده بودند اهل قلعه از تنگی بجان رسیدند و همچنین گودرز کوتوال قلعه با شش نفر
زنده مانده بود درین ولا که صاحبقران آفاق در یورش دشت قپچاق بود گودرز از
روی عجز و ضرورت قلعه را تسلیم نمود اما بوخامت عصیان و تعللی که کرد از جان
امان نیافت و چون حکومت یزد تیموک قوچین مقرر بود و او یکی را از نوکران بمحافظت
گماشته خود در یساق دشت قپچاق بود و سلطان محمد پسر ابوسعید طبسی و بعضی از
سپاه آل مظفر که در یزد و آن نواحی مانده بودند بخیال فاسد اتفاق نمودند و یاغی شده
گماشته تیموک قوچین را بقتل آوردند و اکثر اکابر و اعیان یزد را مقتول ساختند و مال
سال یزد که در خانه صاحب جمال دیوان بود و اقمشه بسیار که بجهت سرکار خواتین عصمت آیین
مرتب شده بود متصرف گشتند و از اقمشه الوان قباها دوخته هر کس سرپایی که به ایشان

می پیوست قبا و زر داده حشری بهم رسانیدند و چون صاحبقران بالهام آسمانی امیرزاده
پیر محمد عمر شیخ را از یورش دشت قپچاق روانه شیراز فرموده بود و امیرزاده استماع
نمود که سلطان محمد طبسی پراکنده چند را گرد کرده که از آب دریا برآرند گرد
از شیراز متوجه یزد شد و درین وقت که صاحبقران گیتی ستان بسرحد آذربایجان رسید
این خبر بعرض رسانیدند فرمان جهانمطاع شد که داروغگان اصفهان و کرمان و قهستان
بمدد امیرزاده پیر محمد روند و چون در حوالی یزد علف نبود اسبها را در ییلاق کوشک زرد
گذاشته پیاده بیزد روند و بموجب فرمان کاربند شدند و بملازمت امیرزاده رسیده
پیرامون حصار یزد فرو گرفتند و بجنگ مشغول گشتند و دیگر بعرض رسید که در
نهاوند بهلول نام نوکر امیر فرید برلاس از ناپاکی و بدنفسی کفران نعمت نموده امیرزاده
که مردی بنگ نقش ایل کاردان بود و از جانب صاحبقران کامبخش حکومت نهاوند
منسوب زهر خوار کرده و حالا بوسواس نفس و فریب بخود راه داده عصیان ورزیده
سگ کیست روباه نزیده جنگ • که در بیشه شیر سازد درنگ • آنحضرت بعد از وصول
این خبر متوجه اردبیل شد و از آنجا امیر شیخ نور الدین را بجهت ضبط اموال ممالک فارس
بشیراز فرستاد و امیر سونجک بهادر را از شیراز طلب فرمود و از اردبیل بتوفیق رب
جلیل به سلطانیه بود و چون مدت سه سال بود که سلطان عیسی حاکم ماردین در سلطانیه
مقید بود مرحمت بحال او فرموده او را خلعت عفو شفقت کرد و عهد و شرط از و گرفته
حکومت ماردین بر او ارزانی داشته رخصت داد و امیرزاده سلطان حسین و امیر جهانشاه
و بعضی امرا را بجانب نهاوند فرستاد و ایشان بایلغار متوجه نهاوند شدند و محاصره آنجا
نمودند و بجنگ بهلول مخذول مشغول گشتند و بعد از کوشش بسیار قلعه را مسخر نمودند

کافر نعمت گرفته و به آتش سوختند و درین اثنا رایات اعلی بهمدان آمده بود این خبر چون
بعرض رسید حکم جهان مطاع کامیرزاده سلطان حسین و امرا از نهاوند بشوشتر روند
و قطاع الطریق لرستان را برانداخته مراجعت نمایند و ایشان متوجه شده تا کنار دریای
وشوشتان و هرموز تاخت نمودند و حضرت صاحبقران ماه مبارک رمضان در همین
همدان توقف فرموده بادای روزه و اقامت طاعات گذرانیدند **ذکر رفتن امیرزاده**
محمد سلطان بجانب هرموز چون تباشیر صبح عید از افق بخت سعید طالع شد
و آثار بهجت و استبشار در بشره روزگار لایح گشت صاحبقران کامکار بعد از نماز
عید و لوازم طاعات پروردگار و خیرات و صدقات بسیار امیرزاده محمد سلطان
را براه شیراز روانه فرمود و امیر حاجی سیف الدین و امیر جلال حمید و امیر شاه ملک و
ارغون شاه را همراه نمود که تا هرموز و سواحل دریای عمان رفته مسخر نمایند و بالهام
دولت و غایت مرحمت و معدلت پروانچه اشرف به یزد نزد امیرزاده پیر محمد
فرستادند که چون مردم شهر یزد مسکین و فقیرند و ایشان را اختیاری درین مجادله
نیست همین که فتح حصار یزد از توفیقات یزدانی شود غارت نکنند و متعرض رعیت نشوند
و در وقتی پروانچه اشرف رسید که مردم شهر از بی قوتی چنان به تنگ آمده بودند که گربه نمی یافتند
از مرده و مردار بخوردن آن می شتافتند و قریب سی هزار کس بگرسنگی هلاک شده بودند و آن
ناپاکان بدکردار را که انگیزان این فتنه بودند قوت و طاقت نمانده بود از زیر خندق شهر
نقبی بریده که از آن ورطه جان بیرون برند سپاه ظفر پناه آگاه گشته از پی رفتند و سلطان محمد
که سر فتنه بود در حوالی مهریجرد کشتند و تابعان او را بعضی طعمه شمشیر و تیر ساختند و جمعی را
آتش انداخته سوختند و امیرزاده پیر محمد و امرا بر دروازه ایستاده بموجب حکم جهان مطاع

نگذاشتند که لشکر بشهر رود و مال امانی بر بخشیده شد و از میامن مرحمت آنحضرت مساکین
نواز تلافی و جبر احوال پریشان ایشان باین شفقت رفته تموک قوچین بایالت آنجا
مشغول گشت و براندک زمانی آن شهر خراب از ترحم صاحبقران کامیاب خوشتر از اول
شد **بیت** شه چو عادل بود ز قحط منال ⁂ عدل سلطان به از فراخی سال ⁂ و چون خبر
فتح یزد بعرض رسید فرمان همایون شد که امیرزاده پیر محمد لشکر را رخصت داده متوجه درگاه
اعلی شود و امیرزاده پیر محمد جهانگیر براه خراسان روانه قندز و بغلان شد و عساکر منصور
هر کس روی فراغت بخانهای خود نهادند **ذکر مراجعت صاحبقران بر جیش قرار بماوراء النهر**
صاحبقران گیتی ستان در تابستان سیچقان ییل روز یازدهم شوال سنه هفتصد و نود و هشت
از همدان عنان عزیمت بدار السلطنه سمرقند معطوف داشت و کس بنخچوان فرستاد که
کامیرزاده میرانشاه محاصره قلعه النجق را بسلطان سنجر پسر امیر حاجی سیف الدین و [illegible]
امیرزاده میرانشاه گذارد و از عقب امیرزاده محمد سلطان بشیراز رود و امیرزاده رستم
عمرشیخ در ورامین بملازمت رسید و او را هم بجانب شیراز فرستاد و [illegible] جدا شده
سه منزل و چهار منزل را یکی کرده بشتاب روانه شد **بیت** سمندش در شتاب آهنگ مشی
فلک را نعل میدان داده مشی ⁂ جنیبت شش طاق او بر دو گیتی ⁂ فلک ز نعلش حلقه در گوش کرده
و چون رایات کشورگشای نصرت فرجام به بسطام رسید امیرزاده ابابکر که از سمرقند می آمد
بشرف خدمت رسیده بعواطف شاهانه و خلعت خاص عز اختصاص یافت و صد هزار دینار
کپکی و اسب کمیت طهری که بتک کوه گران با سرعت باد وزان جمع داشت با او انعام فرمود و
نوکرانش نیز خلعتها داد و او را به تبریز پیش امیرزاده میرانشاه فرستاد و خود بسعادت
و اقبال گران استعجال بصوب مستقر سریر سلطنت و جلال روان داشت و بعد وادلات گزو

میفرمود و پیشکش و ساوری می‌آوردند و بدل و جان خدمتکاری مینمودند و آنحضرت از احوال
رعیت و رضا و خشنودی ایشان از داروغه مملکت تفحصات فرموده سفارش رعایا
مکرر مینمود و چون بخراسان رسید امیر آقبوغا از هرات باستقبال آمده پیشکش لایق
بنظر اشرف رسانید و بکشتی از آب آمویه گذشت و چون در حرانه نزول واقع گشت حضرات
عالیات سلطان بخت بیگم و سرای ملک خانم و تومان آغا با شاهزاده شاهرخ و دیگر شاهزادگان
که باستقبال آمده بودند از شرف بساط بوس شاد و کامیاب نمودند و پیشکشها کشیدند از
جمله ابیات هزار اسب مرصع گوش تا دم ٭ همه زرین ستام و آهنین سم ٭
هزار اشتر ستاره چشم گلرنگ ٭ که دوران بود با رفتارشان لنگ ٭ و از خوارزم به کش فرمود
و در آق سرای که معمارات بلند جناب آنحضرت گردون رکاب احداث عمارت نموده بود نزول نمود
و از صدق نیت و صفای عقیدت بمزار بزرگوار شیخ شمس الدین کلار و دیگر مشایخ
آن دیار و مرقد پدر نامدار فرموده مراسم زیارت بتقدیم رسانید و از خیرات و صدقات
فقیران را غنی گردانید و با ارکان دولت و اعیان حضرت در آق سرای بزم عشرت
نشستند مطربان خوش الحان بدین نوا مترنم گشتند ابیات تویی آن جهاندار کشور گشای
که از داد و دین آفریدت خدای ٭ بهر جا که روی آوری ز آسمان ٭ ترا فتح و نصرت رسد هر زمان
و بعد از سه روز از آنجا کوچ کرده از عقبه کش عبور فرمود و بدار السلطنه سمرقند که جنت
باراحتش از جلوگاه ماه پیکران زمره جنان غیرت خلد برین و رشک حور عین است
سایه وصول انداخت و دیده امید اعالی و اهالی آن مملکت را از فر شکوه سلطنت منور ساخت ابیات
همه مملکت گشته آراسته ٭ ز بوی در و بام پیراسته ٭ بگسترده کمخا و اطلس براه
که بر آن گذر آورد پادشاه ٭ بیمین و یسار و فراز و نشیب ٭ ببستند هر جا پی آذین و زیب

صاحبقران سلیمان جاه از راه بمزارات اولیا و مشایخ و علما رفته لوازم زیارات
و خیرات بجای آورد و بعد از آن به سریر سلطنت و جهانبانی برآمده بساط نشاط و
کامرانی گسترده ساقیان سیمین ساق و سوچیان زرین نطاق باده رواق بمجلس آن
خسرو آفاق در آوردند و ساغرهای زرین از شراب زلال لعل مثال در گردش
آمد و قوبزچیان خوش الحان و نغمه سرایان شیرین زبان سرود گویان گر ابیات
تا باشد جهان صاحبقران باش ٭ زمانه ملکش او حکمران باش ٭ مظفر باد بر اعدا سپاهش
نیفتاد از سر دولت کلاهش ٭ مرادش السعادت ایلچی باش ٭ ز تو هر روزش اقبالی دگر باش
ز ماهی تا باد افسر پرستش ٭ ز مشرق تا مغرب زیر دستش ٭ و چون خاطر خطیر آنحضرت
از عیش و عشرت پرداخت سایه التفات بر ضبط بلاد و تدبیر مصالح عباد انداخت
و تعظیم و تکریم حضرات سادات و علما و مشایخ و صلحا غایت توجه فرمود
و همه را از مواهب شاهانه بهره مند نمود و هر کس در مدت یورش از گوشه سرکشی
و عصیان برداشته بود همه را در بند کشیده و بعد از اثبات گناه بسیاست گاه رسانید
و خراج سه ساله رعایا بخشیده بازار معدلت را رواجی داد که کس از عدل و داد
نوشیروان یاد ننمود و کافه رعایا و برایا مسرور و مشکور گشته بزبان اخلاص
انیغبی دعا رسانیدند ابیات پادشاهی را سخا و عدل سرمایه است و تو ٭ در سخا چون
حاتمی در عدل چون نوشیروان ٭ چون تو کس را افسر شاهی نزیبد بعد ازین ٭
ملک دل بر تو می‌باید نهادن جاودان ٭ آسمان با صد هزاران دیده آخر کو نبیند ٭ تا ترا بیند
بیست دیگری زیبد عنان ٭ چون قضا پیوسته بر اعدا نشانت کارگر ٭ چون قدر همواره بر آفاق
فرمانت روان ٭ تا ابد عهد جوانیت قرین باد که تو ٭ هم کو عهدی محمد الله و صاحبقران

و زمستان در کول سرای قشلاق فرمود و امیرزاده پیر محمد عمر شیخ را رخصت مراجعت
بشیراز ارزانی فرمود و در خلال این احوال اختری از افق سلطنت و اقبال امیرزاده محمد
سلطان درخشید و بمحمد جهانگیر موسوم گردید و چون شاهزادهٔ مشار الیه در شیراز نزد
ملکه توچین برسانیدن این بشارت روانه شیراز شده **در عمارت فرمودن قصر باغ شمال**
اول فصل بهار که جمشید خورشید از صوب جنوبی بجانب شمال انتقال نموده بر متکای سریر
و اقبال نشست و طناب سراپرده شاهی از دنبال ماهی بگردون بر بست **بیت**
نشست خسرو گردون بپایگاه حمل * بنام نامیه منشور داد بهر عمل * مهندسان بلند طبع
و معماران بنائی در عرصه کان باغ قصر فیروزه کار گلبن را بخوبتر وجهی اساس انداختند
و کاخ شاخ را بنقوش و زیب شکوفه بهتر صورتی پرداختند **ابیات** شد طرف جویبار چمن
بهار سبز * آری بنو بهار شود جویبار سبز * بستان به نیکوئی شده چون روی دلبران
گل در میان شکفته چو کشته کنار سبز * حضرت صاحبقرانی بباغی که در طرف شمالی سمرقند
قبل ازین ساخته بودند تشریف آوردند و فرمان قضا نفاذ عز صدور یافت که در آن
باغ بهشت آیین قصری رفیع دلکش و منزلگاهی بغایت خوش بجهت مخدرهٔ جهان بیکیسی سلطان
دختر امیرزاده میرانشاه عمارت نمایند مهندسان کاردان و معماران چابک دست روشن
روان که از فارس و عراق و آذربایجان بدار السلطنه آورده بودند طرح آن از کلک عبارت
بر لوح مهارت کشیده و بنظر اشرف رسانیدند و بعد از عز قبول در ساعت خوب و وقت
مسعود از ماه جمادی الآخر سنه هفتصد و نود و نه از هجرت بنیاد عمارت شد و هر رکنی از ارکان
چهارگانهٔ آن قصر بسرکاری یکی از امرا مقرر گشت و بجهدی از حد بیرون و سعی از اندازه افزون
در مدت یک ماه و نیم سقف رفیع آن قصر در بلندی از کنگرهٔ ایوان کیوان گذشت **بیت**

ز شوق

ز شوق آنکه شود حلقه زن که قصرش * عروس چرخ چنبی میکند نظر از تجلی * در هر رکنی
از سنگ مرمر که از تبریز آورده بودند نصب شد و سطح دیوار اندرون بزر و لاجورد منقش
گشت و فرش صحنش از سنگ مرمر و سنگ کوه نور چنان پرداختند که از لطافت آن
هوش و ده هوش و عقل خیره بماند **ع** ازارهٔ اندرون و دیوار بیرونش بکاشی کاری
آراستند **بیت** رضوان بلاجورد ابد بر کتابه اش * تحریر کرد دام لک العز والبقا
و بعد از اتمام دران مقام فرخنده فرجام طویها و پادشاهانه و جشنها خسروانه فرمود
در تفویض فرمودن مملکت خراسان بشاهزاده شاهرخ بهادر رای عالم آرای صاحبقرانی
که منشک عکس پرتو انوار الهامات ربانی بود چنان اقتضا فرمود که مملکت خراسان که بنیان
معمورهٔ ربع مسکون واقع شده و از اقلیم چهارم است و واسطه میان بلاد ایران و
توران و ممالک شرقی و غربی بشاهزادهٔ جوانبخت و برازندهٔ تاج و تخت شاهرخ بهادرخان
مفوض شود که بقاء دولت روزافزون و دوام اقبال و دودمان همایون بوساطت وجود
باجود آن شاهزاده خواهد بود و با امرا و ارکان دولت مشورت فرمود و امیر سلیمان شاه
و امیر سهراب جاکو و سید خواجه بهادر و امیر حاجی سیف الدین و جمعی دیگر از امرا و بهادران
حشمت و شجاعت آیین را بملازمت آن شاهزاده قرار داد و او روانه فرمود که خراسان
سیستان و مازندران تا فیروزکوه و ری در تحت حکومت وی باشد و آن شاهزاده نزول
بمنزل آمده در آخر شعبان سنه هفتصد و نود و نه در مرغزار کندستان براه که رشک بستان بهشت
و باغ ارم بود نزول نمود و روزه ماه رمضان در آنجا گرفته عید فرمود و از آنجا بشهر آمد
باغ زاغان را نشیمن ساخت و بعد از آن **ابیات** دست جور و در عدالت و داد * آن یکی
ببست و این دگر بگشاد * ستم گرگ بر گرفت از میش * باز را کرد با کبوتر خویش

از سر فتنه برد و سستیها ۰ کرد کوته دراز دستیها ۰ حکام و داروغگان و کلانتران
اعمال خوشحال با پیشکشها لایق بخدمت آن شاهزاده شتافتند و آنچه میخواستند یافتند
و در بیست و یکم ماه ذی الحجه از سال مزبور آن شاهزاده را بطالع جوزا پسری آمد که آثار
سعادت از جبین مبارکش لامع و انوار دولت از صورت فرخنده اش ساطع بود
و چون خبر این مولود مسعود بعرض نواب صاحبقران رسید او را امیرزاده بایسنقر نام نهاد

ذکر توجه حضرت صاحبقران بخطه فردوس نشان کش و آمدن امیرزاده محمد سلطان از شیراز

در ماه شعبان سال مذکور حضرت صاحبقران در کمال خوشحالی
سرور از باغ شمال برفیق اقبال عزیمت خطه دلکش کش فرمود و بآنجا آمده قبه بارگاه
اوج خورشید و ماه برافراخت و چند روز در آن سبزه زار بهجت آثار که ابیات صد هزاران گل شکفته و
سبزه پیدا از آب خفته در او ۰ گل فراوان و هر گلی رنگی ۰ بوی هر یک رسیده فرسنگی
آبها روان بسان گلاب ۰ ریزه سنگش لطف در خوشاب ۰ کامران بعیش و عشرت پرداخت
پس از آن چمن کوچ کرده بشهر در آمد و باق سرای نزول فرمود و از آنجا متوجه ییلاق سلطان
ارتق شد بیت همه کار جهان بر حسب دلخواه ۰ زمانی بنده فرمانش تا ماه ۰ و چون
امیرزاده محمد سلطان بموجب فرمان همایون متوجه تسخیر جرون و ولایات کنار دریای عمان شده
بود همین که بشیراز رسید امیر حاجی سیف الدین را که بیماری داشت با اعزاق در کربال گذاشت
و امیرزاده رستم عمر شیخ را با امیر شاه ملک براه کازرون و فال و اسیر روانه کرد و امیر جلال
حمید و ارغون شاه اختاچی را بطرف جهرم و لار و امیر ایدکو برلاس را براه کیچ و مکران
و کرمان فرستاد و خود از راه دارابجرد و طارم بانغار رفت و از چهار طرف ابیات
همه سرکشان سر انداختند ۰ مخالف وشان را برانداختند ۰ امان یافت سرکش که گردن نهاد

شده حامیان را سر و زر باد ۰ و چون بهرموز کهنه رسیدند هفت قلعه را مسخر کردند
اول قلعه تنگ زندان دوم قلعه کوشک سیوم حصار میل چهارم قلعه مینا پنجم منوجان
ششم ترزک هفتم تازیان بیت زآسیب قهر لشکر صاحبقران نگر ۰ باشند هفت قلعه افلاک در خطر
هرموز و هفت قلعه او را چه اعتبار ۰ جایی که این سپاه در آید بکر و فر ۰ سلطان محمد
شاه حاکم هرموز از بیم صدمه آن سپاه فیروز مخالف سوز چون ماهی آب بحر را پناه خود
دیده و کشتی وار در جزیره جران سر در نقاب عجز کشید و بعد از آن از مهابت عساکر بحر
جوش رعد خروش که زلزله در کوه و ولوله در دریا و غلغله در صحرا انداخته بودند ابیات
بترسید والی چو آن شعله دید ۰ که دریایش نم در جگر گشت خشک ۰ بگفتا که این شاه دریا مصاف
چو موسی ید بیضا دارد بکف ۰ گر این لشکر آرد بکشتی درنگ ۰ شود تا لب انباشته این محیط
و گر بحر عمان کنند آب خورد ۰ رسد از تف آن بعیوق گرد ۰ بدین واسطه عجز آغاز کرد
در خدمت و پیشکش باز کرد ۰ و باج و خراج هر ساله بمبلغ سیصد هزار دینار کپکی قرار
داد و وجه چهار ساله بیرون فرستاد و امیرزاده محمد سلطان با امرا و لشکریان از آنجا
بشیراز مراجعت کردند و امیر حاجی سیف الدین از راه یزد متوجه سمرقند شد و شاهزاده
براه خوزستان روانه شد و در اثنا راه ظرفه حالی دست داد روزی شاهزاده در پای
کوهی ایستاده بود و جلال الدین فیروزکوهی در ملازمتش بود بخاطر آن خون گرفته رسید که
کاردی به شاهزاده می باید زد و فی الحال کارد کشیده حواله اندام مبارک آن شاهزاده
نمود و چون اجل موعود شاهزاده جوانبخت عاقبت محمود نرسیده بود اندک جراحتی
رسید و چندان مضرتی ندید و آن بدبخت بیالای کوه گریخت و از غایت اضطراب از کمر
افتاد و جان داد و چون ملازمان شاهزاده از پی شتافتند او را مرده یافتند و سرش

بنشانه آوردند شاهزاده از آن راه مراجعت کرده بصوب همدان آمد و بعد از قطع منازل
در ییلاق سلطان ارتوج بشرف بساط بوس رسید و پیشکشها کشید و حضرت صاحبقران
را فرح و شادکامی افزود و رایت عزیمت بطرف سمرقند افراخته شد و چون نزول
همایون در دار السلطنه سمرقند واقع شد مهد اعلی خانزاده والدهٔ شاه محمد سلطان از راه
تبریز رسید و جامها طلا و زر و اسبها با زین زر و گردن بند مرصع بنظر انور رسانید و تمامی
شاهزادها را خلعتها زر دوز پوشانید **در طلب دختر خضر خواجه خان و دیگر طویها**
درینوقت صاحبقران جهانپناه شمع جهان پسر خضر خواجه خان که از جملهٔ مقربان خدمت
بود طلب فرمود و او را خلعت شاهانه و سیورغالات خسروانه داده همراه امیر غیاث الدین
ترخان با برکات فراوان فرستاد که خواهر خود را از بهر بهجت آنحضرت خواستاری نماید
و تشریف بمرغزار کان گل آورد که در نزاهت **بیت** از بهشت برین نمودار یست و
در طراوت • نگارخانهٔ چینی ازوست شرمنده • دران چمن فردوس آسا مهد
اعلی ملکت آغا از هرات رسید • بلب خاک راه عنبر آلود کرد • زمین را بچهره زر اندود کرد
بسی پیشکشها و لایق کشید • که چشم کس آن نوع هرگز ندید • پس بموجب اشارهٔ علیه
خیمه و بارگاه طوی برافراختند و بساط نشاط مرتب ساختند که تا چشم زمانه مجلس
عشرت دیده بود عشرتی چنان البته ندیده بود و از بخار بخور آن بزم نشاط و حضور که مشک
اذفر و شمامهٔ عنبر در مجمر داشت نسیم صبا غالیه سایی مینمود **مصرع** و از فروغ بادهای گلفام
که ساقیان سیم اندام در ساغر زر و جام طرب انجام انداخته بودند آن مجلس سرور روشن
نور برافروخته بود **بیت** ز بوی مجمر مشکین مشام دهر معطر • ز عکس ساغر رخشان سپهر
بزم منور • شاهزادگان کامکار و سلاطین نامدار و اکابر و اشراف که از اطراف و

اکناف بدرگاه اقبال مطاف آمده بودند همه بر جای خود نشسته از تلطفات شاهانه
سرفرازی و مفاخرت مینمودند و سوچیان دل پرور جان نواز و ساقیان صفا پیکر
سرتا قدم کرشمه و ناز **بیت** بر کف نهاده صراحی می گز نشاط آن • اندیشه لاله زار بود و دیده گلستان
خوشبوی تر ز عنبر و رنگین تر از عقیق • روشن تر از ستاره و صافی تر از روان • گر گیرد در پی شب اندر شعاع آن
از چشم مردمان نتوان شدن نهان • و نغمه سرایان شیرین زبان از جمله خواجه عبدالقادر که
نادرهٔ زمان و یگانهٔ دوران بود به آهنگ عود و چنگ زمزمهٔ عاشقانه این ترانه در میان انداخت
که از فر اقبال صاحبقران • جهاندار جمشید حشمت کامران • همیشه جهان باد در خرمی
کاز و ملک توشه می خرمی • گل و لاله را تا بود آب و رنگ • زمان را شتاب و زمین را درنگ
رخش باد رخشنده چو آفتاب • بتاج کی و تخت افراسیاب • مدام از می لعل و فرمان دهی
مینا و کس جام شاهنشهی • و بجهت حضرات عالیات خواتین صفوت صفات علاحده
بارگاهی که قبه بر قبهٔ خورشید و خرگاهی سود ترتیب یافته بود و دختران ماه روی و لاله
پیکران مشکین بوی **بیت** نازک بدنان سرو قامت • در شوخی و دلبری قیامت
در مقام خدمت شمشاد آسا ایستاده و دست بر سینهٔ ادب نهاده بودند و مدت سه ماه
بدین نوع مجالس خاطر خواه عیشرت پیوستند و امیرزاده اسکندر را با عفت قباب بیکیسی سلطان
عقد مواصلت بستند و خانزاده از راه بخارا مراجعت به تبریز نمود **ذکر عمارت باغ
دلکشای و قصر فرح افزای** در اول پاییز همان سال در کنار مرغزار جنت مثال کان گل که در
طراوت و نزاهت از باغ ارم دلکش تر و از بستان فردوس فرح افزاتر است مهندسان
دانشور و بنایان صاحب هنر که از خاور تا باختر از هر مملکت و کشور در دار السلطنه سمرقند بودند
بموجب فرمان قضا نفاذ بنیاد باغی مربع نهادند که هر ضلع آن یکهزار و پانصد گز شرعی بود

و در میان هر ضلع دروازه عالی که طاق آن بسقف مقرنس سپهر سر میرسید معاین کرده بدست
خرده کاران بکار بنایی • نقش بندان بصورت آرایی • و بانواع زینت از کاشیکاری
و نقش نگاری آراسته شد و هر گوشه از چهار رکن آن برجی کبوتر سر بآشیان نسر طایر برافراخته
در غایت تمکن و زیبایی پرداخته گشت و در صحن باغ راه طریق بسته گذارها مربع و پهنهای مسدس
و مثلث بخش کرده در حواشی گذارها اسفیدار نشانده و مسدسها و مثلثها را اطراف
با اصناف میوه دار نقش فرش **شعر** بجنبا چو نقش کرد زمین • یافت هر یک بمیوه تعیین
در بستان فکر باز کنم • نغمه وصف جا ساز کنم • بهتر آنست کز به آغازم
آب در جوی آبی اندازم • پر بشیب پوش خوش منظر • هستش خاک کرده بر سر زر
دارد از جامعیتی که درست • چهره عاشقان و نخجه دوست • ور ز انواع سیب یاد آرم
نتوانم که جمله بشمارم • بگلابی کنم نفس مشکین • تا کنم سیب سرخ را تحسین
عبدی و اشکوزه و قرمک • کی توان گفت وصف آن یک یک • شرح زرد آلو ار کنم بنیاد
سازم اول دل از عروس شاد • خوش کنم دل بیاد مشمش • که خجل ام ز تحفت درویش
دم نیارم زدن ز شفتالو • کاین سخن را بود دگر پهلو • خاصه آنرا که دانه شیرین است
تخم احسان و بیخ تمکین است • هست ازان میوه بر نخ نشانش • نازک و دلپذیر خرد و کلان
چون در آیم بوصف آلوچه • فکر من کی رود در آن کوچه • شرح آلو مپرس و الوانش
تا نیایی بگشت بستانش • کرده بی دانه توت طبع تو • مرغ دلها اسیر دام نواز
وصف انگور اگر بنظم آرم • مست کرده خرد ز گفتارم • شکر انگور را ز شکر خوشتر
کام امید از او پر از شکر • صاحبی صاحب جان انشش • صاحبی دلپذیر روح افزا
و ز حسینی سخن چه گویم راست • دل عشاق از او برگ دوا • روی تیم باد لعل یک دانه

خوش و شیرین چو لعل جانانه • خود که داند شمار انواعش • قیمت و قدر تاک نخلعش
بوسه ده دست آنکه تاکنشانش • پیچ کرم از کرم بجای نشانش • کانچنین میوه بود بارش
عقل حیران ز لطف انارش • ور بوصف انار پردازم • حقه طبع پر گهر سازم
چون دهم شرح نشبابی را • منعقد شربتی نباتی را • وصف عناب و فندق و بادام
کی توانم نمود زود بود • یادم آید چو گویم از بادام • چشم آن سرو قد سیم اندام
گر کنم وصف پسته خندان • میکنم یاد از دهان چندان • که دهانم چو پسته ماند باز
پس کنم تا نهان بماند راز • و چون آن بستان در نهایت خوبی و دلگشایی تمام شد
بباغ دلگشا نام یافت **ع** تا اسم مطابق مسمی باشد • و در میان آن باغ
اساس قصری شد مشتمل بر سه طاق بلند بغایت دلپسند **بیت** بنایی تمکن چو جنت و با جمال
بدیع و نشاط آور و دلگشا • ز تصویر دولت فزوده جمال • مبارک به اقبال و فرخنده فال
ستونها ز مرمر برافراخته • بر اطراف ارکان بپرداخته • و سمت پادشاهانه آن قصر و
باغ نامزد مخدره تتق جلالت تکل خانم دختر خضر خواجه خان که برادرش بخواستاری او
رفته بود و بعد از ان موکب همایون از آب سیحون عبور نموده در آهنگران قریب بورج
حیاس نزول اجلال نمود و در آنجا قشلاق افتاد و آنحضرت متوجه قریه یسی بزیارت
شیخ احمد یسوی که از فرزندان حضرت امامزاده محمد حنیفه است علیه و آبائه الصلوة والسلام
و بتعمیر آن مزار متبرک اشارت عالی فرمود و آن عمارت مشتمل بود بر طاقی بلند و مرتفع
آن منارهای عالی و گنبدی مربع سی گز در سی گز و گنبدی دیگر دوازده گز در دوازده گز
با چهار صفه بجهت مرقد منور که در قبلی گنبد بزرگ متصل به آن واقع بود و در دو جانب گنبد دو
چهار صفه دیگر هر یک سیزده گز و نیم در شانزده گز و نیم بجهت جماعت خانه و دیگر حجرها و

و دیوار و قبه از کاشی کاری و قبر از سنگ سفید بکنند و نقوش تراشید و ترتیب یافت و
مولانا عبدالله صدر بسرکاری آن مامور بود و در عرض دو سال باتمام رسید و وظایف
ارباب استحقاق معین کردید اما آنحضرت بعد از طرح عمارت مراجعت به اردوی همایون
فرمود و بسر رسیدن مهد علیا تکل خانم رسانیدند جملگی خواتین و امرا پانزده روزه راه باستقبال
رفتند و رسم نثار و آنچه لازم عزت و حرمت بود بجای آوردند و در منزل طوی کرده روز
پنجشنبه از سال هشتصد هجری آن مکرمه سراپرده عصمت را بآیین سرچه خانم ببارگاه عالم
پناه آوردند قضاة اسلام و علما انام حاضر گشته آن گوهر صدف سلطنت و خانی در عقد
ازدواج صاحبقران سکندرشانی برسم شرع مطهر انتظام پذیرفت و طوی بزرگ شد و آن
روز هوا جواهر بار و زمین از نثار زر و گوهر انبار بود و زبان دولت در مقام تهنیت زمزمه
این ترانه می‌نمود **ابیات** جهان جوان شد ازین ابتهاج و دیگر بار * عروس دولت فرخ لقا گشت نگار
طرب عروس و دل خلق عالمی داماد * سرود تهنیت و پرده ساز فتح و ظفر * عواطف پادشاهانه
خواتین و امرا حشمت آیین را خلعتهای فاخره ارزانی فرمود و دران ولا ایلچیان تکوز خان
از طرف ختای با تحف و هدایای وافره رسیدند و بوسیله ارکان دولت قاهره جبین طبع
معزز گشته پیشکش کشیدند و رساله بعرض رسانیدند جواب حاصل نمودند و به عنایات
خسروانه سرفراز شده رخصت مراجعت یافتند و چون آفتاب بحوت آمد امیرزاده محمد سلطان
بضبط سرحد مغولستان مامور شد و بردی بیک و ساربوغا و امیر حاجی سیف الدین و امیر
خداداد حسینی و دیگر امرا با چهل هزار سوار همراه شاهزاده روانه گشتند و از عقبه تولان
گذشتند و در اشیره و آن نواحی نزول نمودند و بعمارت و زراعت مشغول گشتند و چون
گردون سریر مهر منیر آهنگ شرف خانه نوه نمود صاحبقران جهانگیر بدار السلطنه سمرقند

فرمود و بعد از چند روز پرتو التفات بجانب کش انداخت و دران راه کوهیست
که از آنجا تا سمرقند هفت فرسخ است و در دامنه آن کوه رود خانه جاریست آن پادشاه
دریا موهبت سپهر شکوه را چون نظر مبارک بر آن رود خانه و کوه افتاد درای عالم آرای
که غایت اهتمام بر وفق و انتظام هر محل داشت و هر جا که قابل عمارت بود ضایع نمی
گذاشت فرمان داد تا در دامن آن کوه اساس باغی انداختند و برسر کوه پاره که مشرف
بر رود خانه بود قصری پرداختند و تخت قراچه نام فرمود و بعد از دو روز براه رباط ایام
آمد و دران اثنا امیرزاده شاهرخ که از قشلاق استرآباد براه ماخان متوجه شده بود
رسیده از شرف دست بوس مفاخرت نمود حضرت صاحبقران فرزند ارجمند را **بیت**
بر در گرفت و نوازش نمود * ز دیدار فرزند شادی فزود * و رایت همایون از کش
گذشته در المجی بالیغ نزول فرمود و قبه بارگاه بعیوق ماه بر افراخته شد و در یورت قدیم
خویش بدولت و اقبال از اندازه بیش چند روز عشرت اندوز گشت

در عزیمت حضرت صاحبقران بهندستان

چون صاحبقران گیتی ستان قندز و بقلان و کابل و غزنین
و قندهار تا حدود هندستان به شاهزاده پیر محمد جهانگیر ارزانی داشته بود آن شاهزاده
آن بلاد را به انواع احسان و عدل و داد آراسته اراده تسخیر دیگر ممالک فرمود و لشکر بسیار
جمع فرمود و امیر سیف قندهاری و امیر قطب الدین و شاهجهان بدخشان و تور خواجه اغوغا
و دیگر امرا ملازم رکاب ظفر انتساب خود ساخت و تاخت به اوغانیان کوه سلیمان آورد
و از آب سند گذشته شهر اوچه را ایلچنک گرفت و از آنجا بمولتان رفت و شهر مولتان
را محاصره کرد و حاکم مولتان سارنگ برادر بزرگ ملو بود که بعد از وفات سلطان فیروز
شاه این دو برادر استیلا یافته سلطان محمود نبیره فیروز شاه را پادشاهی برداشتند

و ملو با سلطان محمود در دهلی بود و سارنگ مولتان را محافظت مینمود و هر روز دو نوبت
شاهزاده پیر محمد جهانگیر بحصار مولتان می انداخت این خبر بعرض صاحبقران دین پرور رسید و
آنحضرت را دران ولا اراده غزای بت پرستان ختای بود چون برین حال اطلاع حاصل نمود
عزیمت هند نمود و با امرا مشورت کرد که در بعضی ممالک هند مثل دهلی و مولتان وغیره اگرچه
نقش کلمهٔ توحید بر درهم و دینار نگاشته است و رایت اسلام برافراشته اما بیشتر ممالک
از اطراف و جوانب آنجا بت پرست و بی دین و بد مذهب و لعین اند غزاوت آنجا [illegible]
معروض است **ابیات** همه سروران سپاه گزین * نهادند از اخلاص رو بر زمین *
که فرض است فرمان صاحبقران * بر اهل جهان خاصه بر بندگان * هر جا نهد پای ما سر نهیم
ز فرمان او بر سر افسر نهیم * بهندوستان در زنیم آتشی * که خالی بماند ز سرکشی
نگردد ز فرمان شه رای ما * گر آب و گر آتش کند جای ما * صاحبقران ظفر قرین ایشان را
تحسین و آفرین کرد و بتاریخ رجب از سال هشتصد هجری که از روی حساب موافق فتح
قریب است و مطابق پارس ییل که شماره حروفش سعید و سیزده همین عدد [illegible]
بدر اتفاق افتاده آن بدر آسمان سلطنت و احسان نصر من الله و فتح قریب گویان عنان
توجه بصوب هندوستان معطوف داشت و با سپاهی چون قطرات امطار در نیسان و آذار
بسیار و مانند اوراق و ازهار اشجار در فصل بهار بیرون از مرتبهٔ شمار روی اقتدار
براه آورد و امیرزاده عمر پسر امیرزاده میرانشاه را بضبط سمرقند گذاشت **ابیات**
چو آهنگ هندوستان کرد شاه * بتلقین الهام و عون اله * بجوشید گفتی زمین و زمان
بجوشید گفتی زمین و زمان * بجنبید گیتی کران تا کران * سپاهی روان شد که هنگام عرض
شمارش ندانست کس جز [illegible] * خروشش روان [illegible] کیوان سپهر * ز گرد سیه شد جهان ناپدید *

و بر آب جیحون از کشتیها جسر بسته گذشتند و بخلم آمدند و از غزنیک و سمنگان و بقلان
و عقبها گذشته در اندراب نزول فرمودند **در توجه آنحضرت بغزوه کافران کتور و سیاه پوشان**
چون اکابر و اعیان اندراب بخدمت صاحبقران کامیاب آمدند از ستم و استیلای
کافران کتور و سیاه پوشان داد خواستند و بعرض رسانیدند که هرساله کافران
مذکور باج و خراج ازین بندگان می ستانند و اگر اندک تعللی میرود قتل و غارت و اسیر
مینمایند حمیت پادشاهانه و غیرت دین اسلام در حرکت آمده از هر ده نفر سواری
اختیار کرده دو منزل یک منزل میفرمود و چون بموضع پریان نزول فرمود امیرزاده رستم
و برهان اغلن از امرا با ده هزار سوار از طرف دست چپ بجانب سیاه پوشان
فرستاد و بنفس مبارک براه کتور رفته بخاوک آمد و در آنجا قلعه خراب بود بتعمیر آن امر نمود
و اکثر امرا و لشکریان اسپها را آنجا گذاشته پیاده ببالای کوه کتور برآمدند و با وجود
که آفتاب در جوزا بود برف بجایی بود که اسپان را دست و پای فرو رفته از حرکت عاجز
بودند و در روز یخ و برف از گرمی هوا آب میشد نمدها و حصیرها انداخته اسپها را بر بالای
آن باز میداشتند و باز در آخر روز که مقدار یخ بستن بود براه میرفتند تا ببالای کوه
بلند برآمدند و باقی اسپان را باز گردانیدند و چون کافران در میان دره مقام داشتند
و از بالای کوه راه نشیب آمدن بود بعضی بر روی برف غلطیده و جمعی طناب بر میان
بسته فرو می آمدند و بجهت آن حضرت چیزی از چوب تعیین نمودند و حلقها بر آن زده طنابها
دراز که قریب صد و پنجاه گز بود بر آن بستند و چند کس از بالای کوه آن را گرفته و حضرت
در آن نشسته بیلداران ببیل و کلند جای فرو آمدن از برف پاک میکردند و پنج مرتبه
آنحضرت بمیان دره رسید پس صاحبقران غازی که در سرفرازی پای قدر بر فرق کیوان

میرزد و بدست اخلاص عصا گرفته تا کمر برهنه راه پیاده می آمد و کمر اجتهاد بقصد جهاد از حسن
اعتقاد بسته متحمل زحمت و مشقت بود ع هر که را کوششی از برای خداست
هم خدا کار او برآورده است . و چند اسب خاصه را طنابها و گردن و دست و پای بسته
مرتبه مرتبه از آن کوه فرو گذاشته پایین می آوردند و بیشتر خطا گشته تلف میشد و دو سه اسپ
بسلامت رسید و آنحضرت پای در رکاب عزیمت انتصاب آورده روان گشت و مردم آن ده
همه قوی هیکل و عادی پیکر و برهنه بودند و حاکم ایشان زاهد و عاشور میگفتند و زبان
ایشان غیر ترکی و فارسی و هندی بود و کس زبان ایشان نمیدانست و در میان ایشان
یکه و نفر بودند که از دیگر دیار به آنجا آمده زبان دان گشته بودند و قلعه داشتند که در دامن آن
آبی عظیم میگذشت و از آن طرف آب کوهی بغایت بلند بود که عقاب بلند پرواز از رسیدن بفراز
آن طمع بریده بود و آن کافران ملعون یک روز پیشتر خبر یافته قلعه را گذاشته از آب گذشته
بودند و مال و منال با بر آن کوه برده بتصور آنکه مرغ در آنجا پر نمی تواند زد متحصن گشته بودند
و چون لشکر اسلام با قدام مساعی جمیله به قلعه رسیدند کسی ندیدند خانها را آتش زدند
و چون با او از آب گذشتند و از اطراف و جوانب آن کوه برآمده روی بر آن خاک اهل
ملعون نهادند و زمزمه تکبیر بهادران چالاک بمسامع سبحان افلاک رسید شیخ ارسلان
با تومان کپک خان پیشتر از همه به قله رسید که بر آن کافران مشرف بود و علی سلطان
تواجی از طرفی دیگر کافران را رانده جای ایشان را گرفت و از غازیان سعادت نشان
چهارده کس بدرجه شهادت رسیدند و باقی امرا برآمده و بهادران قشون از هر طرف حمله آوردند
و نصرت اسلام را بجان کوشیده بسیاری را بقتل رسانیدند و بعد از سه شبانروز که آن
پر جنگ بود آن بخت برگشتگان به تنگ آمده بزبان عجز و زاری امان خواستند آنحضرت آق سلطان

کسی نزد ایشان فرستاد و پیغام داد که اگر زبان و دل را بکلمه توحید و نور ایمان آرایش
میدهند خون و مال ایشان بخشیده میشود و آق سلطان که بوسیله بعضی که در میان
ایشان سخندان بودند آن پیغام را خاطر نشان نمود روز چهارم بدرگاه اسلام پناه
آمده اظهار مسلمانی و اطاعت ضرورت کردند و شفقت شاهانه ایشان را خلعتهای شاهانه
و استمالت داده باز گردانید آن مشرکان تاریک دل شب هنگام بر امیر شاه ملک
شبیخون آوردند و آن دلاور با لشکر خود بر ایشان حمله آورده تا که صد و پنجاه نفر را کشتند
و باقی زخمدار و پریشان باز گشتند و فرمان همایون شد که از ممر آب تیغ ایشان را به آتش
دوزخ رسانند و زنان و فرزندان ایشان را اسیر گیرند و در طرفة العینی از سر تا پای آنها
که هرگز بسجده حق فرود نیامده بود منارها برافراشتند و تاریخ آن واقعه در سنگ نگاشتند
و در غایت اشتهار است که در هیچ عصر از اعصار هیچ پادشاه رفیع مقدار حتی اسکندر
ذوالقرنین بر آنجا دست نیافته بود ع آنچه این صاحب قران راشد میسر در جهان
هیچ شاه کامران حتی سکندر آن نیافت . ذکر رفتن محمد آزاد بتفحص حال امیرزاده رستم
و مراجعت از کتور . چون امیرزاده رستم و برهان اغلن و امرا بطرف سیاه پوشان
رفته بودند و خبر ایشان نرسید محمد آزاد و دولتشاه و شیخ علی با یکصد ترک و سه صد
تاجیک بموجب فرمان بتفحص حال ایشان رفتند و از راهها تنگ و دشوار بمشقت بسیار
بکوههای بلند برآمدند و اکثر راه در روی برف بر پشت خوابیده از بلندی بشیب می آمدند
تا بقلعه سیاه پوشان رسیدند هر چند گرد آن قلعه گردیدند کس را ندیدند و آواز نمی شنیدند
اما پی پای بسیار دیدند که بطرف دره رفته بودند و صورت حال چنان بوده که سیاه
پوشان از آمدن سپاه امیرزاده رستم و برهان اغلن واقف شده از قلعه بیرون رفته

درو تنگ کمین کرده اند و چون امیرزاده رستم و برهان اغلن و امرای آن طرف رسیده اند
از کمین گاه بیخبر فرود آمده اند و اسبها را به علف سر داده اند سیاه پوشان ناگاه از
کمین گاه بیرون جسته بر سر ایشان ریخته اند و برهان اغلن از بددلی دست و پای جنگ
گم کرده جبه انداخته و گریخته و بدین واسطه شکست بر لشکر افتاده است بیت چو سردار در جنگ
بنمود پشت ٭ خود را که نام آوران را بکشت ٭ چون سپاه اسلام رو بگریز نهاده اند
کافران دلیر گشته بزخم تیغ و نیزه از ن بسیاری را شهید کرده اند و از جمله امیر شیخ حسین سوچی
و امیر دولتشاه و امیر آدینه بعد از کوشش تمام بدرجه شهادت رسیده اند و سیاه پوشان
اسب و جبه و یراق فراوان از لشکر اسلام گرفته اند القصه محمد آزاد پی برگرفته از عقب
سیاه پوشان روان شد و چون بدان دره رسید که جنگ واقع شده بود با سیاه
پوشان تیره روزگار دوچار خورده و جنگ مردانه کرده کوشش بیکران نمود و بسیاری
از آن کافران نابکار را به شمشیر خونخوار و خدنگ سندان گذار بخاک هلاک انداخت
و بر ایشان غالب گشته اسبها و جبها و یراق لشکر اسلام از ایشان باز ستد و مظفر
و منصور روانه شد و برهان اغلن و سپاه گریخته رسید که جنگ واقع شده بود با سیاه
پوشان تیره روزگار دوچار خورده و جنگ مردانه کرده کوشش بیکران نمود و بسیاری
از آن کافران نابکار را به شمشیر خونخوار و لشکریان تر و اوانده اسب و یراق خود شناخته
می ستدند و محمد آزاد چون آزاده مرد و صاحب تدبیر بود با برهان اغلن گفت که امشب در
همین موضع توقف می باید نمود و برهان اغلن از بددلی و خوفی که داشت قبول نکرد و در عقبه
برآمد و لشکر از عقب او رفتند و امر لیست مقرر که چون سردار بد دل و بی جگر باشد
بر لشکر شکست ضرر آید و حضرت شیخ سعدی فارسی علیه الرحمه بزبان حکمت سامی نظم کرده

بپیکار دشمن دلیران فرست ٭ هژبران بناورد شیران فرست ٭ سپه را مکن پیش و جز کسی
که در جنگها بوده باشد بسی ٭ نتابد سگ صید روی از پلنگ ٭ ز روبه رمد شیر نادیده جنگ
مخنث به از مرد شمشیر زن ٭ که روز وغا سر نتابد چو زن ٭ یکی را که دیدی تو در جنگ پشت
بکش گر عدو در مصاف نکشت ٭ و این کم ناموسی و بی غیرتی که برهان اغلن درین قضیه نمود از زمان
چنگیز خان تا این زمان ع از قوم قیات کس نکرده ٭ و در جنگ اوزبک نیز مثل این حرکتی کرده
بود و مکارم اخلاق صاحبقرانی او را عفو فرموده بود و درینولا او را از آنجهت فرستاد که جبر
تقصیر سابق نماید و با آب روی باز آید بیت اگر چنین خاک عاری بر فرق روزگار خویش کند
سپهبد نزیبد بجز صفدری ٭ که تنها نیندیشد از لشکری ٭ چو بد دل بود پیشوای سپاه
شود کار لشکر سراسر تباه ٭ سپهدار باید ز مرده مرگ نیا ٭ که ناموس لشکر رود در زیان
اما صاحبقران دین پرور بعد از فتح کشور و قتل کافران به امیرزاده جلال الاسلام و علی سیستانی
را مقرر فرمود که پیش رفته ترتیب راه و منزل و ایشان برف را سوراخ کرده راه عبور سپاه
راست می نمودند و چون زراعت کافران هنوز سبز بود بموجب فرمان جهانمطاع تمامی آنرا کنده
ضایع ساختند و از عقبها گذشته بجاوکی آمدند و هر یک از امرا و سپاه اسبها خود را بعد از
رو نگرفته سوار شدند و جمعی بیرگاری عمارت قلعه آنجا که در محل رفتن بتغیر کردن امر شده
بود گماشته شد و رایت نصرت شعار از آنجا باردوی اعلی آمد و برهان اغلن و محمد آزاد و باقی
لشکر از طرف سیاه پوشان رسیدند و برهان اغلن که از پیش کافران گریخته بود در مجلس عالی
راه نیافت و بزبان مبارک در سرزنش او آوردند که نص قرآن مجید بر آن ناطق است که اگر
از مسلمان بیست کس در کارزار کفار مصابرت نمایند بر دویست کس غالب آیند او با ده
هزار مرد از پیش اندک نفری گریخته و مسلمانان را در تهلکه انداخته و بدین جرم برهان اغلن

از نظر آنحضرت افتاد ع ازچشم عنایتش مبیناد که مرد • و محمد آزاد که با چهار صد کس
پای ثبات فشرده کافران را مقهور و مغلوب کرده اسب و یراق مسلمانان باز ستده
بود بعواطف شاهانه مخصوص گشت و رفیقان او را انعام خلعت و انعام شفقت فرمود

در باز گردانیدن امیرزاده شاهرخ بصوب هرات رای صواب نمای صاحبقران ممالک
گشای اقتضا آن فرمود که نور دیدهٔ سلطنت و پادشاهی شاهزاده شاهرخ بخراسان
باز گردد در وقت پای بوس رخصت او را در کنار گرفته روی آن فرزند ارجمند را بوسه
داد و گوش هوش آن چشم و چراغ دولت را بجواهر نصیحت آراست بیت کای نور چشم پر
هوش دار • سخنهای پیرانه ام گوش دار • بهر صورتی کافتد از خیر و شر
مشو غافل از ایزد دادگر • بهر حالی از شادمانی و غم • مزن جز بفرمودهٔ شرع دم
بفتح ار بری کار دولت ز پیش • زتایید حق دان نه از تیغ خویش • مکن خو بآسایش و ناز و نوش
مراد خداوند ولیکن بکوش • و چون شاهزاده را روانه ساخت عنان توجه بصوب کابل
واندراب تافته بکوه هندوکش برآمد و از پنج شیر که بنجهیر مشهورست عبور کرده بموضع تاران که
تا بکابل پنج فرسنگ مرغزار نزول فرمود و چون طایر همت بلند پرواز صاحبقران سرفراز همیشه
ببال علو و احسان در هوای تعمیر جهان طیران مینمود فرمان داد تا لشکریان بنیاد و حفر جوی نهادند
پنج فرسنگ راه آب از رودخانهٔ آنجا بزمین جاری ساختند و بجوی ماهی گیر مشهور گشت و چند
موضع معتبر معمور شد بیت هرجا نسیم دولت صاحبقران وزد • از خاک آب خیزد و از خار گل دمد
و بعد از آن بکابل فرمود و در مرغزار دورین نزول معسکر ظفر قرین گشت ذکر رسیدن
ایلچیان از اطراف تهنیت فتح قلماق و قمار در مرغزار دورین که غیرت فزای بهشت برین بارگاه فرق
موکب ظفر قرین بود از طرف دشت قبچاق ایلچی توقتمش اغلن و ملازم امیر ادکو و رسول

خواجه اغلن حاکم جته رسیدند ارکان دولت ایشان را بعز بساط بوس رسانیدند و بعد
از مراسم دعا و ثنا تبریک رسالهٔ خود معروض داشتند مشتمل بر آنکه بندهٔ چاکر و تربیت یافتهٔ
بندگان حضرتیم و اگر پیش ازین بنا بر مخالفت چهرهٔ اخلاص خراشیده و پای از طریق متابعت
بیرون نهادیم باعث بران وسوسهٔ شیطان جهل و غرور بود حالا پشیمان گشته انگشت ندامت
بدندان تأسف گرفته ایم و امیدواریم که کرم شاهانه بزلال مرحمت و افضال گناهان ما را از صحیفهٔ احوال
محو فرماید که بعد ازین در مقام بندگی و یکجهتی ثابت قدم خواهیم بود بیت جهان از کران تا کران
زان تست • سر ما همه زیر فرمان تست • و هم درین منزل بایزید اغلن که در الغ یورت
با قاآن مخالفت کرده و از قلماق گریخته بود بپایهٔ سریر اعلی آمد آنحضرت دست در آغوش او
کرده بزبان اعزاز و اکرام پرسش فرمود و او را بانواع عنایت و رعایت مخصوص نمود
و خلعت طلادوز و کمر مرصع و چند سر اسب و چند قطار شتر با خیمه و خرگاه و فرش و یراق
در بارهٔ او ارزانی داشت و از طرف شیراز امیر شیخ نور الدین پسر امیر سار بوغا که بجهت تحصیل
مال و جهات فارس رفته بود در رسید و برکات گرانمایه و شتران نر و ماده و اسبان
تازی همه با زین نقره و طلا و استران قطاری و رکاب سه روزه و دو روزه و یوزان و سراپرده
و بارگاه خیمه و خرگاه تمامی از سقرلاط و اطلس الوان و زر و اقمشهٔ فراوان و یوز و باز
و چرغ و شاهین و هرچه ضروری اسباب سلطنت و حشمت بود بنظر اشرف رسانید و دیدهٔ
امرا و ایلچیان در نظارهٔ آن حیران بود و اندیشهٔ محاسبان از شمار آن سرگردان شوکت
فریدون و حشمت خسرو پرویز در نظر روزگار خوار و بی اعتبار نمود و سه روز از اول
صباح که افق سیم سای آسمان جواهر کواکب نثار کرده قرص زرین آفتاب را بر سیم
پیشکش بر طبق اخلاص مینهاد تا زمانی که مجال عرض ندیده در سراپردهٔ مغرب پنهان میشد

تفصیل آن می نوشتند و امیر شیخ نور الدین پیشکش خود علیحده بمحل عرض آورده گفت بیت
شاهراه نثار که کمتر ز جان بود ٭ نه در خور جلالت این آستان بود ٭ تلطفات شاهانه
او را تحسین فرموده نوازش نمود و ییلیان اوزبک و جته را از آن برکات فراخور یک
چیزی داد و به کلاه و کمر و زر و اسب ایشان را مفتخر ساخته با نوازشنامجات مطابق عدد
و تبرکات اعلی رخصت مراجعت ارزانی داد و روز دیگر شیخ نور الدین زمین خدمت بوسید
زانو زد و درخواست گناه برهان اغلن و دیگران که مخاطب گشته بودند نمود و مراحم شاهانه
گناه ایشان را هر چند بسیار بود عفو فرمود و بعد از آن سلطان محمود خان با لشکر دست
چپ و امیرزاده سلطان حسین و امیرزاده رستم و امیر جهان شاه و امیر غیاث الدین
ترخان و دیگر امرا باسم منقلای بصوب هندستان روان شدند و ملک محمد برادر لشکر شاه
اوغانی با بعضی رعایا بدرگاه اعلی آمده عرض کرد که موسی اوغانی که کلانتر قبیله کرکس است
لشکر شاه برادر مرا کشته و قلعه ایریاب خراب و مزارعه ما را غارت کرده و حالا بدزدی
و راهزنی مشغول است و من از خوف او پناه بدرگاه عالم پناه آورده ام آنحضرت دفع
فساد آن بدکردار را وجهه همت عالی ساخت و فرمود که خاطر جمع دار که او را بر نوع
که هست بدست تو خواهم داد که خون برادر از و باز خواهی پس پروانچه اشرف بطلب موسی
اوغانی فرستادند متضمن آنکه قلعه ایریاب بر سر راه هندستان واقع است و آن قلعه را خراب
کرده قرار بران یافته که معمور گشته در تصرف تو باشد در ساعت متوجه ملازمت شود که مدعا
حاصل است موسی چون بر مضمون حکم واقف شد با پیشکش فراوان بدرگاه اعلی آمد رای
عالم آرای بران بود که او را با تمام اقوامش که همه دزد و شریر بودند یکباره مستاصل سازد
او را جامه طلادوز و کمر شمشیر مرصع و اسب و زین داده فرمود که با گماشتگان خاصه هم روند

رفته مردم خود را قاقی در پای قلعه جمع آورده و در عمارت قلعه آنچه غایت سعی است بظهور رسانم
که اینک از عقب میرسیم و اگر مددی دیگری باید میرسانیم پس هزار کس همراه او روانه شد
و او مردم خود را با خانه کوچ بپای قلعه ایریاب آورده بعمارت قلعه پرداخت و سرو
تا دویست کس از مردم او به بیل و سوزنا کار میکردند در توجه صاحبقران بقلعه ایریاب
و دفع دزدان اوغانی صاحبقران اقبال قرین از مرغزار دورین مهد عظمت و تمکین
سرای ملک خانم و امیرزاده الغ بیک را روانه دار السلطنه سمرقند فرمود و روز غره
ذی الحجه از سال هشتصد هجری از الکای کابل پای توفیق توکل در آورده متوجه ایریاب
شد و در چهاردهم ماه مذکور بدانجا رسید و سراپرده عظمت و کامکاری به اطناب دولت و جهانبانی
دران سرزمین استوار گشته باوج آسمان برافراخته و چون موسی اوغانی هنوز قلعه را
تمام نکرده بود امیر شاه ملک و جلال الاسلام نیز کاری اتمام قلعه مامور گشتند
و حکم شد که مسجد جامع و دیگر مساجد و خانقاه بجهت درویشان بیخان و مان
در اندرون قلعه عمارت شود و در چهارده روز ساخته و پرداخته شد و سفارش
پنهانی به تواجیان شده بود که چون عمارت قلعه تمام شود نگذارند که از مردم موسی
کسی از قلعه بیرون آید و مردم موسی این معنی یافته بودند و چون بعرض همایون رسید که
عمارت قلعه تمام شد و کاری نمانده آنحضرت بجهت احتیاط خندق و حصار برای
بوزکا از تخت روان میگرفته سوار شده پیرامون قلعه میگشت و امرا پیاده در رکاب
عالی میرفتند از اقوام موسی هفت نفر پشت دروازه ایستاده بودند و چون صاحبقران
نزدیک دروازه رسید تیری بقصد آنحضرت انداختند چنانچه از آواز گذشتن آن تیر
اسب رمید و چون حفظ الهی شامل احوال آن فرخنده مال بود گزندی نرسید نایره خشم

پادشاهی برافروخته از دروازه دیگر باندرون حصار آمد و حکم بگرفتن موسی و سایر
مردم او شد و آن هفت نفر که بربالای دروازه بودند بجنگ اقدام نمودند و چند کس را
زخمدار کردند کلکی سیستانی نردبانی نهاده بالا رفت و سر هفت را بقتل آورد و موسی را
با دویست نفر از اقوام و تابعان دست بسته بملک محمد سپردند و او باسه نوکر بقصاص
برادر بنوک خنجر انتقام از سر ایشان را بریده مناری ساختند و احشام ایشان بغارت
شد و زنان و اطفال اسیر گشتند کس بر اسب ستم سوار نشد که نیفتاد و خوار و زار
و ملک محمد را تربیت فرموده حکومت آنجا با او قرار گرفت و راهها ایمن شد و از تعرض
مفسدان و دزدان ایمن گشت و توجهی که صاحبقران دین پرور درباب صلاح ممالک
وایمنی راهها و مسالک و نجات خلایق از ورطهٔ مهالک میفرمود اگر کافهٔ بنی آدم تا
انقراض عالم بر اداء شکر آن قیام نمایند بیت از عهدهٔ آن برون نیایند ◦ آنچه انعام
او بعالم کرد ◦ که تواند که شکر آن گوید ◦ چه برآید ز دست خلق بکره ◦ فضل خالق
رضای او جوید **در توجه رایت ظفر نشان بصوب شوزان** در هشتم ذی الحجه عنان
عزیمت بصوب ولایت شوزان معطوف گشت و از کوه و جنگل عبور شد و دیگر روز در
شوزان منعطوف گشت و از کوه و جنگل عبور شد الله توقف دست داد و شاهزاده
خلیل سلطان و الغوق از راه قبچهای صوب بانو روانه شد و صاحبقران کامکار بایلغار
بقلعهٔ نغر آمد و امیر سلیمان شاه و بعضی از امرا پیشتر بجهت عمارت آنجا رفته معمور ساخته
بودند و درآنجا بمسامع جلال رسید که مردم پریان که از جملهٔ قبیلهٔ اوغان اند در مقام
سرکشی اند و در وقتی که شاهزاده پیر محمد از طرف سند عزیمت بطرف کابل میفرستاد راه ایشان
غارت کرده اند و حالا پناه بکوههای بلند و جایهای مستحکم برده اند آنحضرت درغضب رفته

رفته با عساکر گردون مآثر که هنگام تاختن باد جهان گرد گرد ایشان در نیافتی
و نه برق آتش نعل غبار رخش ایشان شکافتی روی انتقام بمقام انجماعت بفرجام نهاد
و بعد از سه روز بایشان رسیده فرمان داد که لشکریان پیاده شده به آن کوهها برآیند
و غایت جهد نمایند و بقوت بازوی شجاعت آن جماعت را بدست آرند و از پای درآرند بموجب
فرمان عمل نمودند و زنان و فرزندان ایشانرا اسیر نمودند و خانهارا آتش زده دود و شعله
از دودمان آن دزدان محال برآوردند بیت هر آنکو ز صاحبقران سرکشد ◦ زمانه سرش از تن
کسی کو نهد بر خلافش قدم ◦ سیه روی گردد بسان قلم ◦ و چون بعضی از آن اشرار
فرار نموده بودند قرار بران یافت که پنج روز درکوه توقف رفته از هر طرف تفحص نمایند
تا بیخ آن قوم فتنه انگیز بشمشیر تیز بریده گردد و مسلمانان بفراغت تردد نمایند و دران اثنا
او بل نام که از کلانتران آن قوم بود روی اخلاص بدرگاه آورده اظهار توبه و استغفار
کرد ضمیر منیر آنحضرت که نظر فراست از عنوان ظاهر اسرار باطن مطالعه فرمود صدق
قول او دریافته او را عفو فرمود و از برکت راستی از گرداب بلا رستگار گشته تربیت
و عنایت منظور شد بیت چو صبح صادق آمد راست گفتار ◦ جهان در زر گرفتش مهر اعظم
چو سرو از راستی برزد علم را ◦ ندید اندر خزان تاراج غم را ◦ و امیر سلیمان شاه
که سرکار عمارت قلعهٔ نغر بود دو روز قبل از رسیدن رایت اقبال بقبیلهٔ کلابیان که مردم
قوی هیکل و دلاور بودند و اطاعت نمی نمودند تاخت برده قتل و غارت و اسیر نمود
و بدرگاه گردون اشتباه آمده بتقبیل بساط بوس سرافراز گشته بصنوف ترتیب و عاطفت
پادشاهانه اختصاص یافت و جمعه غرهٔ ماه محرم مشتقه و یک از ناحیهٔ قبیلهٔ پریان
مراجعت بحوالی قلعهٔ نغر فرموده و امیر سلیمان شاه را با جمعی بولتان بعد امیرزاده پیر محمد

فرستاد و شاه علی فرامی را با پانصد پیاده در قلعه تغر گذاشت و از آنجا بوضع بانو فرمود و دیگر
علی سلدوز و امیر حسین قوربی را با قشوقی در آنجا باز داشت و ششم ماه محرم بر آب سند
رسیده و همان محل که سلطان جلال الدین خوارزمشاه از چنگیز خان گریخته خود را بآب زده
گذشت و چنگیز خان فرود آمده و از آب عبور نموده باز گشت اطناب سراپرده شاهی بر اوتاد عنایت
الهی مشید شد و قبه بارگاه خلافت پناه سر رفعت بر اوج ماه افراخت و دو روز از سپاهی
و کشتی و نی جسری معتبر بر سر آب سند بسته گشت و در آنجا رخصت مراجعت بعضی ایلچیان که از
اطراف ممالک بملازمت آمده بودند داده شد از جمله سید محمد مدنی که از حرمین شریفین که زیدها
شرفهما الله تعالی بپایه سریر اعلی که قبله اقبال و کعبه آمال جهانیان بود آمده رسالها از حکام
و اشراف بطالع همایون رسانیده بود مضمون آنکه در مقام انتظار مترصد و امیدواریم که
رایت جهان‌گشا همای آسا سایه سعادت بر فرق تمکین اندازد و دیار را مشرف سازد
و دیگر ایلچی اسکندر شاه والی کشمیر که بجهت عرض بندگی و اطاعت آمده بود و فرمان شد که با تمامی
عساکر خود در شهر دیپالپور بملازمت آید و روز دوازدهم ماه محرم الحرام رایت ظفر التزام از آب
سند عبور نمود و بکنار چول جود فرود آمده و آن بیابانیست درازی آن از طول امید هوسناکان
کشیده‌تر و عرض آن از عرصه کرم فتوت مشربان افزون‌تر و در حوالی و حواشی آن از آب
و آبادانی هیچ اثر نیست و این چولیست که در تواریخ بچول جلالی مشهور است از آن جهت که
سلطان جلال الدین خوارزمشاه از آمدن بدین چول از تعرض چنگیز خان امان یافته بود و در
آنجا ران کوه جود برهنمایی طالع مسعود روی بدرگاه عالم‌پناه آورده مراسم پیشکش و
خدمتکاری بتقدیم رسانیدند و چند ماه قبل از این که رستم طغار برلاس با فوجی سپاه بدیشان
رفته‌اند همین رایان ایشان را تاراج و علفه داده گذرانیده بودند لاجرم عواطف پادشاهانه

پیش از مرتبه تصور درباره ایشان ظهور پیوست و احکام جهان‌مطاع در رعایت و مراقبت
ایشان عز صدور یافت و خوشدل و آسوده خاطر بمحل خود شتافتند بیت چون بکمتر
کسان چشم بد دار ٭ پیوسته در حمایت کردگار خویش باش ذکر قصه شهاب الدین
مبارکشاه تمیمی و مخالفت بعد از متابعت شهاب الدین مبارکشاه حاکم جزیره آنجا بود
که خدم و حشم بسیار و اموال بیحد و شمار داشت در وقتی که امیرزاده پیر محمد جهانگیر متوجه ملتان
بود طوق بندگی و اطاعت در گردن جان انداخته بملازمت شاهزاده آمده بود و با انواع
عنایات مخصوص گشته اما چون مراجعت بمقام خود نموده دیو غرور راه او را بوده سودای مخالفت
و سرکشی در دماغش پیدا شد و بر کنار رود خانه قلاع قصرها بنیاد نهاد و جنگلی چند بر
کثرت آب از راه قلاع و دم آب که واسطه حیات است سبب هلاک او شده بیت ای که بر فرخ ایمنی تنها
تکیه بر آب میکنی هشدار ٭ و چون صاحبقران کامکار از چول جلالی عبور فرمود و بکنار
آب جمد نزول فرمود مخالفت آن بدبخت بعرض رسید بموجب فرمان امیر شیخ نور الدین با
تومان خود متوجه آن جزیره شد که بحسن تدبیر و زخم شمشیر و تیر دمار از روزگار او برآورد
اما شهاب الدین خندقی عمیق فرو برده حصاری برکشیده بود و پیرامون آن رود دریاچه آب که عبور
از آن مشکل مینمود سپاه ظفرپناه بی توقف بشناه از آب گذشته ع آتش پیکار برافروختند
و جنگی واقع شد ع که گنجایش صفحه عرض نیست ٭ و چون ترک مشرقی انتساب آفتاب
روی استراحت بخوابگاه مغرب نهاد و هندوی شب تیره رای دشت فرسای مصرع
بزم شبیخون کمین برگشاد ٭ شهاب الدین با ده هزار مرد شبیخون بر سر امیر شیخ نور الدین
آورده ابیات شد از تابش تیغها تیره شب ٭ چو زنگی که بگشاید از خنده لب ٭ ستیغ
در چرخ مهتاب داد ٭ سنان باغ کین را بخون آب داد ٭ ز بس کار شمشیر بارید خون

شب تیره شد چهره را لاله گون ° لشکر منصور حملها پیاپی چنان نمودند که مردم شهاب
الدین مانند ماهی بر کنار دریا باضطراب افتادند و چون مرغ در مضراب ع خوناب
دل از دیدهٔ حیرت بگشادند و بسیاری از آن خاکساران آب حیات از آتش قهر
بباد فنا رفت و چون از آب تیغ غزا که نصرت آثار سیل بلا چنان بالا گرفت که کشتی حیات
مخالفان را گذار ممکن نبود بعضی از بیم جان خود را در آن دریای خونخوار انداختند و از گرداب جنگ
گریخته پناه بغرقاب دریا بردند در آن حال صاحبقران دریا نوال بر سبیل استعجال بسعادت
و اقبال متوجه حوالی آن جزیره نزول اجلال فرمود و شهاب الدین حزمی که داشت رعایت
کرده دویست کشتی بر لب دریا بانه داشته بود چون از ورطهٔ شبیخون بهزار حیله جان بیرون برد
هم در آن شب تیره با تابعان خود در کشتی نشسته روی ادبار بگریز نهاد و بزیر آب جمد بطرف
اوچه که از جملهٔ بلاد سند است روانه شد و امیر شیخ نور الدین با سپاه خود بر کنار آب از
عقب ایشان تا میر بو میرفتند و مندوی بسیار را در آن شب تار تیره دوزخ کرده باز گشتند
حضرت صاحبقران امیر شیخ نور الدین را و هر کس همراه او بود خلعتها و انعامات مشفقت
فرمود اما کشتیها شهاب الدین چون بحوالی مولتان نزدیک شد امیرزاده پیر محمد و امرا
او و امیر سلیمان شاه با لشکر امیرزاده شاهرخ واقف شده راه بر ایشان گرفته و آن
سرگشتگان را در دریا دستگیر کرده بتیغ انتقام از هم گذرانیدند و شهاب الدین زن و فرزند
از کشتی در آب انداخت و نیم جانی بهزار مشقت از آن ورطهٔ هایل بساحل رسانید و از این طرف
لشکر حضرت صاحبقران بحبار و جنگل در آمده هر کس که در گوشهٔ پنهان بود بدست آورده
طعمهٔ تیغ سیاست نمودند و غله و غنیمت بسیار باردوی همایون آوردند و رایات ظفر قرین با آیات
فتح و تبیین نگاشته و بر اوج سپهر برین برافراشته از آنجا کنار کنار آب بشش روز بلب آب جناوه

برابر قلعه رسید که آب جمد و آب جناوه جمع میشود و مجمع البحرین از تلاطم امواج مشاهده
می افتد و آیتی از آیات قدرت نامتناهی الهی در نظر بصیرت می آید سپاه ظفر پناه بموجب
فرمان قضا جریان بر سر آن آب عریض که دریاییست بی پایان در سه روز جسری عجیب برپا
بستند که غیرت نمای وهم تیز رای و حیرت فزای عقل مشکل گشای بود و پادشاهان عظیم
الشان از جملهٔ مشیران که بآنجا رسیده بودند بجسر بستن از غایت مشکلی اقدام
ننموده اند و هر کار دشوار که مطمح نظر صاحبقران کامکار شد بآسانی از توفیقات
صمدانی دست داد و هر مراد خطیر که ضمیر منیر این خاقان جهانگیر بر آن التفات فرمود
از کارخانهٔ تقدیر بی توقف و تأخیر روی نمود **بیت** همه ار کار چنین پیش کرد کسی
کسی برتبهٔ صاحبقران ما رسد

در وصول رایت همایون بقلعهٔ تلمبی

چون صاحبقران
کامیاب از آب گذشتند یکروز بجهت گذشتن سپاه موقوف گشتند و از آنجا کنار
آب تلمبی که تا مولتان سی و پنج کروه است آمده و برابر شهر و قلعه نزول فرمودند ملکان و
رایان و سادات و علما و اعیان در ساعت بملازمت شتافتند و بنوازش شاهانه اختصاص
یافتند و هم آن روز از آب عبور شده منزل گرفتند و اول ماه صفر که صحرای تلمبی مضرب
سرادقات ظفر شد دو لک مال برسم امانی حوالهٔ مردم شهر شد و چون حسن اعتقاد
آنحضرت همیشه دربارهٔ سادات و علما پرتو عاطفت می انداخت ایشان را معاف و
مسلم ساخت و چون غله در اردو نمانده بود فرمان شد که هر غله که بیابند بردارند و در هنگام
که دماغ گیتی از غلبهٔ مادهٔ سودا ابهم برآمد و چشم زمانه را سفیدی بسیاهی آمیخته چون
ره کشیده و تاریک ماند لشکریان بجهت طلب غله همچون مور جوشیده روی بشهر نهادند و
طوفان بلا بالا گرفت و آتش در خانها زده هر چه یافتند برگرفتند و بغیر از سادات و علما

کسی از آن ورطه امان نیافت و روز دیگر بعرض رسید که تا دو هزار هندی قدم از طریق اطاعت
بیرون نهاده پناه بجنگل برده اند امیر شاه ملک و امیر شیخ محمد ایکو تیمور مامور به
گرفتن ایشان شدند و آن هندوان بی مقدار را به تیغ مریخ نشان زحل نشان و شمشیر برق
فتنه نشان بی جان ساختند و فرزندان ایشان را به اسیری گرفته با اموال بسیار
بدرگاه سپهر اقتدار آوردند و روز هفتم صفر رایات نصرت اثر نهضت و ظفر از تلمبی کوچ کرده
روانه شد و روز دیگر در حوالی جال نزول اجلال بموضع شاه نواز شد که در کنار آب بیاه
است **در توجه رایات نصرت قبضه نصرت کوکری** درین مرحله بسمع مبارک رسانیدند
که نصرت برادر شیخ کوکری با دو هزار مرد در موضع جال آب را حصار خود ساخته و آن آبیست
عظیم چون بحر خاطر صافی طبعان بسیار عمیق و مانند عرصه کریمان بغایت پهن و عریض حضرت
صاحبقرانی در ساعت اغروق گذاشته ترتیب قلب و جناح داده و دست راست از فر شکوه امیر
شیخ نورالدین و امیر الله داد آراسته شد و دست چپ از شوکت امیر شاه ملک و امیر شیخ محمد ایکو
تیمور زینت یافت و در پیش قول علی سلطان تواچی با پیاده‌ها خراسانی مقرر گشت و بدین
آیین روانه شدند و نصرت بی نصرت که ع بر عکس نهند نام زنگی کافور • با دو هزار
نفر هندوان بر کنار کول آمد و چون مور که بال برآرد بپرواز آغاز کرد و تا خود را در باره
در برابر لشکر منصور از محض جهل و غرور صف برکشید علی سلطان و پیادگان آهنگ جنگ
ایشان کردند اما علی سلطان و چند نفر دیگر زخمدار شدند از عقب امیر شیخ نورالدین و امیر الله
داد رسیدند و چون آن سرزمین تمام گل و لای بسی زحمت کشیده تا خود را بر صف نصرت زده
نصرت یافتند و بکشش ایشان شتافتند و نصرت نام نکبت فرجام معلوم نشد که از راه گریز بادیه
سرگردان شد یا با دیگر کشتگان بهاویه دوزخ رفت **بیت** هر کس که سر ز خدمت صاحبقران بتافت

ناچیز شد چنان که کس از وی نشان نیافت • پس لشکر نصرت شعار تاراج اموال بسیار کرده
خانه‌ها را آتش زدند و روز دهم ماه مذکور از کول جال که راهی بد و گذاری بسیار دشوار بود گذشت
و وهم از آن افغان و خیزان فی کار فی تدبیر • عقل از آن ترسان و لرزان وادی ارداوی
مراجعت شده در موضع شاه نواز نزول رایات فتح طراز اتفاق افتاد و این شاه نواز
موضع وسیع غله‌دار بود چنانچه تمامی لشکر از آن بهره برداشتند غله برداشتند و انبارها باقی
ماند و جمعی امرا و بهادران از آب بیاه عبور کرده از پی گریختگان رفتند و بر ایشان رسیده
همه را مقهور کرده غنیمت نامحصور گرفته و مراجعت نمودند و بموجب فرمان بعضی مردم
ضرر کافران انبارها غله که باقی مانده بود و آتش زدند و سیزدهم ماه مذکور از آنجا کوچ
شده با اغروق که در قریه جنجان بود پیوستند و حکم شد که قشون قشون از آب بیاه گذشته
به آن طرف روند و درین روز سری ملک ملازم شاهزاده شاهرخ از هرات آمده خبر سلامتی
احوال آن شاهزاده فرخنده مال رسانید **بیت** ماه سرور شاه و جهانگیر شد بلند •
از مژده سلامت فرزند ارجمند **در رسیدن شاهزاده کشورستان میرزاده پیر محمد از مولتان**
امیرزاده پیر محمد مدت شش ماه شهر مولتان را محاصره کرده بود و مردم شهر از بی قوتی
به تنگ آمده مردار خوردن مدار معیشت ساختند بیکبار دانی از آنجا چاره گشته از سر ضرورت
و اضطرار به پای عجز و انکسار بیرون آمده شهر بشاهزاده سپردند بعد از چند روز برشکالی
عظیم روی نمود که تمامی اسبها تلف شدند و شاهزاده و سایر عساکر پیاده ماندند بعضی از
خارج شهر به اندرون آمدند و بدین واسطه حکام و سرداران آنجا که ایل و مطیع شده بودند
روی از متابعت تافته اظهار مخالفت نمودند و داروغگان چند محل را بقتل آوردند
و شبها تا دروازه حصار آمده غوغا میکردند و شاهزاده بسی متحیر و متفکر بود که ناگاه

آفتاب رایت فتح آیت صاحبقران جهان پناه از افق آن نواحی برآمد مخالفان تیره روزی
را کار از دست و دست از کار افتاد و پای قرار از جای رفته سراسیمه و مضطرب گشتند و از
میامن آن اتفاق که محض کرامت وارث ملهم دولت بود شاهزاده عاقبت محمود از آن ورطه
حیرت و دهشت نجات یافته متوجه خدمت جد بزرگوار شد و چهاردهم صفر در کنار آب چناوه بحضرت
نصرت پناه که از آنجا تا مولتان چهل کروه راهست رسید و به سعادت پای بوس سرفراز گشت
و آنحضرت او را در کنار گرفته نوازش بسیار فرمود و جنید و بایزید برادر او و امیر محمد درویش
طاینجی که در جنگ خوارزم از امیر جهانشاه گریخته بهند آمده بودند چون از سر اخلاص در مولتان
ملازمت امیرزاده پیر محمد مینمودند شاهزاده کس و ایشان را درخواست کرده بعز بساط بوس
رسانید و ایشان را چوب یساق زده رها کردند و مدت چهار شبانروز در کنار آب جناوه
توقف فرمودند تا تمام لشکریان بعضی بکشتی عبور نمودند و جمعی نهنگ آسا خود را در آب انداخته
از آن دریای بی پایان گذشتند و هشتم ماه مزبور شاهزاده مذکور به لوازم طوی اقدام نمود و پیشکشها
و تبرکات گرانمایه از تاج و کمر و اقمشه و رخوت زردوز و سفید بارها و اعلی و ظروف نقره و طلا پیشکش کرد و
صاحبقران دریا نوال بحسب قدر و منزلت هر یک را از امرا و وزرا قسمت فرمود • جود دستش نگذارد از پیشکش
مجموع • زان پراکنده بود نقش نثار از یکدیگر • نور هرگز نتوان کرد ز خورشید جدا • کرم از خاطر حاتم نتوان
گاه احسان چو سحاب از کفش نم • بر سر خلق جهان جامه زر ابریشم • بعد از عرض پیشکش خلعتهای فاخره
شاهزاده و امرا او شفقت کرد و چون مردم شاهزاده از بی اسبی مشترکا و سوار و باقی پیاده
باردوی همایون آمده بودند در آن سی هزار اسب بر ایشان انعام شد • سخاوتش بسلم
عدم می بخشید زری که نقش وجودش نگشته سکه کان • زبان ایام در هنگام انعام
و گاه انتقام صاحبقران جهان بخش بدین مضمون همچون در مکنون ناطق بود که

کف کریم تو بحریست در افاضت جود • که جز سحاب عمل تسلیم نیست پایانش • شعاع
تیغ تو برقیست در دیار عدو • که جز اجل نبود قطرهای بارانش • روز هشتم ماه صفر
از جناوه نهضت فرموده سایه اقبال بقریه شهوال انداخت و روز دیگر بموضع اصوانه
آمد و روز بیست و دوم مرحله جهوال مرکز رایات هیبت و اجلال گشت و اهالی دیپالپور بطاعت
ایل شده بودند و شاهزاده پیر محمد بهت داروغگی آنجا امیر مسافر کابلی را با هزار کس فرستاده
بود و در وقتی که اسبها تلف شده بود مردم دیپالپور حمل بر ضعف لشکر شاهزاده نموده غلامان
سلطان فیروزشاه متفق گشته اند و امیر مسافر را با دو هزار مرد گرفته مقتول ساخته اند
و از شرارت نفس خبیث بدست خود آتش در خرمن امن و امان و دیار خود انداخته اند
مرد سرگشته پریشان رای • دست خویشش تیر زند بر پای • و چون آوازه وصول رایات
همایون شنیده اند گریخته بحصار بطنیر رفته اند همچنان که شرح این احوال بمسامع جلال رسید
امیر شاه ملک و دولت تمور تواجی را ادغرق گذاشته فرمان داد که به آهستگی و تانی از عقب
آیند و بنفس مبارک با ده هزار سوار ایلغار فرموده برابر شبگیر بصوب اجودن آمد و پیش
از رسیدن رایات ظفر مدار شیخ سعد نحوست آثار که از نبیره شیخ نورالدین بود مردم
شهر اجودن را از راه صلاح گردانیده روی گریز بطرف بطنیر نهاده بودند و از آنجا شیخ منور
با جمعی روانه دارالملک دهلی با سادات و علما و مشایخ اجودن چون توجهات همت
خاطر شریف و تلطفات آن مظهر الطاف الهی در باره طبقات سادات و علما استماع نموده
خاطر جمع کرده همراه شیخ منور و شیخ سعد نرفته بودند در ساعت بملازمت شتافته دیده امید
از غبار موکب ظفر قرین صاحبقران روشن ساختند و بنوازش بیکران و مراحم فراوان
مخصوص گشتند و مولانا ناصرالدین و خواجه شهاب الدین محمد مبارک و علی آن شهر قرار یافته

وجمعی که همراه شیخان ضال مضل رفته بودند گرفتار قتل و تاراج شدند بیت هر که را زاغ رهنما
منزلش وادی بلا باشد . شیخان ظاهری که از معرفت بهره ندارند و از غایت تلبیس
و زرق بصورت زهد و صلاح جلوه مینمایند غول بیابانی که مشهور افواه جمهور است
در واقع ایشان اند چه طالبان را از راه راست می اندازند و در وادی ضلالت سرگشته
می سازند رباعی پوشیده مرقع اند این خامی چند . بگرفته ز طامات الف لامی چند
نارفته ره صدق و صفا گامی چند . بدنام کننده نکونامی چند . ذکر فتح
شهر بتنیر و قلعه بتنیر و استیصال صغیر و کبیر قلعهٔ بتنیر از قلعهای مشهور ممالک
هندوستان است از راه دور افتاده و جوانب و اطراف آنجا چول است و اهالی آنجا را آب از کولیست
بزرگ که بر در شهر واقع است و از آب باران پر میشود و هرگز لشکر بیگانه بدانجا نرسیده بنابرین
جهت مردم دیبالپور و اجودن و دیگر محال بآنجا پناه برده چندان جمع شده بودند که در شهر
نمیگنجیدند و بسی چهارپایان و اموال و اثقال بیرون شهر گذاشته بودند و در بیست و نهم ماه صفر
صاحبقران فریدون فر از اجودن بزیارت مرقد منور شیخ فرید شکرگنج قدس سره مشرف گشته
استمداد همت نمود و بدست نیاز از گنج رحمت الهی فتح خانه نامتناهی اندوخته روانه بتنیر شده و
از رود گذشته بپای قلعهٔ کوتلی آمد که از آنجا تا اجودن ده کروه و تا بتنیر پنجاه کروه است
و سه کروه یکشنبه سلخ شهر صفر نماز پیشین در آنجا کرده سوار شده و بقیهٔ روز و تمام شب
راه کرده از سر بیابان و تا آن چول کشیده را بعزم ملکانه بیکمنزل قطع فرمود و چون روز شد
قراول لشکر منصور بقراول دشمن رسیده شکست داده بودند همان روز که بیست و ششم و
چاشتگاه موکب گیتی گشای جهانگیر ظفر بر بتنیر رسید و کورکه فرو کوفته خروش سورن و غلغله
تهلیل و تکبیر از چرخ اثیر برگذشت و هرچه در بیرون شهر بود غارت گشت و والی آنجا که او را

راو دولچین

راو دولچین میگفتند و راو بلغت هند بهادرست سپاهی بیکران و جمعیتی فراوان داشت و دران
حدود بغایت مستولی بود و باج و خراج از آینده و رونده میگرفت بمحکمی حصار و لشکر بسیار
مغرور گشته شروع در جنگ نمود و لشکر فیروزی اثر از جمله امیر سلیمان شاه و امیر شیخ
نورالدین و امیر الله داد با لشکر دست راست و امیرزاده خلیل سلطان و شیخ محمد ایکو تیمور
با لشکر دست چپ روی بتسخیر شهر نهادند و در حملهٔ اول شهر بند را گرفته گروهی انبوه از هندوان
بقتل آمدند و امرا تومان و قشونات چیرها پیش گرفته متوجه قلعه شدند راو دولچین با بهادران
در دروازه ایستاده جنگ را آماده بودند امیر سلیمان شاه و امیر سید خواجه و امیر جهان
ملک حمله برده بشمشیر رسانیدند و سپاه نصرت دستگاه از هر طرف صدای ادای برغو
و غریو کوس و خروش کرنای بجوش در آمدند راو دولچین با لشکر خود باندرون قلعه رفته
دروازه بستند و جنگ در پیوستند و نزدیک شد که شهر را بغلبه و قهر بگشایند راو دولچین
مضطر گشته سیدی را بخدمت آنحضرت فرستاد که امروز امان بخشند تا فردا کمربندگی بسته
بدرگاه معلی آیم مراحم پادشاهانه ملاحظه خاطر آن سید فرمود و قدغن نمود که جنگ را موقوف
دارند روز دیگر راو دولچین بوعده وفا ننمود فرمان همایون شد که هر یک از امرا از برابر خود
نقب زده بزیر دیوار قلعه رسانند و هرچند از بالای قلعه آتش و سنگ و ناوک خدنگ می‌بارید
آن بهادران آنرا گل افشان تصور کرده بیشتر میرفتند راو دولچین را و تابعان از مشاهدهٔ
آن خوف و ترس تمام غالب گشته تضرع و زاری وسیلهٔ رستگاری ساختند و بزبان عجز
و بیچارگی گفتند که حد خود شناختیم و بمرحمت شاهانه امیدواریم آنحضرت باز ترحم فرموده
امان داد و همانروز راو دولچین پسر و نایب خود را با تومان پیشکشی و اسبان تازی بیجا
شاه غازی فرستاد و عواطف خسروانه ایشانرا بجامه زربفت و کمر شمشیر زرنگار نوازش فرمود

رخصت مراجعت داد راوه دولچین امیدوار گشته روز دیگر بیرون آمد و با شیخ سعد الدین آجودنی
در آستان سلطنت آشیان که سجده گاه سرفرازان روی زمین و بوسه جای سلاطین جمشید
تمکین بود روی نیاز بر خاک مالیده التماس عفو از تقصیرات نمود عنایت پادشاهانه شامل حال
راوه دولچین امیدوار گشته روز دیگر بیرون آمد و با شیخ سعد الدین آجودنی در آستان سلطنت
آشیان که سجده گاه سرفرازان روی زمین است مشرف شد و او را بتاج مرصع و جامه طلا و زر و
کمر شمشیر سرافراز ساخت و امیر سلیمان شاه و امیر الله داد بضبط دروازه ایستادند
و روز دیگر مردم اطراف که بآنجا گریخته بودند حاضر نمودند و قریب بسعید اسبابی که
از آن شهر بیرون آمد به امر قسمت شد و چون اهالی دیبالپور مسافر و کابلی را با تمام
کس از ملازمان شاهزاده پیر محمد کشته ببطلیر آمده بودند ایشان را تمام بتیغ خون آشام
انتقام گذرانیدند و زنان و فرزندان ایشان را به اسیری گرفتند و مردم آجودن را که از بیم
نیتی و بی دولتی گریخته بودند سیاست نمودند حقیقتا هر کس که از سر صدق و صفا دست
ولا در دامن اقبال بی زوال صاحبقران خجسته فال زند سراسیمه در زیر دست مراکب
کواکب شمارش با خاک یکسان گشت • بس پیل مست را که بنیش فرو شکست •
بس شیر شرزه را که شکوهش شکار کرد • هر کو نشست غباری بخاطرش • در حال گرد
فلکش خاکسار کرد • القصه کمال الدین برادر راوه دولچین و پسر او چون اثر سیاست شاه
کشورستان نسبت با گناهکاران مشاهده نمودند ترسی بی جایگاه بخود راه دادند و
سررشته صواب از دست عقل صلاح اندیش ایشان بیرون رفت و از مغوای نصیحت روی
دامن دولت جاوید و گریبان امید • حیف باشد که بگیرند و دگر بگذارند • غافل ماندند
و اقربا و مفرباو خود کراوه دولچین در معسکر همایون بود به اندیشه باطل دروازه قلعه بستند

بستند و در بالا بر روی حال او و کشیدند بدین سبب راوه دولچین در بند افتاد و شعله خشم آنحضرت
زبانه زده حکم بتسخیر قلعه شد باز امر نقب زدن و خراب کردن سور قلعه مشغول گشتند ایشان
از عمل خود پشیمان گشته دیگر بار زبان باستغفار برگشادند و پسر و برادر راوه کلیدهای دروازه بیرون
آورده به بندگان درگاه سپردند و در غره ربیع الاول امیر شیخ نور الدین و امیر الله داد که بجهت
تحصیل مال امانی به اندرون قلعه رفتند مردم قلعه از تیره رایی روشن دلان پیش نیامدند و در
میان قلعه گبران و گمراهان بسیار بودند آغاز مخالفت نمودند • و کار بجنگ انجامید
چون یاد این خبر بسامع ضمیر منیر خاقان جهان گیر رسید حکم باستیصال و بنیاد آن منافقان
بی اعتبار شد و سپاه ظفر پناه از تمامت اطراف و جوانب قلعه گرد آمدند و طنابها بکنگره حصار
انداختند بالا بر آمدند گبران از مشاهده آن زنان و فرزندان و اموال خود را در آتش افروخته
انداخته سوختند و قومی که دعوی مسلمانی میکردند زنان و فرزندان خود را گوسفند وار سر بریدند
و سر و وطایفه اتفاق نموده فدایی وار دست برآورده کینه کش و تیز جنگ • بسان نهنگ و
لجاج پلنگ • چو عفریت از بیشه خون آمده • ز دوزخ دو زخ برون آمده • بکوشش
و کشش درآمدند و فتنه عظیم و جنگی غریب دست داد چنانچه بسی از غازیان دولتمند
بسعادت شهادت فایز شدند و جمعی کثیر زخمدار گشتند و امیر شیخ نور الدین یکی از
بهادران نامی بضرب تیغ از پای درآورد و بدین واسطه جمعی گبران با تیغها کشیده قصد کشتن
او کردند و او در آن میان چون شیر غران هر یک حمله میکرد و آنها زخمی بیشتر کرد او را بهلاک
کنند که اوزن مزید بغدادی و فیروز شاه سیستانی رسیدند و حمله کرده گبران را گریزانیدند
و امیر شیخ نور الدین نجات یافت آخر الامر نسیم نصرت که مجاهدان غازی را بر حسب وعده
الهی مقرر است از مهب فتوحات غیبی وزید و لشکر منصور غالب گشتند و تا ده هزار شده

دیو نژاد عزیمت نهاد بتیغ جهاد کشته شد و آتش در خانها و بناهای شهر زده با زمین هموار
گشت و از صرصر قهر و انتقام لشکر اسلام چنان شد که هیچ متنفس در آنجا نماند و
طلا و نقره و اسب و اموال بیش از مرتبه تصور در درگاه عالم پناه جمع شد و تمامی بر
لشکر قسمت رفت و زجمداران بمراحم مراحم پادشاهانه نوازش یافتند و اوزن مزید و [illegible]
کا امیر شیخ نور الدین را از آن ورطه هلاک بیرون آورده بودند بتشریفات و انعامات شاهی
مشرف گشتند **در توجه بجانب شهر طبیر و فتح آباد و امرونی** چون تمام شهر طبیر
از جیفه کشتها آگنده شد و هوا از نجاوت مردار بسیار متغیر و گنده گشت سیوم ماه ربیع
الاول از آن محل کوچ شد و چهارده کروه راه رفته در کناره حوض آب نزول اردوی همایون
شد و روز دیگر جلغه فیروز گوه آمدند و بفیروزی از آنجا گذشته بشهر سرسطی نزول فرمود
و اهالی آن شهر شیر گبران بودند که گوشت خوک معاش مینمودند و تمامی شهر را گذاشته گریخته
بودند و جمعی از پی رفته بچاره و جنگ ایشانرا بچنگ آورده طعمه شمشیر جهاد نمودند و نامی
عادل فراش دران به شهادت رسید و غنیمت بسیار بدست آمد و روز دیگر رایات فتح پیکر از
آنجا متوجه شده هشتده کروه راه رفته حوالی قلعه فتح آباد منزل شد مردم آنجا هم باغوای
غول ضلالت از راه راست گوشه گرفته بودند و بجزا و سزا رسیدند و روز سیوم ماه
از فتح آباد نهضت فرموده از قلعه رجب نور گذشتند و بحوالی قلعه امرونی آمده نزول نمودند
و چون در امرونی کاردانی صواب اندیش نبود که برهنموني توفیق رسم استقبال بجای آورد و
مردم آن دیار بعضی طعمه تیغ آبدار و باقی در قید اسار گرفتار گشتند و لشکر ظفر شعار غله
بسیار برداشته شهر را آتش زدند و باقی در قید اسار گرفتار گشتند و لشکر ظفر شعار غله
و از آنجا هشتم ماه کوچ شد و در حوالی قریه توهنه لوای دولت و اقبال برافراخته گشت و در آنجا تو

کا ایشانرا جتان میگفتند و مدتها بود که استیلا یافته از رهروی و دزدی و راهزنی دست شر و
فساد گشاده راه برآینده و رونده بسته بودند و پای طغیان از حد مسلمانی بیرون نهاده و
انواع بیراهی مینمودند از مشاهده گرد سپاه نصرت پناه بجنگلی گریخته به بیشه رفته بودند
و آن بیشه تمام نیشکر بود * یکه قشون همراه توکل هندوی قرقره و ملانا ناصرالدین
رفتند و آتش در نیشکر زده تا دویست کس از آن طبقه را گردن زدند و چون همت بلند
صاحبقران همیشه بتقلع و قمع مفسدان و نابراستان و ایمنی راهها و سلامت مسافران مصروف
بود نهم ماه اغرق را با امیر سلیمان شاه سپرد که طرف سامانه روانه شود و خود بعزم استیصال
طایفه جتان که در بیشها و بیابانها پنهان شده بودند ایلغار فرمود و از قلعه موکلوکنه
دران روز تا دو هزار دیو سیرت عزیمت نهاد از تیغ فتنه سوز لشکریان فیروز بر خاک
هلاک افتادند **بیت** زمین و دولت صاحبقران دین پرور * که داشت حشمت جمشید و رای اسکندر
بسا از آن جا در ضرب تیغ جهاد * از آن عدو و گنده شد ز تیغ فتنه و شر * و دران نواحی جمعی
سادات عالیه درجات استسعاد ملازمت یافته بجای جهار گرانمایه قامت امید ایشان
چون سرو سهی سرسبزی یافت و دارونه با ایشان گماشت که ایشانرا از تعرض سپاه
نگاه دارد و رایات نصرت پناه از آنجا بکنار آب کهگر آمد که قریب بسامانه بود و اغرق که
که همراه امیر سلیمان شاه بود در آنجا منتظر بودند و چهار روز بجهت رسیدن اغرق بزرگ
توقف نمودند و چون رسید پانزدهم ماه از آنجا کوچ کردند و حوالی قول کوبله مخیم نزول همایون
شد و سلطان محمود خان و امیرزاده سلطان حسین و امیرزاده رستم و امرای دست راست
و دست چپ که در مرغزار کابل براهی دیگر روانه شده بودند و دران راه هر شهر و قلعه که رسیده اند
مسخر نموده غنیمت گرفته بودند بموکب همایون پیوستند و شرح احوال بعز عرض رسانیدند

شانزدهم ماه از قول کوبه عبور نموده نزول فرمودند و اغرق بزرگ که همراه امیر شاه ملک
بود از دیپالپور رسید و یکروز توقف واقع شد و هشتدهم ماه پنج کروه راه رفته حوالی
پول کمران منزل فرمودند و نوزدهم ماه از آنجا روانه شده نزول در قریهٔ کتیل نمودند

در صدور فرمان واجب الامتثال بر واداشتن عساکر برسم یسال

در قریهٔ کتیل حکم قضا مضا نفاذ پیوست که تمام امرا میمنه و میسره هر یک بجای خود قرار گرفته
بقاعدهٔ مقرره یسال کشیده روند امیرزاده پیر محمد و امیرزاده رستم و امیر سلیمان شاه
و امیر یادگار برلاس و امیر شیخ نور الدین و امیر مضراب و دیگر امرا بترتیب برانغار بر
خواستند و سلطان محمود خان و امیرزاده خلیل سلطان و امیرزاده سلطان حسین و
امیر جهانشاه و امیر شاه ملک و شیخ ارسلان و دیگر امرا طرف جوانغار آراسته و امیر
الله داد و علی سلطان تواچی و باقی تومانات قول را مرتب نمودند و چنان شد که
کروه راه که شش فرسنگ شرعی باشد در زیر پای کمران بهادران بود و بدین ترتیب روانه
شده بیست و دوم ماه بقلعهٔ اسندی رسیدند و مردم سامانه و کیتل و اسندی که
بیشتر در کیش مجوس بودند خانها خود را سوخته بطرف دهلی رفته بودند چنانچه بسیار بتپرست
شعار دران دیار دیدند و بیست و سوم بحصار سالون نزول اردوی همایون شد
و در آنجا طایفه بودند که دیدهٔ بصیرت ایشان از اشراق نور توفیق محروم مانده کاینات
و حوادث را دو مبدا اثبات کنند و آنرا یزدان و اهرمن گویند و بنور و ظلمت تعبیر نمایند
و هر چه از قبیل خیرات شناسند از یزدان دانند و بدی و فساد و شرور که در جریان امور
عالم روی نماید باهرمن نسبت کنند تمامی روی براه گریز نهادند عساکر گردون مآثر
قلعه را آتش زدند و بیست و چهارم ماه لوای ظفر پناه دوازده کروه راه رفته سایهٔ وصول

بشهر

بشهر پانیپت انداخت اهالی پانیپت دست اضطرار بدامن فرار زده بودند و یک متنفس پیدا نشد و در
اندرون حصار یک انبار گندم که صد و شصت هزار من بود بلشکریان قسمت رفت و بیست و
نهم شش کروه راه طی نموده بر لب آب پانیپت فرود آمدند و بیست و ششم امرا و لشکریان جبه و یراق
جنگ پوشیده روانه شدند و بیست و هفتم فرمان قضا جریان نافذ شد که امرا برانغار تا موضع
جهان نمای که عمارتیست که سلطان فیروزشاه در دو فرسخی دهلی بر بالای کوهی ساخته و در
دامن آن کوه آبی بمثابهٔ دریایی روان است تاخت کنند ایشان در ساعت از قریهٔ کانی گزین تا
جهان نمای تاخته احشام و صحرانشینان را قتل و غارت و اسیر نموده با غنیمت بنهایت
باز آمدند روز بیست و نهم ماه رایات نصرت پناه از برابر قریهٔ پله بر آب جون عبور نموده بجانب
حصار لونی توجه فرمود و آن قلعه در میان دو آب که یکی آب جون و دیگر آب هیلن است واقع
شده و آب هیلن نهریست بسیار بزرگ سلطان فیروزشاه از آب کالینی بریده و بقرب آب [illegible]
بآب جون متصل میشود و حاکم آن قلعه میمون نام بود و ساکنان آنجا از دانش پایه و از سعادت
پیرایه نداشتند اندیشهٔ خطا بعصیان گماشتند اما شیخی که از سر عقل ارشادی یافته بود بیرون آمده
زمین عبودیت بوسه داد و باقی دست بجنگ کشودند امر واجب الامتثال باستیصال آن زمرهٔ
ضلالت صادر شد عساکر ظفر کردار روی جلادت و اقدام بفتح حصار آوردند و از اطراف و
جوانب نقب زده از وقت نماز پیشین تا شام بسیاری قلعه را مسخر کردند و بیشتر گبران [illegible]
با اموال سوخته بودند صاحبقران کامگار در بیرون حصار آن شب توقف فرمود و بعد از نماز صبح که
سلخ ربیع الاول بود فرمان قضا جریان صادر شد که هر کس که بنور اسلام آراسته باشد از گبران
ملوخان و غیره جدا سازند و بقتل باقی پردازند و اموال بسیار از آن حصار بیرون آمد و
نور دیدهٔ عالمیان و سرور سینهٔ اهل ایمان بموجب فرمان در مقام امن و امان بودند و آنحضرت در غرهٔ ربیع الآخر

حصار لونی بر مینوی اقبال توقف فرمود و گذارهای آب را بنظر فرخنده اثر احتیاط نمود و معیّن
شد که لشکریان غلو جمع کنند و روز دیگر در خاطر انور تفرّج عمارت جهان نمای خطور کرد و از سر
خلافت مصیر مرکب فلک شکوه فرمسیر براند و با معتقد سوار جبه پوش سخت کوش بر التفات
سرکش هوش روان شد و از آب جون گذشته عمارت جهان نمای بالحقیقه جهان نمای جنّت
و بنا سلطان فیروزشاه در وضع این نام ملهم شده بود بابتی که عمارتش از حضور جهان عالم
دمی و جهانی در صورت انسانی جهان نمای خواهد شد القصه بعد از تفرّج جهان نمای و احتیاط
و جدال و میدان محاربه و قتال میل مراجعت فرمود درین اثنا علی سلطان تواجی و امیر جنید بوروندای
که بقراولی رفته بودند محمد سلف و دیگری را از طرف دشمن گرفته آوردند و بعد از استفسار احوال
محمد سلف عرضه تلف شده و همین که حضرت صاحبقرانی در کنف حفظ ربانی از آب بازگشت ملوخان
با چهار هزار سوار و پنج هزار پیاده و بیست فیل جنگی رسید و با قراولان لشکر منصور که مقدم آن
سید خواجه و مبشر بهادر بود مقدمه جنگ نمود و امیر سونجک بهادر و امیر الله داد با قشون خود
فرمان بمدد قراولان شتافتند و دست جلادت بتیرباران برگشادند مخالفان روسیاه چون شیوه شجاعت و
دلیری سپاه ظفرپناه مشاهده کردند نجات در فرار دانسته چون حروف تهجی از هم فرو ریختند و بسی
از پی تاخته بسی از ایشان را کشته و زخمدار ساختند و پیلی جنگی در حالت گریز از پای فتاده سقط شد
دانشوران بوقوع این اثر طلوع آفتاب فتح و ظفر خبر دادند چنانکه رای دانا از کریاس آوری تحفه گلها
استدلال نماید و دیده بینا از مشاهده غنچه و وزیدن نسیم سحری بدمیدن گل بر گل طریق انتقال کند بیت

بکاری که اقبال یاری دهد • از اول اساسش بخوبی نهند • چو اول قدم خصم پای گریز
بنصرت دهد مژده و فتح نیز

در قتل اسیران کفار که در اردوی ظفر شعار جمع آمده بودند

روز سیوم ماه ربیع الثانی رایت جهان پناه صاحبقرانی از مقابل جهان نمای بجانب شرقی قلعه لونی نقل نمود و

کامکار و امرای نامدار که هر طرف بیسیار تاخت رفته بودند مراجعت نمودند و با ثواب کامیاب با آنکه درگاه سلطنت
و جهانبانی و مصالح رزم آزمایی و کشورستانی موید من عند الله بود چون نفس مبارک در میدان معارک
معرکه حاضر گشته بود که هیچ پادشاه عالیجاه و سرداران سپاه را سر آن اتفاق نیفتاده و نبوده جنگهای شاه
و تمامی امرا و بهادران را در مجلس اعلی حاضر ساخته زبان مبارک که ترجمان ملهم دولت بود در کشودن
عبارتی که بانتها تا آن سرزده توره و یاساق سلاطین قدیم در معرکهای جدال و قتال ادا فرمود و قواعد
نبرد آزمایی و صف شکنی و رسوم تیغ گزاری و دشمن افکنی باز نمود و شرایط و آداب رزم و پیکار
نوعی در سلک اظهار کشید که اگر روزگار هوشی داشتی بر صفحه جان نگاشتی حاضران آن
هوش را از سروش آن کلمات حکمت سمات که چگونه عنان در عنان یکدیگر پیوندند و حکایت مصاف
و معارضان را بچه نوع رد کنند پر از لولوی شاهوار ساخته بلب ادب زمین عبودیت بوسه دادند و
زبان اخلاص بدعا و ثنا برگشادند بیت که ای سایه خدای که پیوسته آفتاب • بر رونق بهای روشن تیغ تو
در دام انتقام تو آسیر دل آن شکار • در حلقه کمند تو روی بحیّان نگار • با هیم و ظل رایت نصرت پناه شاه
باشد همیشه شاه جهان تخته آبیر • تا زیور سپاه سلاطین آسمان جنیب • تا زینت سرای خواقین بود سریر
رایات دین و دولت شاه ملوک • باد اسب پرچم جان ازین شاه نامگیر • و در آن مجلس امیر جهانشاه و
بعرض رسانیدند که از لب آب سند تا بدین منزل زیاده از صد هزار هندو و گبر و بت پرست
اردوی همایون جمع شده اند و دغدغه آنست که در روز جنگ با اهل دهلی میلی نمایند و هجوم کرده
امداد ایشان کشند و در روزی که ملوخان با لشکر و فیلان بجنگ قراولان سپاه ظفرپناه اقدام نموده
علامت بشاشت و خرمی بود از جهت حکم قضا نفاذ بقتل هندوان ظلمت نهاد صادر شد و تا این مرتبه
فرمودند که هر کس در تعلل نماید اگر کشته شود و فرزند و مال و اسبابش از آن کس باشد که تقصیری درین امر
و بروایتی کم صد هزار نفر از آن طایفه ابتر بقتل رسیدند و مولانا ناصرالدین عمر که از علما با جامه بود و هرگز گوسفند

فتح نکرده بود امتثال فرمان پذیرفته شد و طوق شمشیر غزا ساخت و زنان و دختران و ستوران آن
تاراج حاصل شد و بود در آن منزل گذاشتند و از سر دو نفر که نیز بمحافظت گماشتند و رایات فتح آیات
شهر دهلی بر افراخته شد و کنار آب جون سایه نزول انداخت منجمان و اختر شناسان در تعیین روز جنگ
و گفت و گوی داشتند صاحبقران پاک اعتقاد علامات نجومی را اعتبار ننهاد و دست توکل بعروه
عنایت پروردگاری زد که این سقف فیروزه فام آسمانی و این چراغهای درخشنده نورانی افراخته و
افروخته قدرت بی علت اوست تعالی و تقدس **بیت** ز سعد و نحس کواکب مدان تو راحت و رنج
که خود قرانسمه هیچ‌ها در این دریا ٭ صاحبقرانی که مظهر آثار قدرت سبحانی باشد از مقارنه نحسین و قران سعدین
چگونه غم و شادی بخاطر خطیر راه دهد همایون ذاتی که از مبدء وجود مبارکش تا سید بزم دولت سلطنت
نوازد و خورشید اوج ملت در ذروه رفعت رایت مفاخرت افرازد چرا اندیشه از اختر معظم
را در عقد تعویق و تعلل اندازد **بیت** رایت و رای شریفش تا زحل افکنده‌اند ٭ نور بر چرخ بلند و سایه بر دشت فراخ
روشنان سقف گردون فارغند از اختراق ٭ ساکنان ربع مسکون ایمن‌اند از اضطراب ٭ روز دیگر وقت
که هنگام فوز و نجاح است آنحضرت بعد از ادای نماز بامداد و فراغ از وظایف دعا و اوراد و اولاحب فال
دهلی مصحف مجید بفال گشاد از سوره یونس آیه کریمه انما مثل الحیوة الدنیا کماء انزلناه من السماء آمد
حاصل معنی این آیه از اول تا به آخر آنست که مثل زندگانی این جهان فانی همچون آب باران است که آمیخته بشود
رستنیهای زمین از آنچه آدمیان و حیوانات خورند تا چون فرا گیرد زمین پوشش زرنگین و آراسته گردد و
پندارند اهل آن که غله و میوه برخواهند گرفت برسد بآن حکم ما شبی یا روزی که آن رستنیها را نیست سازد
کردی بودن بود زوال مخالفان و نقصان خسران ایشان بر ضمیر منیر روشن گشت و بازینت تلوخان که عمده امرای
سلطان محمود خان بود تفال فرمود از سوره نحل آیه ضرب الله مثلا عبدا مملوکا لا یقدر علی شیء بر آمد که
حضرت باری تعالی مثل زده در این آیت کافر و مومن را بحال بنده زر خریده که قادر نباشد بر هیچ

و آزاد و مردی که از فضل خدای رزق فراخ و بهره تمام یافته باشد و آنها نهان و آشکار نفقه
کند هرگز برابر یکدیگر نباشد از این دو فال خجسته مآل که بغایت مناسب و موافق حال
آنحضرت را امیدواری افزود و پنجم ماه از کنار آب جون بیون آکی سوار شد و از آب گذشته
نزول اجلال فرمود و تواجیان بنابر رعایت حزم قدغن لشکریان فرمودند تا خندق فرو برده
متصل بیشه که مشهور بیبالی بود و از شاخ درخت چپرها ترتیب دادند و در پیش خندق
گاومیشان را گردن و پای در هم بستند و در عقب چپرها خیمه و خرگاه زده بعزم رزم نشستند

در جنگ کردن با سلطان محمود خان و ظفر یافتن

هر مومن متعبد و متقی که از برای
رضای خدای جماعت تعب غربت و فتور بر راحت حضور و سرور اختیار کرده در مواقف هول
و خطر از بیم جان و خوف سر نیندیشد البته بفتوحات دنیوی و مثوبات اخروی فایز گردد
هر که بکام صدق درین ره روان شود ٭ برفعت همای همت خود کامران شود ٭ مصداق
این سیاق آنکه چون صاحبقران آفاق بر وفق مضمون **بیت** بگیر قبضه شمشیر عدل و جنبش کن
برانکه و مه سند پادشاه آسا ٭ هر آنکه اشهد ان لا اله الا الله ٭ نگوید از تن او کن بسر شمشیر جدا
روی همت بلند بنیت غزا و جهاد صوب ممالک هندوستان نهاد و بهر دیار که رسید آن سر
زمین را از خبث وجود کفار فجار روی دینان بد کردار پاک ساخت روز سه شنبه هفتم ربیع
الثانی که از روز منسوب بترک حصار فیروزه فام یعنی بهرام خون آشام است علی الصباح که
خاقان مشرقی انتساب آفتاب در معرکه سپهر رایت طلوع برافراخت و سپاه شام
سیاه چتر شب را هزیمت داده کهنه دهلی و سر بو قلمون را از وحشت مندرو نثار دان کرده
برداخت خورشید رای کشورکشای صاحبقرانی از مطالع تاییدات آسمانی بر آمده پرتو
التفات بر قهر دشمن و ترتیب سپاه نصرت پناه انداخت و چه سپاه که **ابیات**

به عدد لشکرش و قوت نشود ، چه روکشاینده یقین و گمان ، طاقت فوجی ازان گرانسنگ نتوان
محمد بیک ازان بود و فوطه داد و جهانگیر ، و به سعادت و اقبال سوار شده صفوف عساکر نصرت
شعار را بیاری پروردگار بر آراست شاهزاده کامکار پیر محمد جهانگیر و امیر یادگار
و دیگر امرا نامدار در برانغار قرار گرفتند و در جوانغار امیرزاده شجاعت مدار سلطان حسین
و امیر جهانشاه و شیخ ارسلان و دیگر بهادران کمکش رفتند ابیات چو خسرو صف میمنه ساز کرد
زتیغ اژدها را دهن باز کرد ، صف میسره هم چو آراست تیغ ، یکی کوه گفتی ز فولاد ریخت
جه ازان هراول شهامت امیرزاده رستم و امیر شیخ نور الدین و امیر شاه ملک و غیره انتظام یافت
و لوای ماه جوار رایت حضرت صاحبقرانی از اوج قلب بر مفارق متمکنان آفاق و لشکری
آراسته شد که آفتاب جمشید خورشید شهسوار مضمار چهارم و میدان آسمان جولانگاه
ماه و سپاه انجم است چشم زمانه بر چنان گروه انبوهی نیفتاده و لشکری بدان آراستگی و
شجاعت روی جلادت بر رزمگاهی بر نگشاده بیت فراوان سپه جمع شد پیش ازین
ندیده کسی لشکری پیش ازین ، بدین ترتیب و آیین پیش راندند ، و از جانب سپاه مخالف
سلطان محمود نبیره سلطان فیروزشاه با ملوخان در قلب لشکر ایستاده و تغی خان و میر علی
توجه و جمعی سرداران در میسره بوده و ملک معین الدین و ملک هاتی و دیگر سپهسالاران
در میمنه اتفاق نموده و با ده هزار سوار مکمل کینه گزار و چهل هزار پیاده مبارزت مدار و صد و بیست
فیل آدم شکار روی مقابله و مقاتله به کارزار آوردند و عمده استظهار ایشان آن فیلان
کوه پیکر بود که چون دریا خروشنده از باد سیاست بجوش آمده به سلاح و گجیم مرتب نموده
و بر دندانها ستون کردار ایشان دشنهای زهردار استوار کرده و بر پشت مثال
هر یک تختها تعبیه رفته و بر سر تختی چند ناوک افکن و چرخ انداز در کمین کین نشسته و تخش داران

رعدانداز در پهلوی فیلان صف بر صف بسته اگرچه آن لشکر بلکه دو مثل آن در نظر
جلادت بهادران عساکر گردون آثر وقعی نداشت اما جنگ فیل را ندیده بودند و از افواه شنیده
که تیر و شمشیر بر هیکل صلب ایشان کارگر نیست و قوت بمرتبه که مزیدی بران متصور نیست
درختان قوی را بیاد حمله از بیخ بر آرند و بناهای عالی را باشارت پهلوی ویران سازند و هنگام
کارزار بخرطوم اژدها کردار اسب را با سوار از زمین در ربایند و بهوا اندازند از جهت آن در
خاطر بعضی وهمی و غده راه یافته بود چنانچه در هنگام تعیین محل امرا و سرداران حضرت صاحبقران
از روی مرحمت و افضال که در همه حال شامل احوال اهل علم و کمال بود از علما رفیع مقدار که
ظفر کردار ملازم رکاب همایون آثار بودند خصوصا خواجه افضل پسر شیخ الاسلام جلال الدین
کشی و مولانا عبدالجبار پسر قاضی القضاتی مولانا نعمان خوارزمی سوال فرمود که جای شما
کجا خواهد بود ایشان از دهشت آن سخنان که شنیده بودند بی اندیشه بجواب مبادرت
نمودند که جای بندگان دران محل که خواتین و عورات باشند و چه عجب بیت دران زمان که
بود بیم جان سخت مدار ، بزرگ چادر ناسید اگر خرد بدام ، آنحضرت ایشان را تسلی داده و
چون قبل ازین بموجب فرمان قضا نفاذ خارهای بزرگ چهار پهلو از سر فولاد ساخته بود
آن خارها را به پیادها قسمت نموده که هنگام حمله فیلان در راه ایشان افشانند تا پیش
آمدن نتوانند و چون عنایت ازلی در همه باب یار و یاور صاحبقران کامیاب بود آنها
بکار نیامد و آفتاب فتح از مطلع اقبال بخوبترین وجهی برآمد القصه چون لشکر جانبین بهم
نزدیک شدند آنحضرت در میان پشته عالی بالا رفته بمشاهده لشکر طرفین فرمود و چنانچه
عادت محمود آن مؤید کامکار بود پیاده شده روی اخلاص و نیاز بدرگاه پادشاه بی انباز
آورده دو رکعت نماز از صدق نیت و صفای طویت بخضوع و خشوع تمام و توجه تام بر ادا رسانید

و پیشانی مسکنت بر خاک تضرع و ابتهال نهاده از حضرت ذو الجلال نصرت و اقبال طلبید و
اصلا سعی و کوشش ننموده و کثرت لشکر و انصار جلادت کیش در میان نه ابیات
چنین گفت کای خالق کارساز ٭ تو هستی مالک ملک و بنده نواز ٭ ترا در همه کار دارم پناه
ندارم غروری بر گنج و سپاه ٭ کرم کرده بارها یاوری ٭ درین بار هم لطف کن کامگی
که جز تو ندارم امیدی بکس ٭ کس بیکسانی بفریادرس ٭ لاجرم میامن استجابت دعا
قرین روزگار همایون آثار شد و از غرایب اتفاقات آنکه در وقتی که آنحضرت با دارنده عرش
نیاز توجه داشت ٭ بعضی امرا که در هراول بودند ٭ در خاطر گذرانیدند که آنحضرت از لشکر قول
ما را و برانغار را مدد فرستد تا نشانه دولت و بشارت فتح و نصرت باشد و چون آنحضرت
از توجهی که بدرگاه الهی داشت بپرداخت فرمان داد که علی سلطان تواچی و رستم طغی بوغا
و التون بخشی با قشونات خود بمدد لشکر دست راست روند و جمعی دیگر از امرا قشون بمدد
هراول شتابند ایشان از دست و دل قوی شده بفتح و فیروزی جازم شدند و بی اندیشه حمله
برده مخالفان کوه صلابت و فیلان با آن شکوه و مهیبت را که وصف رفت راندند و آثار جلادت و مردی
دلاوران نامدار در اقطار عالم اشتهار یافت و بهادری و رنگار آرایش اوراق لیل و نهار گشت
و همان مثل شد که شیر شکار کند و طعمه دیگر جانوران باشد که در پناه حمایت او روزگار گذرانند
اگر برفروزی زده صد چراغ ٭ ز خورشید باشد بر و نام و داغ ٭ صورت حال و کیفیت قتال آنکه
چو گشت از دو سو لشکر آراسته ٭ جهانی پر از خاش برخاسته ٭ یلان رایت کین برافراختند
کورکه زنان سورن انداختند ٭ ز غریو رویین خم از پشت فیل ٭ تو گفتی جهان کوفت کوس رحیل
دلهای هندی در آمد بجوش ٭ ز ایوان کیوان گذشته خروش ٭ بجنبش در آمد دو لشکر ز کین
کازان جنبش از پا در آمد زمین ٭ دوار و بر آمد ز راه نبرد ٭ هراسی در آمد بمردان مرد

ز فولاد پوشان لشکر شکن ٭ تن کوه لرزید بر خویشتن ٭ قراولان ظفر قرین که همه بهادران
شجاعت آیین بودند چون قراول سپاه مخالفان را دیدند از طرف برانغار در آمده کمین کرده و گماشته
که ایشان پیش آمده از کمینگاه گذشتند بیت روان زان کمین که برون تاختند ٭ لوای شجاعت
برافراختند ٭ و با تیغ ظفر نگار چون شیر غران در طلب شکار از عقب ایشان در آمدند و
شش هفت کس را بیک حمله بر خاک هلاک انداختند بیت سیاست در آمد بگردون زنی
ز چشم جهان دور شد روشنی ٭ و در قبل برانغار شاهزاده پیر محمد کامکار لشکر سپهر حمله
ستاره عدد خود را از جای در آورده بر دشمنان حمله برد و امیر سلیمان شاه نیز مانند کوه
را در زیر ران بشتاب آورده عنان بدست جلادت سپرده و بتایید دولت سرمد شاهزاده
پیر محمد فیل را بشمشیر رسانید و بهادران برانغار سپاه بدخواه را که اساس قرارش استحکام
طغی خان منوط بود از هم فرو ریخته راندند و از حوض خاص گذرانیدند و از جوانغار امیرزاده
سلطان حسین و امیر جهانشاه و دیگر دلاوران نامدار بقوت بازوی اقتدار و زخم تیغ و
سنان آبدار آتش بار میمنه مخالف را که از تمکین ملک معین الدین و ملک هانی کوه آهنین
بود برهم شکستند و از عقب ایشان به کشش پیوستند و امیر جهانشاه که قبل جوانغار
بود لشکر برابر خود را بنزدیک دروازه رسانید و قلب دشمن که با فیلان آراسته حمله آورده امیرزاده
رستم و امیر شیخ نور الدین و امیر شاه ملک بمقابل ایشان در آمدند و داد شجاعت و جلادت داده
و امیر شیخ نور الدین فیل را بشمشیر رسانید و بهادران بقوت دولت صاحبقران بر صف
فیلان جنگی زدند و در میان آن شکال بی ستون هیکل بهار ستون روان گشته فیل
بانان از قله آن کوه پیکران نگون سار می ساختند و خرطوم اژدها نمای فیلان را بضرب
شمشیر و تبر می انداختند بیت فکنده همه دشت خرطوم فیل ٭ فتاده تن کشتگان چند میل

زخم طوم فیل و سر جنگجوی ، همه دشت پاشیده چوگان و گوی ، گیاها بخون سر آلوده گشت
وگشته زمین سربسر توده گشت ، مبارزان ممالک سند و هندوستان از بیم جان حرکة المذبوحی
میکردند و بقدر طاقت و توانایی پای جلادت فشرده دستبردها نمودند اما ستیزه با شیر
چون نه حد پشه ضعیف نهاد است و پهلوی مقاومت با شیر ژیان زدن نه باندازه قدرت
و مکنت آهوی ناتوان آخر الامر هزیمت یافته روی عجز بگریز نهادند و فحوای نص تنزیل الم
ترکیف فعل ربک باصحاب الفیل صورت حال ایشان گشت و سلطان محمود و ملوخان
گریخته خود را بشهر انداختند و دروازه را بسته استوار ساختند و امیرزاده سلطان خلیل از
طرف جوانغار به نیروی بخت جوان و ضرب شمشیر مردرنگ با قوت اقتشان فیلی را
مسخر کرده فیلبانان را کونسار ساخته بطریق گاومیشی که مردم دهقان زمین را
بآن اشیار کنند میراند تا بخدمت حضرت پادشاه روی زمین رسانید ابیات
چو یاری دهد بخت پروردگار ، چه فیل قوی و چه گاو نزار ، چو بازوی دولت کشاید کمند
سر شیر گردون در آید به بند ، بر اقبال ازین به چه باشد دلیل ، که طفلی در آید بمیدان فیل
شد القصه شهزاده ارجمند ، هم از پانزده سالگی فیل بند ، هنوز از لبش میدمد بوی شیر
دو شیران کند فیل جنگی اسیر ، و چون از مهب عنایت واهب بی منت نسیم فتح و نصرت بر
رایات صاحبقران گیتی ستان وزید و کار مخالفان بندامت و هزیمت کشید آنحضرت تا دروازه
دهلی راند و برج و باروی آن حصار نظر احتیاط درآورد و از دروازه باز گشته بکنار حوض خاص
آمد و نزول فرمود و حوض خاص دریاچه ایست از مستحدثات سلطان فیروزشاه و طول
و عرضش بمرتبه که تیر پرتاب از یکطرف بدیگر طرف نرسد و در موسم برشکال از آب
باران پر میشود و یکسال علی الاتصال اهالی دهلی ازآنجا آب بر میدارند و مرقد سلطان فیروزشاه

بر کنار آن واقع است پس شاهزادها و امرا و ارکان دولت بخدمت آمده سجده شکر و عرض
تهنیت کردند و بعد از آن دلیریها و کوششهای هریک از شاهزادها و امرا و بهادران که در آن
مصاف بظهور رسیده بود مذکور گشت و آنحضرت شکر مرحمت الهی گفته آب رقت مصراع
از چشم مبارکش روان شد ، و فرزندان کامکار و اعوان و انصار و سایر شیران بیشه
دلیری و نهنگان دریای مردی و دلاوری را دعا کرد و هر کس از روی تأمل و فکر نظر در احوال
آن مهر سپهر شاهنشاهی میکند بعیان و تحقیق میداند که ذات آن بزرگوار مظهر قدرت
آفریدگار و مصدر غرایب آثار و بدایع اطوار بوده با چنان سیاستی رقت قلب و تنگ دلی
بحیثیتی که هنگام شکر پروردگار دیده مبارکش اشکبار بود و با وجود مشغولی ظاهر
در مهمات عالم نور حضور باطنش بمرتبه که هر حاجت که کسی در خاطر میگذرانید از دل
روشنش سر زده بظهور میرسانید و کمال شجاعت و دلاوری بدرجه که از اول حال
تا وقت ارتحال ازین سراچه قرار بزوال در هیچ ورطه دهشت و انفعال بخود راه نداد
و گوش بسخن منجمان در امور خطیر ننهاد و روی توسل بسوی تفأل از کتاب کریم آسمانی
آورده توکل بتوفیقات صمدانی داشت ابیات گواهی دهد در جهان خاک و آب
همان بر فلک چشمه آفتاب ، که چون او نبود است شاهی بجنگ ، نه در بخشش و کوشش و نام و ننگ
منوچهر و کیخسرو و نامدار ، فریدون و اسکندر کامکار ، نبودند در عهد این پادشاه
وگر زنده بودندی ورا خاک راه ، کمالات صاحبقران معنویست ، نه تنها جهانگیری و خسرویست
بصورت جهانگیر و صاحب نگین ، بمعنی رسیده ولایت حبیب ، جهان گو مجو مثل این نامجو
مگر هم ز نسل همایون او ، خدایا ز آسیب عین الکمال ، نگهدار این نسل را لایزال

در گریختن سلطان محمود خان و ملوخان

چون سلطان محمود خان و ملوخان

شکسته و سررشتهٔ شوکت از هم گسسته بشهر درآمدند از حرکت خود پشیمان شدند و هم درین
شب چهارشنبه که زمانه چون هندو این تیره روز جامه سفید در نیل سوگواری زد **بیت**
فلک بارگه را ابر آمد و نیل ٭ سر پاسبان ماند در پای پیل ٭ از دروازه برگه که در جانب جنوب
شهر جهان پناه بود بیرون آمده گریخته و در بیابان گرد هزیمت برانگیخته کیشکیان واقف
شده بعرض رسانیدند آنحضرت امیر سعید و تتور خواجه آقبوغا و بعضی امرا از عقب ایشان
فرستاد امرا کنکاشی نمودند و بسیاری از ملازمان سلطان محمود را فرود آوردند و دو
پسر ملوخان را که یکی سیف خان نام داشت و دیگری خداداد گرفته و غنیمت بسیار بدست
آورده مراجعت کردند و هم دران شب امیر الله داد و دیگر امرا ضبط دروازها ایستادند
و صبح چهارشنبه هشتم ماه که علم ظهور خسرو سیارگان مانند رایات منصور صاحبقران
از افق فیروزی برافراخته شد آنحضرت بدروازهٔ میدان فرمود و در عیدگاه نزول نمود
سادات و قضاة و اکابر و اشراف و اعالی و اهالی شهر دهلی روی بدرگاه عالمپناه نهادند
و شاهزادها توسل جسته امان طلبیدند امیرزاده پیر محمد و امرا دیوان التماس ایشان
بعرض رسانیدند مراحم شاهانه ایشانرا امان داد و برسم معهود توق و رایات مسعود
و کوس و نقارها بالای دروازها آورده طنطنهٔ بشارت فتح و فیروزی از حصار فیروزه
کار سپهر گذشت و تاریخ این فتح که در ربیع الآخر منعقد و یک از سال هجرت بود نسبت
صاحبقران ز فتح شاه و مناسب [illegible] و سر فیل و کرگدن که
در شهر بود همه را آراسته بدرگاه اسلام پناه آوردند فیلان همه برسم خاکبوسی سر بر زمین
نهادند و مانند کسانی که امان طلبند بیکبار نعره برآوردند و کمینه و پست فیل جنگی بتصرف
بندگان آنحضرت درآمد و قرار بران یافت که دو زنجیر فیل به تبریز و یکی بشیراز و پنج بهراة

یکی بشروان و یکی بارزنجان و باقی بسمرقند برند و روز آدینه مولانا ناصر الدین با علما و شیوخ
بشهر درآمده خطبه بالقاب همایون زینت دادند و برنام سلطان محمود و فیروزشاه رقم نسخ
نهادند و چه عجب که خطیب منبر نه پایهٔ افلاک خطبهٔ ممالک هفت اقلیم بنام خجسته فرجام آن
پادشاه کرده و [illegible] غلام آراسته و منشی دیوان ایام منشور خلافت روی زمین باسم جلالت
آیین آن جمشید اسکندر مکین تعیین نموده بود پس منشیان لطایف نگار ذکر فتوحات
نامدار عالم مشکبار آورده مبشران راه بر دیار و بلاد روانه فرمودند **ابیات** جهان شد پر آوازهٔ فتح
زسرچایی نابیک سار ره ٭ فرو داهل اسلام را خرمی ٭ دل مشرک از خوف و خشیت غمی
از آن اهل ایمان به امن اندرند ٭ گروه کافران خون دل میخورند ٭ محصلان بتحصیل مال امانی مشغول
شدند و چون صبح فیروزی از افق اقبال برآمده بود و عروس مراد در بزم امانی و آمال
جلوه مینمود ندیمان مجلس عشرت زمزمهٔ این ترانه از پردهٔ طرب در میان انداختند که
ثمان به که چون بگذرد در ورزم ٭ در آرایش آید شبستان بزم ٭ خوش آید چو دشمن ببرد پشت
بر دوستداران عشرت نشست ٭ زمانی ز شغل جهان بگذریم ٭ بهر جان پرورده جان پروریم
برسم فریدون و آیین کی ٭ ستانیم داد دل از رود و می ٭ و خاطر نورانی صاحبقرانی
نشاط عیش و کامرانی فرمود و نهال فرح و شادمانی در ریاض حصول امانی نشو و نما
نمود و از نسیم بادهٔ مشکبوی مشام بهجت و سرور معطر شد و از صفای جام خسروانی
نزهتگاه جمعیت و حضور منور گشت و دران بزم دلگشای فرح فزای عاطفت آنحضرت پرتو
نوازش و تربیت بر مفارق شاهزادها و ارکان دولت انداخت و همه را بخلعت پادشاهانه
سرفراز ساخت و صدای قپوزچیان خوش الحان در ساز طرب این بود **ابیات**
کای صاحبقران دادگستر ٭ بفرمان تو باد هفت کشور ٭ غمی باد آنکه او شادت نخواهد

خراب آنکس که آبادت نخواهد ، سری کز طوق تو جوید جدایی ، مبادا از تیغ بیدادش رهایی
مبادا بی تو صفت اقلیم را نور ، غبار چشم زخم از دولتت دور ، روز شانزدهم ماه فوجی از
لشکریان بر دروازه جمع شده چون سباع شکاری جوی که در گله گور و آهو افتند
و یا مانند عقاب توانا که قصد مرغان ضعیف نماید هر لحظه حمله میکردند و متعرض رعایا
میشدند امرا عظام بمنع آن طایفه اقدام نمودند اما چون ارادت قدیم بخرابی آن مملکت تعلق
گرفته بود اسباب آن دست فراهم میداد از جمله ملک جونه عمارتی عالی از هزار ستون در شهر
جهان پناه ساخته بود مهد علیا چلپان ملک آغا و دیگر خواتین صفوت آیین بجهت تماشای
آن عمارت بشهر آمدند و چند هزار سوار که برات غله و تحصیل مال امانی داشتند در شهر بودند
و جمعی امرا تفحص یاغیانی که پنهان بودند مشغول بودند ناگاه گبران و سیاه که در جهان پناه و سیری
و دهلی کهنه و محلات بودند دست تمرد دراز کرده آغاز جنگ و معارضه نمودند و بیشتر آن
طایفه خود را با زنان و فرزندان و اموال در آتش انداخته سوختند از هیبت لشکریان نایره
غارت افروختند و با وجود این بی ادبی و جرات که هندوان بد فرصت نمودند آنحضرت
امر فرمود که دروازها بسته لشکر بیرون را باندرون نگذارند تا خرابی بسیار دست ندهد اما
دران شب تا پانزده هزار سوار نصرت شعار که در اندرون شهر بودند از اول شب تا صباح
غارت و تاراج میشودند و بعضی گبران غداپیوار جنگ میکردند علی الصباح که از زنگ تا رخ خسرو
سیارگان خانه هندوی شب در عرصه تاراج شد و روز آدینه هفدهم ماه بود تمامی لشکر در شهر
در آمده غارت عام اتفاق افتاد ، و روز شنبه نیز بهمین طریق بشب رسید و چنان
شد که هر نفری از لشکریان تا صد و پنجاه زن و پسر و دختر باسیری گرفته بودند که همه
حلیها از زر و نقره در دست و پای داشتند و تا انگشتهای پای به انگشتریها قیمتی آراسته بود

القصه غنیمت وافر از زر و نقره و جواهر و یاقوت و الماس و اقمشه و امتعه و رخوت بقیاس
و ظروف طلا و امتعه اعلی بخزانه عامره واصل شد و در مسجد جامع کهنه دهلی جمعی کثیر از گبران
مجتمع گشته آماده جنگ بودند علی سلطان تواچی با پانصد سوار بآنجا رفته دفع آنجماعت نمودند و
از سر هندوان برجها بر اوج ایوان کیوان رسید **ابیات** زبس خون که از کشتگان شد روان
محیط بلا گشت هندوستان ، زبس کشته کافتاده بر یکدگر ، همه کوه شد بوم و بر سر بسر
بلی شومی کفر و ظلم و خطا ، برآورد از آن خطه دود فنا ، و حضرت صاحبقران بشکرانه
این فتح نذر نمودند که مسجدی از سنگ تراشیده در دارالسلطنه سمرقند ترتیب دهد از این جهت
از جمله سکان آن مملکت که زنده مانده بود سنگتراشان و هنرمندان را جدا کرده بامرا قشون
سپردند و مملکت دهلی مشتمل بر سه شهرست اول سیری که بسوری مدور محصور گشته و دیگر دهلی کهنه بسیار
بزرگ افتاده و از سیری سه دروازه بجهان پناه گشاده است و چهار دروازه بیرون شهر
و جهان پناه سیزده دروازه دارد شش از جانب شمال مایل بغرب و هفت از جانب جنوب
مایل بشرق و بواسطه تعلق جمعی سیاه روی تیره رای بدکیش که پای جسارت از حد خویش پیش
نهادند سکان این سه شهر که امان یافته بودند اکثر امان نیافتند **ابیات** دلی که حساب کار چونست
سر رشته ز دست ما برونست ، چون کار باختیار ما نیست ، بگردن کار کار ما نیست
ذکر توجه صاحبقران ظفر قرین بمواضع هند بنیت غزا حضرت صاحبقران نصرت انتما
بعد از پانزده روز امر فرمود که سادات و علما و قضاة و مشایخ در مسجد جامع جهان پناه جمع
آمده و چون ایشان باز آمدند بار شهر حاضر گشتند یکی از ملازمان خاص با داروغگی و نگهداشت
ایشان گماشت و وقت چاشت از روز چهارشنبه بیست و دوم ربیع الآخر باطالع سعد و بخت فیروز
از جهان پناه کوچ فرموده بفیروزآباد که سه کروه راه بود آمده نزول نمود و در مسجد جامع فیروزآباد

که درکنار آب جون از سنگ تراشیده برآورده اند و گاو از برای کیانیان از صدق و نیاز
گزارده و درین روز سید شمس الدین ترمدی و نایب شیخ کوکری که برسالت بطرف شهر کوتله رفته
بودند بخدمت مراجعت نمودند و عرض کردند که ایلچیان بهادر نهار حاکم آنجا که سر بر خط فرمان
نهاده و کمر بندگی بسته از عقب میرسند و روز دیگر که بهر وزیرآباد منزل شد ایلچیان رسیدند
و دو طوطی سفید که از سلطان تغلقشاه بازمانده بود و مدتها در مجالس سلاطین سخنوری
و شکرخایی کرده بودند بنظر اشرف رسانیدند آنحضرت وصول آن به برابر خود مبارک گرفت
که فرخ بود فال فرخ زدن و از وزیرآباد کوچ کرده از آب جون عبور فرموده و شش کروه
راه پیموده بموضع مودله فرود آمد و روز دیگر هم شش کروه راه رفته در موضع کته نزول اجلال
شد و دران روز بهادر نهار و پسرش قلتاش با پیشکشهای شایسته و تحفها بآستانه درگاه
سپهر اشتباه آمدند و بنوازش شاهانه بلندپایه و مخصوص شدند و بیست و پنجم از کته یلغار
فرموده و آن سرزمین غیرت بتخانه فرخار گشت و از آنجا بمواضع آسار که میان دو
آب است آمده دو روز توقف نمودند **در فتح قلعه میرت** چون از قلعها مشهور
قلعه میرت است آنحضرت رستم طغی بوغا و امیرشاه ملک و بعضی امرا پیشتر فرستاد که کیفیت
حال مردم آنجا تحقیق کرده عرض نمایند ایشان خبر فرستادند که الیاس اوغانی و پسر مولانا
احمد تهانسری و صفی گبر با جمعی گبران در قلعه میرت اند و میگویند که پادشاه ترمشیرین
خان بدر این قلعه آمد و مسخر نکرد و آماده جنگ اند حضرت صاحبقران از نسبت قصوری که آنجماعت
بترمشیرین خان کرده بودند خشمناک شد و فرمود که خدای تعالی کشادن آن بر ما آسان کناد
و پیشین سه شنبه بیست و هشتم ربیع الثانی روی قهر و انتقام بجانب آن تیره رایان
شقاوت فرجام آورده با پانزده هزار سوار جلادت شعار یلغار فرمود و پنج کروه راه

رفته استراحت نمود و روز دیگر وقت چاشت بپای قلعه رسید و فرمان داد که امرا
قشونات پیرامون حصار نشسته هر کس برابر خود نقب زنند و تا شب ده پانزده گز از
سر طرف نقب زدند و روز دیگر امیر الله داد با قشون مبارزت دثارش که بوفاداری
اشتهار داشتند خود را بدروازه قلعه رسانیدند و زمزمه تکبیر و تهلیل ایشان گوش
مسبحان افلاک رسید و سرای نام سپه قلندر که شیر بیشه دلیری بود پیشتر از همه کمند
بر کنگره قلعه انداخته بالا رفت و دیگر بهادران دلاوران از عقب او بالا رفته بجنگ پیوستند
و رستم برلاس که رستم بقیاس او زالی بود الیاس اوغانی و پسر تهانسری را که سرداران
قلعه بودند چون سگان گردن بسته بدرگاه عالم پناه دوانیدند و صفی گبر که کلانتر گبران بود
در جنگ کشته شد و غره جمادی الاول سلاخ غیرت دین اسلام تیغ جهاد مصقل توفیق
کرده پوست حیات از سر ضلالت باقی گبران که دران قلعه بودند درکشید و مجموع از دم آب
تیغ به آتش دوزخ پیوستند و زنان و اطفال اسیر گشتند و بموجب فرمان آتش در نقبها
زده برج و باره را انداختند و با زمین برابر ساختند و زبان روزگار بتهنیت تکرار این نظم
آبدار بود **ابیات** زمان تا زمان از سپهر بلند ، بفتحی دگر باشش فیروزمند ، همه شب که مه
گردون کند ، چراغ ترا روغن افزون کند ، همه روزه خورشید با تاج زر ، بپای سریر تو
این نوع فتحی از فتوحات صاحبقرانی حرفی از دیوانی و قطره از عمانی بیش نیست و با وجود
چنین توفیقات ذات فرخنده صفاتش از آثار پندار و غرور کمال نفور داشت و با سلاطین
سابقه در غایت ادب بود چنانچه در وقتی که سرداران قلعه میرت پیغام داده بودند که ترمشیرین
خان این قلعه نگرفت و آنحضرت اعراض فرمود منشی با نوشتن تهدیدنامه امر نمود و بر زبان
قلم منشی در حالت تحریر آمده بود که ما را با پادشاه ترمشیرین خان چه نسبت است در وقت عرض

نامه خاطر مبارک از این کلام بهم برآمده و اعراض و اعتراض تمام فرموده و بزبان ادب و تعظیم فرزند
کرتمشیرین خان بر ما فایق و سابق است این حرف نوشتن چه لایق است ابیات
چو رسم بزرگی بیاری بدست ** بجای بزرگان نشاید نشست ** ببرکت ابد به این درس رس
بیا و بزرگان برآور نفس **در غزوه دریای گنگ** بعد از فتح قلعه میرت امیر جهان
شاه با لشکر جرار بموجب فرمان صاحبقران کامکار به بالای آب جون روانه شدند که با کافران
آن ملک جهاد کنند و امیر شیخ نورالدین مراد اوغلی به او کنار قراسو معزز گشت و رایت جهان
گیر در کنف حفظ ملک قدیر بجانب دریای گنگ که از قلعه میرت تا آنجا دوازده کروه مسافت
توجه نمود و شش کروه راه رفته در منزل منصور نزول شد و روز دیگر که دوم ماه جمادی
الاول بود موکب دریا شکوه محیط مثال بوضع پیروزپور نزول اجلال فرمود و از آنجا سه کروه راه
رفته بکنار آب رسیدند که پایان نداشت بعضی سواره بشناه گذشتند و امیرزاده پیر محمد و امیر
جهانشاه از گذاری دیگر عبور کردند و آنحضرت ده کروه بر ساحل دریا رفته فرود آمد و
سیوم ماه بطرف تغلق پور که در بالای آب گنگ واقع است توجه فرمود و پانزده کروه راه رفته
نزول نمود بعرض رسانیدند که در پایان آب جمعی کثیر از هندویان با یراق و سلاح استاده
آماده جنگ اند امیر مبشر و علی سلطان تواچی و پنجهزار سوار متوجه دفع ایشان شدند و
رایت نصرت آیت بجانب تغلق پور متوجه گشت در اثنا راه ذات همایون را که سبب استقامت
عالم و عالمیان بود تغیر مزاجی طاری شد و در یازده کروهی کامکار اندک تنحی ظاهر گشت
بمعالجه مشغول شدند درین حالت خبر رسید که انبوهی از گبران در چهل کشتی درآمده بر روی
دریا می آیند و هر کشتی کوه پاره ایست که از دریا به ابر پیوسته باشد و فیلی برآشفته در رود نیل
جسته ابیات چو فیلی پدید آن تک زود آب ** ورافیل بان باد و میدانش آب

برفتن برآورده پر مرغ وار ** همه رو بسینه خزیده چو مار ** همان که این خبر بر رای انور رسید
گشت از غایت شوق و شعف بجنگ اهل شرک و عناد و ادراک فضیلت غزو و جهاد در دل
کرده برخواست و با هزار کس از بندگان خاص که در ملازمت مانده بودند بکنار دریا آمد
دلاوران جهاد آیین و مجاهدان ظفر قرین بمقابله دشمنان دین درآمدند و بعضی بی اندیشه
را در آب انداخته نهنگ آسا در آن بحر عمیق بشنا در گشته بجانب کشتیها شتافتند و باقی
ساحل را فرو گرفته از ابر کمان تیرباران نمودند و آنان که خود را در آب انداخته بودند از کشتیها
بالا رفته گبران را بزخم شمشیر از میان موج دریا به قعر دوزخ رسانیدند و کشتیها را با اسیر
بکنار آوردند و لشکر منصور در آن کشتیها درآمده به استیصال باقی گبران که خود را بمیان
دریا رسانیده بودند شتافتند و ایشان را دریافتند و از طرفین چون موج دریا آخر
برروی یکدیگر برآمدند بیت نهنگان جنگی چو دریا بجوش ** فکندند در کام و ماهی فروش
عاقبت سپاه ظفر پناه بیاری اله همه را بزخم تیر و ضرب شمشیر هلاک گردانیدند ابیات
اگر ماهی از سنگ خارا بود ** شکار نهنگان دریا بود ** ز کافر نشاید بسر ساختن

پس آنکه بآب اندر انداختن **در ذکر سه غزوه که در یک روز اتفاق افتاد**

هر موید صاحب توفیق که نصرت شرع شریف و برافراختن اعلام اسلام و برانداختن عقد
اصنام وجهه همت عالی سازد البته بر مخالفان و معاندان غالب آمده ایشان را براندازد
و مربی سعادت که از طریق حق و جاده صواب انحراف و اجتناب نماید هیچ شک و شایبه در بادیه
ضلالت سرگردان گشته مغلوب آید بیت یکی را ز گردون دهد پایگاه ** یکی را ز کیوان در آرد بچاه
دلی را فروزان کند چون چراغ ** نهد بر دلی دیگر از درد داغ ** غرض از عرض این مقدمه آنکه چون
صاحبقران دریا نوال از غزوه اصحاب کشتی فارغ شد همان ساعت بجانب تغلق پور روانه گشت

و چون چهار دانگ از شب چهارم ماه گذشت دو کس از جانب امیر الله داد و قراولان
رسیدند و بعرض رسانیده بودند که گذاری خوب پیدا شد و جایی از آب عبور نمودند و در آن
طرف آب مبارک خان نام با حشری بیحد و حساب منتظر جنگ و قتال است صاحبقران دین
پناه سحرگاه که هنگام وزیدن نفحات الهی است سوار شد و از بس که مشعلها افروخته گشته
شب هندو نهاد ظلمانی کسوت رومی روز نورانی پوشید و رایت ظفر آثار پیش از
طلوع صبح با هزار سوار از گذار دریای گنگ عبور فرمود و یک کروه راه رفته بجهت ادای نماز
بامداد فرود آمدند و بعد از آن جبها پوشیده بعزم جهاد روان شدند و چون نزدیک لشکر
مخالف رسیدند مبارک خان با ده هزار سوار و پیاده به قصد جنگ ایستاده بود و چنانچه ظاهر
صاحبقران جهانگیر که مطلع انوار اسرار غیبی بود ظهور نمود که هندویان بدین بعد و سپاه
و سپاه اسلام درین محل اندک و عساکر میمنه و میسره که در اطراف و جوانب اند کجا بود
کار بتوکل و فضل الهی افتاده مقارن این اندیشه پنجهزار سوار از تومانات امیرزاده شاهرخ که با
سید خواجه و امیر جهانملک بتاخت رفته بودند رسیدند و این اتفاقات از غرایب الطاف حکیم
کارساز و قادر بنده نواز است بیت ای که از حق بجو که جز فضلش ، عقدهٔ مشکلات نگشاید
هرچه خواهی از و طلب که جز او ، ره بگنج مراد ننماید ، صاحبقران گیتی ستان شکر و سپاس
حضرت منان بجای آورده فرمان داد که امیر شاه ملک و امیر الله داد با یکهزار از ملازمان خاصه
پیش رانده و اندیشه از کثرت دشمنان بخاطر نرسانیده ایشان عنان انداخته صف کافران شکستند
از قوت اسلام و فر اقبال پادشاه کیوان غلام ترس و خوف تمام در دل آن بدبختان مستولی
شده از مقام استکبار و ستیز رو بوادی فرار و گریز نهادند ع عنان از رکاب و قرار از شکیب
باز نشناخته شغال وار فرار نمودند و لشکر منصور از عقب ایشان تاختند و بسیاری را روانه دوزخ

ساختند و گاو و شمار و غنیمت بسیار بدست آمد و درین ساعت بعز عرض رسید که در دامن
دره کوتله که بر کنار آب گنگ است گبران بسیار جمع گشته اند بنفس مبارک با پانصد سوار
ایلغار فرمود و با وجود که لشکر منصور اندک بود و اعدای دین حشری عظیم بودند امیر شاه
ملک و علی سلطان تواچی از گرد راه حمله بران گمراهان برده غلغلهٔ تکبیر بگردون رسانیدند
و بضرب تیغ آبدار آتش فنا در خرمن عمر کفار انداختند کافران هزیمت یافتند و مبارزان
بغنیمت گرفتن شتافتند و حضرت صاحبقران با صد سوار ایستاده بود ناگاه گبری ملک
شیخه نام با صد سوار و دویست پیاده تیغ کشیده فدایی وار روی بصاحبقران کامکار نهاد
آنحضرت تا بدست مبارک غزا نماید گذاشت تا ایشان چنان نزدیک شدند که تیر با ایشان
میرسید یکی از لشکریان تحقیق ناکرده پیش رکاب همایون آمد و عرض کرد که این شیخ
کوکری است از جملهٔ بندگان درگاه آنحضرت باور فرموده عنان بجانب کوه معطوف
داشت ملک شیخه دلیر گشته بعضی از لشکر اسلام را تیغ رسانید آنحضرت از مشاهدهٔ
آن حال بازگشته قصد آن ملعون کرد یکی از بهادران تیری بر شکم او زد و دیگری تیغی بر
او رسانید و رسن در گردن او انداخته نزدیک رکاب ظفر انتساب آوردند آنحضرت
از و خبر پرسید بجای جواب جان داد و تابعان او اکثر سر بکوچهٔ سقر نهادند درین حالت
شخصی خبر آورد که در درهٔ دیگر حشری انبوه و خلقی بسیار از کفار جمع شده اما از ینجا تا آن دره
دو کروه راه است که همه بیشه و نیستان و درختان قوی هیکل است و راهی در کمال
دشوار است آنحضرت آن روز با آنکه دو نوبت متحمل سواری و جنگ شده بود و هنگام
آن بود که بر مسند استراحت آسایش فرماید مثوبات جهاد را بر طلب راحت و
آسانی اختیار فرمود و با جمعی از خواص ایلغار نمود و چون ملازمان رکاب اندک و لشکر کفار

بسیار بودند در ضمیر آنحضرت گذشت که اگر درین محل فرزند پیر محمد و سلیمان شاه حاضر شوند بفیض
فیض الطاف الهی خواهد بود و حال آنکه شاهزاده پیر محمد و امیر سلیمان شاه از گذار فیروزپور
گذشته بودند و معلوم نبود که در کدام طرف اند و ایشان نیز نمی دانستند که صاحبقران
کامیاب بدین طرف آب آمده و هنگام عصر شاهزاده با امیر سلیمان شاه و سپاه نصرت پناه
ناگاه بموکب همایون رسیدند · مگر که لوح قضا بود رای شاه جهان · که هر چه گشت مصور در آن
و باتفاق بهر جهت که بود بآن دره در آمده کافران را بتیغ جهاد گذرانیدند و شتر و گاو و
گوسفند و مال و منال فراوان بدست لشکر اسلام افتاد · و دران یک روز فضیلت جهاد
مقرون بروزگار فرخنده آثار صاحبقران کامکار شده و پادشاهان رفیع مقدار و سلاطین
نامدار را امثال این توفیق ها در اتفاق افتاده باشد القصه چهره روز مثل روی هندو شد و پایان
رای تیره بی دینان سیاه شد و دران دره جای فرود آمدن نبود مراجعت بمحل غزاء دوم فرموده
و استراحت نمودند **در استقبال گنگ بکوپله و مشاهده سنگی بشکل گاو و وضع**
دره کوپله در دامن کوهیست که از آب گنگ روانست و پانزده کروه راه بالاتر ازان موضع
سنگیست مثل گاو و آب آن دریا از دهن سنگ بیرون می آید و کفار آن دیار آن سنگ را
پرستش مینمایند چنانچه کفار از راه از اطراف و جوانب بدین دره می آیند و بآن گاو سنگی از
خری تقرب میجویند و مردگان خود را میسوزانند و خاکستر را همراه آورده میسوزانند و خاکستر
همراه آورده در آن آب میریزند و انرا وسیله نجات آنکس از آتش دوزخ میدانند و زر و نقره
نیز نذر کرده در آن آب می پاشند و بآن آب در آمده خود را میشویند و سر و ریش میتراشند
و آنرا عبادتی تصور میکنند بمثابه حج که از ارکان اسلام است و اعتقاد فاسدی که کافران در
آب دارند در تاریخ یمینی نوشته که ناصرالدین سبکتگین و سلطان محمود پسر او بعد ازانکه سالها

هندوستان بجهاد مشغول بودند و شهرها و قلعها بتدریج گشودند سلطان یمین الدوله محمود
آخر حال متوجه فتوح شد و لشکر اسلام را باین حدود رسانید و آن غزوه را از غرایب
سلطان مذکور ساخته و صاحبقران کامیاب هم در مرتبه اول از آب سند تا اقصای هند قلعها
مواضع را مسخر ساخت و اهل کفر و ضلال را برانداخت و فتح دهلی فرمود و از آب گنگ
عبور نمود و آنچه ملک ندیده چو او لشکرکشی کشورگشای · و شهزاده چو او فرمان گیتی ستان
چون قضا پیوسته بر اعداش کارگر · چون قدر همواره بر آفاق فرمانش روان
القصه چون در دره کوپله گروهی انبوه مانده بودند و اموال و حیوانات بی حد و حساب در آنجا
بود و پنجم جمادی الاول عزیمت آنجا فرمود و چون ارادت قدیم باستیصال اهل کفر و ضلال
تعلق گرفته بود آن بدبختان بغفلتی بوده مغرور گشته خیال محال مقابله و جدال در دماغ بی مغز خود
راه داده جنگ را آماده و مهیا گشتند و چون غلغله تکبیر و زلزله حرکت بهادران دشمن کش و
غلغله کورکه و کوس در آن کوه و دره افتاده زهره کافران خاکسار آب گشت و آتش خوف
و اضطراب در خرمن ثبات و قرار آن بدبختان نابکار افتاد و روی فرار بکوه و کمر نهادند
و لشکر منصور چون اجل بر سر ایشان رسیده امان ندادند که خود را بآن طرف کوه انداخته
نیم جانی بیرون برند و برده و غنایم بسیار مزید فتوحات شد و هم آن روز از آنجا بازگشته
از دریای گنگ عبور فرمودند و در ساحل دریا باقامت نماز پیشین و آداء شکر و ثنای جهان آفرین
توجه نمودند و سوار شده پنج کروه راه رفته خیمه استراحت در کمال خوشحالی و فراغت زده آسوده
در عزیمت مراجعت صاحبقران از ممالک هندستان چون آثار کفر از تمامی دیار و
و سواحل دریای گنگ و دره کوپله برانداخته شد رای عالم آرای صاحبقران کشورگشای که در
حال صورت مآل استقبال مشاهده مینمود عزم مراجعت نمود و سه شنبه ششم جمادی الاول

بسعادت و اقبال از کنار آب دریای گنگ عنان بجانب اغرق معطوف داشت و کس بقدغن
رفت که اغرق را کوچ کرده پیش آرد و روز دیگر شش کروه راه رفته نزول فرمود و خبر آمد
که اغرق نزدیک شده اما در درهای کوههای سوالک که از ایک لک و داکی از هندوستان حساب
کرده اند گبران بسیار و هندویان ستیزه کار بدکردار جمع شده اند آنحضرت بنیت دفع ایشان
فرمان داد که لشکر منصور که در اغرق اند براه کوه روان شوند و بنفس مبارک الیغار فرموده و
بمحلی که تا کوه سوالک پنج کروه مانده بود نزول فرمود امیرزاده خلیل سلطان و امیر شیخ نورالدین
از اغرق آمده بشرف ملازمت مشرف شدند پس امیر سلیمان شاه و دیگر امرا در موقف اعلا
وبندگی زانو زده عرضه داشتند که اگر رایت فتح آیات متوجه اغرق شده استراحت فرمایند
ما بندگان برین کافران تاختن بریم و غنایم بدرگاه آوریم آنحضرت فرمود که اگرچه
مسطور بنوک خامه نور و سواد دیده حور برورق منشور کتابت مبین معمور نگارد و سزاوار
ادای اقامت فرض جهاد متضمن دو فایده است یکی ذخیره مثوبات اخروی و یکی حصول
غنایم و فتوحات دنیوی مع هذا آنچه شما را نظر درین دو فایده است ما را نیز نظر همت بر نیل سعادت
سرمدی و نعیم باقی بجهت خود و جمع فواید و منافع مالی از برای لشکریان و ملازمانست
زهی پادشاه دین پناه که مستجمع فواید دینی و دنیوی بود و این همه زحمت بجهت راحت ملازمان
تحمل میفرمود والحق ملاحظه حال زیردستان فرمودن آیین پادشاهان دادگستر است
و مرحمت درباره ضعفا و مساکین فرمودن از خصال ستوده سلاطین عدل پرور
دادگری زانکه اندر آفتاب روشنست ع سایه حق بر پادشاه دادگر خواهد فکند

در تاختن فرمودن بکوه سوالک

صبح شنبه دهم جمادی الاول صاحبقران گیتی
بعزم تاختن کوه سوالک سوار شد و در آنجا رایی بود نام او بهروز که بغایت تیره رای

بر روز خلقی بسیار و حشری بیش از شمار جمع کرده و بجلبکی لشکر و محکمی جایی بغایت مغرور
بود و چون آنحضرت بدهنه آن دره رسید توقف فرمود و امیرزاده پیر محمد و امیر سلیمان
شاه از میمنه و امیرزاده سلطان حسین و امیر جهانشاه از میسره و امیر شیخ نورالدین و امیر
جهان ملک از سر اول حمله بردند و روی شجاعت بآن کافران بدسرانجام آوردند بقوت دو
قاهره زبان تیغ غازیان سرانداز آغاز نهاد و زاغ کمان مجاهدان عقاب جان شکار را پر و بال
خنجر زمرد شکل الماس فعل زاول و دیو گبران بنام شده و تمام سنگ و خاک آن دره و کوه از خون
شده رنگ لعل فام گشت ابیات زبس گبر کافتاد و در یکجا ٭ شد آن دره با فلک کوه راست
ز بس خون که از زخمداران چکید ٭ ز هندوستان جوی جیحون دمید ٭ اعلام ظفر در سایه رایات
اسلام بال فیروزی برگشاد و آن حزب شیطان و زمره ضلالت و طغیان تا هرچه گشته غنایم
فراوان از اموال و برده و گاو و گوسفند و غیر آن ضمیمه دیگر فتوحات غازیان شد اشارت
علیه از موقف مرحمت شاهانه عز صدور یافت که از مردم قوی حال که هر یک بسیار بنده گاو
گرفته بودند بعضی باز ستده بمردم ضعیف بخش کنند و چنان شد که مجموع لشکر از کوچک و
بزرگ بهره مند گشتند و شبهنگام که جمشید شرق قامت بشبستان مغرب خرامید آنحضرت
منزل شاهزاده پیر محمد را از نزول فرخنده غیرت نهم رواق فیروزه طاق گردون گردانید بیت
چو خورشید تابنده بنمود چهر ٭ برآمد برین مسند سپهر ٭ آن مهر سپهر سلطنت از آنجا
گشته متوجه اردوی همایون شد که در نواحی کپری بموضع بهره از ولایات میاپور نزول
و روز دیگر از آنجا بموضع شق سارساوه آمدند و چون چندان غنیمت جمع شده بود که لشکر
از نقل آن در زحمت بودند هر روز چهار کروه راه میرفتند الحق ایام بکام و خنگ فلک نورد

و مرام خویش کام بود و حفظ ملک علام در جنبش و آرام بر تنزل مقام محارست ذات سپهر
احتشام صاحبقران فریدون غلام مبذول بود **در عبور از طرفی دیگر از کوه سوالک**
چهاردهم جمادی الاول که خسرو انجم از برج عقرب عبور نموده رایت ظهور بر محلی دیگر از افق
مشرق برافراخت صاحبقران جهاندار از موضع کندر سوار شده از آب جون بعون
الهی گذشت و طرفی دیگر از کوه سوالک روان گشت در اثنای راه بعرض رسید که از رایان
هند رتن نام خلقی انبوه جمع آورده و تکیه با سختی و بیشها بدان پناه برده که از غایت
بلندی کوه شعاع بصر از نشیب بفراز آن نمیرسد و از غلبه درختان بیشه پرتو آفتاب و ماه از
بالای آسمان بر زمین نمی‌افتد آنحضرت اندیشه از دشواری آن نفرموده هم دران شب با مشعلهای
روشن‌تر از مهر و ماه روان شد و امر بریدن درختان و ترتیب راه فرمود و سپاه دران تنگنا
دران شب تار دوازده کروه راه در جنت بریده راه ساختند و صبح پانزدهم ماه که شاه
ستاره سپاه رایت ظفر نگار از اطراف کوه قاف لاجوردی مطالع برافراشت اعلام
ظفر فرجام اسلام بمیان دو کوه که یکی کوه سوالک و دیگر کوکه بود رسید رای رتن در انجا لشکر
خود را آراسته میمنه و میسره و قلب و جناح ترتیب داده جنگ را آماده بود اما همین که
صدای طنطنه کورکه و کوس و نفیر بر غو دران دو کوه افتاد و ولوله خروش غازیان
سخت کوش بگوش کفار مدهوش رسید ارکان ثبات و قرار ایشان تزلزل یافت و بنیاد
صبر و طاقت ایشان از هم افتاد و بی توقف راه گریز برداشتند امرا قشونات ازپی
تاخته و به تیغ بیدریغ بسیاری را بر زمین انداختند و غنیمت بیش از آنچه توان گفت نصیب غازیان
شد و هم دران روز امیرزاده پیر محمد با لشکر برانغار بدره تاخت برده و اموال بسیار گرفت

و امیر جهانشاه با امراء جوانغار بدره دیگر تاخته و بسیاری از هندویان بی دین را بی جان
ساختند و چون روز بشبال روزگار کفار تیرگی یافت عساکر میمنه و میسره بموکب
همایون باز آمدند و در میان دو کوه نزول نمودند صبح آدینه شانزدهم ماه که خرمن عمر اهل
کفر سوخته و کار اصحاب اسلام ساخته و پرداخته بود و چهره دولت افروخته گشت
رایت اقبال افراخته از آنجا کوچ شد و باز بکوه سوالک آمد و از آنجا تا ولایت نکرکوت دو
فرسنگ بود و دران بیشها گبران تیره رای و هندویان سیاه روی بیش از آن بودند که صورت
کمیت آن در آینه خیال چهره کشاید با وجود که راه آن بیشها در غایت صعوبت و دشواری
بود بنفس مبارک کوشش مبذول بود و بصاعقه شمشیر جهاد خرمن حیات اهل شرک و ضلال
آتش زده قتل و تاراج و اسر از آن گذشت که بقلم تحریر آید وقت پیشین آنحضرت بیورت آمد
و علی سلطان تواچی کس آمد که درین طرف حشمی از گبران با غنایم بیکران در دره جمع آمده
و لشکر اندک است و مدد محتاجیم آنحضرت در زمان عنان تکاور گیتی نورد که چو صبا
شمال مشی میگرفت بجانب آن دره معطوف داشت و تیغ جهاد در نهاد آن کافران لعین
نهاده سیل خون از هر طرف روان ساخت و رایت نصرت شعار بر قله کوه برافراخت
و در آن قله نظاره میفرمود که شیران بیشه شجاعت و مبارزان میدان جلادت دران دره‌ها
چگونه داد جهاد میدهند و زمره کفار فجار بچه نوع سزا در کنار روزگار مینهند و چون از صلابت
غازیان کافران را کار بجان رسید آنچه زنده مانده بودند نیم جانی بدر بردند و چندان مواشی و مراعی
و اموال بتحت تصرف لشکریان درآمد که قلم و زبان از تحریر آن قاصر است و آن شب دران دره
فرود آمدند و مدت یکماه در میان دو کوه هر روز به بیشه و هر شب در دره کوچ و نزول واقع شد و
میمون بسیار دران جنگلها و بیشها بود و چون شب میشد می‌آمدند و یراق لشکریان می‌بردند

و در عرض این یکجا و بیست غزوه بزرگ اتفاق افتاد و وصف قلعه که هر یک در محکمی و حصانت
خیبری بود از فر دولت قاهره مفتوح گشت و یکی از آن قلعها قلعه لونی مشهور بود و یکی از
خویشان ملکشیخ کوکری با جمعی مسلمانان که دران قلعها محشور بودند قدم در دایره متابعت
نهادند و ظاهرا به اطاعت ایستادند و علامات نفاق از ایشان بظهور میرسید و از
کافران گمراه صورت صدق و مکر مشاهده میشد و آن قلعه بس محکم و استوار بود و اسلحه
جنگ مهیا و موجود و یکی از بندگان درگاه که محصل مال امانی آن قلعه بود فکری لطیف نمود
که سلاح در عوض مال بستاند و که بهر پوشکی که ... اگر قیمتی نداشت بقیمت اعلی میگرفت از جهت
آن روز بزرگ تمام سلاح که داشتند فروختند و بدین حسن تدبیر تمامی اسلحه از آن قلعه بیرون
آورد و آن روز بزرگ تمام سلاح که داشتند فروختند و بدین حسن تدبیر تمامی اسلحه از آن
قلعه بیرون آورد و بعد از آن فرمان قضا جریان نافذ گشت که چهل گبر عالی ماندند از مردم آن
قلعه در سلک ملازمان شدند و شاه خازن خاصه شریفه در آمدند اطاعت حکم ننمودند و آن کافران
هر مسلمانی که دران قلعه بود بقتل آورده یاغی شدند بر ذمت همت غازیان لشکر اسلام انتقام
آن بی باکان شقاوت فرجام واجب شد و بهر سعی و جهد که میسر داشتند فتح نمودند و تا
دو هزار گبر کشته شد و دود استیصال از خان و مان بسبقت دود اندود آسمان رسید

در توجه رایت فتح آیت بطرف جمو چون از غایت عنایات الهی هر بلاد
که صاحبقران پاک اعتقاد رایت سعی و اجتهاد برافراخت همای نصرت بال سعادت گشاده
در پایه آستانش آشیان ساخت و در هر معرکه که مرکب جهان نورد را بجولان در آورد لشکر
فتح و فیروزی عنان درعنان آمده همراهی و امداد و پرداخت و قلعهای حدود و مسالک
سوالک از خبث وجود مشرکان بد دینان پاک شد یکشنبه شانزدهم ماه جمادی الاخر رایت نصرت

نفاذ از موضع منار در ضمان حفظ پروردگار نهضت نموده شش کروه راه قطع کرده و در
قریه بایله که از نواحی جموست نزول فرمود و در همان روز امیرشیخ محمد ایکوتمور و مبشرها در و
اسمعیل برلاس متوجه قریه بایله شدند و چون اهالی آنجا دلیر و دلاور بودند و جنگلها محکم داشتند
مقدمه جنگ نمودند مبارزان لشکر اسلام خواستند که بی درنگ به دفع ایشان مشغول شوند
فرمان حضرت صاحبقران رسید که جنگ را موقوف دارند و روز دیگر صاحبقران گیتی ستان
بر تکاور جهان پیمای سوار شد و با سپاه ظفر پناه متوجه آنجا گشت ملاعین بی دین را از نعره
کوس و نقاره و خروش صیحه غزو کاره زهره چاک و جگر پاره شده خانها را گذاشتند
و به بیشه گریختند شغال وار در جنگلها پنهان شدند بهادران خیرها پیش گرفته بر سر راه
ایستادند و لشکریان از سر فراغت بدان موضع در آمده غله بسیار برداشتند و از آنجا کوچ کرده
چهار کروه راه رفته فرود آمدند و دران روز ولد تمور و فولاد که از دهلی برسم رسالت بطرف
کشمیر نزد شاه اسکندر والی آنجا رفته بودند همراه ایلچیان شاه اسکندر رسیدند و بعرض
رسانیدند که شاه اسکندر متوجه پایه سریر اعلی بود در موضع جیهان کتابتی باو رسید
که امرا و دیوان قرار داده اند که سی هزار اسب و صد هزار دست زر که هر یک بوزن دو
مثقال و نیم باشد همراه بدرگاه جهان پناه آورد و بجهت سرانجام آن بازگشت آنحضرت از امرا
و دیوان باز خواست فرمود که چرا تکلیف ما لا یطاق به شاه اسکندر نموده اند و زیاده از اندازه
مملکت او طلب کرده اند شرایط شفقت و عدالت نه این است ایلچیان سجده شکر مرحمت گزاردند
و اخلاص و یکجهتی شاه اسکندر معروض داشتند فرمان جهان مطاع صادر شد که شاه اسکندر
مقید بهیچ نشده در روز متوجه ملازمت شود و کس همراه ایلچیان کرده با خلعت نامی روانه کشمیر فرمود

ودر حوالی آن منزل که نزول عالی اتفاق افتاد دو سه موضع بود که اهالی آنجا بدست خود آتش
زده گریخته بودند روز دیگر کوچ شده در برابر قصبهٔ جمو نزول اتفاق فرمود و دیگر روز بدو
کر منبع آب جمو است در آمده چند نوبت از آب گذشتند در دامن کوه از طرف دست چپ
قصبهٔ جمو بود و در طرف دست راست قریهٔ منو و درین دو محل هندویان قوی هیکل بودند
و پناه ایشان کوهها و جنگلها بود که به آنجا رفتن بسیار بسیار مشکل و دشوار مینمود و زنان
و فرزندان خود را به کوه و جنگل فرستاده بودند و رای که حاکم ایشان بود که هندویان
را سلاح پوشانیده در پناه محکم بجنگ باز داشته بود و چون سحرگه در وقت طلوع
آواز آمد نعره میزدند و تیر می انداختند رای عقده گشای صاحبقران که هنگام تدبیر نسخهٔ
لوح تقدیر بود خواست که آن مدبران بی باک را بنوعی در دام آورد که سپاه اسلام را
زان دو صفتان دو سیرت • آفتی نرسد فرمان داد که ایشان بحال خود گذاشته قریهٔ منو
تاخت کنند و علف و علوفه بسیار از قریهٔ منو و قصبهٔ جمو بهم رسید و چند قشون که همه بهادران نامی
بودند در کمین گاهها مقرر فرمود و از آنجا روانه شده از آب جمو عبور نمود و چهار کروه راه رفته
در کنار آب جناوه نزول کرد و آنجا چهار فرسخ در چهار فرسخ کشته زار بود و چون موکب
همایون از دره جمو و منو گذشت رای آنجا خاطر جمع کرد و هندویان روباه صفت بتصور
آنکه بیشه از شیران کارزار خالی شد از پناه گاه بیرون آمدند ناگاه بهادران کینه خواه از کمین
گاه بیرون تاختند و بسیاری از ایشان را بخاک هلاک انداختند و از تومان امیر شیخ نور الدین رای
جمو را با پنجاه نفر عادی دستگیر کرده بساحت درگاه عالمپناه آوردند حضرت صاحبقران شکر
و سپاس آفریدگار زمین و آسمان که فروزنده چراغ دولت موحدان و سوزنده

ست بجای آورده گوش امرا را بجواهر این کلمات آراست که زهی قادر بر کمال که این گبر
متکبر را که دی روز در مقام غرور و سرکشی مینمود امروز همه را گردن بسته مسخر و مقهور
لشکر منصور اسلام فرمود و هر آینه برگزیده که دیدهٔ بصیرتش از سرمهٔ توفیق روشنایی
یافته هرچه واقع میشود از فیض فضل ذو الجلال و آثار قدرت محول الاحوال میداند بیت
دروغ است کین وهم کوتاه بین • فلک راشد کارساز زمین • زمین و زمان همچو بنده
بتسلیم و خدمت سرافکنده اند • پس کافران ضال بسلاسل و اغلال مقید گشتند و چون رای
جمو را در جنگ زخمی رسیده بود بجهت مصلحت وقت جراحان بمعالجهٔ او مامور شدند و بعد از آنکه
ارکان دولت او را امر کردند نصیحت نمودند زبان او به کلمهٔ توحید آراست و گوشت گاو که در کیش ایشان
خوان و کیش آن جماعت پریشان حرام است موافقت اهل اسلام تناول نمود و او را بعنایت
فرموده تشریف و نوازشها سرافراز گشت و روز دیگر توقف واقع شد تا عساکر منصوره از تا
لها ور باز آیند **ذکر قصهٔ شهر لها ور و شیخ کوکری** از جانب شاهزادها و امرا که بر حسب
فرمان بشهر لها ور رفته بودند خبر آمد که شهر را گرفته اند و در وصول مال امانی اند و شیخ کوکر را
که آخر کار موافق اول حال نبوده معتقد نموده اند آری بسیار کس در ابتدا حال جمال را بزلف و خال
مکر و حیل آراسته دارند و آخر کار از زشت کرداری انفعال و شرمساری برند و با چهرهٔ
و خد منکساری که از گلگونهٔ فرمانبرداری اولا افروخته شود و عاقبت که آیینهٔ امتحان در میان
آید سیاه رویی و زرد رخساری کشد • بیت هر که بوی دروغ زلف نهد بر عذار • روز عروسی از آن
شانه حکایت کند • بتخصیص حضرت صاحبقرانی که نقش نگین پادشاهی و طراز خاتم فرمانش
روایش راستی رستی باشد و هر کس درین دولت روز افزون قدم اخلاص براستی نهاد
حصول مراد شکافت و هر که در جادهٔ خدمت این اقبال ابهقال اندیشهٔ کج بخاطر راه داد از تیشهٔ خسا

وسرگردانی غلامی نیافت رباعی پرسید کسی زمن که این ره چونست گر راست روی مبارک و میمونست

ورزانکه نه بر طریق شایسته روی افزون ز هزار نیزه بالا خونست شیخا کوکر در اول

یورش بتربیت و نوازش اختصاص یافته بمرتبه رسیده که هر کس در ممالک هندوستان [illegible]

را منسوب به سلسله او می یافت از قتل و غارت در امان بود و در میان دو آب دریای گنگ و

دریا، چون از بندگان حضرت رخصت خواست که بولایت خود رود و ترتیب ساوری داده

در حوالی لهاور معسکر ظفر اثر آمده چون با ماکان خود رفت بساط نشاط گسترده شرط و وعده را

طاق نسیان انداخت و خال عقاق بر جبهه اتفاق نهاده و بیباکی و شقاوت شعار و دثار

روزگار خود ساخت و در وقتی که مولانا عبدالله صدر و هندوشاه خازن از ماوراءالنهر بدرگاه معلی

می آمدند و بتربیت و تقویت هر یک از ایشان پای رفعت بر ذروه جاه و دولت می توانست نهاد

بهیچ وجه ملتفت ایشان نشد و از مضمون بیت دست مدار از کمر مقبلان سر مکش از

خدمت صاحبدلان خاک که همصحبتی گل کند غالیه در دامن سنبل کند

غافل گشت بیت کلیم بخت کسی را که بافتند سیاه سفید کردن آن نوعی از محالات است

لاجرم فرمان قهرمان قهر عز صدور یافته بود که ولایت او را غارت کرده او را گرفته بدرگاه آورند

و بیست و چهارم ماه جمادی موکب صاحبقرانی بسعادت و کامرانی از آب جناوه عبور کرده پنج

کروه راه رفتند و رخت استراحت انداختند و دران روز نوکران امیرزاده میران شاه از تبریز

رسیده خبر سلامتی شاهزاده و احوال ممالک توران و ایران و مصر و شام و بغداد و دشت قبچاق

و قلعه النجق بعرض رسانیدند و چون بعضی از ضعیفان لشکر در آب جناوه غرق شدند مرحمت شاهانه

درباره ضعفای لشکر بظهور رسیده و اسبها و شترهای سرکار خاصه بگذرانیدن ضعیفان از آن آب

مقرر گشت هر که با نوح نشیند چه غم از طوفانش و هم دران روز نوکر امیرزاده پیر محمد [illegible]

از فارس آمده سلامتی حال امیرزاده عرض کرد و هندوشاه خازن بجهت بشارت [illegible]

آنحضرت روانه دارالسلطنه سمرقند شد روز بیست و ششم ماه از کنار آب جناوه کوچ کرده شش

کروه راه قطع شد و در بیابان نزول اردوی همایون واقع گشت و باز از ایلچیان تبریزیکی را

سمرقند فرستادند که متعاقب رایت جهانگشای چون روح که سوی کالبد خرامد و پای چون

نسیم بهار که جان در تن روزگار دمد مستقر سریر سلطنت و اقبال خواهد رسید و شاهزادها

متوجه استقبال شوند و هم دران روز از دریا و مدانه عبور فرموده شوق تمام در مراجعت دار

منزل وصل چون شود نزدیک آتش شوق تیزتر گردد روز دیگر شش کروه راه رفته در کنار

جنگلی بسرتی فرود آمدند و دران روز شیری دران مرغزار پیدا شده بهادران از هر طرف روی

گرفتن آن شیر نهادند و امیر شیخ نورالدین پیشتر از همه تاخت و فیل افگنان شیر انداخت و

درین روز امیرزاده پیر محمد جهانگیر و امرا از لهاور بازگشته بجزنیا طبوس رسیدند و از غنیمتها

که گرفته بودند برسم تقوز از هر چیز پیشکش کشیدند و صاحبقران دریا نوال نظر التفات بجهت

از بهادران شجاعت خصال می انداخت و بانعام و نوازش مشرف می ساخت از جمله محمد آزاد را

جامه خاص و ترکش خاصه بخشید و اساطین سلاطین دوران عمری مترصد می بودند تا کمین [illegible]

ازان درگاه عالی اختصاص یافته تمامی دولت ایشان را در زیر بال سعادت گیرد و کمینه [illegible]

که ملحوظ نظر عنایت آنحضرت میشد بر ملوک زمین و خسروان زمان فایق می آمد بیت ذره که پرتو

او برخاست ز آفتابش گذشت پایه و قدر و هم دران روز فرمان جهان مطاع صادر

گشت که امرا برانغار و جوانغار و سایر امرا رفیع مقدار هر یک براه اکار خود روند و هر یک

فراخور قدر و مرتبه تکلفهای گرانمایه نوازش فرمود و امیرزاده پیر محمد جهانگیر را اکمر مرصع و تاج

خاص مزید اختصاص بخشید و از اعیان ممالک هندوستان جمعی که اقبال آستان ملازم موکب جهان

کش بودند از سادات و امرا همه را بصنوف عواطف پادشاهانه مخصوص گردانید و تشریفات فاخر
پوشانید و احکام معاف بجاگیر داده ایشان کرامت فرمود و رخصت مراجعت ارزانی داشت
و خضرخان که سارنگ او را گرفته در قلعه بند کرده بود و او گریخته نزد اسودن والی بیانه که از ولایات
دهلی است رفته بود و برهنمونی توفیق دولت زمین بوس حضرت اعلی یافته ظفر گرد از ملازمت رکاب
سپهر اقتدار میبود و در نیولا نیز بعنایت سرافراز گشته ایالت ولایت ملتان باو مقرر شد و چون
حدود شکارگاهی بود مثال عرصه همت کریمان با طول و عرض و در آنجا شیر و ببر و کرگدن و گوزن
و آهوی میبود و گوزن کبود و انواع شکاری بسیار بود و از اصناف طیور مثل طاوس و طوطی و
دیگر مرغان چند و شمار تماشاگاه بود و این عزیمت خسرو از آن جنبت و داعیه صید از خاطر عاطر
همایون سر برزد و عساکر در شمار بعزم شکار سوار شده نخجیر و وحوش و طیور بیشه و صحرا برو افتد

برون جستند بازان سبک خیز ، بچون صعوه کرده چنگ را تیز
درآمد جنگل شاهین بتاراج ، ز طوطی ماند بر بالا نه دراج
زده بط بانه تیز آهنگ میزد ، بر طاوس شاهین چنگ میزد

القصه چندان شکار انداخت که پای یقین برای قیاس و تخمین آن ملکیت و نه دست کمان
دامن شمار آن رسید و از جمله کرگدن فراوان از ضرب تیغ و سنان بهادران بیجان شد با آنکه کرگدن از غایت
قوت بحیثیتی است که اسب را با سوار بر سر شاخ آورده بر زمین میزند و پوست و بدن او چنان صلب و
محکم است که زخم تیر و شمشیر را در بدن او کارگر نمیشود و بعد از فراغ از شکار معاودت کرده در اوان فترت
کشمیر بعز موضع ایشان نزول اجلال واقع شد

در ذکر صفت شهر کشمیر

بدانکه کشمیر از مشاهیر معموره عالم است و بوضعی غریب واقع شده و غیر کسی که مقصد سفرش آنجا باشد
دیگری به آنجا نمیرسد و قریب بوسط اقلیم چهارم است و عرض کشمیر از خط استوا سی و پنج درجه است و
طولش از جزایر سعدا هکید و پنج درجه و عرصه آن ولایت طولانی افتاده و از هر طرف آن شهر کوه با

کوهسار بلند است و کوه جنوبیش بجانب دهلی و زمین سند کشیده و کوه شمالش طرف بدخشان
و خراسان و جانب غربی بقبایل مردم اوغان متصل گشته و طرف شرقی منتهی بر اراضی
تبت است و از حد شرقی تا جانب غربی چهل فرسنگ و از شمال تا جنوب بیست فرسنگ است و در آن دشت
هموار که در میان کوهسار واقع شده زیاده از دو هزار قریه معمور است مشحون بچشمه‌ها و خوشگوار
و آبهای روان و سبزها بسیار و زبانزد عام است که در تمام آن ولایت از کوهستان و صحرا
ده و مرغزار عمارت و زراعت میشود و لطافت آب و هوا بمرتبه که ذکر حسن منظر و لطف شمایل خوبان
کشمیری در زبان سخن وران جهان مثل شده چنانچه گفته اند **بیت** شاه همه دلبران کشمیر تویی
خرم دل آن سپاه کش میر تویی ، آن حور که روح را نزد دگر گوی ، کاندر کف پای نازکش میر تویی
و انواع درختان میوه دار در کوه و دشت آنجا چند و شمار و اثمارش بسیار خوب و سازگار اما
چون هوای آنجا مایل بسردی است و برفهای عظیم می بارد میوهای گرمسیری مثل خرما و نارنج و لیمو
در آنجا نمیباشد و از گرمسیرات بآنجا میبرند و در میان آن مملکت که از هر طرف شرقی و غربی
بیست فرسنگ تا کوه باشد شهری عظیم نام نشیمن حکام است و طریق بغداد نهری عظیم در میان شهر
جاری و مقدار آبش از دجله بغداد بیشتر است و عجب آنکه چنان آبی از یک چشمه روان میشود و چشمه
دیر شهرت دارد و اهالی آن ولایت بر سر آن آب سی جسر از کشتی و زنجیر بسته اند و تردد مینمایند و
آنجا صفت جسر در شهر نگر که سلاطین نشین است بسته شده و آن آب چون از سرحد کشمیر بیرون میرود
به آب وندانه و آب جدا نام یافته در بالای ملتان گذشته به آب راوه که از دیگر طرف ملتان روانست
متصل میشود و بعد از آن آب داخل آن شده در حوالی اوچه به آب سند واصل میگردد و در دامن زمین
جزیره‌ای عمان میریزد و کوهها آنچه که بالا رفتن آن بسی مشکل و دشوار است پیرامون مملکت کشمیر چنان
که حکم قلعه دارد و اهالی آنجا از آسیب تعرض دشمنان ایمن اند و سه راه دارد یکی بصوب خراسان و آن راه

بغایت دشوار چنانچه حیوانات باردار را گذارا ممکن نیست و مترددان بار را بر پشت گرفته میروند
و راهی دیگر بطرف هندوستان گشاده و همین حال دارد و راهی دیگر از جانب تبت است و اگرچه
ازان دو راه آسانتر است اما چند روزه راه علفی که طبیعت زهر دارد و دران سرزمینهاست و باقی
ازان راه رفتن دشوار القصه صاحبقران کامکار شب شنبه بیست و نهم ماه جمادی الاخری ازان
موضع جهان کوچ فرموده و چهار کروه راه رفته در کنار آب وندانه نزول نمود و روز شنبه رایات
ظفرنگار بتایید پروردگار از قولی که بموجب فرمان قضا مضا بسته شده بود عبور فرموده و تمام
لشکرهای اتراک و تاجیک ازان قول به دو روز پیاده گذشتند در روانه شدن آنحضرت بسعادت

و اقبال بسبیل استعجال بصوب مستقر سریر عظمت و جلال

صباح یکشنبه آخر ماه جمادی الآخر حضرت صاحبقران ایلغار بطرف سمرقند فرموده و بیست کروه راه رفته
بزیر آب وندانه موضع سابنست که از توابع کوه جودست محل نزول آن بحر احسان و جود گشت و روز
دوشنبه غرهٔ ماه رجب ماه غرهٔ همایون سپهر تیزگرد یعنی سمند عالم نورد برآمد و از آنجا بحوالی قلعهٔ توچ
فرموده و بعد ازاو از غار پیشین بچول جلالی درآمد و هنگام شام ازان چول بیرون آمده در کنار مغاکی که
از آب پشه کال مقداری داشت نزول فرموده و روز دیگر بکنار آب سند آمده و پیر علی سلدوز و دیگر امرا
که در قلعهٔ نغز و آنجه بوده بملازمت آمده بموجب فرمان بر سر آب سند قولی از سه پایه و کشتی و زنجیر
مرتب نموده و رایات فتح آیات ازان قول عبور فرموده و امیر الله داد و کبه رانیدن اغرق و سایر سپاه
مامور شده و آنحضرت دو کروه راه رفته نزول کرده و سیوم ماه بمرحلهٔ بانو رسید و امیر حسین قوچی و
دیگر سرداران که بجهت دفع اوغانیان مدت هفت ماه بود که آنجا توقف داشتند لب عبودیت بزمین دولت
بوس رسانیدند و چشم سعادت را از خاک قدم خدم آن درگاه روشن گردانیدند و پیشکشهای ترتیب
گلهٔ گاو پیشکش آوردند عواطف شاهانه اسپها را با ایشان بخشید و امر فرمود که گاوها از سر

غارت گرفته اند باز دهند و چهارم ماه رجب که اول فروردین ماه جلالی بود و روز نوروز روانه
طرف نغز شده و روز دیگر قلعهٔ نغز از وصول رایت فیروزی از معسکر لشکر فتح و ظفر گشت و ملازمان
شاهزاده میرانشاه را با فتحنامهٔ هندوستان روانهٔ آذربایجان فرموده و محمود برات خواجه و هندو
شاه بکابل رفته که لشکر آنجا بجهت دفع اوغانیان حاضر سازند و چون بیرون حصار نغز چشمه بود
خوشگوار رای عالم آرای اقتضای آن فرموده که آن چشمه در اندرون حصار باشد ازینجهت با وجود
غلبهٔ اشتیاق بدیدار فرزندان توقف فرموده و چون از اسباب اغتنام خانه چند هزار نعل مانده بود
فرمان شد که هر کس که در ملازمت رکاب باینجا رسیده اند بخش کنند سران سپاه از سوای نعل نعل
بر آتش آرزو انداخته نوکران خود را از آنچه همراه بود بخشیده تنخواه نموده نعل میگرفتند بعد ازان از قرار قسمت نعل
عمارت اضافهٔ حصار مرد تعیین شد و کار بآنجا رسید که امرا خود خشت و سنگ بپای کار
میرسانیدند و به روز صورت اتمام یافت و امیر حضرت قاری با سعید کس از ملازمان میرزاده محمد
و یارق اغلن با چهار صد خانه کوچ اوزبک بجهت محافظت آنجا مقرر گشته و ضبط قلعهٔ ایرهاب
بعزاده شیخ نورالدین بعهدت کمان نامزد شد و از انجا روانه گشته بحوالی گنبد شیخ مبارک شاه بهار
نزول فرموده و از انجا براه کرماج آمده خانهٔ شیخ عبدل بموضع ایسکالا از فر قدوم مبارک صاحبقران نمونهٔ
روضهٔ رضوان گشت و روز دیگر دهانهٔ رانک قرا منزل شد و مولانا نعمت الله بجهت مژدهٔ وصول
جهانگشای نزد شاهزاده شاهرخ فرستاده و یازدهم ماه قریهٔ سرخاب نزول بندگان نواب
کامیاب بود و ایوار کرده سرزمین کابل را از غبار موکب ظفر قرین مشک آگین فرموده و در آنجا مهد
علیا چلپان ملک آغا را با جمعی از لشکریان که اسپان ایشان مانده بود گذاشت و امیر شهاب الدین
بر سر ایشان گماشت که از عقب آیند و ایلغار کرده به سنه جوی نو آمد که بجوی ماهی گیر مشهور است
و بعمارت عالی همت آنحضرت آنرا جاری ساخته و دوازدهم ماه بقزنان فرموده و جمعی را که از

کرباطی معتبر از آجر پخت آینده و رونده ترتیب دهند و سیزدهم ماه از عقبهٔ شبرتو و نیکی درود گذ[شته]

در صحرا نزول کرد و آن روز المی در دست مبارک آن خسرو آفاق عارض شد که سپهر از آن حادثه متأثر

گشت و آفتاب از آن تاب در اضطراب افتاد و اتفاقاً در آن منزل که این ناخوشی دست داد بنا

خوش کنا مشهور بود و نوکر شاهزاده شاهرخ از خراسان رسید و روز دیگر چون آنحضرت را از

شدت وجع تحمل سوار شدن نداشت توقف واقع شد روز سیوم محفه ترتیب دادند و آنحضرت در

نشست و ملازمان خاص عنان استر گرفته بجانبی میراندند و چون در محفه وجع زیاده میشد و

دست میداد و محل عالی که عالی مزاج بود بدوش گرفته می بردند و از عقبهٔ سیاه که بیست و ششم

یک آب ... بگذشت و راهی تنگ دشوار بود باین طریق محفه را گذرانیدند و روز پانزدهم نوکران آغاها

و شاهزادگان از سمرقند رسیدند و عریضه و بیلاکات بعز عرض رسانیدند و از حیلان نوکران

تغلقتمور نوکر توکان آغا را به اغرق فرستادند که فیلان را بتعجیل بیاورد و بواسطهٔ انحراف مزاج

همایون روز روشن بچشم ملازمان تیره‌تر از شب شکی بسته بتغیر میشد تا آخر روز چهارشنبه

روح الامین بامر رب العالمین دعاء شفا بر دست و پای آن خورشید سپهر تمکین دمید و داء

که سبب استقامت امن و امان و سلامت جهان و جهانیان بود از فضل ذوالجلال بکمال اعتدال

محل مراسم شکر و شکرانه بجای آوردند و روز دیگر از موضع سراب در محفه نشسته بطرف بقلان توجه فرمود

از آنجا بموضع قرا ایلاق آمده نزول نمود خواتین امیرزاده پیر محمد و امیر جهانشاه و امرا ملازمت

ساوری و پیشکش بعرض رسانیدند و نوزدهم ماه رایات اسلام پناه بموضع سمنگان رسید و

هم آن روز بموضع عزیک آمده و بیستم ماه بموضع خلم نزول کرده ایلغار فرمودند و نصف شب بکنار آب جیحون

نمودند **درگذشتن از آب جیحون و رسیدن فرزندان بملازمت** روز شنبه بیست و یکم ماه رجب

صاحبقران دریا نوال بکشتی از آب جیحون عبور فرمود و درای سپهر سلطنت و جهانبانی میرزاده

بیک و امیرزاده ابراهیم سلطان و بیگیسی سلطان و مخدرات تتق عظمت و عصمت سرای ملک خانم و

تکل خانم و توکان آغا و سایر شاهزادها و مجموع اکابر و اشراف از سمرقند و اطراف که بعزم استقبال

پیش آمده بودند سرفرازی و مفاخرت از شرف ملاقات آنحضرت نمودند و زبان تهنیت و مبار[کباد]

فتوحات گشوده دست نثار گشادند ؛ ز بس گوهر و زر که پاشیده شد ؛ شعاع مه و مهر

پوشیده شد ؛ تو گفتی که از چرخ گردنده پاک ؛ فرو ریخت انجم سراسر بخاک

دو روز در ترمد توقف فرمودند و خانزاده علاء الملک که صحت انتسابش به دودمان نبوت و ولایت

از شائبهٔ ریب مصون و پایهٔ قدرش در رفعت و جلالت از منزلت آفتاب بلند جناب افزون بود

ساوری داد و پیشکش‌های بنظر اشرف در آورد و روز بیست و سیوم ماه از ترمد بقشلاق جهانشاه

فرمود و بیست و چهارم ماه نزول در ترکی کرابه فرمود و بیست و پنجم ماه از قهلقه گذشته در آب باریک

منزل آن بجکمرت و انفصال شد و بیست و ششم ماه بجکدالیک مرغزارات فیح آیات گشت و بیست

و هفتم ماه در موضع توری براق و بیست و هشتم ماه در قریهٔ دوبیلچین نزول واقع شد و در این منزل

شاهزاده شاهرخ از هرات رسید و دیدهٔ دولت را از مشاهدهٔ طلعت جهان آرای صاحبقران کشور

گشای روشن گردانید و مراسم تهنیت و نثار بتقدیم رسانید و آن پادشاه روی زمین شاهزاده

را در بر گرفته ؛ رخش بوسه داد و بپرسید حال ؛ زمین و زمان شاد از آن اتصال ؛

و در همان یورت امیرزاده عمر پسر امیرزاده میران شاه که بمحافظت سمرقند مأمور بود سعادت پای بوس

یافت و چون رعیت پروری و نصفت گستری او بعز عرض رسید بنظر تربیت و عنایت منظور

گشت و بیست و نهم ماه از دوبیلچین بلب جوی آب آمدند و آخر ماه بظاهر کش از وصول کوکبهٔ

ظفر قرین بهشت آیین گشت و از صدق نیت و صفای عقیدت بزیارت شیخ شمس الدین کلال و دیگر

مشایخ بزرگوار و مرقد پدر نامدار آمده نذورات و صدقات بمستحقان رسانید و مدت پانزده روز

منزل دلگشای آن ترتیب • محل استراحت جمشید فرخنده رای بود • امور سلطنت و
شوکتش بحسب مرام • سپهر تابع احکام و روزگار غلام • چهاردهم ماه شعبان
از شهر کش کوچ شده در کنار آب رود ک قبهٔ بارگاه خلافت پناه باوج مهر و ماه بر آمد و پانزدهم
ماه موضع چنار رباط و شانزدهم ماه از عقبهٔ گذشته در قتلغ یورت اتفاق نزول افتاد و هفدهم
ماه بهجت فزا که ارم ستهٔ ثابت معاودت آنحضرت بود نقل فرمود و هشتدهم ماه در باغ قراتوبه
کوشک جهان نمای از فر شکوه شاهانه • بحقیقت جهان نمای آمد • و نوزدهم ماه باغ دولت آباد
از میامن قدوم فرخنده لزوم اسم و مسمی مطابق هم شده و بیستم ماه چاشتگاه بقصر باغ
دلگشا فرمود و چون آن عمارت بهجت امارت در آن ولا تمام شده بود طوی نمود و شاهزادها
و امرا زبان تهنیت مبارکباد و برگشادند و برسم نثار زر و دینار ایثار کردند چنانچه اهل خدمت
جوهر بن و زر بدامن کشیدند و بیست و یکم ماه آن شاه عالمپناه چون روح گرامی که بقالب تن
درآید و جانسته سلطان جان که مملکت بدن را ارامید بدار السلطنه سمرقند درآمد بیت آن وعده
که تقدیر همی داد وفا شد • وان کام که ایام همی خواست بر آمد • و بعد از زیارت مرقد
تابان قثم بن عباس رضی الله عنهما و ادای صلوة و صدقات بخانقاه مهد اعلی تومان آغا فرمود
و از آنجا بباغ چنار و قصر جهان تشریف آورد و باز باغ بهشت را از فر طلعت فرخنده اسم مجازی
حقیقی گردانید و درین محل از فیلان که همراه اغرق بود یکی فیل آوردند و بعد از آن که بباغ بلند نقل فرمود
فیلان باقی با اغرق رسید اهالی ماوراء النهر چون هرگز آن نوع هیکل عظیم و سیاقی هیچ ندیده بودند
تعجب مینمودند و بر کمال صنع قادر بیچون آفرینها خواندند بیت اگر پای فیل است و گر پر مور
از و یافت هریک ضعیفی و زور • پس عواطف پادشاهانه خسروانه هریک از شاهزادها و آغاها و امرا از
نفایس و تبرکات ممالک هند ارمغانی ارزانی فرمود و سارکبه برادر بزرگ طوخان که حاکم موقتان بود

با دو زنجیر فیل و دیگر تبرکات بجانب میرزاده محمد سلطان که در اشیره بود فرستاد و شاهزاده جهانگیر
رخصت مراجعت بهراة داد •

ذکر عمارت مسجد جامع که در سمرقند مجدد بنا فرمودند

چون عمارت مساجد نتیجهٔ صدق ایمان بذات و صفات آفریدگار انس و جانست و حضرت صاحبقران
در یورش هندوستان که مشغول خراب کردن آتشکدها و بتخانهای کافران و مشرکان بود نیت فرموده که
در سمرقند مسجدی سازد • بنا برین فرمان واجب التمکین به بنای عمارت مسجد نافذ شده و یکشنبه
چهارم ماه مبارک رمضان هشتصد و یک از سال هجرت که قمر در اسد بود و منصرف از تسدیس آفتاب و
متصل بتسدیس زهره مهندسان صاحب هنر و استادان ماهر دانشور طرح اساس مسجد نمودند و
عمله و پیشه کاران چابک دست که هریک سر آمد کشوری و یگانهٔ ملکی بودند و سنگتراشان آذربایجان
و شیراز و هندوستان و دیگر ممالک دویست نفر بکار ایستادند و پانصد کس بر بریدن سنگ از کوهها
مشغول بودند و نود و پنج زنجیر فیل کوه پیکر همه روزه آلات و مصالح میکشیدند و سنگهای بزرگ بگاو
گردون و مردم بسیار بپای کار میرسانیدند و شاهزادها و امرا بسرکاری مینمودند و صاحبقران کامکار
که اهتمام تمام بخاطر با امر خیر و کار دین داشت اکثر اوقات به سرکاری عمارت حاضر شده و قدغن مینمود
و درین اثنا امیرزاده سلطان حسین که در سرحد جته بود با خواص ملازمان بملازمت رسید و بنوازش
عواطف شاهانه مخصوص گردید و از میامن التفات همایون باندک روزی شرفات عالی آن مسجد چون
مساعد قدر بانی از ایوان کیوان گذشت و صفای صحن دلگشا و هوای روح افزایش رشک قصر جنان
و روضهٔ رضوان گشت بیت زهی بلند بنایی که قصرهای بهشت • ز رفعتش همه هستند معترف بقصور
چهارصد و هشتاد ستون از سنگ تراشیده هریک بطول هفت گز بر افراخته گشت و سقف رفیع و فرش
بر بعضش تمام از تختهای سنگ تراشیده شد بیت گر ز طاق و قبهٔ مقصوره اش یابی نشان • هیچ نتوان
گفت غیر از کهکشان آسمان • فرد بودی قبه گر گردون نبودی مثلش • طاق بودی طاق اگر جفتش نبودی کهکشان

و در هر رکنی از ارکان چهارگانه مناری سر بسوی آسمان کشیده و صریر در بزرگش که از هفت جوش مرکب
شده بود خلایق هفت اقلیم را بدار السلام اسلام میکشانید و کلاکرده و دیوارش از طرف بیرون و اندرون
و کرده طاقها کتابه بکلمات سوره الکهف و دیگر آیات بینات مزین شده محرابش آستینش از آه و آهن عقد
توامان سحرخیز خبر داده بیت همچنین عالی بنا در عرصه عالم کم است • کس نکرده این چنین بنا تا بنا عالم است
رجا صادق و امید واثق است که آن پادشاه دین پناه را اجر فرقه از آن مسجد قصری در فردوس برین
کرامت شود و سبزه خشتی بهشتی و هر سنگی فرسنگی از ریاض جنت نصیب کرده د

ذکر خبط دماغ شاهزاده میرانشاه

از حکم تقدیر آسمانی که مجاری امور عالم از اشکال انهانی مطلقا بدان مقرر
است امیرزاده میرانشاه در پاییز منقضه و نود و هشت در حوالی خوی نشاط شکار فرموده بود و بخ
اشتار تک و تاز بغوجی باز خورده و از روی زین حسن شده بیت خواست تا کان فوج را ز نه بگیرد و بیست
دست ماده و قضا نقش دگر کرد بسبب • شاهزاده که مانند او شهسواری در روی زمین کم بود بسر و گردن
بر زمین افتاد و از هوش رفت عزیو از نهاد امرا و ارکان دولت او بر آمد بعد از دو ساعت اندک
حرکتی کرده فی الجمله اثر حیات ظاهر شد و تا سه شبانروز هر روز و هر شب بیخود میشد و بار شورش
ظهور میرسید و طبیبی که تقویت مجال او بود غالبا در معالجه خطا کرد و سبب خبط دماغ آن چراغ دوده
اقبال شده عین الکمال بصورت احوالش راه یافت و چنان شاهزاده که ناموس تخت هلاکو خان بود
همتش دست کرم چون برگشادی روز بزم بیت خیره ماندی از عطاشش دیده وهم قیاس
هیبتش چون برکشیدی تیغ کین هنگام رزم • تیره گشتی چشمه خورشید تابان از هراس
از آسیب چشم زخم عنان عقلش از دست رفته کارهای نه صواب میکرد و مردم را بی گناه میکشت و
اخراجات فاحش میکشید و کارهای که فراخور سپهسالاری سروری نبود اقدام مینمود و از جمله در فصل
تابستان بی تقریب لشکر جمع آورده بیورش بغداد روی نهاد و سر رود تا گیجی منزلت و تصورش آنکه سلطان

احمد جلایر خواهد گریخت و چون بکنبه شیخ ابراهیم لگزی رسید خبر آمد که اعیان آنجا اتفاق نموده سوگند
خورده اند و در مقام غدرند بر آن خبر التفات ننموده بحوالی بغداد رفت سلطان احمد چون میدانست
که وقت محاصره است و لشکر بمحل آمده لب و قاربیدان تحمل گرفته از جای نجنبید در آنجا باز از تبریز
خبر آمد که نزدیک شده که کار بغا و انجامد شاهزاده از بغداد بازگشته بایلغار به تبریز رسید و قاضی و
جمعی که اتفاق مخالفت نموده بودند همه را تیغ سیاست گذرانید و در پاییز همان سال بگمان مخالفت
امیر سیدی علی شکی بی آنکه تحقیق آن نماید بر سر او تاخت برده غارت کرد و اکثر اوقات بشرب
شراب مشغول بود و التفاتی بر انجام امور ملکی نمی نمود از این جهت کرجیان خبیث نهاد که بوقت بغی
و طغیان ایشان در شیشه صلابت قهر حضرت صاحبقران مقید بود دلیر شده آغاز مخالفت نمودند
و در وقتی که آنحضرت در یورش هند بود و سلطان سنجر پسر امیر حاجی سیف الدین محاصره قلعه
النجق کرده بود و سلطان محمد طاهر پسر سلطان احمد جلایر را در قلعه بتنگ آورده حصاری از سنگ
گرد قلعه بر آورده بود چنانچه کسی از قلعه بیرون نمیتوانست آمد کرجیان با سیدی علی شکی اتفاق نموده بجلا
سلطان محمد طاهر متوجه قلعه النجق شدند سلطان سنجر قلعه را گذاشته به تبریز آمد و سلطان محمد طاهر
که کارش بجان و کارد به استخوان رسیده بود نجات یافت و تمکن بولایت آذربایجان آمده بغارت
شتافتند و امیرزاده میرانشاه پسر خود را امیرزاده ابابکر و امرا همراه سلطان سنجر کرده به اطفاء
آتش آن فتنه روانه نمود و چون کرجیان غلبه بودند بجنگ اقدام نمودند و از نام آوران که هر یکی دیوی
هیکل بودند پیش رانده میمنه و میسره لشکر شاهزاده را بهم زدند و سیدی علی شکی خود را با میرزاده
ابابکر رسانید امیرزاده با آنکه در سن هشت سالگی بود پای ثبات فشرده تیری از شست ظفر کشاد
و بر دامن زره کلاه سیدی علی در آمده در رگ گردن او نشست و در دم از اسب نگون شد و چون لشکر
شکست یافته بود امیرزاده ابابکر بازگشت و بسلامت بیرون آمد و کرجیان بیشتر نیامده بیس الترو که

کردند و دران اوقات امیرزاده میرانشاه روزی با حرم محترم خود خانزاده گفت و گوی کرد
و دشنامی تهمت آمیز بود با و داد خانزاده در تفتیش آن افترا تشویش تمام بجا زمان و خدام رسانید
و خرمن حیات جمعی از مرد و زن به آتش غیرت آن بانوی سراپردهٔ عصمت سوخته شد و دولتخواه
که امر وزارت داشت با زن خود که تحفه بری رفت و حاصل عمر وی ع بدست غارت و تاراج افتاد
و خانزاده خشم کرده راه سمرقند پیش گرفت و حضرت صاحبقران از هندوستان مراجعت فرموده بکش
رفته شرح حالات عرض نموده و خاطرنشان کرد که اگر رایات همایون بزودی متوجه آن طرف نشود
مخالفت سر بیزند چرا که تمام قاعده و قانون نواب صاحبقران بر طرف کرده و مال خزانهٔ عامره
خرج میکند بدین واسطه آن واسطهٔ استقامت عالم هنوز از مشقت سفر هند نیاسوده عزم یورش ایران
یکباره عهده شده عالمی ... آسانی اورا نزیبدی * تحسین شاه گیر گردون * دیده چو او خسرو

ذکر یورش هفت ساله به ایران زمین

چون ماه در سرگاه خنگ فلک را از جلال
بندی میکند یعنی پیسر متوالی در ایام و لیالی بسر حد کمال میتوان رسید و آفتاب بر بامداد و شبانگاه و دامان
آسمان در خون ... میکشید یعنی جهانگشایی و فرمانروایی بی تیغ آزمایی و گیتی ... میسر نگردد
که از عزایم خجسته فرجام سعی تمام و کوشش بر دوام است ابقی ایام ... است و همیشه عقد و نقش
وارد و قواعد سلطنتش استحکام لاجرم حضرت سپهر بسطت صاحبقرانی ع که خصم گشت ...
نامه جهانبانی چون از یورش هندوستان که مدت یکسال علی الاتصال در صحاری و جبال ...
قتال و جدال بازمرهٔ شرکت و ضلال بود مراجعت فرموده زیاده از چهار ماه در تختگاه خود استراحت
ننمود و بنا بر حکایتی که مذکور شد باز نهضت سفر ایران زمین پیش نهاد همت عالی ساخت و رایت
برافراخته زلزله در زمین و زمان انداخت تواجیان عظیم الشان بسیاولان را بهر طرف روان
جار یورش هفت ساله رسانیدند * چو شد منتشر قصهٔ عزم شاه * بجنبش درآمد سر سو سپاه

درآمد ز هر جانبی لشکری * روان گشت لشکر ز هر کشوری * سید خواجه پسر شیخ علی بهادر
بجهت جمع آوردن سپاه خراسان نزد امیرزاده شاهرخ رفته و شاهزاده ... بعد از فرمان
عساکر براه بسطام و دامغان روانه شد و چون بجا جرم رسید از اردوی اعلی که دران وقت از آب
جیحون گذشته بود توکل قراقر آمده فرمان رسانید که سپاه خراسان براه شمالان و استراباد و ...
بروند چرا که اردوی همایون از بسطام و دامغان خواهد گذشت شاهزاده عنان بجانب شمالان
گردانید و دران راه صعب دشوار مشقت بسیار کشید و از علف زهرآمیز بسی چارپایان تلف شد
تا بفیروزکوه رسید و امیرزاده محمد سلطان بموجب فرمان در دار السلطنت سمرقند بجهت
محافظت ممالک توران موقوف شد و بیردی بیک ساربوغا و امیر حاجی سیف الدین و امیر خداداد حسینی
امیر شمس الدین عباس با دیگر امرا لشکر جهد و قیاس در ملازمت شاهزاده ماندند و امیرزاده
اسکندر عمر شیخ بضبط اندکان مشغول بود و رایت جهانگشای روز چهارشنبه هشتم محرم سنهٔ ...
از سال هجری موافق توشقان ییل که اول پاییز بود بفتح قریب که از حسن اتفاق تاریخ آن سال است
در حرکت آمد و باغ قراتوبه بفر نزول همایون شرف اختصاص یافت و از آنجا کوچ کرده از تنگهٔ
کمبش فرود آمد و بعد از زیارت شیخ شمس الدین کلال و فاتحهٔ آمرزش پدر بزرگوار خود و خیرات و صدقات
از آنجا روانه شده بترمذ رسید و از مشهد منور سادات و مزارات متبرکهٔ مشایخ عالی درجات استمداد
همت نمود و ببلخ آمده در مرغزار پای حصار هندوان نزول فرمود و از زیارات مرقد با برکات خواجه
عکاشه و خواجه زمان و سلطان ابراهیم ادهم و فضیل عیاض و سفیان ثوری انوار سعادت کسب کرد
خانهٔ امیر یادگار برلاس که داروغهٔ بلخ بود از قدوم فرخنده لزوم شوکت سپهر بر افراشته و امیر
یادگار رسم نثار و پای انداز و طوی پرداخته جانب پیشکش و تنسوقات بتقدیم رسانید و از آنجا بجید مرحل
بساری قتش ... فرمود و اغرق امیرزاده شاهرخ و فرزندان از مراه رسیدند و پیشکش کشیدند و امیر

سیورغتمش را که بچهار ماه پیش ازین در شهر رمضان متولد شده و یک طالع سنبله همراه از ملکت آغا متولد
شده بود مشمول نظر آنحضرت شد و دیده عطوفت بروی او باز کرده بهجت و بشاشت فرمود و امیر
نیز همراه آمده بسعادت زمین بوس و رسم نثار و پیشکش اقدام نمود و او را خلعت داده مراجعت
مرخص گشت و رایت فرخنده شاهی بتایید الهی از آنجا روان شده بمزار متبرک شیخ الاسلام عالی مقام
احمد جام آمد و آنحضرت بعد از زیارت و استمداد همت حریفان فقرا و فقرا را از جام خیرات و صدقات
مسرور گردانید و امیرزاده رستم عمر شیخ را بشیراز نزد امیرزاده پیر محمد برادرش فرستاد که با او
باتفاق متوجه بغداد شوند و امیر سونجک بهادر با هزار سوار ملازم او ساخت و در صحرای خرگرد
قرار گرفت و شکار انداخت و بعد از دو روز جرگه بهم پیوست [illegible] هر گونه صید اندران چمن و دشت
افکنده شد چنانکه از حد گذشت ، و از آنجا براه نشابور و بسطام روانه شده براه لشکر نصرت پناه در آنجا
داده بولایت ری آمد و چون از خوار گذشت در قریه ایوانکه از فر نزول همایون رشک ایوان خورشید تابان
گشت امیرزاده شاهرخ از راه مازندران بموجب [illegible] طبوس فایز شد حکایت امیر سلیمان شاه که پیشتر
متوجه شیراز شده بود امیر سلیمان شاه که بموجب فرموده صاحبقران سلیمان جاه پیشتر متوجه تبریز
شده بود چون بری رسید و از تقریر [illegible] روزی تغیر دماغ امیرزاده میرانشاه معلوم کرد
به تبریز رفتن مصلحت ندانست و بجانب همدان رفت امیرزاده ابابکر با امرای امیرزاده میرانشاه مشورت
کرده باتفاق کتابتی بامیر سلیمان شاه نوشتند که البته به تبریز آید امیر سلیمان شاه خاطر جمع کرده به تبریز رفت
و اندرونی صحبت و تدبیر امیرزاده میرانشاه [illegible] باستقبال رایات عز و اقبال روان کرد و بعد از آن
امیرزاده ابابکر بهمراه سلیمان شاه [illegible] قم توجه رفت امیر سلیمان شاه را الطوی کرد و خلعت فاخر و اسب
و زین براو و [illegible] خواجه پسر شیخ علی بهادر که همراه او بود داد و بقراباغ رفت و امیرزاده میرانشاه و
[illegible] همایون از ری و شهریار گذشته بود رسید و آن روز رخصت ملاقات نیافت و در عمارت [illegible]

از شیراز رسیده پیشکش امیرزاده عمر شیخ را بمحل عرض رسانید و روز دیگر امیرزاده میرانشاه
بدولت پای بوس استسعاد یافته از اردو پیشکش کشید اما بواسطه تقصیرات ملحوظ نظر التفات
نشد ؏ چاره کسی کز نظر شاه فتاد ، پس بموجب فرمان قضا نفاذ دستور خواجه [illegible] و
جلال الاسلام بجهت تحقیق احوال شاهزاده به تبریز رفتند و عمال و کارشکنان او را گرفته
و دفترها و دیوانی طلب کردند و اموال و وجوه که چند ساله [illegible] متعلق است و شاهزاده
خرج کرده بود بیرون نوشتند و بازیافت آن از ترس نمودند و چون بعرض رسیده بود که جمعی
[illegible] و اهل ساز شاهزاده را بشرب مدام و عیش و عشرت همه روزه ترغیب کرده اند و حکم
بود که آنجماعت را بدار عبرت برکشند تحقیق ندیمان شاهزاده نمودند از جمله مولانا محمد قهستانی بود که
با وجود فنون علوم در شیوه نظم و نثر و [illegible] و مطایبه نظیر نداشت و دیگر استاد قطب الدین نایی و
حبیب عودی و عبدالمؤمن گوینده که هر یک در فن موسیقی نادره روزگار و سرآمد ادوار بودند همه را
گرفته بپای دار آوردند مولانا محمد در آن حالت هم برسم مطایبه و ظرافت با استاد قطب الدین نایی
گفت که اول شما که در همه جا مقدم و پیشوای ما بودید پس جلاد اول قطب نایی را ریسمان در گردن
انداخته بدار کشید و چون نوبت بمولانا محمد رسید این دو بیت را نظم کرده بجلادان خواند اما قضا
حکم خود راند ، بیت ، پایان کار رو آخر عمر است ملحدا ، گر با دیت و گرنه بدست اختیار نیست
منصور وار گر ببرندت بپای دار ، مردانه پا بدار که جهان پایدار نیست ، و رفیقان ایشان را
همان شربت چشانیدند و چون حضرت صاحبقران بسلطانیه رسید امیر مظفر نطنزی پیشکش
اصفهان بنظر اشرف رسانید و رایت نصرت آیت براه [illegible] و اردبیل متوجه قراباغ شد و یکبار آب
ارس [illegible] و از کشتی و زنجیر جسر بسته عبور نمود و بقراباغ اران آمده در حوالی [illegible] که
[illegible] قشلاق فرمود و امیرزاده ابابکر و امیر سلیمان شاه در آنجا شرف بساط بوس یافتند و

و امیرزاده با سایر امرا به پیش امیرزاده میرانشاه پیشکشها کشیدند و چون سید علی از ولایت والی
شکی بار دیگر با یاغیان اتفاق نموده سر در سر آن کار نهاده بود و سیدی احمد پسر او از بیم انتقام خدام خاقان
گردون غلام مضطرب و بی آرام گشته دست التجا به امیر شیخ ابراهیم شاه والی شروان زده و همراه
او به درگاه عالم‌پناه آمده زمین عبودیت به لب ادب بوسه داد و به استدعای شیخ ابراهیم شاه رقم عفو بر
نقوش تقصیرات گذشته کشیده شد و جای پدر به او شفقت رفت و شیخ ابراهیم شاه ترتیب مجلس طوی
داده چندان اسب و گوسفند کشته بود و فراخور آن مصالح آورده بود که باورچیان خاصه
و مطبخیان امرا از پختن آن عاجز آمده به لشکریان قسمت رفت و بعد از شیلان پیشکش فراوان کشیده از
جمله شش هزار اسب و گنیزک و غلام و کنیز و اقمشه و رخوت بسیار به محل عرض رسانید

ذکر رسیدن اخبار مسرت آثار از اطراف و اقطار درین قشلاق از هر طرف خبرهایی می‌آمد
که علامت قوت دولت روزافزون بود و به عرض همایون رسید از جمله آنکه تیمور قتلغ اغلن که بعد از شکست
توقتمش از جانب صاحبقران تربیت یافته خانی الوس جوچی بر او قرار گرفته بود و کفران نعمت کرده
اظهار مخالفت مینمود درین ولا وفات یافته و الوس متفرق و پریشان گشته و دیگر ملک الظاهر
برقوق که ممالک مصر و شام در تحت تصرف او بود از مسند حیات گذشته و میان امرا او نزاع
شده و جمعی از امرا و اعیان کشته گشته‌اند و فرج پسر او که ولی عهد پدر است وجودی و اختیاری ندارد
و دیگر تنگوز خان پادشاه ختای که سالها به کفر و ضلالت اوقات گذرانیده در گذشته و در میان
مردم او هرج و مرج است و دیگر خضر خواجه اغلن حاکم جته رحلت کرده و میان پسران او شمع جهان
اغلن و محمد اغلن و شیر علی اغلن و شاه جهان به واسطه افساد شیربیان مخالفت است و دیگر امیر
اسکندر عمر شیخ از اندکان لشکر به مغولستان کشیده و بر دشمنان غالب آمده و این اخبار
رسید و موجب بهجت و مسرت گردید و شرح یورش امیرزاده اسکندر آنکه چون الوس جته به واسطه

خضر خواجه اغلن هم بر آمده امیرزاده مذکور که در سن شانزده سالگی بود و لشکر اندکان جمع
آورده در راه جته روانه شده و چون به کاشغر رسید امرا سرحد از جمله پیر حاجی بیک و امیر خداداد
حسینی و امیر شمس الدین عباس و غیرهم به او پیوستند و یاغی را تاخت کرده از یارکند
و ساریقش و کلیین والی کول و بافوزخان و چهار تاق و کیوک یاغ گذشتند و هر کس از
روی اطاعت پیش باید مقهور ساختند و به حصار اوچ رفته به کوشش بسیار فتح کردند و به
آق سو آمدند و آق سو قلعه‌ای است که راه به یکدیگر دارد و در محکمی و استواری به مرتبه‌ای است که تمامی
اهالی آن حوالی در روز وقایع و شدائد پناه به آنجا میبرند مدت چهل شبانروز جنگ انداخته نقبها
منجنیقها ساختند و نقب زدند تا اهالی قلعه به تنگ آمده پیشکش به خدمت امیرزاده اسکندر فرستادند و امان
خواستند و جمعی بازرگانان ختایی که با اموال فراوان در آن قلعه بودند همه را با اموال از قلعه بیرون کردند
و دیگر فتوحات شد و لشکر را تاخت ییلاق اپی و قشلاق یک ارسن روانه نمود و ایل بسیار و حرم
خضر خواجه خان و دختر او با اموال بیشمار به دست آمده کوچانیدند و بعد از آن متوجه ختن شدند و
تا ختن ... ختن است و براه آبادانی یکصد و شصت و یک منزل است رفته و تفصیل منازل آنکه
از آق سو تا قراخواجه سی و پنج منزل است و از قراخواجه تا سقاول که سرحد ختای است و از کوه تا کوه
دیواری استوار کشیده‌اند و دروازه‌ای با چند در خانه به جهت مستحفظان ترتیب داده‌اند سی و یک منزل و از آنجا
تا کمپجو که از شهرهای ختاست شصت و پنج منزل و از آنجا تا خان بالغ چهل منزل دیگر است و راهی دیگر است
که به چهل روز به ختای میرود اما هیچ آبادانی نیست و هر چاه که در آن راه بکنند زود به آب میرسد اما طرفه ترتیب
که آب هر چاه حکم سم دارد و بعضی خوشگوار است که چندان مسافتی میان چاهها نیست و از ختن
تا کاشغر پانزده روزه راه است و از کاشغر تا سمرقند بیست و پنج منزل و در ختن دو رودخانه است از
مشهور یکی اورنگ قاش و قراقاش و بیشتر سنگ آن دو رودخانه یشم است و آب آن دو رودخانه

قرانقوتاق و دو میرزاده القصه چون امیرزاده اسکندر به تنگنا خاتن رسید اهالی آنجا به قدم اطاعت
پیش آمدند و پیشکش کشیدند و به نیروی دولت قاهره قلعها مسخر کردند و از آنجا به توتوق رفته
که کوهیست بغایت بلند و راه بالا رفتن ندارد و مردم ختن نزد یا پناه آنجا رفته اند و به زبان مغول هنگام
حدوث واقعها به آنجا میروند کسی را با ایشان دستی نیست امیرزاده چون بر کیفیت آن کوه اطلاع
حاصل نمود بازگشت و زمستان در کاشغر بسر کرد و از پی پیکران مغول و ماه و شان ختن
سه عقور اختیار کرده مصحوب شیخ بیاول روانه درگاه عالم پناه نمود و در اثنای یورش شام
که گفته خواهد شد به نظر اشرف رسانید و یک تورد و خروس چکره و یک تور اسب کوه شکوه نزد امیرزاده
محمد سلطان که با لشکر به عزم یورش هند به ترکستان آمده بود فرستاد و از آن جهت که امیرزاده اسکندر
توقف نکرده از پیش رفته بود و آن معنی در خاطر شاهزاده مستحسن نیفتاده بود سوغات او را رد نمود
و به دار السلطنه سمرقند مراجعت کرد و چون بهار شد امیرزاده اسکندر از کاشغر به اندکان آمد
عزیمت ملاقات امیرزاده محمد سلطان کرده به راه سمرقند روانه گشت و چون به آق کتل رسید به او
گفتند که خاطر شاهزاده متغیر است و قصد گرفتن دارد او نیز چون در خاطر اندیشه فضولی داشت
معاودت به اندکان نمود و به قلعه درآمد امرا که آنجا بودند از جمله امیر پیر محمد طغی بوغا و امیر پیر حاجی
انیغی را حمل بر مخالفت امیرزاده اسکندر نمودند و لشکر اندکان را جمع آورده قلعه را در میان گرفتند
امیرزاده اسکندر با ایشان سخن کرد و از قلعه بیرون آمده در باغ گلستان که امیرزاده عمر شیخ احداث
فرموده بود نزول نمود امرا نوکران خاصه او را گرفتند و این خبر را به جانب امیرزاده محمد فرستادند شاهزاده
جیبی را روانه نمود تا امیرزاده اسکندر را با نوکران به سمرقند آوردند و بعد از برغو پرسیده امیرزاده را در بند کرد
و پیادن تیمور یکچیک و پنج و شش نوکر خاص امیرزاده اسکندر را مقتول ساخت ذکر عزیمت

صاحبقران گیتی گشا بغزو گرجستان ثانیا

چون غزا با کفار و رفع بیدینان بد کردار همواره منظور همت صاحبقران سپهر اقتدار بود در این اوقات
که قشلاق در قراباغ اران فرموده نیت غزای گرجستان نمود و شیخ ابراهیم شاه حاکم شروان و امیر سیدی
احمد والی شکی را خلعتها لایق داد و هر یک را بمحل خود فرستاد و قدغن فرمود که تواجیان از مجموع لشکر
از سر ده نفر پنج نفر اختیار کرده با آذوقه و روزه ملازم رکاب نواب کامیاب باشند و بالغار بر لب
آب کر فرمود و جسر بسته عبور نمود شیخ ابراهیم شاه با لشکر شروان و امیر سیدی احمد با ملک لشکر شکی
باز بملازمت آمدند و رایت همایون از شکی گذشته براه دره خشار روانه شد و چون آن دره تمام جنگل بود
و درختان چنان بهم پیوسته که مار و مور را در مرور از آنجا پوست کنده میشود عساکر منصوره به تبر و
تیر و اره درختان را می انداختند و راه میساختند و با وجود که روز و شب برف می بارید بدین طریق رفته
خود را بمقام کبران شقاوت فرجام رسانیدند و زمزمه تکبیر لشکر اسلام جان فرق زده قیام رسید و تیغ جهاد
از نیام انتقام کشیده روی برف که پشت زمین در پی حاصل گرفته بود از خون کافران بغیرت رشک
لاله زار ارغوان ساختند و هر کس پیدا آمد ناپدید شد و جمعی که سردار آن جماعت کفار بود فرار اختیار
نمود و لشکر ظفر شعار از عقب او تا عقبه آق سو شتافتند و بسی گاو و گوسفند و اموال یافتند و جمعی
که رسیده بآتش زدند بیت ساکنان دره و تنغ و مسکن آتش سوختند • چهره ملت ز فتح غازیان افروختند
و چون عیش آن گمراهان همیشه بشراب بود و مرد و زن و دختر و پسر بتربیت معتاد و شیفته آن بودند که
کس از ایشان که در سوخه مرگ بود بموجب بیت وصیت که هنگام قبض روح مرا • بمی بشوی
و از چوب تاک کنی تابوت • بی شراب دفن نمیکردند از آن جهت حکم جهانمطاع نفاذ یافت تا فوج
و مجموع لشکریان ببالای کوه برآمده درختان رز را که اهل آن را بامید باده خوشگوار پرورده بودند از
بیخ برکندند و کلیساها که محل عبادت نامقبول آن مخذولان بود با خاک برابر کردند و از غرایب آیات
دولت روز افزون حضرت صاحبقران آنکه در زمستان سال گذشته که پارس ئیل بود در ممالک هندوستان

باکافران سیاه روی عزم غزا نمود و بتخانه‌ها را خراب می‌ساخت و درین زمستان توشقان ییل در
ولایت گرجستان با گبران سفید اندام تیره دل بجهاد می‌پرداخت بیت یراق عزم تو کامی گر
گرفت از شرق ٭ نهاد کام دوم بر سر ولایت غرب ٭ خدا که اگر اسکندر بودی اسب دولتش
درین طول و عرض بهزار جا سکندر خوردی و اگر او دوران صد سال تا زندی از عهده قطع
این راه عاجز آمدی بیت کسی را که یاری دهش داورست ٭ حکایات او حالتی دیگرست
القصه مدت یکماه عساکر نصرت پناه نشیب و فراز آن دیار را تاخت کرده آثاری از دولت
و مقام کفار نگذاشتند و چون برودت هوا طغیان داشت و دیگر راهها از کثرت برف در بند
فشانده خرده کافور گون میغ ٭ فسرده چشمه‌ها چون چشمه تیغ ٭ جهان از جور چرخ چنبری پیر
ز گرد برف شیب کرده چون شیر ٭ شده حلاج دی در پنبه کاری ٭ دکان برچیده عطار بهاری
ز بیم لشکر برجسم بهمن ٭ گریزان آتش اندر سنگ و آهن ٭ ز سهم تیر سرما نهر انور
زآب تیره ناوردی برون سر ٭ و درین واسطه لشکریان را قوت بید انجشیده و اسپان چوب
درختان میخوردند و بسی از سپاه و بی علف تلف شدند آنحضرت مرکب مراجعت در زیر ران عزیمت
کشید و به اران بازگشت و دران مقام از موهبت ذوالجلال والاکرام امیرزاده خلیل سلطان
را پسری جمیل پیکر خجسته اثر کرامت شد و او را برک کل نام نهادند و چند روز گلشن عیش و عشرت
کمال شگفتگی و طراوت داشت و دران اثنا فرمان اعلی صادر شد که امرا امیرزاده میرانشاه که
قبل ازین از تبریز بجنگ گرجیان بحوالی قلعه النجق آمده گریخته بودند همه را حاضر سازند و دیوان برگ
پرسش ایشان رجوع به شاهزاده شاهرخ و ارکان دولت قاهره شد بعد از تفتیش تحقیق صورت
حال گریز مسامع جلال رسانیدند فرمان همایون نافذ شد تا امیر حاجی عبدالله عباس و امیر محمد
قرغان را پیش و پس چوب یاساق زدند و امیر بن جهانشاه پردی که پیش از همه گریخته بود و حکم قتل او

شده بود به درخواست شاهزاده‌ها امان یافت اما چوب پیش و پس خورده سه صد اسب ترجمان گرفته
و از هر یک از امرا مذکور که دران جنگ گریخته بودند سه صد اسب بزده مجموع به پیادگان عساکر
منصوره قسمت رفت و چون امیرزاده ابابکر پای مردی فشرده دران جنگ امیر سیدی علی شکی
بیک چوبه تیر بر خاک هلاک انداخته بود انواع تربیت و نوازش یافت بیت شصت ملک خدا از چه
سزا و جزا ٭ بقهر لطف به و نیک زیردستان را ٭ و هم دراین اثنا برهان اغلن را که بکرات
حرکات نامناسب کرده بود و از جنگها گریخته و معهود دیگر اقدام نموده شحنه قهر بقتل رسانید
و پرش را نیز همین شربت چشانیده و قشون و مال او را برستم فولاد دادند ذکر حال امیرزاده
رستم بن عمر شیخ که از همدان نزد برادر بشیراز رفت از پیش گفته شد که چون صاحبقران
بعزیمت یورش ایران بولایت همدان رسید امیرزاده رستم را رخصت داد که بشیراز نزد امیرزاده پیر
محمد برادر خود رود و باتفاق یورش بغداد نمایند و امیر سونجک را با دو هزار سوار در ملازمت
امیرزاده بود و چون از راه یزد و ابرقوه بشیراز رسید در قراباغ ملاقات واقع شد و امیرزاده
پیر محمد برادرانه طوی کرد و خلعت پوشانید و صد هزار دینار کبکی به او بخشید و مقرر کرد که
امیرزاده رستم با امیر سونجک و حسن جاندار از راه بهبهان و شوشتر پیشتر روانه بغداد شوند که
خود از عقب ایشان متوجه گردد و امیر سعید برلاس و علی بیک را در شهر گذاشتند و چون امیرزاده
رستم و امرا روان گشتند امیرزاده پیر محمد چند منزل از عقب ایشان رفت و بهانه مرضی که نداشت
تن بخستگی در داد و مراجعت بشیراز نمود و امیرزاده رستم چون برام هرمز رسید الوس کرد را
غارت کرد و از انجا بایلغار به دزفول آمد و در موضع دو بیدار تمام احشام سالی و فیلی را غارت
کرده بولایت مندلی رفت امیر علی قلندر که از جانب سلطان احمد جلایر داروغه بود دیگر

لشکر امیرزاده بیک محمد او را شکست داده یازده نفر او دستگیر کردند و بتیغ گذرانیدند و بنه‌ای رفته
تاراج نمودند اما امیرزاده پیر محمد که بهانهٔ خستگی بازگشت چون بشیراز آمد بواسطهٔ افساد جمعی جاهل
بدفعل که ملازم او بودند خیال فاسد بدماغ راه داده و بترتیب سموم قاتل و ترکیب آمیخته بزهر هلاهل
و دیگر تصورات باطل اقدام نموده هم از نوکران او این حکایت را به امیر ابوسعید برلاس رسانید امیر ابوسعید
با دیگر امرا اتفاق نموده در مجلس امیرزاده اظهار این حکایت نمودند و آنکس که گفته بود خاطرنشان
امیر ابوسعید امیرزاده پیر محمد را با ملازمان گرفته بقلعهٔ قهندز برد و خود بمحافظت قلعه مشغول گشته
شهر را به علی بیک سپرده عرض حال به درگاه سپهر مثال نمود در قشلاق قراباغ فرستاده امیر ابوسعید
عرضه بنظر اشرف رسانید فرمان اعلی نافذ شد که امیر الله داد هم در روز روانه شیراز شود و مفسدانی
که امیرزاده را بدآموزی کرده اند بیاساق رساند و امیرزاده رستم را بجای برادر نصب کرده امیرزاده
پیر محمد را بند کنند و به درگاه معلی آورد و امیر الله داد بتعجیل روی بشیراز نهاد و هم در ساعت که رسید
مولانا خلیفه و سید جراح و رستم خراسانی که عمدهٔ بدآموزان بودند بیاساق رسانید و مشتوکی
قوشچی را دست و پای بریده و مبارک خواجه و محب شربتدار و شیخ زاده مشرف را بند کرده و [illegible]
مطالعه را نزد امیرزاده رستم به عراق عرب فرستاده و در مندلی که امیر علی قلندر منهزم شده بود
پروانچه مطالعه به مطالعهٔ امیرزاده رستم رسید و هم در روز عزم مراجعت کرد و امیر سونجک براه مچال (?) روانه
درگاه سپهر مثال شد اما امیر علی قلندر که از مندلی گریخته بود به بغداد آمده صورت واقعه بسلطان احمد
جلایر باز نمود سلطان به اضطراب افتاد و در ساعت خبر را کشاده دروازها ببست و او را تشویش
پیش از پیش دست داد و از امارات دولت قاهرهٔ اعلی در ان واقعه غریب روی نمود و شرح این
حال بر سبیل اجمال آنکه نواب صاحبقران حکومت خوزستان را بامیر شروان داده بود و او دل بجمع آورده

مال بسته دست استیلا برکشاد و از شمس الدین جدار و مالداران آن دیار زر بسیار گرفت و بعضی
اعیان و کلانتران حویزه بقتل آورد و با هزار سوار آراسته متوجه بغداد بقصد ملازمت سلطان
احمد شد سلطان احمد مقدم او را غنیمت دانسته انواع نوازش و تربیت فرموده او در حق امرا
تابعان او از در دوستی درآمده هر یک را مبلغی گران از ده هزار دینار تا صد هزار دینار بغدادی
داده با خود متفق ساخت از تقدیر الهی منصل وجهی که او بهر کس داده بود از نوشته او فوت شده
بدست کوره بهادر نوکر سلطان احمد افتاد و در وقتی که سلطان احمد خبر بدید دروازها را بسته بود
آن منصل را به او نمود خوف او یکی ده هزار شد و چون در آن منصل دو هزار دینار باسم کوره بهادر مذکور
ثبت گشته بود سلطان فی الحال او را از پای نشانیده بدست خود گردنش زد و اتفاقا در آن روز
امیر شروان با جمعی امرا سلطان احمد به [illegible] رفته بود در ساعت یادگار اختاجی را نزد
او فرستاد که امیر شروان را بقتل آورند و هر کس را که نام در آن منصل بوده حاضر ساخته می‌کشتند
و در یک لحظه تا دو هزار امرا کشته گشتند و وفا خاتون که بجای مادر سلطان بود بالشی بر روی او نهاد و تا
نفسش منقطع شده و دیگر زنان و خدمتکاران را که در حرم او بودند همه را بدست خود کشته به جله انداخت
و بعد از آن در خانه را ببست و تنها نشست و هیچکس را نزد خود راه نمیداد و چنانچه آتش خانه او بادی
بعقب درآورده در میزد و از اسپرده بازمیگشت بعد از چند روز که بدین و تیره گذشت شش
کس از محرمان را گفت تا سخت اسب دو نمره را زین کردند و بدان طرف دجله بردند و شبی بکشتی از آب
گذشته با آن شش کس سوار شد و بر الوس قرا محمد ترکمان رفت و مدتی مطبخیان طعام او را که
قرار بود در حرمخانه او می بردند و بخدمتکاری سپرده بازمیگشتند و کسی را از رفتن سلطان خبر نبود
اما چون سلطان احمد به قرا یوسف ترکمان رسید او را بغارت شهر بغداد طمع انداخت و به اتفاق
قرا یوسف و جمعی کثیر از ترکمانان بکنار دجله آمد و ایشان را هم آنجا فرود آورده خود بکشتی در آب

گذشت و از نقد و اقمشه و اسب و غله قرا یوسف و مردمش را تسلی داده گذاشت که بغارت شهر
اقدام نمایند و جاسوسان را گماشته بود که اخبار رسانند در آخر سال هشتصد و دو هجری خبر آوردند
که رایت همایون صاحبقرانی صوب سیواس روانه شده سلطان احمد اندیشه کرد که چون عساکر گردون
مآثر بجانب مصر و شام در می آیند راه گریز او بسته خواهد شد داروغه او شهر گذاشته زن و فرزند
و اموال و خزانه را از آب گذرانید و با قرا یوسف در کال آتاست از بغداد بکنار آب فرات آمدند و
خانه کوچ و اموال و حیات روی گریز بجانب روم نهادند و چون بحلب رسیدند تمورتاش حاکم آنجا
با ایشان نسبت و بجنگ پیوست اما شکست بلشکر حلب افتاد و تمورتاش بشهر گریخت و ایشان غنیمت
یافته از آنجا گذشتند و قصه قوی سپاه ظفرپناه که در یورش سیواس با ایشان دوچار خوردند
آنچه بعد از این در محل خود مذکور خواهد شد **در مشورت فرمودن بجهت غزای گرجستان**
در فصل بهار صاحبقران سپهر اقتدار از قشلاق بیرون فرمود و بجهت غزای گرجستان **ابیات**

یکی روز با سروران رای زد • بموج اندر آمد محیط خرد
وزان پس شد اسباب طوی ساخته • یکی جشن شاهانه پرداخته
خدیو جهان گیر روشن ضمیر • بر آمد بتخت خلافت سریر
نشستند چون اهل مجلس تمام • کشیدند شیلان گرفتند جام
پس از عیش و عشرت باندازه بیش • مهمات دولت گرفتند پیش

رای عالم آرای پرتو التفات بحال لشکریان انداخته مهمات
هر کس ساخته شد و پیادها را اسب و انعام داد و بعد از آن روی توجه بولایت ملک گرگین گرجی
نهاد **بیت** باسب اندر آمد ببالای تخت • روان کرد رایت به نیروی بخت • و بعد از ده روز
از قراباغ صحرای بردع رسید امیر طهرتن حاکم ارزنجان که از دل و جان هواخواه نواب عالیجناب بود
بشرف بساطبوس فایز گشته پیشکش کشید و تحف فاخره از کلاه و کمر و قبا و قاطر و جمل
علم بلند آوازه گشت و رخصت مراجعت بجهت محافظت آن حدود یافت و رایات نصرت شعار از آنجا گذ

شده شکارکنان منزل بمنزل میرفت و چون سرحد گرجستان از غبار موکب صاحبقران گیتی ستان
عطرسای گشت کسی را بتعجیل نزد امیر گرگین فرستادند که سلطان طاهر پسر سلطان احمد جلایر را بدرگاه
گیتی پناه فرستد چون فرستاده پیغام بآن کافر شقاوت فرجام رسانید جواب نه بر نهج صواب داد حضرت
صاحبقران را از تمرد او نایره خشم افروخته گشت و از اغرق جدا شده بتعجیل روی بمنع او نهاد و
از جوش و خروش تکبیر غازیان **ع** زلزله در کوه و بیابان افتاد • هر موضع که میرسیدند خانها سوخته
و درختان میوه دار از بیخ کنده ضایع میساختند گرجیان گریخته پناه بکوهسارها برده و سغناقها بر او بردند
بهادران از پی رفته بپای شجاعت بآن کوهسار برآمدند و بعضی مغارها که گرجیان بنردبان بالا رفته نردبان را بر
کشیده بودند چون بهیچ وجه آن سوراخها نمیتوانست رفت دلاوران از سر آن برخواسته در صندوقها
می نشستند و بزنجیر و طناب استوار کرده خود را از آن کوه آویخته بمقابل سوراخها میرسیدند و قتال
مدبران شکافها پران کرده هر سعی که میبود باندرون میرفتند و زن و بچها بیرون نهاده و اموال
برده بدست می آوردند و همای ظفر از هوای تایید قضا و قدر سایه بر سر لشکر پادشاه دین پرور
داد گستر گسترانید و منصور و مظفر بودند و پانزده حصار نامدار که استظهار کفار بد کردار بود
مسخر نمودند و پیادهای خراسانی بضبط تفلیس مقرر گشتند و صاحبقران اقبال قرین تعرض ملک
گرگین گرفت و تمام ولایات او بدست تصرف لشکر اسلام افتاد و کلیساها را خراب کرده با زمین
هموار ساختند و غلغل بانگ تسبیح و تهلیل بعرش جلیل رسید و برکات آن بروزگار فرخنده آثار آن
حضرت واصل شد **در توجه بغزای جانی بیگ گرجی** بعد از تسخیر ولایات گرگین رای رزین
حضرت صاحبقران دین پناه عزم ولایت جانی بیگ گرجی فرمود و اغرق دیگر گذاشته ایلغار نمود و از صدای
نقاره و نفیر و غلغل تکبیر زلزله در کوه و دشت افتاد جانی بیگ با جانی بلب رسیده و دلی چون مرغ نیم بسمل
در خون طپیده بقدم اطاعت پیش آمد **ابیات** چو دشمن فرو ماند یکبارگی • برون آمد از عجز و بیچارگی

بدرگاه صاحبقران سجده برد ۞ ولایت بخدام حضرت سپرد ۞ لشکر منصور کمر جهاد و بازوی
اجتهاد بسته وکشاده و بتیغ غزا که بصیقل ظفر زدوده بود و از چشمه فتح و نصرت آب داده
بود و آتش فنا در خرمن حیات کافران ظلمت نهاد و نهادند عمارات و مساکن ایشان را خراب ساختند
و غنیمت بسیار و ثواب بیحد و شمار اندوختند و رایت نصرت آیت از آنجا مراجعت به اغرق
نمود و بهادران که بهر طرف تاخت برده بودند با برده و غنایم بیحد و حساب معاودت نمودند
و موکب گیتی کشا براه دره شماروان شده و لشکر مور شمار شیرشکار اطراف و اکناف کوه و
صحرا آن دیار فرو گرفته در کشتن و کندن و سوختن بی دینان و مزارعات و باغات ایشان
تقصیری ننمودند بیت از آسیب قهر اندران بوم و بر ۞ نماند از عمارات بکلی اثر ۞ در سر
آن دره قلعه بود دیل نام در غایت استحکام بیت چو عهد عاشقان محکم حصاری
معاذ الله ز خیبر یادگاری ۞ و چون رایت نصرت آیت سایه وصول بران انداخت عساکر
بجنگ پرداختند و هم از روز مسخر ساختند و از آنجا امرا طلب ملک گرگین بهر طرف تاختند و در
بیشها و دره ها تفحص او کردند و جمعی از خواص نوکران او را بدست آوردند اما او را نیافتند بعد از آن
آنحضرت معاودت نمود و از آب کر عبور فرمود

در فتح قلعه زریت و حصار سوانیت

درین اثنا خبر رسید که جمعی کثیر از نامداران و گرجیان قلعه زریت را پناه ساخته‌اند و آن قلعه بر بالای
کوهی بلند واقع شده و بس محکم و استوار است چنانچه در هیچ تاریخ کس ندیده و نشنیده که آنرا
بقوت و غلبه گرفته باشند ابر تا بپای او رسیدی ۞ عرقش از جبین روان گشتی ۞ و باد چهار
گرد از فراز آن نفسش در بر افتاده گذشتی ۞ ز راهش بیک فکرت خسته گشته ۞ بعجز از نیمه ره
بازگشته ۞ ضمیر منیر صاحبقران جهانگیر کمند تدبیر بر کنگره تسخیر آن حصار انداخت و بالمغار برون
شد و آن حصار را مرکز وار در میان گرفت و بترتیب منجنیق و عراده توجه فرمود روز هفتم جنگ

انداختند و آن قلعه را به تیر دولت قاهره مسخر ساختند و مجموع متحصنان را به تیغ غزا
از هم گذرانیدند و اطراف و جوانب آن ولایت را تاخت کردند و از بس خون که بحکم شرع
مبین بر خاک کین ریختند ع بسیط زمین شد همه لاله زار ۞ و مخالفان دین در ناگزار
و از کشته بسیار که بر هم افتاده بود هامون آن دشت بر سر کوه گشت و دامان کوه از خون رود
بار بیت رسید و گذشت اندران قتلگاه ۞ ز خون جای بخارش باه ۞ جهان شد ز بس
جیفه زخم دار ۞ چو کوهی که باشد همه چشمه سار ۞ درین وقت بعرض رسانیدند که ملک
گرگین لعین در قلعه سوانیت نشسته و از نکبت خفه آتش غار اضطرار در پای شقاوت شکسته
آنحضرت نصف لشکر در اغرق گذاشته با نصف باقی ایلغار فرمود گرگین لعین از رسیدن سپاه
ظفر قرین خبردار گشته فرار نمود و لشکر منصور بسوانیت آمده بیک حمله حصار را کشادند و جمعی
سردی ملک گرگین بنهادند گرگین خاک را از آب نغز و گرلان گذشته هزار جان کندن نیم جانی
از آن ورطه بیرون برد بیت ز سر ساخت پا تا بوی برست ۞ چو تیری که با بد رهای نشست
و چون کارش بجان و کاردش باستخوان رسید دانست که از عهده حمایت سلطان طاهر
پسر سلطان احمد جلایر بیرون نمی آید و خبر شنیده بود که سلطان احمد بروم رفته و از آنجا
روم نمود و کسی را بشفاعت بدرگاه عالم پناه فرستاد و باج و خراج بر گردن گرفته نوشته
بدین مضمون در صورت فرو ماندگی و بیچارگی عرض کرد بیت که گر عفو شاهم ببخشد گناه
نهم سر دگر ره ببی خدمت نیز راه ۞ کنم در مقام سر افکندگی ۞ بجان بندگان ترا بندگی
اگرچه کنون کارم و تیره روز ۞ بعفو تو امیدوارم هنوز ۞ امرا در خواست گناه او کردند و
مرحمت شاهانه او را عفو فرمود و عنان عزیمت خسروانه بصوب ولایت ابخازی که از گرجیان بزرگتر بود
معطوف نمود و لشکر فیروزی اثر به اطراف و جوانب آنجا تاختند و اعلام اسلام برافراختند و کوشش و

وکشش بسیار کردند تا بیار قراقتالمق رفتند و با وجود آنکه جانبان آن صوب همه کوه‌نشین و مبالغه در
بودند مرد رابطه شمشیر نمودند و مواضع و مساکن ایشان را به آتش کین سوختند در مراجعت صاحبقران
از طرف گرجستان چون حوالی و حواشی آن ولایت و بلاد از خبث وجود اهل ضلالت
و فساد به آب تیغ جهاد مجاهدان شجاعت نهاد شسته شد رایت کشورگشای عالم‌آرای بسعادت معاودت
نمود و بعد از قطع منازل نزول در ییلاق منکول فرمود و در آنجا باز بعرض رسید که جمعی از گرجیان لعین
فرس کرد نشسته‌اند و دل بخلاف بسته‌اند بموجب فرمان قضا مکین امیر شیخ نورالدین با لشکری جلادت
آیین متوجه ایشان شده و چون همت شاهانه همیشه مقتضی آن بود که امور ملک و ملت و ضروریات دین و دولت
بنفس مبارک خود سرانجام دهد ازین جهت بعد از چند روز از عقب امیر شیخ نورالدین ایلغار
فرمود و چون سوای فرس کرد از گرد فرس آنحضرت عطرسا گشت در نیچ و زمین فرس مسخر شد و غنیمت
بینهایت و پسران و دختران در کمال حسن و ملاحت بدست آمد و قلعها و کلیساها را اکنده باز [illegible]
کردند و مراجعت باردوی همایون که در منکول بود فرمودند و بساط نشاط گسترده چند روز فراغت
نمودند درین اثنا ایلچیان از طرف فرنگ رسیدند و پسر امیر مراد که از قیاصره روم بود و بعضی ایشان
اسیر همراه آوردند و صورت هواخواهی اظهار خود بعد از زمین بوس بعرض رسانیدند عواطف شاهانه ایشان را
نواخت و خلعت لایق داده روانه ساخت مصراع بر این آستان هر که روی نیاز نهاد از او به کامران
گشت باز و مدت دو ماه در آن ییلاق توقف افتاد در توجهات توجه آنحضرت بجانب سیواس
سبحان خالقی که صفاتش زکبریا بر خاک عجز میفکند عقل انبیا حضرت مسبب الاسباب جلت عظمته
حکمت بر حسب اراده بی علت وقوع هر حادثه و حدوث هر واقعه بوجود واسطه حصول رابطه منوط و مربوط
فرموده تا اسرار حکمت از پرده قدرت بظهور آید در مقام آفرینش هر کو عاقل است مسببی
حکمت بنا شد گرچه قدرت کامل است غلبه حکم احدیت امر صلاح حال هر کشوری بوجود [illegible] باز بسته

که عقد جمعیت آن بی این بسیج و به انتظام نمی‌پاید از آنجمله نظم احوال و اخلاق و تشکیل انسانی که عالم
صغیر است بتدبیر نفس واحد متعلق است که بی پرتو التفات او اصلا نپاید و بجاین و تیره ثبات و قرار
اجتماعات عالم کبیر مربوط بتمکین و استقلال پادشاهی عدیم المثال است که بی حسن تدبیر و سیاست
او نظام مملکت را دوام نماند و البته بفساد انجامد چه اگر والی ولایتی از صراط مستقیم عدل و راستی عدول
جوید و پیوسته به غرور طریق طغیان پوید مرآینه اختر دولتش رو بوبال نهاده زوال گیرد و حال ارکان
مملکتش اختلال پذیرد و از شآمت کردار ناصواب او مملکت و رعیت پایمال قهر و نکال شود خانه کن بیک
ستمکاری است دولت باقی ز کم آزاری است و این معقد صورت حال قیصر روم و سلطان
مصر و شام است که چون دران عهد او ان حرکات ناپسندیده از ایشان بظهور پیوست تا نائره غضب
حضرت صاحبقران شعله زده مکر کینه ایشان بست و چون ایلدرم بایزید که قیصر روم بود بغرور سلطنت و
وسعت مملکت از قیاصره سابقه ممتاز گشته ولایت آیدین و منتشا و گرمیان قرامان که در دست استیلا و
تسلط [illegible] آن رسیده بود و تحت تصرف درآورده بود و از دیار فرنگ چهار را به [illegible]
خود نموده و در وقتی که قرا عثمان قاضی برهان الدین حاکم سیواس را در جنگ دستگیر کرده بقتل آورده و لشکر
سیواس کشیده مسخر ساخت و تا ملطیه که متصل بولایت حلب است بدست آورده و ملطیه نیز که از توابع
شام بود بجنگ گرفته پسر امیر مصطفی را بداروغگی آنجا گماشت و حکومت سیواس را به امیر مصطفی مقرر داشت و
بسیاری لشکر او مرتبه بود که دوازده هزار دینار سکه یاق در سلسله او بود از جهت نخوت و غرور او را از
سرحد صواب دور انداخته به اندیشه فاسد کس پیش سلطان طهرتن فرستاد که تا بعد از این خراج
ارزنجان را بروم و اطراف و جوانب جاری باید داد و اطاعت ما می باید نمود و سخنی چند زیاده از حد خود
نسبت بحضرت صاحبقران نوشته بود سلطان طهرتن عرض این حال [illegible] پایه سریر اقبال
آنحضرت فرمود که قیصر روم را دیو غرور از راه برده او را بوساطت خضر قلم که در ظلمات دوات به آب حیات

رسیده راه فنایی می باید نمود **در نامه نوشتن صاحبقران خجسته قدوم به قیصر روم**

رای ممالک آرای جهان گیر دهر پرور دانشور روشن ضمیر اغلب داشته فرمان داد که نصیحت نامه عاقبت آمیز به ایلدرم بایزید نوشته باشد که از بیهودگی نشاء حکومت و جاه و غلبه لشکر و سپاه هشیار گشته روی صلاح و رشاد به راه سلامت و سداد آورد منشی بلاغت شعار قلم وار سر امتثال بر خط فرمان نهاده خامه مشکبار در بیان لطافت نگار گرفت و صدر کتاب به الحمد و سپاس آفریدگار و تحیه و درود سید و سرور ابرار و ابرار علیه و آله الکرام اشرف الصلوة و السلام موشح ساخت **ابیات**

وزان پس رقم زد بکلک مسیز ❊ سخنها که بر جان زند نیشتر ❊ خطابی سراسر عتاب و ستیز

چو تیغ الماس کین کرده تیز ❊ عتابی بیکبار هشدید و بیم ❊ که گردد دل از خواندن آن دو نیم

حاصل سخن آنکه خدای تعالی بر بنده رحمت کناد که قدر و پایه خود شناخته پای از حد خود فراتر ننهاد امروز بحمد الله تعالی ممالک ربع مسکون در تحت تصرف بندگان ماست و بسیط روی زمین جولانگاه گردن فرمان ما سلاطین عالم و ملوک اطراف اوامر و نواهی ما را گردن نهاده و اندکردن کشان جهان آستان اطاعت ما بر ایستاده **ابیات** ز دریا بدریا سپاه منست ❊ جهان زیر فرمان کلاه منست

ملوک جهان صف زده بر درم ❊ بسیط زمین تنگ بر لشکرم ❊ بروی زمین حکم رانی کجاست

کز اجرای منشاء و فرمان ماست ❊ کوه گران سنگ یک حمله پیل پناه ما را تاب نمی آورد و گردون گردن سر از متابعت تا بجان امر ما بر نمی دارد ❊ چه سپهر فلک از نه بر مراد من گردد ❊ قطعش به دو پاره محور شم کرد

و حال نسب و تبار تو که منتهی به ترکمانی کشتیبان میشود بر رای منیر ما روشن است و محتاج بیان نیست

چه حاجت که گویم تبار ترا ❊ شعار نهان و آشکار ترا ❊ همه مردم روم تا مصر و شام

شناسند اصل ترا خاص و عام ❊ عنان به که از گشتی سودای محال که در عرقاب غرور انداخته بعید آورد بادبان جرات و جسارت فرو گیری و در ساحل سلامت و استقامت لنگر توبه و ندامت انداخته عاقبت

اندیشی شوی تا از تلاطم امواج انتقام و عقوبت غرق دریای بلا و محنت نگردی و از جهت که آنجناب به اقامت فرض جهاد و غزا احتهاد بسته با کافران فرنگ در غزاوت و جنگ بوده متعرض مملکت تو که به زیور اسلام آراسته است نشویم و نگذاشتیم که از مرور و عبور لشکر منصور غبار تفرقه بر دامن روزگار اهالی آن دیار نشیند که مبادا موجب ملالت مسلمانان و شماتت بی دینان گردد زینهار که طریقه و شیعه پدران خود نگاه دار و پای پندار از گلیم قدر خود دراز تر مکن **ابیات** مکن کار خود را بهرزه تباه

مکن جیب و بخت خود را سیاه ❊ منه پای از اندازه خود برون ❊ که افتی بچاه بلا سرنگون

بعد از این به اقدام غرور سر این فضول نگرد **ابیات** مکن آنچه سر زو نگردد کسی ❊ به مضمون تو و ...

ترا با من این سرکشی از کجاست ❊ ندانم که افکندت از راه راست ❊ چه سودای خامست آخر ترا

سها از کجا آفتاب از کجا ❊ اگرچه سراب خنقا بود ❊ سزد گر ترا کینه با ما بود

کجا صعوه را این مسیر شود ❊ که با باز روزی برابر شود ❊ تو در بیشه روم کرده پنا

بزد و بیران کجا و سبد ❊ به پیکار از بخت او بر ترست ❊ زناهید و بی دو دعای نیست

مشو غره کانها ز مردی تست ❊ اگر بشنوی با تو گویم درست ❊ مجوی رزم هیلان به بزو دغ

بلا بر سر خود میاور ز ور ❊ کبوتر که پهلو نهد با عقاب ❊ نهند سر خویش دارد شتاب

شغال ارکند صف با نره شیر ❊ سر بخت خود را در آرد به زیر ❊ به دست خود از هستی خود

مزن تیشه از جهل بر پای خود ❊ کجا باز گویم من این داوری ❊ که با من کنی چون تو بی همسری

ولی از تو اینها نباشد عجب ❊ که هستند از نژاد ترکان بی ادب ❊ مبادا که این پند من نشنوی

که ناگه در آخر پشیمان شوی ❊ اگر من به روم اندر آرم سپاه ❊ همه روم چون سند گردد سیاه

مبادا که من زین کنم خشک تیغ ❊ که برهم زنم آسمان و زمین ❊ منت آنچه حقست دادم بیام

تو دانی و تدبیر خود والسلام ❊ و چون مکتوب به مهر اشرف اعلی موشح گشت همراه مفتی مردم گ

نزد ایلدرم بایزید فرستاد و ایشان بسرعت سیر از برق استعاره کرده روی بصوب روم نهادند
وچون بمقصد رسیده مکتوب بمطالعهٔ قیصر رسانیدند ماده سودای محال در دماغ قیصر بیش از پیش
غلبه داشت که بملاطفت خاره و حلاوت کتاب و خطاب تسکین یابد بجواب ناصواب مشغول
شد و زبان جرات بلاف و گزاف گشاد و چنین گفت که مدتیست تا مرا معامله و معادلهٔ او
خاطرست و این زمان عزم جزم کرده برانم که با لشکری جرار بیشمار توجه نمایم و اگر او پیش باشد
تا تبریز و سلطانیه رفته بجنگ او در آیم بیت ببینیم تا چرخ ناپایدار * کرا گرد خواهد درین کارزار

در توجه صاحبقران بسیواس و تسخیر آنجا چون ایلچیان از جانب روم
معاودت کرده بدرگاه عالم پناه آمدند و جواب ناصواب ایلدرم بایزید بعرض رسید
شعلهٔ خشم پادشاهانه برافروخت و قهرمان قهر رایت عزم بلاد روم برافراخت و چون حوالی
اونیک معسکر ظفر پناه گشت امیر سعداوکه با آوردن امیرزاده پیر محمد بشیراز رفته بود رسیده امیرزاده
پیر محمد را در پایهٔ سریر خلافت مصیر رسانید و در دیوان بزرگ یرغوی امیرزاده پرسیده و بیت
آموزانش شیخ زاده فرید و مبارک خواجه که همراه آورده بود بشمشیر سیاست رسیدند و حضرت
عالیات سرایملک خانم و خانزاده و شاهزاده الغ بیک و دیگر درای سلطنت و جهانبانی را همراه
امیرزاده عمر و امیر خداداد و مولانا قطب الدین بجانب سلطانیه روانه فرمودند و رایت فرخنده فال
به سعادت و اقبال در کنف حفظ ذوالجلال براه ارزروم متوجه گشت و چون فضای ارزروم از
غبار قدوم شوکت لزوم آنحضرت عطر پاش شد سلطان طهرتن بملازمت رسید و از آنجا به ارزنجان
توجه فرمودند و اول محرم ایلغار بسیواس نمودند ابیات خود و نامداران پرخاش جوی
سوی شهر سیواس آورد روی * همی رفت آواز لشکر دو میل * ز دی نعرهٔ کوس بر پشت پیل
وچون بحوالی سیواس رسیدند خبر شنیدند که ایلدرم بایزید پسر خود را با تورتاش که از امرای بزرگ او بود

وجمعی بمدد و قیاس بجانب سیواس فرستاده بود و ایشان از استماع توجه رایات نصرت آیات
بازگشته اند حضرت صاحبقران در ساعت امیر سلیمانشاه و امیر جهانشاه و دیگر امرا و امیر شیخ
نورالدین را بایلغار از عقب ایشان فرستاد ابیات چو بشتافت آن سپاه گزین * بدشمن
رسیدند با تیغ کین * بسی افکندند بر خاک پست * گریزان شد آنکس که از تیغ رست
بهم بر زدند آن بر و بوم را * شد زهره ازان قیصر روم را * و لشکر منصور با غنیمت نامحصور
در ظاهر سیواس بملازمت آمدند و شهر سیواس را باروی بغایت محکم و استوار بود بیت
ز خارا پی افکنده در قعر آب * کشیده سر باره اندر سحاب * از اساس تا کنگره مجموع
سنگ تراشیده هر سنگی دو گز و سه گز و زیاده بود و غلظت عرضش زیاده از یک گز و عرض پای
دیوارش ده گز و سر دیوارش شش گز و ارتفاعش تا سر کنگره بیست گز و هفت دروازه داشت
بانی آن حصار علاء الدین کیقباد سلجوقی بوده و در جانب شرقی و شمالی و جنوبی خندقی عظیم پر آب
چنانچه نقب زدن میسر نبود فاما از جانب غربی که محل نزول رایت گیتی گشا بود نقب بر میتوانست
می بست و در اندرون آن حصار امیر مصطفی با چهار هزار سوار که هر یک خود را در شمار رستم و
اسفندیار می پنداشتند با اسباب نبرد و پیکار آماده جنگ و جدال بودند عساکر ستاره شمار
گردون اقتدار در اطراف و جوانب حصار عراده و منجنیق بر افراختند و در مقابل دروازه عراق
ملوه و خاکریز ساختند و از طرف غربی نقبچیان آهنین چنگ مشغول کار گشتند و از جانبین مردان
رزم آزمایان صاحب شجاعت کمر کین و بازوی جلادت بسته و گشاده داد مردی و مردانگی
میدادند و جنگهای عظیم واقع میشد ابیات ز بس آسمانی به از تیره گرد * زمین بود دریا شد از خون مرد
پر از مار پران شده آسمان * پر از شیر غران زمین و زمان * بعد از هشت روز که از خوابها
سنگ عراده و منجنیق باروی آن حصار خلل پذیرفته و نقبها تمام گشته بر چهار سر چوب باز داشته بود

شعله قهر برافروخت وآتش در نقبها زدند وبرجها فرو ریخت ودیوارها بسر درآمد اهل حصار
دود حیرت بسر برآمد وامیر مصطفی داروغه که از اصطفاحزاسم بی رسم نصیبی نداشت از سر عجز
واضطرار پای مسکنت وانکسار بیرون آمد ومجموع سادات وقضاة واکابر واشراف
روی امید بدرگاه اسلام پناه آوردند سراسان بدرگاه شاه آمدند شاکستر وعذر خواه
آمدند فرمان جهان مطاع نفاذ پیوست که مسلمانان را مال امانی ستانند وارمنی وفرنگی را که
کشته وچهار هزار نفر سپاهی که اکثر بیدین وارمنی بودند ودر جنگ پای فشرده از سر جهالت دست
جسارت برآورده بودند همه را گرفته به توامات قسمت شد تا همه را از برای سیاست زنده
در چاهها انداخته سجاک انباشتند واز کنگره تا اساس حصار سیواس خراب کرده با زمین
هموار ساختند **بیت** شد از قهر سلطان مالک رقاب ۔ تمام حصار وحصاری خراب
درین اثنا بعرض رسید که سلطان احمد جلایر با قرا یوسف ترکمان از بغداد گریخته براه روم میرفت
فوجی از سپاه ظفر پناه بر پی گرفتن ایشان روان فرمود وبر اغرق ایشان رسیده تاراج کرده
وسلطان دلشاد خواهر بزرگ سلطان احمد وزنان ودختران او را اسیر کرده آوردند
وایشان گریخته نزد ایلدرم بایزید رفتند **در توجه صاحبقران گیتی‌ستان بجانب آلبستان**
دران زمان که صاحبقران گیتی‌ستان **ع** بتسخیر سیواس مشغول بود ۔ جمعی از اشرار ومفسدان
البستان از غایت جهل وبی باکی آمدند واکثر اسپان لشکریان دزدیده بردند غافل از آنکه
سنجاریدن پشانی شیر خاریدن وبا خرطوم فیل بازی کردن **بیت** در هلاک خویشتن کوشیدن است
وزهر هلاهل باندیشه باطل نوشیدن ۔ کس بخار دنجار پشت شیر ۔ نکند جنگ سنگ
کس با ابر ۔ ازینجهت بعد از فراغت از جنگ سیواس عنان انتقام بجانب آلبستان معطوف شد
وسلطان طهرتن را ازینجا باز گردانیدند تا بضبط سرحد مشغول گردد وامیرزاده شاهرخ

انداخته تمامی لشکر ایشان پراکنده گشته جمعی روی بحلب وبعضی بطرف دمشق گریخته
وعساکر منصوره از پی ایشان تاخته بسیاری را مقتول واسیر ساختند وچنان شد که از لشکر
که بطرف دمشق میگریختند همین یکی سالم رفته خبر به آنجا رسانید **بیت** برآمد ز شرق ظفر صبحگاه
شده روز فرمان ده شام شام ۔ وچون لشکر حلب انهزام یافته روی فرار از عرصه قتال با
اندرون شهر که قصار آوردند در شارع شهر ودروازه ازدحامی تمام دست داد که کس مجال
گذار نماند وبهادران کامکار لجام ریز روان شده وهر کس رسید به تیغ کین ازهم گذرانیدند
دشمنان از خوف واضطراب چندان در خندق افتادند که خندق از اسب ومرد مالامال
وتا نزدیک طاق دروازه بر بالای یکدیگر افتاده مرده بودند ودر تمام آن راه چندان کشته
افتاده بود که پای نگار ودر زمین نرسید **بیت** یکی جبه دربر سر از گرز پست ۔ یکی بیدفاع
خنجر بدست ۔ وارودوی مخالفان که بخیال فاسد از شهر بیرون آورده بودند بتاراج رفت
وگروهی از بهادران شجاعت پیشه ودلاوران ظفر اندیشه روی بتسخیر شهر حلب نهادند
وهم دران روز که شنبه یازدهم ربیع الاول هشتصد وسه از هجرت بود شهر را از روی قهر
نیروی دولت قاهره مسخر نمودند **بیت** وزان پس بغارت نهادند روی ۔ فتادند
در شهر وبازار وکو سوی ۔ نهان وآشکار آنچه در شهر بود ۔ سراسر بتاراج بردند زود
پر از گوهر قیمتی درجها ۔ پر از نقد وپر آل صندوقها ۔ ز نقد وز اجناس وهر گونه چیز
که باشد بنزدیک مردم عزیز ۔ بتاراج بردند یکسر تمام ۔ بنیروی صاحبقران والسلام
القصه شهر را بجاروب غارت پاک رفتند ولشکر همون آسمی گفته **ذکر قلعه حلب وفتح آن**
چون شدون وتورتاش از صدمه پرخاش بهادران بشهر آمدند از بیم جان بقلعه رفتند وآن قلعه کوه
بود از سنگ خارا که سر باوج قبه خضرا کشیده بود ودر دامنش خندقی بعرض بیگز به آب رسانیده

که عبور از آن بی کشتی ممتنع گشتی ٭ ز بالاش گفتی که در ژرف چاه ٭ فلک چشمه و چشم ماهیست ماه
بسالی شدی مرغ از آن بر فراز ٭ ز ماهی رسیدی سوی زیر باز ٭ و خاک ریز قلعه از بن خندق
تا بدیوار حصار صد گز زیاده بود و بنوعی مدور و مضبوط که صعود بران ممکن نبود و شدون و تمور
تاش خاطر پریشان را باستواری قلعه جمع کرده بجنگ پرداختند و اهل قلعه بکوش و خروش و
درآمده برج و باره را تاختند و غریو نقاره و غلغله کوس در عالم انداختند و رعد و تیر و سنگ
چون باران از پی هم باریدن گرفت مت بپوشید باران سنگ آفتاب ٭ ز پیکان فرو
پر عقاب ٭ صاحبقران کامیاب بسعادت و اقبال بشهر درآمده در برابر قلعه نزول
فرموده بر مسند سلطنت و فرمانروایی قرار گرفت و عساکر گردون مآثر پیرامون خندق
نشستند و بر نهج ترتیب صفی بر گماشتند که کس را امکان مجال آن نشود که سر از برج و باره
بیرون تواند کرد و بر حسب فرمان قضا جریان نقبچیان چیره دست ببازوی قدرت حوالی
خندق را غربال مثال سوراخ کردند و بجماعتی جمعی بهادران از آب خندق گذشته بکار مشغول
شدند و در آن حالت پنج دلاور از سر جان گذشته از دروازه قلعه بیرون آمدند و بنابر رعایت
حزم سر طبالی که در پای حصار بدست مردم بود بر میان بستند تا در زیر آمدن و برآمدن خاک
قلاع ایشان را از لوز بدین ضربی نرسد و شمشیرها کشیده بر سر نقب شتافتند بهادران از نقب
بیرون آمده سیخ را از خشم تیز انداختند ٭ دو خم کمان کاف و زه دال شد ٭ خدنگش
عقاب سبکبال شد ٭ بهر کس که منقار او میرسید ٭ روان مرغ جانش ز تن می پرید
اهل آن قلعه از سهم آن دست برد چون پیه بلرزیدند و کشتها را بطناب بالا کشیدند و بعد از آن
کس را یارا نبود که از سوراخ نقب جهالگاه کشته تا به بیرون آمدن رسد و ایشان را یقین حاصل شد
که کار این دولت روزافزون امریست آسمانی و حاصل سبب ذات و شیبانی و حضرت صاحبقرا

بنابر ابراز ذمت مکتوبی بحکام قلعه فرستادند که آفریننده جهان جل سلطانه جهان را مسخر فرمان
ما کرده و عنایت ازلی بقدرت لم یزلی ممالک عالم را بقبضه اقتدار ما سپرده و استواری قلعه و
حصار لشکر ما را مانع نیست و بسیاری سپاه و اسباب خشم ما را دافع نه اگر بر جان خود رحم
کنید شما را بهتر و اگر نه در خون خود سعی کرده باشید و وبال اندوخته شدون و تمور تاش
را چون هیچ چاره نبود و دست قضا گریبان جان ایشان گرفته بود با سادات و اعیان
و قضاة و اشراف صدور با کلید قلعه برگرفته دروازها گشادند و بقدم عجز و انکسار بدرگاه
گیتی پناه آمدند و روی شفاعت بر زمین تضرع نهاده امان خواستند فرمان قضا جریان صادر شد
تا شدون و تمور تاش را با هزار نفر سروران لشکر ایشان مقید ساختند و بعضی از کنگرهای آن قلعه
که بهیبت قهر کنده شد چون سر خجلت دکان پیش افتاد و رای عدو بند کشورگشای را ستیز خا
دواتدار را که در قلعه گرفته بودند بمصر نزد سپه برق فرستاد و پیغام داد که شدون و تمور تاش
در دست بندگان ما اسیرند و خلاصی ایشان موقوف رسیدن اتلمش است که نزد ایشان
مقید است او را از قید بیرون آورده روانه ملازمت گردانند تا از سر خون اسیران گذشته
ایشان را آزاد کنیم و آنحضرت بقصد تفرج بقلعه درآمده دو روز در قلعه توقف فرموده پس امیر جهان
شاه را بر دروازه قلعه نشانیده بیرون آمد و امر جهان مطاع نافذ شد تا خزاین قدیم سلاطین
و ذخائر که در قلعه ذخیره بود و از حیز حساب و شمار افزون بود بیرون آوردند و مجموع آن غنایم
را بامرا و لشکریان رفت و اغرق همایون خود را در قلعه حلب گذاشت و سید عزالدین ملک
هزارکزی و شاه شاهان والی سیستان و بعضی دیگر از امرا بضبط آنجا گماشت و بعد از پانزده روز
عزم خسروانه متوجه تسخیر دیگر بلاد شام شد

در فتح شهر و قلعه حمص و قلعه بعلبک

حضرت صاحبقران در وقتی که بحلب رسید امیرزاده پیر محمد عمر شیخ و امیرزاده ابابکر و میرانشاه

وامیر سونجک و دیگر امرا برسم منقلای بجانب شهر حمص فرستاد و ایشان چون بآنجا رسیدند
حصار شهر را از قوت دولت قاهره کشادند اما فتح قلعهٔ اندرون که در کمال ضبط و استحکام
بود بتوقف افتاده بود چون رایت فتح آیت صاحبقرانی در پناه حمایت سبحانی بعد از
تسخیر حلب متوجه حمص شد در اثنای راه حصار قلعه که دران حوالی بود مسخر فرمود و چون خبر
فرقد فرسای سایهٔ وصول بران دیار انداخت اهل قلعه حمص شکوه شوکت و کثرت لشکر منصور
منظور داشته بغیر از اطاعت چاره ندیدند از سر ضرورت هر چه دسترس داشتند برسم ترکات
و پیشکش از قلعه بیرون آورده پناه شاهزادها و امرا که پیشتر آمده بودند بردند بشفاعت
ایشان مرحمت بیکران پادشاهانه از خون ایشان گذشت و غنایم و فتوحات بیشمار آن
دیار بشاهزادها و امراء مذکور ارزانی فرمود و مدت بیست روز درانجا توقف فرموده لشکر
بفراغت استراحت نمودند و درین مدت دیوانخانه بجهت نزول همایون بنا کرده تاتمام
بپیوست و شاهزادها و ارکان دولت نیز خانها ساختند و پرداختند بیت یک دو هفته
گذارد و مقیم گشت آنجا ● شد آن مقام چو شهری دگر زروی صفا ● بعد از ان امرای صایب
تدبیر خویش مصلحت اندیش شده بعرض رسانیدند که دو سال است که مدار لشکر نصرت
شعار به یساق است و پیوسته مشقت و زحمت محاربه و مجادله با دشمنان کشیده اند
و مخالفان در خانهای خود با اسبهای فربه و اسباب تمام آسوده نشسته اند اگر رای عالم آرا
صواب داند بساحل دریا طرابلس رویم و زمستان درانجا بسر بریم تا اسبها فربه کرده و
لشکر آسایش کنند و اول بهار از سر فراغت و اقتدار روی بدفع دشمنان آوریم نقد این تدبیر
هر چند در نظر صیرفی خرد که ناقد بصیرت است بسیره مینمود به محک ضمیر منیر الهام پذیر صاحبقران
جهانگیر تمام عیار ننمود و بآن التفات ننمود ابیات شه شیردل خسرو پیل تن ● دران داوری گفت با انجمن

صواب آنچنان شد که آرم شتاب ● که آرزم دشمن نباشد صواب ● وازعزایم خسروانه
رایت فیروزی نشانه روانه صوب حمص شده و یکی از امرا برسم قراولی پیشتر بشهر رسیده
و از خیراندیشی و نیکوخواهی مردم آنجا را از قهر و غضب شاهانه ترسانید و چون هوای آن دیار
از غبار موکب همایون گردون اقتدار مشکبار شد اصول و اعیان آنجا کمر مطاوعت بسته
با پیشکش و نثار بیرون آمدند و در درگاه عالمپناه مراسم خاک بوسی بتقدیم رسانیدند لاجرم
آفتاب مرحمت آنحضرت از اوج برج نصفت پرتو امن و امان بران ملک انداخت و علی اکبر را
داروغه آنجا ساخت بیت نصیحت شنیدند از آموزگار ● شدند از بلا و عنا رستگار
پس طلایهٔ نصرت بزرگ متوجه شهر بعلبک شد و بعد از قطع کیمزال که در حوالی ملکزار نزول
عالی فرمودند فوجی از سپاه ظفرپناه را بصوب صیده و بیروت روانه فرمودند چون رایات
نصرت قرین صاحبقران بعلبک رسید همه را از نظارهٔ حصار آن دیار تعجب دست داد چه
آن حصاری در کمال استحکام و استواری بود و از سنگهای بغایت بزرگ برافراشته
چنانچه اکثر سنگهای آن حصار که در طرف باغستان بود از یکطرف بیست و هشت گز و از
طرف دیگر شانزده گز و ارتفاعش هفت گز بود و مشهورست که از مستحدثات حضرت
سلیمان علی نبینا و علیه الصلوة والسلام است و با این همه ضبط و محکمی از فر دولت قاهره
اثر بی مشقت و زحمتی مسخر شده و غلهٔ بسیار و نعمت بیشمار نصیب عساکر گردون مآثر
گشت و امیر شیخ نورالدین و امیر شاه ملک و امیر سونجک و دیگر امرا با سی هزار سوار بیلغار
متوجه دمشق شدند در توجه صاحبقران بجانب دمشق چون بعلبک نزدیک کوچ واقع
شده و دران وقت برف و باران باریده سرمای عظیم بود از نجهت حضرت صاحبقران
درانجا توقف نفرمود و سیوم جمادی الاول که آفتاب در درجهٔ ششم جدی بود نهضت نمود

بعد از قطع یک منزل بقصد زیارت روضه مطهر نبی علی نبینا و علیه الصلوة والسلام یکرک فرمود
و بعد از ادراک آن سعادت و استفاضت انوار میمنت و برکت روی توجه به دمشق آورد
دران اثنا امرا که بصوب صفد و بیروت رفته بودند با غنیمت بسیار مراجعت نمودند و درین
مدت که اهالی شام از توجه صاحبقران گیتی غلام آگاه گشته بودند پیوسته خبر به فرج پسر برقوق
که صاحب تخت مصر بود میفرستادند و استدعای آمدن او به دمشق مینمودند و فرج از ترغیب
ایشان راه صواب گذاشته طریق مجادله پیش گرفت و سپاهی بیکران جمع آورده با شوکتی تمام
متوجه شام شد **ابیات** برافراخت فرمان ده مصر و شام * بیازوی کین رایت انتقام

روان جمع کرد از هر اقطار *	سپاهی بکثرت برون از شمار *	گروهی دلاور که هنگام جنگ
برآرند دندان ز کام نهنگ	چو بندند گاه وغا کله گرد *	شب وصل دانند روز نبرد
همه کینه ور وقت کین جلد دل *	همه آشنایان جنگ و جدل *	و چون به دمشق رسید ضبط و

استحکام شهر و قلعه بواجبی داد و بفریب امانی کاذب بنیاد مکری نهاد و شخصی مزور زبان آور فتنه
انگیز که از روی تلبیس لباس اهل فقر پوشیده بود و با دو جاهل فدایی که هر یک خنجری زهرآلود داشته
به رسم رسالت پیش آنحضرت فرستاده تا که هنگام عرض رساله و پیغام فرصت یابند و به غدر شتابند
اما چون آنحضرت بحوالی دمشق رسید آن مفسدان مکار بدرگاه سپهر اقتدار آمده بهانه عرض
رساله پیش رفتند و با وجود که چند نوبت ایشان را سعادت قرب آنحضرت دست داد از میامن
حفظ الهی که همیشه حامی ذات همایون آن فرمان فرمای ربع مسکون بود فرصت نیافتند تا از
قوت دولت قاهره خیال مکر و حیله آن ناپاکان در خاطر خواجه مسعود سمنانی که از نویسندگان
دیوان اعلی بود ظهور نمود و چون ایشان را گرفته کاردها و دشنهای زهرآلود از ساق موزه‌های
ایشان بیرون آمد آن ملعونان بضرورت صورت حال چنانچه واقع بود باز نمودند پس گرفته گردن

جوانرد که نهاد از بر چابک * صاحبقران کامیاب وظایف شکر و سپاس رب الارباب
بجای آورده و صدقات بمستحقان رسانید و بزبان صواب نشان که ترجمان علم غیب بود
بیان فرمود که بقواعد و آیین سلاطین ایلچی کشتن رسم نیست اما چون این نادر درویش بصورت
ارباب کمال از روی تزویر برآمده و مفسده و شریریست او را سالم گذاشتن مفسد با
دیگران خواهد بود پس همان کارد زهرآلود که با خود داشت کارش ساختند و جیفه مردارش
بجهت عبرت دیگران در آتش انداختند و رفیقانش را گوش و بینی بریده با نوشته بجانب
حاکم مصر فرستادند و بسعادت و اقبال روی توجه بشهر دمشق نهادند و در دامن پشته
که بقیه ازاشتمار دارد نزول واقع شد و پیرامن لشکر بنا بر رعایت حزم خندق کندند
و بحیره بند استوار کردند و صاحبقران متعالی مکان بالای پشته برآمده و سواد شهر و ظاهر
آنرا بنظر احتیاط در آورده اشارت علیه فرمود که قراولان بازوی جلادت بجنگ گشاده
هم از گرد راه دست بردی نمایان سرکش نمایند امیر سونجک با جمعی بهادران پیش رفته
بباد حمله آتش پیکار برافروختند و از طرف دست راست سید خواجه شیخ علی بهادر
و از دست چپ امیرزاده رستم بمدد ایشان رفتند و چون صبح تیغ التهاب از مطلع
شجاعت سپاه مشرق آفتاب برآمد قراولان لشکر شام روی اضطرار بمغرب فرار
نهادند و بهادران بهرام انتقام بحسام خون آشام بسیاری از ایشان را از روز
حیات بشام ممات رسانیدند و جمعی کثیر را دستگیر کرده بپایه سریر خلافت مصیر آوردند
قهرمان قهر بریختن خون ایشان فرمان داد ایشان را با شدون و بندیان که از حلب آورده
بودند * بتیغ جلادت سیاست نمودند * و درهمین شب از لعبت بازی چرخ شعبده باز
صورتی غریب روی نمود و امری عجیب واقع شد امیرزاده سلطان حسین در حالتی

بوسوسه و فریب جمعی تا جنگ مفسد روی از صوب صواب گردانیده متوجه دمشق شد شامیان
ازان حال صبح شادمانی از کوه امید برآمد و بآیین سلاطین بشهر بردند و مقدمش عزیز داشتند
فرج حاکم مصر موافقت امیرزاده را فرج بعد الشدت انگاشت و از شرایط تعظیم سر مویی فرو نگذاشت
حسام الدین برات خواجه که از نوکران امیرزاده بود این حال را اعلام امیرشاه ملک نمود و او صورت
واقعه بمسامع علیه صاحبقران رسانید و چون روز شد اردوی معلی از آنجا کوچ کرده یک فرسخ راه
رفته در قبلی دمشق که صوب کنعان و صحراییست در کمال کشادگی نزول اجلال فرمود و از جمیع
اردوی همایون بیالای یک شخص بلند قامت حصاری از سنگ بنیاد کردند و پیرامون آن خندق
کندند و قراولان بهر طرف روان شدند و کشیکچیان از توقتامات و سزاوارجات معین گشتند و
بعد از دو روز پادشاه توران و ایران باز کسی را برسالت پیش فرج حاکم مصر فرستاد و این
پیغام داد که آثار عزم و حزم ما در کارها معلوم او شده و همت عالی ما را در حصول بر علا
بیقین دانسته و عاقلان دانند که دامنگیر مردان در امور غیرت و حمیت است اگر شاها
وا گر رعیت و مقصود اصلی پادشاهان از کشیدن لشکر و گشادن کشور با امکان چندین
خوف و خطر رعایت ناموس است در حال و بقاء ذکر جمیل در مآل نه مجرد جمع مال و بسیاری
منال بیت همه کار جهان ناموس و نام است ٭ وگرنه نیم نان روزی تمام است
بکرات اتلمش ملازم خاصه را که بند کرده طلب داشتیم و تو فرستادی و چندان تاخیر و تعلل
کردی که دست حمیت عنان عزیمت باین جانب تافت و بسی خرابی و خلل باحوال و اوضاع
مردم این مملکت راه یافت بیت گر از کوه پرسی جوابی بود آب ٭ که شاخ خطا میوه ندهد صواب
با این همه اگر اتلمش اسیر فرستی و خطبه و سکه بنام نامی ما آراسته سیداری بساط نزاع برچیده
خواهد شد و هم او و اهل این دیار از صدمه لشکر جرار خونخوار که گرفتن و کشتن و کندن و

و نهبتن رسم معهود و غایت مقصود ایشان است سالم خواهند گشت ابیات طریق مدارا و راه ستیز
کزان امن خیزد وزین رستخیز ٭ نمودم بتو عقل را کار بند ٭ وزین هر دو راه آنکی گرت پسند
و چون فرستاده نزد فرج رسید بخلاف گذشته مراسم تعظیم بتقدیم رسانید و چون دران دیار
آثار زبونی و عجز از اتراک می ورزیدند غلبه ازان طایفه را در نظر او گنده انیدند و انداسه اسباب شوکت
و قوت تصور مینمودند و حال ایشان دران قضیه بر سبیل تمثیل از قبیل مضمون این بیت بود بیت
مایم و آب دیده و سقای کوی دوست ٭ صد رشک ازین متاع بیک تای نان دهد
القصه ایلچی را خاطر جویی کرده باز فرستاد و جمعی از اصول و اعیان را در عقب او روانه درگاه عالم
پناه کرد تا صورت اطاعت بعرض رسانیده گفتند که چند روز دیگر اتلمش را بخدمت میفرستد و
اگر آنحضرت از سر جریمه ما میگذرد در وظایف فرمانبرداری و خدمتکاری تقصیری نخواهد بود
عواطف پادشاهانه ایلچیان را مرحمت و نوازش بیکرانه مخصوص گردانیده روانه فرمود و اهالی
مملکت فرحناک شدند

در محاربه صاحبقرانی با سلطان مصر و مظفر شدن بعون سبحانی

چون دو روز دران منزل توقف افتاد و علف نماند یورتچیان بعرض رسانیدند که یورت غوطه
در شرقی دمشق است علف خوب دارد حکم جهانمطاع عز ورود یافت که کوچ کرده بچمن غوطه روند
تا چهارپایان را علف بوده باشد و چون اردوی همایون در حرکت آمد و تقدیر آسمانی بود که
آن دیار جریان پذیرفته بود اهل شهر دمشق از جهل و نادانی گمان بردند که ایشان را خوفی و هیبتی
نموده و بعزم فرار سوار شده اند و بنا بران ظن کاذب اندیشه کردند که گروهی بدین انبوهی را در
حالت کوچ کسی ضبط نمیتواند کرد فرصت غنیمت باید شمرد و کار از پیش می باید برد و با لشکری عظیم از
پس پشت ایشان حمله می باید کرد که البته سراسیمه و دست و پا گم میشوند و از هم فرو ریخته پراکنده گردند
و ما را همین ناموس در عالم بس است و تا روز قیامت همه کس ازین مرات باز خواهند گفت پس

این امانی که نتیجهٔ وسواس شیطانی بود لشکر مصر و شام تمام سوار گشتند ابیات سبک رزم را
لشکر آراستند ٭ بکوس و شه شهر برخواستند ٭ زمین با سما از گرد هم راز شد
در حشر می پنداشتی باز شد ٭ واز اوباش و عوام شهر و ولایات که آنجا جمع شده بودند
هر کس باندک قوتی در خود میدید سر و پا پیاده سواران بنهادند ابیات حشری همه از عوام الناس
بیش از اندازهٔ گمان و قیاس ٭ همه در سر فکنده باد غرور ٭ برگرفته ز تیغ تا ساطور
دل بنهاده بر گرد روی بجنگ ٭ خنجر و گرز و چوب و سنگ بچنگ ٭ و چندان خلق از شهر بیرون
آمد که مجموع صحرای دمشق از سوار و پیاده مالامال گشت سواران همه جبها پوشیده و برگستوان
انداخته و خود را با نواع اسلحه و اسباب جنگ مرتب ساخته و پیادگان پاتابها پیچیده و از تیر و
کمان و شمشیر و سپر و چماق و تیر بر داشته شتافتند و صورت غلبه و [illegible] سودا و میل
بر لوح خیال نگاشتند چون قراولان حضرت صاحبقران از آن حال آگاه شدند دانستند
که روز سلامت شامیان بشام نزدیک شده و آفتاب عمر شان به دیوار ادبار رسیده [illegible]
حال بعز عرض رسانیدند حضرت صاحبقرانی دل برحمت و نصرت سبحانی قوی داشته بازگشت
و همت بر دفع ایشان گماشته فرمان داد تا لشکر در همان دشت فرود آمدند و از سنگ و خاشاک در
پیش خود بنای ساختند و در ساعت خیمه و خرگاه برافراختند و آنحضرت با چند کس از خواص
بپای پشته بر آمد و بر قاعدهٔ معهود بنماز مشغول شده بعد از ادای نماز و عرض نیاز بدرگاه بنده
نوازی چون توکل پوشیده بر سند دولت امید پیوند بسعادت و اقبال سوار شد عزیو و خروش [illegible]
و فغان و فریاد نفیر و کوس ع در خم طاق آبنوس افتاد ٭ و لشکر جرار در آن حالت
تمام رسیدند و سپاه شام نزدیک شده و سواران اسپ دوانیده و پیادها میدویدند آنحضرت
تواجیان را بتعجیل نزد امیرزاده میرانشاه و امیرزاده شاهرخ و امرا برانغار فرستاد که بتعجیل رو

شوند و ایشان نیز حاضر گشتند و فرمان قضا جریان صادر شد که سایر عساکر گردون مآثر
بباد حملهٔ آتش پیکار برافروزند و خرمن اعمال مخالفان خاکسار را بتیغ آبدار صاعقه کردار بسوزند
حمله با خفتن و سرانداختن در آمدند فرو ریختند از دو جانب سپاه ٭ دلیران خصم افکن کینه خواه
سرافشان شده تیغ گردنکشان ٭ چو برگ خزانی ز باد وزان ٭ زمین و زمان گشت پرخاش جو

ز خون در هم افتاد و بسیار و	تو گفتی جهان ابر وار دمی	و زان ابر الماس بار دمی
و بس کشته کافتاد در رزمگاه	مجال گذر تنگ شد بر سپاه	بسی شامیان زانکه کشته ز راه
بسی را فکندند بر خاک خوار	روان شام را مصر و بر شد چو نیل	ز بس خون که در دشت کین شد سبیل
بر آورده کوس نبردی خروش	محیط بلا زد بیکبار جوش	دو لشکر بهم بنهادند دلها بمرگ
ببارید تیر از دو سو چون تگرگ	ز خون گشت روی زمین رنگ	ز پیکان دل و چشم کیوان فگار
گرفته در و دشت از گرد میغ	ز کشور بکشور پکاچاک تیغ	نشان را ول زنده زندان شده
بر امیدها مرگ خندان شده	بر امیدها مرگ خندان شده	عاقبت صبح فیروزی از

مطلع اقبال بی انتقال دمید و شکست بر سپاه روسیاه شام افتاد و بهادران لشکر منصور
بهار زوی مردی و زور آن حشر بیکران را تا کنار عمارات دمشق رانده پراکنده ساختند
بسیاری از سواران چالاک را بتیغ سهمناک بر خاک هلاک انداختند و پیادها بر افتاده جان دادند
زیاده از آن بود که شهسوار اندیشه بسرحد شمار آن پی تواند برد ابیات ز بس خون که سر کوه
پاشیده شد ٭ زمین همچو روی خراشیده شد ٭ کسی رست کو شد بشهر اندرون ٭
دگر کشته گشت آنچه ماند از برون واین واقعه در سه شنبه نوزدهم جمادی الاول سنه ثلث و ثمانمائه
موافق لوی ییل وقوع یافت و در اثنای کارزار و غوغای گیر و دار اتفاقا امیرزاده سلطان
حسین که در میسرهٔ لشکر شام علم جنگ و ادعا برافراخته بود در مقابل امیرزاده میرانشاه

وامیرزاده شاهرخ افتاد و توتلاق توچین که از جمله بندگان شاهزاده شاهرخ بود بیاورد
و عنان اسب او را گرفته نزد شاهرخ آورد و خود بخدمت صاحبقران کامیاب شتافته
صورت حال عرض کرد فرمان جهان مطاع نفاذ پیوست که سلطان حسین را مقید ساخته
و بعد از چند روز بشفاعت شاهزاده شاهرخ او را چوب یاساق زده گذاشتند
اما همچنان در حجاب عتاب مانده دیگر باره راه به مجلس همایون نیافت نزدیک

شدن رایت فتح اعتصام و گریختن والی مصر و شام | روز دیگر اردوی همایون کوچ

کوچ کرده در دامن پشته فرود آمد و دیگر روز که از ارتفاع رایت صبح راستین
شب شامی نژاد تیره جبین پشت داد و از بیم تیغ جهان افروز روز روی بهزیمت نهاد
از غریو کوس که کوچ اردوی کیهان پوی در حرکت آمد و فرمان قضا نفاذ بتمامی عساکر گردون
مآثر رسید که مکمل و آراسته بجانب شهر دمشق روان شوند از یمین و یسار رایات سپهر
اقتدار صف بر صف بسته و پیش صفها از فیلان شکوه مند الوند مانند که هر یک از آن
بخلاف عادت کوهی بود در دامن نهان و بیستونی نه بر سم معهود فراز چهارستون روان

پیکری بود کوه ازو با بوت	بی ستونی روان بچار ستون	تند حصنی حصار او آهن
زخم دندان او حصار افکن	چون فلک نیلگون و راه نورد	سر به سایه کشش ز سنگ سیاه
بر سر سورش از نشیب و فراز	اژدهای دهان کمند انداز	به این آراستگی چهار پنج فرسخ

زمین فرو گرفته از محلی که مشرف بشهر بود بر آمدند چنانچه اهالی آن ملک از شاه و سپاه و رعیت
را نظر بران جهت افتاد و تا غایت بر کثرت این سپاه ظفر پناه آگاه نبودند همه را انگشت
حیرت در دهان ماند و عساکر منصوره تیغها بر کشیده کورکه فرو کوفتند و سورن انداختند
خروشی بر آمد که کیوان شنید ❊ تو گفتی که صور قیامت دمید ❊ از آنجا پیش رانده بر لب جوی که

که حکم خندق داشت فرود آمدند و از گاو سرها و سه پایها چپر بستند و سواران لشکر منصور از آن
جوی عبور نموده در برابر دشمنان صف کشیدند و میمنه و میسره و قلب و جناح ترتیبی تمام آراستند
و در طرف مخالفان هرچند که قریب بیست و اند هزار سوار و پیاده بود اما از خوف دستبرد روز پیش یارای
پیش آمدن نداشتند حاکم مصر با امرای بزرگ و جمعی از مقربان خود مشورت کرد که درین وقت مصلحت
چیست بعضی گفتند که اگرچه شکستی رسید و جمعی از مردم ما کشته گشتند شهر و حصار استوار برقرار است
و مردم تیغ زن نیزه گذار بسیار دل قوی داشته ع قلعه و شهر را نگه داریم ❊ و بعضی که بعقل و
دانش آراسته بودند چنین نمودند که خود را بتصورات فاسده بازی دادن کار دانا نیست
در حالتی که اینجماعت کوچ نکرده و هرکس بحال خود مشغول با آن غلبه از عقب ایشان در آمدیم
و آنچه غایت کوشش بود نمودیم کار به آنجا رسید که هرکس بچشم خود دید چاره آنست که امروز بهر حیله
دانیم بشب رسانیم و چون پاسی از شب بگذرد براه مصر روانه گردیم و لشکر و عوام الناس که حال
ایشان دانا آشکارا و پنهان میدانند که چندست از بهر مال و عیال بجان کوشش نمایند اگر شهر را
نگاه توانند داشت مقصود حاصل است والا ما در میان بلا نباشیم همگنان را این سخن معقول افتاد
و بعد از قرار بر فرار فرج پادشاه ایلچی را با پیشکش لایق بدرگاه اعلی فرستاد و عرض کرد که آنچه
دی روز واقع شد غوغای عام بود و بی اختیار جمعی جهال و اوباش این جرات نمودند و سزای خود دیدند
ما بر همان عهدیم که پیشتر عرض کردیم اگر امروز جنگ موقوف گردد فردا بهرچه فرمان شود عمل نماییم
و چون ایلچی بخدمت رسید و پیشکش و رسالت رسانید فرمان واجب الاذعان بمراجعت لشکریان شد و هر
کس بمحل خود فرود آمدند اما چون والی مصر سپهر از بیم خون شفق ریز شفق گرد در حدود شام واقع
بصوب مغرب گریخت و فراش شب پردهای مشکین فام ظلام از جمیع جوانب فرو آویخت
فرمان ده مصر و شام با ارکان دولت خود بر اسب فرار سوار شده روی بمصر نهادند چقماق از ابتدای

کرجیه امیرزاده و شاهرخ آگاه ساخت و شاهزاده او را بحضرت اعلی فرستاد و چون رای
ممالک آرای بر صورت حال واقف شد فرمان داد تا امیرزاده ابابکر از دست راست و امیر جهان
شاه از دست چپ پیرامون شهر گرفته نگذارند که کسی دیگر بیرون رود و امیر سونجک و امیر شیخ
نور الدین و امیر شاه ملک و علی سلطان تواجی و جمعی از بهادران از پی گریختگان روان کرد
و ایشان در یافته بسیاری از سواران را پیاده ساختند و بخاک هلاک انداختند و باقی ترک و اشتر
گذاشتند و نیم جانی بهزار مشقت و ناتوانی بیرون بردند ابیات شب قیرگون شد ز گرد سپاه

چو زنگی که پوشد لباس سیاه
جهان پاک چون تیره دوزخ نمود
دران تیغ چون آتش و شب چو دود
مبادا چنان حال را هیچکس
ره دور در پیش و دشمن ز پس
نخندان سلاح آن یکی رفت بخت
فلک خاکشان بر سر ریخت سخت

و چون روز شد سپاه نصرت پناه پیرامون شهر را تاخت کرده
آبادانی از شهر نگذاشتند روز دیگر که خسرو شرقی انتساب آفتاب رایت جهان گیری از قلعه
فیروزه کار سپهر بر افراخت لشکر منصور بترتیب کوچ کرده از باغستان گذشته شهر را مرکز
وار در میان گرفتند و قصر ابلق که در برابر قلعه واقع است و از مستحدثات ملک الظاهر سلطان
مصر بود بفر نزول همایون غیرت فزای قصر ازرق گردون گشت و مواضع و محلات بیرون که
اصل دمشق آنست امراء و بهادران فرو گرفته مال و خواسته و اسلحه و اشتر بسیار یافتند و حضرت
دین پناه از صدق نیت عزم زیارت حضرت ام سلمه و ام حبیبه که از ازواج طاهرات سید
کائنات و سرور مخلوقات علیه و اله افضل الصلوات الزاکیات بوده اند فرموده بران
مقام با برکات بنا حاجات قاضی الحاجات توجه نمود و استمداد همت و استعانت فرموده و چون رایت
همایون بازگشت اهالی دمشق در قلق و اضطراب افتادند و سادات و قضات و علما و مشایخ
دروازه گشاده بقدم اطاعت بیرون آمدند و پیشکشهای لایق و تبرکات همراه آورده جباه عرض

دعا و ثنا بعز اشرف در آوردند و مال امانی قبول کردند امیر شیخ نور الدین و امیر شاه ملک و امیر
الله داد و خواجه مسعود سمنانی و خواجه جلال الاسلام بجهت تحصیل مال بشهر درآمدند و حسب
فرموده هشت دروازه را که بسنگ برآورده بودند و باب الفرادیس گشاده گذاشته و امراء و
نویسندگان مذکور آنجا نشسته بضبط مال امانی مشغول شدند و روز جمعه در مسجد بنی امیه خطبه به
القاب همایون زیب و زینت یافت **در فتح قلعه دمشق** با آنکه حال شهر بدین مرتبه رسیده بود
یزدار کوتوال قلعه با جمعی پشت استظهار به پندار باطل استواری آن حصار باز داده ع
اظهار مخالفت نمودند و الحق آن قلعه از قلعهای معتبر مشهور نامور بود از اساس تا کنگره
سنگهای عظیم بر افراخته در غایت بلندی و استواری ساخته و پرداخته اند و خندقی بر
سبیل گرد پیرامون آن فرو برده و آن قلعه مالامال اموال و آلات و ادوات جنگ و جدال بود
بنیاد رعد اندازی و منجنیق گشایی کرده بزخم تیر و سنگ و قاروره نفط مجال ندادند که کسی
تواند رفت شاهزادها و امرا از جمیع جوانب قلعه ترتیب پیش رفته و بسر انجام منجنیقها و عراده ها پرداخته
و کید و جوالکون که بر قلعه مشرف شد ساختند و نقب زده آب از خندق بیرون بردند و در اندرون
خندق نقبچیان بکار مشغول شدند بیت نبرد آزمایان آهن گسل پر از خشم سرها پر از کینه دل
آثار بهادری و مردی بظهور میرسانیدند گاه از تند خوئی کمان شیر بانگ مرگ بر کاهها تیر
و گاه از سرکشی عراده و منجنیق کوه طاپاره بر سر مردم می بارید گاه از آسیب کمان صدفها از جان و
پیکان در دل می آمد و در می آمد و گاه از تیزی طبع قاروره نفط دود بر سر و آتش در جگر میرفت و

افتاد کمان گشته دهقان خشم گاه
و از انجم پیکان و ز دل گشته زار
از آن گنج گشت آمد در دست
ز خون خورد آب و برش مرگ رست
سواکشت زنبور خانه ز تیر
شد از سنگ باران تیغ خون پذیر
همی تخم عراده از سر گران
ببارید بر مغز سنگ گران
جهان ابر سنگ آور جنگ ساز

که بارانش از تیر بد بس فراز | درختیست گفتی بروان قلعه کن | ز آهن ورا برگ و شاخ از رسن
برآوا کشیان کرده مرغان جنگ | چه مرغان که شان مرگ منقار و چنگ | سران منع کردی بپرواز شد
ز زخمش دل کوه پرسان شده | شاهزاده میرانشاه و امیرزاده شاهرخ و بعضی امرا چپاول با پایان

اردو را از بی علفی همراه بجانب علفزار کنعان نقل نمودند و نقبچیان لشکر تمام در کار بودند
و سنگهای بزرگ را به آتش می تافتند و سرکه بران میریختند و ریزه ریزه کرده پاره و برج را بر
چوبها باز میداشتند و پیش از همه برج طاره را که بلندترین برجها بود آتش نهادند و از هم
فرو ریخت و رای کشاده پیدا شد بهادران لشکر منصور سپرها در سر کشیده بیورش قلعه
روان شدند ناگاه پاره دیگر از دیوار بنشست و گردی عظیم برخاست و از مردم حراست بسیار
و سپاهیان حفاظ داشتند کس در زیر دیوار ماندند و کس را مجال اندرون رفتن نشد و محافظان
فرصت یافته رخنه را باز محکم ساختند و خوف و ترس تمام در خاطر ایشان درآمده مضطر
گشتند و از بیم حبارق که در اظهار مخالفت کرده بودند زهره بیرون آمدن نداشتند عذرخواهان
بموجب فرمان قضا جریان دیگر نقبها را آتش زدند و یکطرف حصار بیکبار افتاد دزدار
کوتوال و کلانتران قلعه از سر ضرورت و بیچارگی دروازه را باز کرده بیرون آمدند و کلید
قلعه را بدرگاه اعلی آوردند دزدار کوتوال فی الحال بسیاست رسید کاهلی پس از جنگ انگیخته
اموال و اسباب فراوان که سالها در آن قلعه جمع شده بود بحیطه تصرف کارکنان خاصه
درآمد و در قلعه از محصول اوقاف سرکار حرمین شریفین غله بسیار در انبار بود حکم شد
که هیچ کس بکار نتصرف نکند چنانچه سری ملک تواچی صد من جو برداشته بود او را چوب
پس و پیش زده قیمت ستدند و معتمدی امین را تعیین کردند که آن غله از قرار نرخ شرعی
لشکری فروخته مجموع قیمت را روانه قدس نموده بجا ضعفا رسانند و مردم قلعه از مرد و زن

اهل فضل و هنر را جدا کرده با کوچ بامر اقدس نمودند که بسمرقند برند و مولانا جلال الدین حکیم
و مولانا سلیمان طبیب را نیز با خانه کوچ نقل شد و درین اثنا حضرت صاحبقران از قصر ابلق
بخانه بنجاس که از امرای بزرگ شام بود و در محلی دلگشا رجا نفزا آن عمارت رفیع واقع بود نقل
فرمود و در آیینه ضمیر منیر آنحضرت نقش پذیر شد که در مملکتی بدین وسعت و فراخی و این
آدم همه عمارات مستحکم و مواضع خرم و باغها و سراها فرح فزا بجهت خود ساخته و
پرداخته اند و از برای حرمهای حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله از روی مروت و نه از راه
دینداری چهار دیواری نساخته اند پس امر عالی بترتیب دو قبه متعالی بر سر مرقد مبارک
ایشان نفاذ گشت و بسرکاری امیرزاده ابابکر و امیرزاده خلیل سلطان و امیر شیخ
نورالدین و علی سلطان تواچی بمدت بیست و پنج روز دو گنبد فلک مثال از سنگ سفید
تراشیده صورت اتمام یافت و چون در شهر دمشق نقدی که رایج بود از نقره مغشوش
بود تا بمحلی دیگر نبرند امر جهانمطاع نفاذ گشت تا سکهای ده صد مثقالی و پنجاه مثقالی و ده
مثقالی تا یک مثقالی ترتیب داده باسم و القاب همایون سکه زدند و چندان نقره
میان لشکریان بود که باندک روزی از حاصل دارالضرب اردوی معلی ششصد هزار
دینار کپکی بخزانه عامره واصل گشت و فتحنامها نوشته مبشران برق سرعت بدارالسلطنه
سمرقند و سایر ممالک محروسه ایران و توران روانه فرمود و شاهزادها و امرا از تنسوقات
طلا و نقره که در تخت شام مسکوک گشته بود برسم سوغات بمردم ولایات خود فرستادند
و آنحضرت خواجه حسن را بقه غن نزد امیرزاده میرانشاه و امیرزاده شاهرخ که در کنعان
بودند روانه فرمود که مردم خود را بسرکردگی امیر سلیمانشاه و امیر جهانشاه بساحل دریای
افرنج فرستند و ایشان ولایت ساحل دریا تا شهر عکه تاخت برده اموال و اسباب

بسیار گرفتند و مراجعت به کنعان نمودند و درین اوقات ذات فرخنده صفات همایون را
اندک مرضی طاری شد و بر پشت مبارک آنحضرت که پشت گرمی اسلام و اسلامیان بود ماده
ظاهر شده بقرحه انجامید و به چارهٔ صعب کشید چنانچه امراکس را به کنعان فرستاده شاهزادها
را حاضر ساختند رسیدن شاهزادها حضرت صاحبقران مقارن هم بود بعد ازان در مجلس خاص
که خواص سادات و علما و ارکان دولت حاضر بودند بیان فرمود که همیشه بسمع ما میرسید
که دران زمان که مروانیان علیهم اللعنه با اهل بیت نبی تخصیص با داماد و عمزاده و وصی مطلق او امیر
المومنین علی مرتضی علی المصطفی و علیه الصلوة والسلام عداوت می ورزیدند و از حرب و قتل و جور
آنچه می توانستند بتقدیم میرسانیدند اهل شام با مروانیان ملعون دران افعال ذمیمه و حرکات
ناپسندیده موافق بودند و مدد و یاری مینمودند و اینمعنی بغایت غریب مینماید که چگونه طایفهٔ
که از امت بهترین پیغمبران باشند و بیامن انوار هدایت و ارشاد از تیه کفر و ضلالت رسته شده
و به ادای اسلام اسلام و عرفان رسیده جانب اهل بیت او بگذارند و با مخالفان ایشان همداستان
شده بر کوه ستم و بیداد روا دارند و حالا بتحقیق پیوست که آن صورت واقع بوده و از دیوان
عدل پادشاه پادشاهان درین زمان سزا و جزای اعمال ناصواب می یابند چون این ماجرا از خاطر
عاطر آنحضرت سرزد در خاطر حاضران سرایت کرده دل بر جراحت ایشان بستند و گفتند **بیت**

ای پیش رای خوب تو روشن چو آفتاب ● سر هر حکمتی که پس پردهٔ قضاست
چون شامیان مخالف شاه ولایت اند ● گر قهر تو تدارک ایشان کند رواست

و روز چهارشنبه اول ماه مبارک شعبان مشتمل و سه عساکر گردون مآثر دست تسلط و استیلا
به غارت و تاراج برگشادند و روی قهر بشهر نهادند **بیت** شهر کوشه یغما و تاراج شده
ز پا کفش و موزه نسر تاج شد ● خروش خلایق بگردون رسید ● تو گفتی که صور قیامت دمید

اندازی داشت و باقی عرصهٔ تلف گشتند و چون کار لشکر ظفر اثر گرد از مساکن بیابان رسید قریب
شد که بعضی از مساجد و مدارس و بقاع الخیر دیگر عمارات بگذارند و سر را زیر و زبر کرده دیار اهل ان
دیار تمام

در مراجعت آنحضرت از بغداد و عزیمت بجانب نجف

چون آب و هوا از بسیاری خون
کشتگان رنگ سرشک عاشقان محرور گرفت و هوای بغداد از عفونت جیفهٔ مردگان چون نکهت
انفاس بدحالان بجور تغیر پذیرفت صاحبقران گیتی ستان در عشر اول ماه ذی الحجه نهضت فرمود
مقدار یک فرسخ از بالای آب روان شد و نزول نموده سوسی اکراز ما وراء النهر آمده بود امر بمراجعت
فرمود و فرمان داد که سلطان محمود خان و امیرزاده خلیل سلطان و امیر سلیمان شاه و امیر شاه ملک
با جمعی امرا و فوجی از عساکر ظفر لوا بایلغار به تکریت و دیار بغداد روانه شوند و ایشان تا طرف مشهد
مشرف نجف سلام الله علیه رفتند اما بموجب فرمان واجب الاذعان بغیر تقبیل عتبهٔ علیه و عرض نیاز
تو ضمی بردم نجف نرسانیدند و حله و واسط و آن نواحی را تاخت کرده مخالفان را مقهور گردانیده
و با غنایم بسیار معاودت باردوی سپهر اقتدار نمودند و آنحضرت از راه شهر زول و قلاع ولی
توجه بجانب تبریز آورد و اغروق را با امرای بزرگ سپرد که به آهستگی آیند و نفس مبارک ایلغار
فرمود و شاهزادها ملازم رکاب سعادت انتساب بودند و در اثناء راه کردان بیراه از حوالی
و حواشی مزاحم و دوافت و کان از لشکری شدند جمعی از سپاه در حوالی او کمین کرده ایشان را
گرفته و چهل پنجاه نفر را از در خشان بالا بحلق آویختند و جز دمندگان صاحب القول میگوید
که در خشان با بوط آنجا کیبال با لوطی آورده و کیبال با رتو و از غایت عذاب این گفته شد و
چون رایات همایون بکنار آب چغتو رسید حضرات عالیات سرای ملک خانم و خانزاده و خواتین و
شاهزادها و امیرزاده الغ بیک و دیگر اراکی سپهر سلطنت و کامکاری برسم استقبال استعجال نمودند
بمقام سنیه پر بیز لیبا طوسی سرافراز گشتند و تهنیت فتوحات گفته پیشکشها کشیدند و از انجا ایلغار

بی انتقال به ییلاق آق زیارت آمدند و سادات و علما و اعیان ممالک ایران خصوص تبریز رسیده
دیده امید را از مشاهده انوار شوکت روزافزون همایون منور گردانیدند و تحفها و پیشکشها
بنظر اشرف رسانیدند و اغرق و لشکر که در عقب مانده بود در مرتبه رسید و مدت بیست روز
انجا توقف فرمود و چون علما و افاضل اطراف و اکناف به درگاه اسلام پناه جمع آمده بودند
در این اوقات خاطر اشرف بتحقیق مسایل شرعی میل بسیار بود و در مجالس اعلی مدار بر مباحثه
علما و سایر طوایف اهل فضل و فتوی بود و امیرزاده رستم را رخصت مراجعت بشیراز کرامت فرمود

در فرستادن صاحبقران امیرزاده شاهرخ را به ارزنجان دران ایام که صاحبقران گردون

غلام در شام بود ایلدرم بایزید بتحریک سلطان احمد جلایر و قرایوسف ترکمان که از بیم سطوت
سپاه بهرام انتقام پناه به او برده بودند لشکر کشیده و به ارزنجان آمده محاصره کرد که به انتقام
سیواس آنجا را خراب سازد طهرتن بمدافعه و محاربه مشغول شد لشکر روم غلبه کرده شهر
ارزنجان را مسخر نمودند و اهل قلعه از ارزنجان امان طلبیدند و سلطان احمد شفاعت خواه ایشان نزد
ایلدرم بایزید شد و ارزنجان را بطهرتن گذاشته و در آن اثنا مقبل وکیل طهرتن به دست نوکران
قرایوسف اسیر شد و زن و فرزندان طهرتن را بتوابع برسا فرستادند و ایلدرم بایزید مراجعت
بتختگاه خود نمود و درین وقت که حضرت صاحبقران از ییلاق آق زیارت به اوجان آمد و از
اتفاق نزول مبارک موضع بهشت رود در رشک نهم چرخ کبود گشت در آنجا خبر رسید که قیصر روم
ایلدرم بایزید باز عزم ارزنجان کرده از نهضت آنحضرت امیرزاده شاهرخ را با بعضی امرا و عساکر
روانه ارزنجان فرمود و امیر مضراب را بایلغار پیش شاهزادها و امرا که در گرجستان بودند فرستاد
که به ارزنجان آیند و ایشان در اثنا راه بشاهزاده شاهرخ پیوستند و از اونیک گذشته بموضع
تونین آمدند در آنجا شیخ علی خواهرزاده سلطان طهرتن رسید و گفت که سلطان بایزید از [illegible]

ترسیده طهرتن را مستأصل گردانیده و میگوید که نسبت با حضرت صاحبقران در مقام اطاعت
و انقیادم و امید دارد که خانه عفو و اغماض رقم نسیان بر حرف جریمه او کشد که بعد ازین ارسال
رسل و رسایل از جانبین ابواب محبت و خصوصیت مفتوح گردد و تا مسلمانان در مهاد امن و
امان آسایش گرفته خراب نشوند و شرط کرده که چون قضیه صلح صورت بندد حرم و کسان
طهرتن را از برسا بارزنجان فرستد شاهزاده شاهرخ کس خود همراه کرده بدرگاه عالم پناه فرستاد
که صورت حال بعرض رساند و همانجا توقف فرمود اما حضرت صاحبقران بطالع مسعود از اوجان
بهشت رود چون دارای فراز و فرود متوجه کوشک ارغون که در اوجان است شده چند روز

توقف فرمود **ذکر رسیدن مهد اعلی و شاهزادها از جانب سمرقند** قبل ازین گفته شد که در وقت

مراجعت رایات فتح آیات از دمشق کس بطلب مهد اعلی تومان آغا و شاهزادها بدار السلطنه سمرقند
فرستاده بودند ایشان از راه بخارا متوجه گشته از گذار آموبه گذشتند و از چول عبور نموده بجاجرم
و از بیابان تجن بمشهد مقدس طوس علی صاحبها السلام والتحیه رفتند و بعد از وظایف
زیارت و ادای صدقات و نذور روی توجه براه آوردند و چون از سلطانیه گذشته به اوجان
آمدند حضرت صاحبقرانی از کمال عطوفت و مهربانی عزم استقبال فرمود و امیرزاده ابراهیم سلطان
و امیرزاده سعد وقاص پیشتر بخدمت رسید و دیده امید آنحضرت بجمال فرخنده ایشان روشن
گشت و لوح زبان و جنان را بنقوش حمد و شکر مرادبخش منان نگاشته فرمود و مهد اعلی تومان آغا
با فرزندان دلبند بیگیسی سلطان و سادق آغا که جز قرابت آنحضرت مشرف بود بسعادت ملازمت
رسیدند و برسم پیشکش قباهای طلا دوز و تحفها دل افروز بنظر اشرف رسانیدند و بعد ازان رایات ظفر
انگیز متوجه تبریز شد و نزول عظمت و اجلال قرین دولت و اقبال در دولتخانه واقع شد
اسم حقیقی گشت و ابواب مرحمت و افضال بر روی امانی و آمال کبار و صغار آن دیار برگشوده

حال رعایا و ضعفا رسیده دست تغلب و استیلای متغلبان از دامن روزگار مظلومان کوتاه گردانید
و دران ولا خواجه علی سمنانی از هراة و خواجه سیف الدین تونی از شیراز رسیدند و لوازم پیشکش
بتقدیم رسانیدند و چون خواجه مسعود سمنانی در بغداد کشته شده بود عاطفت حضرت صاحبقران
دربارهٔ ایشان بظهور رسیده هر دو را بدیوان نصب فرمود و بعضی از تاجیکان خواجه مسعود الکبیر کرد
بر جلال الاسلام تقریر نمودند و حسب الفرمان روانه کرده بعد از تفحص احوال تحصیلدار او را
کالشیه و مبلغی از و وجه گرفت و بجهت باقی که محصل زحمت او میکرد کارد بر خود زد
و چون زخم کاری نبود بعد از چند روز صحت یافت و جریمهٔ خواجه محمود شهاب هم بدویست سر
اسب مقطوع شد و شحنهٔ عدالت و داد بعضی از عوانان ظالم نهاد را از برای قطع مادهٔ ظلم
و فساد بدار آویخت و جمعی را ادب بلیغ فرمود

در توجه صاحبقران بجانب گرجستان

بعد از چند روز که تبریز از فر شکوه صاحبقران گیتی ستان رشک حدیقهٔ جنان و روضهٔ رضوان
گشته بود رای عالم آرای عزیمت گرجستان فرمود و بتوفیق ملک قدیر از سریر خلافت مصیر مرکب سپهر
توان ماه مسیر برآمد و بموضع قم تو په نزول نمود و باشارت شحنهٔ قهر خواجه اسمعیل خوافی را از سر
اردو و بازار بدار برکشیدند و از انجا رایات نصرت شعار در کنف حفظ پروردگار تعالی و تقدس
از آب ارس عبور فرمود و نخجوان مضرب سرادقات جلال گشت و آنحضرت با خواتین و فرزندان
و جمعی از خواص ملازمان تفرج قلعهٔ النجق فرمود و مراجعت باردوی همایون نمود و سلطان طهرتن از
ارزنجان آمده شرف بساط بوس دریافته زانو زد و رسالت ایلدرم بایزید عرض کرد و بزلال حسن
تقریر نایرهٔ غضب شاهانه را تسکین داد و آنحضرت را اتفاق توقف افتاد و ایلچی را نزد ملک
گرگین والی گرجستان فرستاد و طلب جزیه و باج و خراج نمود و امیرزاده پیر محمد عمر شیخ و سلطان
حسین و امیرزاده ابابکر و پسر جهانشاه و امیر تیمور خواجه آقبوغا و دیگر امرا که در راه ارزنجان

با شاهزاده شاهرخ پیوسته بودند پیشتر بدرگاه عالم پناه آمدند و بعد از آن رایت گیتی ستان از
الکای نخجوان کوچ کرده بدرهٔ شاه بر نزول فرمود و دران کوهستان روان شده و چون بکوکچه تنگیز
رسید نشاط شکار از خاطر اشرف سر زد و برسم جرگه چنانکه معهود است روان شدند و از
انواع حیوانات خصوصاً کوزن چندان جمع آمد که شهباز وهم خیال از کمان در هوای تخمین آن طیران نتوانست
نمود و چون شکار کرده فرود آمدند امیرزاده شاهرخ و امرا بملازمت نواب اعلی رسیدند و از انجا
کوچ شده موضع سکور از نزول اردوی همایون غیرت نزهتگاه هفت پیکر بهرام گور گشت و ایلچی
پسر امیر غیاث الدین برلاس با پیشکش بیحد و قیاس از کرمان رسید و بعز بساط بوس سرافراز گردید
و ایلچی که بگرجستان رفته بود باز آمد و ملک گرگین گرجی برادر خود را با بسی اموال و اسباب و جانوران
شکاری و اسبان چابک رهوار درگاه سپهر اشتباه نموده بود و بوسیلهٔ امرای فلک تمکین برادر ملک
گرگین دولت زمین بوس دریافت و پیشکش و پیغام برادر بعز عرض رسانید مضمون پیغام آنکه ما
بندگان از جملهٔ کمینه خدام آستان سلطنت آشیانیم و اگر پیش ازین از جهل و نادانی جریمه بظهور
آمده از آن پشیمانیم اگر مرحمت بیکرانهٔ خسروانه عفو گناه و سوز را بجو نوش زلات بندگان فرمان
دهد بعد ازین از وظایف خدمتکاری و طاعت گذاری هیچ دقیقه نامرعی نگذاریم و سال بسال باج
و خراج بخزانهٔ عامره می سپاریم و در هر یساق هر قدر لشکر که مقرر فرمایند بعسکر ظفر اثر می آریم عاطفت
بیدریغ شاهانه معذرت ایشانرا عز قبول ارزانی داشت و کشاده ملک گرگین آمده
برادرش را نوازش فرمود و او را رخصت مراجعت کرامت نمود و فرمود که برادرت را بگوی که ترا
امان دادیم و عنان قهر ازین دیار برتافتیم بشرط آنکه من بعد خود نگاه داری و با مسلمانان
طریق ادب سپرده رعایت ایشان واجب شماری و بهیچ وجه اندیشهٔ ضرر و تشویش اهل
اسلام در خاطر نیاری بعد از آن تیمور خواجه آقبوغا را با بعضی امرا روانهٔ سمرقند فرمود تا در ملازمت امیرزاده

عزم ضبط سرحد نموده و رایات فیروزی آیات بحوالی قراول توپه سایه وصول انداخت در آنجا خبر
رسید که امیرزاده محمد سلطان بر حسب فرمان از سمرقند متوجه سریر اعلی شده و چون به
نیشابور رسیده امیر حاجی سیف الدین که ملازم رکاب او بوده بواسطه عارضه مزاجی به
رحمت حق پیوسته حضرت صاحبقران حقوق قدیم او را مذکور خاطر اشرف فرموده بغایت
ملول گشت و قطرات اندوه از دیده بار بیرون گرفت و کریمهٔ انا لله و انا الیه راجعون ع

انکه پاینده و باقیست خدا خواهد بود

در قشلاق قراباغ اران و رسیدن امیرزاده محمد سلطان

بعد از آنکه در حوالی قراول توپه اتفاق نزول اردوی همایون افتاده بود از آنجا کوچ فرموده و
روان گشته از گنجه و بردع گذشته و بیست و دوم ماه ربیع الاول سنه هشتصد و چهار هجری موافق
ییلان ییل که آفتاب در میانه قوس بود در قراباغ نزول اجلال نمودند و از جهت صاحبقران بیگمان
و شاهزادهای نامدار قوریها از نی ساخته در اندرون آن خیمه و خرگاه به اوج مهر و ماه بر افراختند
و چون مقرر چنان بود که اول بهار متوجه دشت قبچاق شوند ترکس را و بطرف دربند جهت
زدند و قشلاقها گرفتند و دران ولا از دشت قبچاق ایلچیان رسیدند و بوسیله امرا به بساط بوس
سرافراز شدند و بعد از عرض دعا و ثنا اظهار متابعت نمودند و بدان سبب آتش خشم آنحضرت
تسکین پذیرفت و خبر رسید که امیرزاده محمد سلطان از اول پل گذشته بآق تام رسیده
بموجب فرمان امیرزاده میرانشاه و امیرزاده شاهرخ و تمام شاهزادها و امرا عزم استقبال
استقبال نمودند و از جسر ارس گذشته بکنار آب غلق مجمع الیوم گشت و میان شاهزادها رسم
معانقه و ملاطفه با قامت پیوست و زبان بهجت و شادکامی به ادای تهنیت سلامتی و
گرامی گوهر افشان شده و باتفاق روی سعادت بدرگاه عالم پناه آوردند و چون شاهزاده
بزمین بساط بوس سرافراز گشت صاحبقران گیتی ستان او را در بر گرفته انواع بشاشت و

نوازش فرمود شاهزاده در موقف ادب زانو زده انواع پیشکش از آنچه تا در اچشم زده جهان
بسیار امتحان شده باشد بمحل عرض رسانید و امیر شمس الدین عباس و دیگر امرا صنیع اقراض
ساده کریاس جلالت اساس را مقبل شفاه ستایش و سپاس بی حد و قیاس گردانیدند و در
مقام ضراعت و بندگی زانو زده پیشکش کشیدند روزگار آن جشن فرخنده آثار در فصل نشاط
رونق بهار به حزم از نهار گرفت و خاطر کبار و صغار از آن حسن اتفاق مطلع انوار فرح
و استبشار شد فرط سرور و نشاط بسط بساط عشرت انبساط استدعا نمود و طویهای بزرگ
و جشنهای پادشاهانه بترتیب و آیینی فزون از اندیشهٔ عقل فرزانه اتفاق افتاد و بنده رو
فدای سودای این نظم دلکش ترانه سروده بود که ابیات زمانی ز شغل جهان بگذریم * بمرجان پرورده
جان پروریم * برسم فریدون و آیین کی * ستانیم داد دل از رود و می * و امیرزاده
محمد سلطان را تاج و کمر مرصع و خلعتهای شاهانه شفقت شد و نه تقوز اسب تازی مجموع
نقره خنگ با زین طلا به او انعام فرمودند و امرا او را بخلعتهای فاخره سرافراز نمودند و بعد از
طی بساط طوی و عشرت سایه التفات بر نسق امور سلطنت و مصالح مملکت انداخت و
چون امیرزاده محمد سلطان امیرزاده اسکندر را بواسطه فضولی که در خاطر داشت و ذکر آن گذشت
بند کرده همراه آورده بود در دیوان بزرگ یرغوی او پرسیده چوب یاساق زدند و بند بر داشته

او را گذاشتند

در ایلغار رفتن عساکر به اطراف

پیش ازین رقم زده کلک بیان گشت
که سلطان احمد جلایر از بیم هجوم عساکر گردون مآثر از بغداد گریخته بروم رفته بود و التجا بایلدرم بایزید
برده بود چون آوازه توجه رایات نصرت پناه بصوب روم در افواه و السنه مردم افتاد سلطان
احمد از حوالی قیصریه از ایلدرم بایزید جدا شده از راه قلعه آلروم بکنار آب فرات ببغداد رفت
با وجود آنکه بغداد از بنیاد افتاده بود و بالکلیه مستاصل گشته بود بعمارت آنجا اشتغال نمود و

مخالفان که از خوف جان متفرق شده بودند و در گریزگاه آوارگی و پراکندگی مرکب بکوشش
خزیده و چون مور بال بسته باز بطیران آمده و جمع میشدند چون پرتو این خبر بساحت ضمیر منیر صاحبقران
جهانگیر افتاد حزم پادشاهانه اقتضاء آن کرد که پیش از آنکه ایشانرا تمکنی حاصل شود بکلی مستاصل
و ناچیز کردند شاهزادها و امرا را در مجلس بهشت مانند حاضر ساخته مشورت فرمود و فرمان داد که
چهار فوج از عساکر حضرت سنقار بطریق ایلغار هر یک براهی روان شوند از انجمله امیرزاده پیر محمد عمر شیخ
و امیر سلیمانشاه و امیر جهانملک و دیگر امرا براه لرستان و خوزستان مامور گشتند و امیرزاده
ابابکر و امیر جهانشاه و بعضی دیگر بصوب بغداد تعیین رفت و امیرزاده سلطان حسین و امیرزاده
خلیل سلطان را با جمعی جانب عراق عرب متوجه شده و امیر برندق با گروهی انبوه بتاخت جزیره
و غارت طاغیان آن نواحی نامزد گشت و چون در وقت مراجعت لشکر حضرت ملاذ از بلاد غزاه
اکراد پر فساد بی فرصتی و کنده دزدی جسارت نموده بودند تدارک ایشان بلیغ از مقام انتقام
عزیمت دریافت که اولا تدارک انجاحت نماید و با آنکه زمستان بود و شدت سرما بدرجه علی
و بسیاری برف در راهها مرتبه که تا ندو چارپا و اشتر را انداختند عبور ممکن نبود شاهزادها
امرا امتثال امر مبادرت نموده هر فوجی بصوبی که متوجه گشته بودند روانه شدند و در ناحیه
آتشی خاتون که گردان بعد از غلبه برف و سختی سرما از کوهها فرود آمده در صحرا نشسته بودند
آغاز فتح از ایشان شده حشری بیشمار را تیغ بیدریغ گذرانیدند و جمعی فرار نموده روی بمضطر
بکوه نهادند و چون از کثرت برف برآمدن بکوه دشوار بود انگشت عجز بدندان آورده امان
خواستند و چون آتش آن قهر بتحقیق برافروخته بود خرمن زندگانی ایشان تمامت بسوخت
و روز حیات شان تیره تر از پر زاغ شده روی برف از خونشان گونه منقار طوطی گشت
ز کشته همی کافتاد بر کوه و دشت   جهان گفت بس بس که از حد گذشت
و امیرزاده ابابکر و امیر جهان

شاه روی جلادت ببغداد نهاده راهها را چنان بسته که مرغ بلند پرواز را از نشیب و فراز
مجال عبور و جواز نبود و چنان ایلغار بدیار بغداد نمودند که سلطان احمد از غایت اضطراب یکتا
پیرهن بی ازار خود را بکشتی در انداخته از شط گذشت و از آن طرف آب با سلطان طاهر پسر خود
و چند نوکر بر اسپان بادرفتار سوار شده بصوب حله فرار نمودند و چون لشکریان
ایلغار آمده بودند آن شب در بغداد ایشانرا توقف افتاد و علی الصباح که توجه سلطان احمد بجانب
حله محقق شد امیر جهانشاه بتکامشی تا حله رفت و او جسر بریده بود بر آب فرات بجزیره
خالد و مالک کرخیت امیر جهانشاه هم آنجا توقف کرده و از برای عرض صورت حال سواری
بتعجیل روانه درگاه جهان پناه نمود اما امیرزاده سلطان حسین و امیرزاده خلیل سلطان از انجا
در آمده مندلی را غارت کردند و امیر علی قلندر که گماشته سلطان احمد بود گریخته از شط گذشت
و مردم احشام آن طرف جمع آورده در کنار دجله به استظهار آب پای قرار فشرده دست
بجنگ برکشاد و امیرزاده خلیل سلطان تدبیر فرموده پاینده سلطان پسر امیر جهانگیر برلاس را
با پانصد مرد جلد به بالای آب فرستاد که شبانه از شط عبور نمایند و از عقب ایشان در آمد
و خود با لشکر دریا را او ایستاد و چون پاینده سلطان از آب گذشته قفای مخالفان فرو
گرفت لشکری که در مقابل ایستاده بودند روان بر آب زدند و چون باد گذشته آن خاکساران
را آتش قهر در خرمن ثبات و قرار انداختند و مجموع را شراره کردار متفرق و پراکنده ساختند
و امیرزاده پیر محمد و امیر سلیمانشاه در دو اندار بقوت بازوی تسلط و اقتدار احشام سالی او
فیلی را تاراج کردند و امیرزاده رستم که بجهت قشلاق از شیراز بشوشتر آمده بود برحسب
فرموده نواب صاحبقران بایشان پیوسته باتفاق بجانب عباده و واسط رفتند و شیخ
اویس کرد قورچی ایشان بود و از گذار عرصه از دجله گذشته و شبگیر کرده بعبید برآمدند

سیدی احمد کبیر دریافتند و از انجا دورونه را رفتند و به اعراب عباده تاختند و اسب و شتر
و غنیمت بسیار گرفتند و مراجعت کرده باز از آب گذشتند و متوجه شوشتر گشتند و دو
قم دار و ... شوشتر و محمد عجب شیر داروغهٔ دزفول و تستر خواجه داروغه حویزه و شمس الدین
دیه دار علادار خوزستان را احضار نموده تفحص احوال و اعمال ایشان کردند و وجه بسیاری
از ایشان مستخلص شد و بعد از ان امیرزاده رستم بجانب شیراز رفت و شاهزادها و امرا
که باطراف و جوانب بغداد رفته بودند آن زمستان در عراق عرب قشلاق نمودند
و در اول بهار بموجب حکم قضا مدار عزم درگاه سپهر اقتدار نمودند **در ذکر اسبابی که محرک و**
باعث توجه بجانب روم شد چون قرا یوسف ترکمان در ممالک مسلمانان دست فساد
بر گشاده پای از جادهٔ راستی بیرون نهاده و سر بی باکی بر آورده راه برآینده و رونده از بزرگ
راه برآینده و رونده از بزرگ و کوچک بسته بود و از طبع مخالف آهنگ راهزنی را عمل خود ساخته
قافلهٔ بند آوازهٔ حجازه را از آسیب میرسانید حضرت صاحبقران که طبع همایونش بمحض راستی سرشته
و راستی بستی بر خاتم دولت ابد پیوند که غرهٔ جبین سلطنت و فرمان روائیست نوشته
انتقام حقوق اسلام و قطع مادهٔ شر و فساد او بر ذمت همت پادشاهانه واجب میدانست
و در ان وقت قرا یوسف گریخته بروم رفته بود و سایهٔ حمایت قیصر مأمن نجات خود تصور
می نمود از انجهت داعیهٔ یورش روم از خاطر مبارک سر زد و چون انهای آن شهرت گرفت
و آوازه بروم رسید قیصر متوهم گردید و اهالی روم باضطراب افتادند و اکابر و اشراف
پیش ایلدرم بایزید رفته عرض کردند که این پادشاه بسیار شوکت دولتی عظیم دارد و تا غایت
هر که پای از جادهٔ فرمان برداری او بیرون نهاده سر بباد داده و هر که روی از متابعت او تافته
بجان امان نیافته و روی توجه بهر کشور و حصار و دیار که آورده بنیاد مدارش بقوت بازو

اقتدار گشوده اند و تاراج نموده اند و این معنی بی سابقهٔ عنایت ربانی و تاییدات آسمانی ممکن نه
بود با چنین صاحب دولتی مخالفت ورزیدن اصلا مصلحت نیست ایلدرم بایزید این سخنان
معقول افتاد و خود نیز اندیشناک بود یکی از قاضیان را با پیری سخندان تعیین نمود
مکتوبی مشتمل بر اظهار اطاعت و انقیاد بخدمت آنحضرت فرستاد و ایشان در قرا
باغ اران بحضرت رسیدند و بوسیلهٔ شاهزادها و امرا سعادت بساط بوس یافته تا نوزده
رساله عرض کردند آنحضرت فرمود که چون قیصر اکثر اوقات باقامت فرض جهاد اهتمام
مینماید و پیوسته با فرنگیان غزا میکند ما خواهان آن نیستیم که متوجه آن طرف شویم و خاطر
بهیچ وجه رخصت نمیدهد که دیار اسلام را خرابی دست دهد و موجب شماتت بی
دینان گردد لیکن قرا یوسف ترکمان که یورت و مقام او و اقوام درمیان ممالک اسلام
واقع شده و مفسدی قاطع الطریق بدکردار است و آسیب افساد و بیداد او بمسلمانان
بیش از ضرر کافران شقاوت شعار است و از بیم عساکر منصور ما گریخته و حالا قیصر حمایت
او مینماید اکنون قیصر را یکی از سه کار می باید کرد یا او را گردن زده سرش نزد ما فرستد
یا بند کرده ارسال دارد که بعد از خاطر نشان سزا کرداراهان او داده شود یا او را از ممالک خود
اخراج نماید تا مادهٔ نزاع انقطاع یابد و اساس موافقت و دوستی استحکام پذیرد
ایلچیان او امر علیه را بالقبول التزام نمودند و آنحضرت بعد از چند روز بعزم شکار سوار شده
از آب ارس عبور فرمود و در آق تام شکارگاه ده روزه راه تعیین نمود و چون جرگه بهم رسید
از انواع شکاری چندان جمع شد که چشم بیننده حیران گشت و اولاد شاهزادها بمیان نخچیرگاه
ناوک پیکان آتش افشان صید فراوان انداختند و عاطفت شاهانه سلطان طهرتن و ایلچیان روم
را رخصت داد که با شاهزادها موافقت نمایند و چون جرگه تنگ شد چنانچه عرض شش صف در عقب

یکدیگر ایستاده بودند شاهزادها و امرا هر یک بجای خود بازگشته نقارها فرو کوفتند و شکاریان
از دوم بنوعی بربالای هم افتاده بودند که پشتها از ایشان پیدا شده بعد از آن عامه را رخصت
شکاری کشتن دادند و هر یکی بدست گرفته لاغر را میگذاشتند و فربه را کشته برمیداشتند
و چون خاطر مبارک از آن شکار پرداخت مراجعت بیاردوی اعلی نموده مجلس جشنی ساخت
که چشم زمانه مثل آن کمتر دیده بود و در آن مجلس بهشت آیین ایلچیان روم را نوازش فرمود و ایشانرا
بکلاه و کمر و تشریفات شاهانه سرافراز نموده فرمود که این زمستان درهمین جای توقف خواهد
بود و اول بهار بتوفیق پروردگار تا حدود روم خواهیم آمد که اگر جواب بروج صواب از جانب
شما رسد باز گردیم و الا بیت به بینیم تا خود بهنگام جنگ * که گردد چو موم و که باشد چو سنگ
و بایزید را با جمعی همراه ایشان کرده رساله بدین مضمون هم از آن ممهر همایون شد که اگر پیغامی که ایلچیان
رسانیدند بزیور صدق و راستی آراسته است و آنچه در باب قرا یوسف گفته ام می باید که عمل آن نموده
و یکی از امرای بزرگ خود را بحضور فرستد تا عهد و میثاق موکد گشته ابواب مراسله از طرفین مفتوح گردد
و مسلمانان از ضرر هجوم لشکر در امان باشند

ذکر حفر نهر بارلاس بتوفیق ملک الناس

چون بحر رحمت الهی که از مدارد و آثار عالم و قدرت حکیم علیم نهایت نپذیرفته و خلعت
اعزاز طراز خلافت از جانب پادشاه بنده نواز نوع گرامی انسانرا کرامت شده لاجرم
سلسال زلال فیض و افضال از دریای رحمت بی انتها او بر زمین مستعد او مخلوقات جاریست
و از ایادی مکنت و اقتدار سلاطین بزرگوار غرایب آثار و عجایب اطوار و حفر انهار در
دیار بظهور آمده بر روی روزگار یادگاری ماند از آنجمله پادشاهان سابق در صحرای حوالی ارس جوی کنده
بریده بودند و بمرور ایام انباشته شده و بالکلیه خراب گشته بود و در وقت شکار نظر فرخنده اثر
صاحبقران کامکار بر آن جوی افتاده بود و باعث همت پادشاهانه اقتضای تجدید آن فرموده بجهت امضا

آن قصد ازابارسی گذشته زمین حفر نهر را بر امرا و لشکریان قسمت فرمود و بضرب یکماه
آن جوی را که ده فرسنگ طول بود و دوازده گز عرض پاک کردند و دهنه آن جوی از کوشک کجشی
حوالی ارس بود و پایانش تا محلی که آنرا سرحد فیل کوبند و نهر برلاس مشهور گشت و مواضع
و طواحین و باغات بسیار معمور شد و با آنکه اوقات همایون ساعات صاحبقران مسعود
صفات همیشه بیورش گیتی ستانی و کشورکشایی و فتح و فیروزی و تدبیر مهمات سلطنت و
جهانبانی از موافق نوازی و مخالف سوزی مصروف بود ازین مقوله کارها که موجب معموری
سر دیار بود میسر بود و چندان آثار خیرات از التفات معمار همت آنحضرت عز اصدار یافت
که حفر نهر مذکور نسبت بآن بمثابه قطره قیاس با عمان فهرستی مختصر از بحری بی پایان

والله المستعان	در توجه رایات منصور بصوب شمکور	چون آفتاب بهفتم درجه حوت

رسید که از بروج فرح بهر بین و انشراح طبیعت دو فصل مختلف لازم آنست آفتاب رای
صاحبقران کامیاب بسبب آنکه مردم روم بغرض جهاد اقدام نمایند و والی آنجا نسبت با
آنحضرت یکدل و یکجهت نیست در عزیمت یورش روم و فسخ کردن آن نیت متردد بود و چون
مملکت روم وسیع است و لشکر بسیار در آن دیار مستعد جنگ و پیکار و عساکر نصرت
شعار سه سال بود که مدار بر یورش و ایلغار داشتند بدین واسطه امرا در یورش آنجا متفکر
و اندیشناک شدند و شمس الدین المالغی را که از زیرکی و زبان آوری در پایه سریر اعلی
راه سخن گفتن داشت بر آن داشتند که در وقت مجال بمسامع جلال رساند که امرای آستان
که در باب عزیمت روم تاملی می نمایند فرمود که جای اندیشه است و نیز منجمان میگویند که
لشکر جغتای را از یورش روم آسیبی مینماید و چون شمس الدین این سخنان را بعرض رسانید حضرت
صاحبقرانی بجهت رفع دغدغه و نگرانی این امر مولانا عبید الله لسان الطیب فرمود و لوامع فلکی

استفسار کرده مبالغه نمود که آنچه از دلایل نجومی مستفاد میشود بی مداهنه می‌باید گفت مولانا عرض
کرد که در تقویم امسال احکام قلمی رفته و طالع این دولت در غایت قوت است و از
مخالفان در نهایت ضعف و عجب اتفاق ذوذوابه در برج حمل ظاهر شده بود چنانچه
در اول روز تا وقت غروب شفق از جانب مغرب نمایان بود و بعد از چند روز هنگام صبح
از طرف مشرق نمود و در نسخهٔ مولانا محی الدین مغربی نوشته که چون ذوذوابه در برج حمل ظاهر
شود والی روم گرفتار گردد پس آنحضرت روز پنجشنبه سیزدهم رجب سنه هشتصد و چهار از قشلاق
بیرون فرموده در سبزه زاری که هم در قراباغ بود نزول اجلال فرمود و یکشنبه هفتم شعبان
که اول نوروز جلالی یونت ییل بود بسعادت و اقبال سوار شده متوجه شمکور گشت و امیرزاده
محمد سلطان بموجب فرمان از آب کر گذشت و کنار کنار آب روان گشت و مولانا عبید الله
صدر بجهت ضبط اموال اصفهان و مولانا قطب الدین صدر از برای نسق معاملات دیوانی
شیراز متوجه شدند و رایت نصرت شعار چون از بردع و گنجه گذشته بچمن شمکور در آمد چند
روزی قرار گرفت و از آنجا متوجه الداق شد و در سرحد گرجستان کنار آب تبذ نزول اتفاق
افتاد و در آنجا از دریای دولت روزافزون گوهری گرانمایه زیور افسر سلطنت و پادشاهی شد و
روز آدینه بیست و چهارم رمضان امیرزاده شاهرخ را پسری بطالع سرطان بوجود آمد و چون این بشارت
بمسامع علیه رسید اظهار مسرت نموده او را محمد جوکی نام فرمود و اغایان و شاهزادگان و
امرا مراسم نثار بجای آوردند اما امیرزاده محمد سلطان که از آن طرف آب کر روانه شده بود بر سر
لکزیان ایلغار تاخته غنایم بسیار گرفت و بمعسکر همایون پیوست بعد از آن نواب صاحبقران
حضرات عالیات سرای ملک خانم و دیگر خواتین و حرمهای شاهزادگان و فرزندان ارجمند امیرزاده
الغ بیک و امیرزاده ابراهیم سلطان و امیرزاده پیر محمد جهانگیر و امیرزاده اجل و امیرزاده بایسنغر و

امیرزاده سیورغتمش را روانهٔ سلطانیه فرمود و آدینه برادیج شنبه قتلغی را ملازم ایشان
نمود و اردوی همایون از ظاهر گورکه کوچ در حرکت آمد و چون حوالی منکول از اشراق
ماهچهٔ رایت فتح آیت منور گشت مکارم اخلاق پادشاهانه دیگر باره ایلچی را با این رسالت نزد
ایلدرم بایزید فرستاد که هرچند عساکر گردون مآثر روی عزیمت بآن طرف نهاده اند اما قرار ما
همان است که پیش ازین ابلاغ رفته اگر آن سخنان بسمع قبول راه دهی و قلعه کماخ که پیوسته
داخل این مملکت بوده بگماشتگان ما سپاری ممالک روم بر تو مسلم داشته ملتمسات ترا
قبول خواهیم داد بیت اگر بشنوی آنچه بهبود تست ٭ وگر باشدت عهد و پیمان درست
ندارم دریغ از رضای تو هیچ ٭ عنان از طریق سعادت مپیچ

ذکر فتح قلعهٔ ترتوم و معاودت شاهزادها و امرا از تاخت بغداد

و در آن نواحی حصنی بسیار محکم
و استوار بود و بقلعهٔ ترتوم موسوم و دویست نفر کرجی در آن قلعه متحصن بودند و آینده و
رونده را زحمت میرسانیدند و سر طغیان از ادای جزیه پیچیده متعرض مسلمانان میشدند رای
عالم آرای فرمان داد که امیر شیخ نور الدین و امیر شاه ملک و بعضی دیگر از امرا قشون روی اهتمام
بقهر و انتقام آنجماعت شقاوت فرجام آوردند و ایشان متوجه آن قلعه شده از برای الزام
حجت اول پیغام فرستادند که جزیه ادا کنند تا بجان امان یابند آن تیره روزان بخت برگشته
بمحکمی حصار و غرور و پندار در ورطهٔ هلاک و بوار انداخت و باستظهار تمام آماده جنگ و پیکار شدند
سپاه درست اعتقاد دست اجتهاد باقامت جهاد برگشادند و آتش خون گرفتها تا پنج روز در معارضه و
محاربه جانی دادند روز ششم صبح ظفر از مطلع تایید برآمد و فتح قلعه شد و آن خاکساران را
از آب تیغ غازیان به آتش دوزخ پیوستند و قلعه را از بیخ کنده با زمین هموار ساختند و بعد از
وقوع این واقعه طغی حاکم آنجا پناه بدرگاه اعلی آورده عفو پادشاهانه او را بجان امان داد و درات فتوح

آثار به اونیک آمده چند روز توقف فرمود تا فرستادها از روم باز آمدند و چون از وعده دو ماه
گذشت و خبری نرسید آنحضرت فرمود عجب حالتیست نژاد و تبار اعتبار عظیم داشته هر چند
با ایلدرم بایزید مدارا و سازگاری میکنیم تا باشد که روم که از ممالک اسلام است از آسیب صدمهٔ
لشکر کینه ور ما سالم ماند عرق ترکمانی او نمیگذارد که قدم در طریق مستقیم متابعت و مصالحت
نهد و ایلچیان اینجانب را باز نمیفرستد و در مقام ستیزه است و ضرورت لشکر بسر او
می باید کشید با آنکه هیچ طمع بملک و مال او نداریم شعر ندانم که تقدیر او را چیست • که داوری بر که با
گریست • اگر نیک اگر بد بحکم خداست • کلاه پرسش ز چون و چراست • پس بعهد
اعلی تومان آقا و امیرزاده سعد وقاص پسر امیرزاده محمد سلطان از منزل سلطانیه بازگردید
و از آنجا کوچ کرده متوجه روم شده و چون مرغزار ارزروم محل نزول اردوی همایون گشت شاهزاده
و امرا که عراق عرب با غنائم بسیار مراجعت نموده بودند و از آلاتاق و اونیک گذشته بودند بعز بساط بوس
سرافرازی نمودند

در فتح قلعهٔ کماخ و رسیدن رسولان [illegible]

از قلعهای مشهور که بمحکمی و استواری
معروف و مذکورست قلعهٔ کماخ است که بر روی سنگ پاره واقع شده و سر از کاخ سپهر
گذرانیده و اندیشه را ترقی در معارج آن نردبان از طبقات سماوات می باید ساخت و در
پیرامن آن قلعه دره ایست عظیم که اوهام را در قطع صعود و هبوط آن پای بسنگ حیرت بر آید
و در دامن آن دره باغات و باغهای بسیار بر کنار آب فرات خوشگوار نظم زمینش سراسر پاره
سنگی بلند • ز طرف حصارش فلک را گزند • به پیرامنش دره دیولاخ
تنگ اندرو وهم و میدان فراخ • نیفگنده بر بوم تسخیر آن • کمند طمع هیچ عالمگیران
بپایین او بر کنار فرات • نمودار فردوس و آب حیات • و از غرایب آن سرزمین آنکه
هر سال در فصل بهار سه روز متوالی صغار طیور بجثهٔ عصفور که از نو پر آورده باشند از هوا

فرود می آیند و اهالی آنجا آن را جمع مینمایند و نمک میزنند و در ظرفها ذخیره مینهند و هر چه
دران سه روز گرفته نشود پرش بزرگ شده می پرند امیرزاده محمد سلطان در پایهٔ سریر
اعلی عرض نمود که تسخیر قلعهٔ مذکور بر او حواله رود و ملتمس او بقبول مبذول گشته با اکثر امرای
تومان و هزارجات و اسباب و آلات جنگ حصار بایلغار متوجه شده و چون رایت نصرت
نشان به ارزنجان رسید امیرزاده ابابکر و امیرزاده خلیل سلطان با دیگر امرا از عقب امیرزاده
محمد سلطان روانه شدند و خود را بشاهزاده رسانیدند و به اتفاق اطراف و جوانب قلعه
گرفته محاصره کردند شعر تا بده روز تاب آتش جنگ • همی بوم روان گداخته سنگ
وز نهیب خروش کوس قتال • خون روان گشته از عروق جبال • سپاه منصور آب قلعه را
بستند و نردبانها از ریسمان تعبیه کرده شب یازدهم گردان جلادت مسیر کمرها که
نخچیر از بیم سنگ و تیر بزحمت رفتی بالا رفته و سرطنابها دران بالا استوار کردند و امیرزاده
محمد سلطان جمعی از بهادران را نام نوشته قرار داد که بآن نردبانها بالا روند مردان کار دران
شب تار همه جبه پوشش بی بانگ و خروش بالا رفتند و چون اهل قلعه خبردار شدند دست اضطرار
بعرادها بر آوردند و روان سنگهای گران پران کردند و علی شیر عمزادهٔ عباس با چند کس دیگر
از نردبانها خطا شده افتادند و جان عاریتی بمتقاضی اجل دادند روز دیگر که خسرو زرین
کمر با تیغ کشورگیر بقلعهٔ فیروزه حصار بر آمده رایت فیروزی برافراخت عساکر
گردون مآثر گورکه فرو کوفته جنگ سلطانی در انداختند و از جانبین منجنیق در کار آمد و از
فراز و نشیب سنگ و خدنگ نشستن گرفت از جوش لشکر و خروش کوس و [illegible] روز
محشر روی نمود و زبان شور مردان و دلیران روز نبرد در مقام سربازی و جانسپاری
این ترانه میسرود که بیت گر سر برود در تنگ کلاهی کم گیر • ور تن بنود برگ گیاهی کم گیر

بر فرق چرخ گیتی آورده باد نفط * از خرمن او توده گاهی کره گیر * امیرزاده محمد سلطان از طرف

قدغن میفرمود و امیرزاده ابابکر غایت سعی و جهد مینمود و نوکران او پیش از دیگران با بوق [?]

ببالا بر آمدند آخر الامر عساکر گردون مآثر بوم بارو را چون کبک کوهساری بر اطراف قلعه

دویدند و چنان حصنی حصین را بیک جنگ سلطانی مسخر نمودند و چون خبر فتح قلعه بعرض

حضرت صاحبقران رسید فی الحال از مرغزار زنجان سوار شده بسعادت و اقبال

متوجه قلعه مذکور گشت و نشیب و فراز آن قلعه را بنظر احتیاط در آورد و چون از آنجا تا ارزنجان

هفت فرسنگ بیش نبود رجوع ضبط آن قلعه بسلطان طهرتن فرمود و از آنجا مراجعت

نموده رایت قضا مضا را افراخت و تسخیر ممالک روم را وجهه همت پادشاهانه ساخت

و جمعی از یاغیان که گریخته بتپه ها و غارها و کمرهای محکم برده بودند امیر شیخ نور الدین و علی سلطان

تواچی بموجب فرمان متوجه دفع ایشان شدند ایشان چون سطوت امراء بهرام انتقام

از دور مشاهده نمودند خوف و هراس بر باطن ایشان استیلا یافته بقدم اطاعت پیش آمدند

و بتضرع و زاری زینهار خواستند امرا ایشان را امان دادند و چون رایت همایون به

سیواس رسید بایزید که برسم رسالت بروم رفته بود با رسولان ایلدرم بایزید بدرگاه

اعلی آمدند و چون سابقه حکم بدیع قضا بتخریب بلاد روم تعلق گرفته بود دیو غرور ایلدرم را

از راه صواب انداخته جواب نه بر وفق آداب فرستاده بود و بوسوسه پندار کاذب

بعد از قبول مطاوعت اظهار مخالفت نموده و سخنان بیش از حد خویش بزبان جسارت

رانده در باب قلعه کماخ عذرهای نامقبول فرو خوانده بود اما مجاری امور عالم منوط بارادت

آفریدگار است و التیام اسباب وقایع و حوادث مطلقا وابسته بتقدیر فاعل مختار تعالی و تقدس

بلی هرچه هست از صواب و خطاست * سبب دارد اما مسبب خداست * چو خواهد که ویران کند کشوری

شود پایمال بلا لشکری	مسلط کند دیو طغیان و		کز آن سر بغیری بیازد همه
چو از حد خود پا فراتر نهد	عنان را بدست جسارت دهد		فتد بر سرش قاهری کامیاب

شود او گرفتار و ملکش خراب * القصه فرستادگان قیصر روم بوسیله شاهزادها و امرا بقرب بساط

بوس رسیدند و پیشکش از جانوری چند شکاری و ده سر اسب بمحل عرض رسانیدند و زانو

زده پیغام گذرانیدند خاطر دریا مقاطر از آن سخنان بی فرجام بهم بر آمد و پیشکشی که آورده بود

رد کرده زبان خشم بر گشاد که بیت گر آیینه بی هیچ آزاده‌ای * که گشتی بهتدی [?] فرستاده را

سرت را جدا کردمی از تنت * شدی موی گر بر تو پیراهنت * و بعد از تسکین نایره غضب

فرمود که چون کسی را سعادت یاوری ننماید نصیحت و نیکوئی او را سودمند نباشد هرچند

خواستم که آن بلاد از گذر لشکر جرار ما آسیبی نیابد بیجای نرسید و الی شما هر روز سخنی میگوید و

بیک قول قرار نمیگیرد اگر او قرا یوسف مفسد را و قلعه کماخ را بکماشتگان خاصه میداد

هم او و هم مملکت او سالم می بود بحمد الله تعالی بی منت او مسخر بندگان ما شد اکنون او را بگوی بسیج

که چون سخن شنیدی و کار به اینجا رسانیدی مردانه ایستاده صدمه انتقام لشکر ما را آماده باش

بیت اگر مرد کاری بیفشار پای * من اینک رسیدم نگهدار جای

در جبه دیدن صاحبقران گیتی ستان

چون رای جهان آرای خسرو گیتی گشای عزم رفتن روم

جزم فرمود فرمان قضا جریان عز ورود یافت که عساکر ظفر اعلام اقتباس در صحرای سیواس

جبه و جوشن پوشیده بمحل عرض در آیند ابیات بپوشیدند از هر سو سواران * دلیران هژبر و

نامداران * سپاهی بعد ز اندازه بیرون * همه تند و قوی هیکل چو گردون * دلیرانی همه

چون نیزه سردار * کمر بابسته بهر رزم و پیکار * چو اشک عاشقان از هجر دلبر

جهان پیمای و خون ریز و دلاور * همه چون آتش سودا جهان سوز * همه چون غمزه خوبان جگردوز

یکایک تیغ زن چون نرگس باغ | سراسر صف‌شکن چون پیل ... | ز بس نیزه و کمان و کیش و قربان
شده زیر فلک حیران و لرزان | ز گردان سپه دار کاش ... | جهان پر شد چنان کز تیر ترکش
فضای دشت پهناور شده تنگ | ز انواع سلاح و آلات جنگ | ز گرز و نیزه و شمشیر و خنجر
زره و جوشن و خفتان و مغفر | بدین سان لشکری با ساز و آیین | نگین ابروی مردی کرده پر چین

صاحبقران بی‌همال بسعادت و اقبال بر بالای پشته که چتر خسروانه با اوج سپهر برین افراخته
بودند قرار گرفت و لشکر فوج فوج و گروه گروه مکمل و آراسته و مزین از فرق سر تا کعب تا
نعل مرکوب غرق آهن ترتیب میگذشتند و هر قشون که بمقابل صاحبقران که در جهان مقابل
نداشت میرسیدند مقدم ایشان پیش آمده زانو زده اسب میکشید و زبان اخلاص بدعا
و ثنای شاه میگشاد که باد اتن و جان ما بندگان • فدای سم اسب صاحبقران • بر آئیم گر فر
اقبال شاه • غانیم در روم و پوشش کیاه • همه ملک دشمن بهم بر زنیم • بتیغش با
سپاک بهلاک افکنیم • و زبان عاطفت شاهانه او را مسعود و مرحمت ملکانه قوی دل ساخته
میفرمود که گیتی مباد از کردان تهی • کز ایشان بلند است تاج مهی • و برین منوال تومان
تومان و هزاره هزاره و قشون قشون متعاقب و متوالی بنظر عالی میرسیدند و رسم معهود
را بتقدیم میرسانیدند و چون نوبت بلشکر امیرزاده محمد سلطان رسید که بتازگی از مستقر
سریر سلطنت آمده بودند سپاهی انبوه فلک شکوه بتجمل و آئینی معروض گشت که تا ثوابت
کواکب در میدان سپهر جولان می‌نمایند کس مثل آن ندیده بود و نشنیده و چون مقرر است
که اتفاق از موجبات اسباب گیتی ستانیست شاهزاده بتلقین ملهم دولت امر کرده بود که
هر فوجی از لشکر یک رنگ اتفاق نمایند و در نظر فرخنده اثر شهنشه وصف کشور ستانند چنانچه طایفه
را علم و سنجق و جبه و زین و کجیم و مجموع اسلحه و اسباب از ترکش و کمر و قربان و سپر و چماق و

و غیران همه سرخ بود و قشونی دیگر زرد و گروهی دیگر سفید و جمعی دیگر همه منقش و بعضی تمام
جوشن پوش و فوجی مجموع زره دار و آراستگی و ترتیب مرتبه که کلک تصویر بر لوح خیال
نتواند نگاشت و شاهزاده چون نزدیک رسید پیاده شده پیش آمده زانو زده پیشکش عرضه
داشت و این دعا باد ار سانید | که جاوید بادا جهان ... | بفرمانت ای خسرو تاج ور
فلک تا از کتم عدم شد پدید | نظیر تو صاحبقرانی ندید | همه عالم از عدلت آباد باد
که لطف الهی ترا داد داد | که این بنده و جمله بندگان | بجان بسته‌ایم اندرین ره میان
بنیروی بخت در یک هجوم | بر آریم گرد از همه بوم روم | غانیم در روم برگ درخت
ز شاه و سپاه و ز تاج و ز تخت | سر بدسکالت شود تاج دار | و گر خود بود قیصر تاجدار
رخ فرخ شاه از آن بر شکفت | بزیر لب خشمت از لطف گفت | جوان بخت باشی و روشن خرد

خدایت نگهدار دار چشم بد • القصه از اول صباح تا نزدیک عصر لشکر میگذشت و بعد از آن
آنحضرت توجه بادای نماز فرمود و فرمان داد که ایلچیان را سوار کرده از سر صف تا آخر صف رسانیدند
ایشان را از مشاهده کثرت و عظمت و ملاحظه آن اسباب و آیین دود حیرت بسر بر آمد و
رعشه هراس و بیم در اعضا و ارکان وجود افتاد و روز دیگر مراسم پادشاهانه ایلچیان را نواخته بشرف
اجازت مراجعت ارزانی داشت و فرمود که ایلدرم بایزید را بگوید که چون در مملکت تو رسم
غزا و جهاد قایم است بر خاطر ما بسیار گران می‌آید که آن بلاد را از غبار لشکر ما آسیبی رسد با
این همه جسارت که کردی طریق مسالمه مسلوک میدارم در روز متعلقان سلطان طهرتن را
باز فرست و یکی از فرزندانت را بجانب ما روانه گردان که او را بمثابه فرزند خود داشته از فنون تربیت
و عنایات آن بیند که از تو که پدر مهربانی ندیده باشد تا تمام ممالک روم بر تو مسلم داریم و غبار
کلفت فرو نشیند و از این موافقت هم تو در مهد دولت خود بسلامت مانی و هم اهالی آن دیار در مقام

امن و استقامت و امانی آسوده خاطر و فارغ البال آسایش نمایند و برکات ثواب آن
بروزگار همایون واصل گردد والسلام علی من اتبع الهدی **در ذکر قلعه تاروک**
چون ایلچیان بر حسب فرموده روانه شدند از منهیان اخبار بسمع مبارک رسید که درین حدود
قلعه ایست تاروک نام و جمعی جیتاغان پناه بآنجا برده اند و باستظهار حصانت آن حصن حصین
سر عصیان از جیب تمرد بر آورده و در زمان فرمان همایون نفاذ صدور یافت که امیر شیخ نور الدین و
امیر برندق متوجه تسخیر و تخریب آن قلعه شوند ایشان بامتثال امر مبادرت نموده با لشکر
فیروزی اثر روانه شدند و چون بقلعه رسیدند **بیت** دم نای رویین بر آمد بمهر * خروش یلان
بر گذشت از سپهر * نبرد آزمایان دشمن شکار * رخ از کین نهادند سوی حصار * و چون
آتش جنگ مشتعل شد و نیران قتال بالا گرفت حکم اندازان سپاه منصور ببازوی کمانداری و
زور حصاریان را از بالای سور منحی دور کردند که کس را مجال آن نبود که سر بر آورد و نقبیان
آهنین چنگ بیدرنگ آهنگ کردند و بنیروی جلادت دیوار حصار از هر طرف انداختند و لشکر ظفر
نصرت شعار در آمده اهل آن قلعه را طعمه تیغ آبدار آتش کردار گردانیدند **بیت** چون نهادند جیش فتح آیین
روی دولت بآن حصار حصین * شد حصار از زمینشان گنده * کس نماند از حصاریان زنده

در توجه رایات عالیه بصوب قیصریه و انگوریه هم در حوالی سیواس جمعی صاحب وقوف
که مسالک آن دیار میدانستند بعرض همایون رسانیدند که **ع** راه توقات جنگلستان است
و گذرها تنگ دارد و ایلدرم بایزید با حشری فراوان و لشکری بی پایان بتوقات آمده و
سر آب گرفته صاحبقران سکندر رجا آن راه گذاشته عنان اقتدار بجانب یسار معطوف
داشته روی بقیصریه روان شد و علی سلطان تواچی را پیشتر فرستاد تا گذار و کر لشکر از
آنجا نماید و بشش منزل از سیواس بقیصریه فرمود و اهالی شهر را خلعت امانی ارزانی داشت و

چند روز توقف فرمود **بیت** بران رومیان لطف فرمود شاه * که نه کار شد رسته با یک گناه
و جمعی از بدگانی پناه بنقبها و سور حصار برده بودند لشکریان نقب زده همه را گرفته و غارت
کردند و چون غلات آنجا را وقت حصاد رسیده بود فرمان شد که سپاه منصور تمام علف و خرمن
کنده و رای کشور گشای ممالک آرای امیرزاده ابابکر و شیخ نور الدین را ایغراق اولی را تعیین فرمود
و آنحضرت با عساکر گردون مآثر جبه پوشیده و یسال کشیده از قیصریه متوجه انگوریه شد
و سه منزل رفته بکنار آبی بزرگ که آنرا ایلیغون سوی میگویند رسید و روز چهارم قرشهر معسکر
ظفر قرین گردید و در آنجا از قراول خبر آمد که سپاهی لشکر ایلدرم بایزید پیدا شد فرمان واجب الاتباع
نفاذ پیوست که لشکریان صف شکن در جانب دشمن بتوره و قاعده مقرره فرود آیند و رعایت
حزم نمایند و در پیش روی خندق کنده بچپر مستحکم سازند و امیر شاه ملک با هزار سوار بزبان
گیری رفت و در حجاب ظلام لیل نیل بخیل دشمن آورده بشتاب چون سیل کاه پیش دو
فرسخ رانده هنگام آنکه کوکبه شاه ملک سپهر از جانب افق شرقی بحوالی اردوی روی چهره گلگون
نجوم هجوم نماید و صبح بمیدان آید امیر شاه ملک نزدیک اردوی قیصر رسید و در
کمینی مترصد فرصت ایستاد و چون قراولان مخالف از قیتول بیرون آمدند برایشان حمله برد و
جنگی عظیم واقع شد و چون قیصر آگاهی یافت که فوجی بیک از سپاه ظفر پناه با آن دلیری پیش
رانده اند بر خاطر او غایت گران آمد و از دهشت و حیرت بر آشفته امراء خود را امر بلشکر کرد و
وقت طلوع آفتاب کوچ کرده متوجه قرشهر شد و امیر شاه ملک کس را بتعجیل بخدمت حضرت
صاحبقران فرستاده و قصه جنگ و رفتن قیصر بجانب قرشهر عرضه داد آنحضرت التماس
خواجه شیخ علی بهادر و صاین تمور ولد خواجه و امیر حسن قوچین و سلطان ملک سپرای ج قراو شیخ
هر دو مردانه بزبان گیری روانه فرمود و امیر شاه ملک باز گشته شبهنگام بدرگاه سپهر احتشام

رسید و چون روز شد حضرت اعلی شاهزادها و امرا را طلب فرمود و مشورت فرمود که درین
مقام از دو رای یکی اختیار می باید کرد اول آنکه درهمین منزل توقف کنیم تا وقتی که مخالفان
پیش آیند مردم و چهارپایان را استراحت حاصل شده باشد و دوم آنکه بمیان مملکت ایشان درآییم
و غارت کنان میرویم و ایلغار بهر طرف میفرستیم تا او بتعجیل متوجه ما شود و لشکر
که بسیاری پیاده اند پراکنده شوند بعد از تتبع بر دقایق جهانگیری و گیتی ستانی رای ثانی اختیار
فرموده کوچ کرد و بسعادت و اقبال سوار شد و امیرزاده سلطان را با دو هزار سوار در [illegible]
باز داشت و امیر بندق و دیگر امرا قشون را بانکوریه فرستاد که اگر از طرف دشمن لشکری
متوجه باشد راه بر ایشان مسدود سازند و پیاده ها را همراه ایشان کرد و امر فرمود که در دو
منزل که آب نیست چاهها فرو برند اما بهادران که روز پیش بزبان گیری رفته بودند بعضی از ایشان
وقت سحر بجمعی از مخالفان میرسند و جنگ کرده دو کس را میگیرند و یکی را سر و دیگری را زنده
بدرگاه اعلی آوردند و چون صیقل صبح زنگ ظلام از آینه گیتی زدود و پسر قیصر با هزار مرد
دلاور بزبان گیری آمده بود و در شب بخبر از بهادران گذشته در دره پنهان شده بود بهمان
که بهادران رسیدند بجنگ درآمدند و با آنکه بهادران شصت نفر و ایشان هزار نفر بیشتر بودند
جنگکنان جنگ کنان میرفتند و اتفاقا سیاهی سپاه امیرزاده سلطان حسین پیدا شد
مخالفان عنان از جنگ بهادران کشیده وا ایستادند و بهادران بسلامت بخدمت باز آمدند و
امیرزاده سلطان حسین نیز بملازمت مراجعت کرد و امرا و پیاده ها که بجانب انکوریه میرفتند
امرا آن ولایت را تاخت کرده ایل و الوس و احشام را برهم زده غنایم بسیار گرفتند و پیادگان
راه براه چاه کنده میرفتند و رایت فتح آیات با سپاه ظفرپناه بسه منزل به انکوریه فرمود و
قیصر روم از امرای خود یعقوب بیک را بانکوریه فرستاده بود که ضبط و محافظت قلعه نماید و دران

زروی سپاهی دلیر اندر او • همه نامداران پرخاش جو • یعقوب بیک استحکام قلعه داده
آماده جنگ بود و حضرت صاحبقران بعزم احتیاط قلعه کوه گردون شکوه جهان نورد برآمد و
شیران بیشه شجاعت را بتسخیر قلعه اشارت فرمود دلاوران بی توقف روی جلادت
بحصار آوردند و آتش جنگ برافروخته شد • و در ساعت آب از قلعه باز بستند
و مقصود و توکل باورچی و شهسوار و علی شیر و جمعی دیگر ببرجی که در طرف آب بود برآمدند و
نزدیک بود که قلعه فتح شود که از قراولان سپاه ناگاه خبر آمد که قیصر با لشکری بیشتر از حد تصور
از عقب آمده و بچهار فرسخی رسیده آنحضرت مراجعت باردوی همایون نمود دلاوران که
ببالای برج رفته بودند جنگ کنان بزیر آمدند و اردو کوچ کردند و مقدار یک اسب تاختن
پیشتر رفته آب را در عقب گذاشتند و بتوره و رسم معهود فرود آمدند و بحفر خندق و
لوازم احتیاط اقدام نمودند و در راه عبور لشکر مخالف چشمه کوچک در دامن کوهی بزرگ بود
و دران گذار غیر آن آب دیگر آبی نبود و چون رایت رومی روز ناپدید شد و چتر سنجری شب
سایه مشک فام بر اطراف عالم انداخت و چشمه خورشید در دامن کوه گردون
بکدورات ظلمت و تیرگی آلوده گشت اشارت علیه نفاذ پیوست و جمعی بشتاب رفته
آن چشمه آب را بهرگونه گندگی خراب ساختند و نواب صاحبقران صافی ضمیر پاک اعتقاد در
هنگام آنکه مردم پهلوی استراحت به بستر خواب نهند بخلوتخانه راز درآمد و با حضرت
کارساز بنده نواز عرض نیاز آغاز نهاد و جبین اخلاص و افتقار بر سجده گاه تضرع و ابتهال
مالیده زبان بمناجات بگشاد که پروردگارا هرچه در مدت العمر از نصرت و فیروزی
روزی بنده شده محض عنایت و مرحمت تو بوده و اگرنه از من چه آید و از عاجزی که
پیوند جان و تنش بارادت تو بازبسته چه گشاید همان لطف و مکرمت که پیوسته ارزانی

داشته چشم میدارم و بکرم بدیع که همیشه مکرمت و نموده امیدوارم نظم ای بدستی
تو پیدا شده • خاک ضعف از تو توانا شده • چاره ما ساز که بی یاوریم • گر تو برانی
بکه روی آوریم

در رسیدن سپاه و تعیین صفوف نصرت نشان

چون صاحبقران عالم شب
بمسکنت و زاری معاونت و یاری از حضرت باری جل و علا مسألت نمود هنگام صبح که
در صدر بارگاه شاه اشراق دستگاه رایت جهان آرای فالق الاصباح برافراخته شد
و بکیدم تیغ ظفریاب افراسیاب آفتاب عالمگیر هم چون دیگر بلاد بر روی زمین علی العموم
مسخر گردید صاحبقران کامیاب روی دولت روز افزون بترتیب لشکر کشورگیر جهانبان
آورده قدغن برکوب عساکر گردون مآثر نظم بجنبش درآمد سپه فوج فوج • چو دریای
جوشان بهنگام موج • سپاهی فزون از قیاس و گمان • شده تنگ از ایشان فضای جهان
دلیران مردافکن صف شکن • همه شیر صولت همه فیل تن • دل و جان پر از کین مقرر همه
بکف گرز و شمشیر و خنجر همه • و بموجب اشارهٔ علیه صفهای عساکر به آیینی آراسته شد
که ظفر بصد دل عاشق رخسم اعلام آن رزم آزمایان بهرام انتقام گشت و ابلق ایام بسخت و
لگام رام ارادت و کام آن کشورگشایان فیروزی فرجام شد نظم برآراست رزمی که خورشید و
ماه • ندیدست هرگز چنان رزمگاه • لشکر نصرت شعار جرانغار را پشت استظهار بعز
اقبال بی انتقال امیرزاده شاهرخ و امیرزاده خلیل سلطان قوت گرفت و از نهامات حشمت دام
عالمیان امیر سلیمان شاه و امیر یادگار اندخودی و امیر رستم طغی بوغا و سونجک بهادر
و دولت تیمور مواد اقتضا و همت ازدیاد پذیرفت و قبل ایشان امیرزاده سلطان حسین و
علی سلطان تواجی و موسی بوغا بود و در برانغار فیروزی آثار رایت شوکت و اقتدار امیرزاده
میرانشاه بدر و مهر و ماه برآمد و نیروی شجاعت و جلادت امیر شیخ نورالدین و امیر برندق

امیر علی قوچین و امیر مبشر و سلطان طهمتن و امیر حاجی عبدالله و سلطان سنجر و عمر
تابان و شیخ ابراهیم شاه شروانی علاوهٔ آن شد و قبل ایشان امیرزاده ابابکر و امیر جهان
شاه و قرا عثمان ترکمان و امیر توکل برلاس و امیر پیر علی سلدوز بود و از اطراف قلب
قیامت نهیب که از غایت کثرت و کمال عظمت زبان بیان از وصف آن قاصر است
گروهی بیشمار از دلاوران تیغ گزار روی بشور جنگ و پیکار آوردند از آنجمله از دست راست
قول یاشمیتمور اغلن و امیرزاده احمد عمر شیخ و امیر شهسوار و سرای و جلال باورچی و بابوق
و یوسف مغول و حاجی بابا سوچی و اسکندر هندو بوغا و خواجه اغلن ایردی و دولتیمور
و حسن برات خواجه و محمد قوچین و سرای خواجه و ادریس قورچی و سرا ملک تواجی و اخون
ملک و پیر محمد و بهاءالدین و قرا احمد و بیک ولی جنتاق و دولتخواجه ایلچی بوغا و عبدالله و صوفی و خلیل
و محمد تواجی و الیاس تیمور و شیخ محمد و قرامان و سنجر و حسین حسن و عمر بیک انگیز و چوپان عرب
و جهانشاه و بیردی بیک قوچین و احمدی و عجب شیر و محمود و بهلول و امیر زیرک جاکو و قرا داد
و در دست چپ قول امیرزاده جلال الاسلام و توکل قرقرا و علی و محمود شاه و ولی سونجک
بیک و امیر یادگار و تنگری برش خواجه و محمد خلیل تواجی و شیخ حسن و میرکی و ملک پاینده
التون بخشی و امیر لقمان تواجی و امیر سلطان تواجی و امیر عبدالکریم و امیر عادل و قطب الدین
پیر محمد سکوم و شیخ ارسلان کپک خانی و امیر دولتخواجه برلاس و الیاس کپک خانی و جنید امان
و جهان ملک و ملکت بیک و امیر توبلاق قوچین و امیر عبدالصمد و امیر یوسف برلاس و علی
و سید خواجه بهادر و عثمان بیک تواچی و اسکندر شیخی و شاهشاهان سیستانی و شیر اوطن
و پاشو توران و دیگر سروران امارت علم افراشتند و در پیش قول مانجیوق امیرزاده محمد
سلطان از اوج ظفر برآمده ثالث نیرین شد در عین شرف و تمکین و در ظل ایتاش لشکر

ستاره مانند پروین آیین مجتمع گشت در کمال تحسین و عقد آن جمعیت از انتظام توجه و اهتمام
امیرزاده پیر محمد عمر شیخ و امیرزاده اسکندر برادر او و امیر شمس الدین عباس و امیر شاه ملک
و الیاس خواجه و دیگر بهادران سمت استکمال پذیرفت نظم گروهی که هر یک بهنگام کار
بر دی ز گردون برآرد دمار • سراسر دلیر و نبرد آزمای • تهمتن بزور و فریدون برای
و چهل قشون آراسته در سایهٔ بلند پایه رایت فتح آیت مقرر گشت که از هر طرف که عدو احتیاج
افتد قوجی از آن بمعاونت بشتابند و چند زنجیر فیل شکوهمند کوه مانند همه را گجیم انداخته
و با سلحه و اسباب رزم مکمل ساخته و بر بالای هر یکی کمانداران محکم انداز و نفط اندازان آتش
جنگ را آماده گشته مقدم بر صفوف عساکر گردون مآثر ترتیب باز داشتند نظم صف زده

فیلان هندی پیش صف	زهرهٔ شیران رومی را تلف	زینتی افزوده فیل آن بوم و بر
زابنوس هند عاج روم را	آفرین بر شاه شرقی آفتاب	کو بر هندوستان شد کامیاب
از دهلی راند فیلان سوی شام	تا شنید از صاحب مصر انتقام	خشم بغداد را معدوم کرد
دولتش آهنگ تخت روم کرد	لاجرم قیصر بتعجیل تمام	آمده اینک بپای خود بدام

و ایلدرم بایزید بترتیب و آرایش سپاه بیکران و حشر بی پایان خود اقدام نمود و لشکر
که از تمام ممالک روم و شام و جتاغان آن بوم و فرنگیان شوم جمع آورده بود فوج فوج
را موضعی لایق و محلی لایق مقرر گردانید از آنجمله در قبل میمنه پسر لالاس فرنگی که برادر زن شیخ بود
با بیست هزار مرد از لشکر فرنگ تعیین نمود و ایشان مجموع ظاهر خود را موافق باطن تاریک
ساخته سیاه پوشیده بودند و عادت ایشان چنان است که از سر تا قدم بفولاد و آهن
می پوشند که بغیر از چشم عضوی دیگر پیدا نیست و بندهای آنرا بر پشت پای بهم بسته قفل میزنند
و تا آن قفل باز نکنند جبه و کلاه خود از ایشان جدا نمیشود و در قبل میسرهٔ او پسر بزرگش اسلمان

چلبی با عساکر روم ایستاده و خود در قول قرار گرفت سه پسر دیگر خود را سلطان موسی
سلطان عیسی و سلطان مصطفی در پس پشت خود باز داشت و سلطان محمد چلبی که ارشد اولاد
بود و بر کرشیمی اشتهار داشت با ایل قوج پاشا و علی پاشا و عبدی بیک و تور تاش
خواجه فیروز و عیسی بیک و حسین پاشا و شاهین و خلیل پاشا و مراد پاشا و سروجه و ابرنوس
و یعقوب بیک و یوسف بیک و ایل طرقان و تنگری برش و داود و باقی و لیان و شاهین با پنج پسر
الیه گز و احمدی و پسر طاهر و محمدی و مقبل و باشاجق هر یک با علیحده سپاه خود قرار گرفته و قیصر
با تمام لشکر وقت چاشت سلطانی پیش آمد و اولا پیادهها را با چترها پیش داشت و بر شیبه
ایستاد و از جانبین کورکه و کوس جنگ فرو کوفتند نظم برآمد خروشیدن کره نای
فغان دلیران رزم آزمای • دو لشکر بروی هم آورده روی • جهان پر ز آواز پرخاشجوی

در محاربهٔ صاحبقران نجوم هجوم با قیصر روم	چون سپاه طرفین صف کشیدند و برابر

رسیدند و از غریو کورکه و کوس چرخ پاسته روس و بنا ابنوس وز بانها پر از افسوس گشت
صاحبقران موید پاک اعتقاد برسم معتاد پیاده شد و روی مسکنت بحضرت عزت عمت سلطنته
آورده بوظیفهٔ نماز و عرض نیاز که در هر معرکه عادت پسندیدهٔ آن برگزیدهٔ ایام بود قیام
نمود و بدیدهٔ همت عالی و صدق نیت متعالی روی آرزو و مراد در آینهٔ حسن اعتقاد مشاهده فرمود
و فرمودهٔ خواجه عبدالله انصاری که گر خواستی تا ندادی خواست راست آمد پس از سر یقین
پای توکل بر رکاب سعادت انتساب درآورده سوار شد و روی عزم خسروانه بکارزار نهاد
و فرمان داد که بهادران شجاعت نهاد آتش جنگ برافروزند و بشعلهٔ تیغ صاعقه کردار خرمن عمر و
پندار مخالفان نابکار را بسوزند نخست از قبل برانغار امیرزاده ابابکر بکیران مسابقت در میدان
مبارزت راندند و با سپاه ظفر پناه خود • دست کشورگشای دشمن گیر • بکمان و تیر هم

بزخم نهنگان جهان ستان جوانغار مخالفان که قبلش مسلمان چلبی پسر بزرگ قیصر بود بر هم زدند
چو شهزاده برکند مرکب ز جای ٭ بچستی شاهین و فرهمای ٭ عقاب خدنگی و زاغ کمان
ببستند عقدی بمهر گران ٭ وصالی بزور و فراقی بقهر ٭ طلاق روان جان بهر خواهم
ز پرنده مرغان منقار شوم ٭ عزاب فنا آشیان ساخت بوم ٭ و امیر جهانشاه و قرا
عثمان نیز حمله آورده دست چپ دشمن را بکلی راندند و کرشتی که از دیگر فرزندان قیصر بمزید
جلادت و شجاعت اختصاص داشت کر و فر بسیار کرد و آنچه جد سعی و کوشش بود بجا
آورد و چون شیوه دلیری عساکر ظفر قرین بدیده یقین بدید بکمانی دانست که مقاومت
با چنان سپاهی از حیز مکنت و قدرت ایشان بیرون است با مردم خود روی
بگریز نهاد و از میان بدر رفت ٭ زیرکی جای خود شناختن است ٭ و از قبل جوانغار
امیرزاده سلطان حسین با لشکر فتح آثار پیش رانده بازوی شجاعت به نیروی دولت گشاده
و نصرت چاپ چاپ از نیزه و تیغ مانند لمعات صاعقه کردار و برق از میغ جهیدن تیغ آتش در نهاد
ثبات و قرار دشمنان نهاد ٭ بتایید دولت چو غرنده شیر ٭ درآمد به پیکار اعدا دلیر
کفش کفچی ابر است و شمشیر برق ٭ زباران قهرش همه خصم غرق ٭ ز رومی پر کینه چندان بکشت
که گفتی فلک تیغ دارد بمشت ٭ و امیرزاده محمد سلطان را عرق نجابت و شجاعت موروثی
جنبیده لب حمیت برگشاد و از حضرت صاحبقران اجازت خواست که نهنگ آسا موج نورد
در لجه دریا هیجا تازد و کشتی حیات مخالفان را در غرقاب فنا اندازد ٭ که من بنده و دشمن بیگانه
بر آنم که خنجر این اعدای ٭ اشارت علیه عز صدور یافت که بعد درانغار شتابند با امتثال امر
مبادرت نمود و با بهادران بازوی جلادت و اقتدار برگشود ٭ روان شد بکردار شیر دلیر
نهنگی بچنگ اژدهای بزیر ٭ چنین تاخت بر سان شیر ژیان ٭ صف لشکر رومیان بردرید

کسی

کسی از میان خویشتن راندید ٭ و دلیران فرنگ نیز در مقابله دست دلیری برگشادند
و داد کوشش دادند چند نوبت از طرفین غلبه کرده یکدیگر را میراندند آخر الامر ظفر شیمها لشکر منصور
غالب آمده دمار از روزگار پیرلاس فرنگی و سپاه او که برانغار لشکر مخالف بشکوه ایشان آراسته
بود برآوردند و پیاده بسیار در زیر دست و پای اسبان لگدکوب بلا شده عرضه فنا گشتند مثنوی
کشته شد چندان ز رومی سپاه ٭ که گل شد همه خاک آوردگاه ٭ به پیش صف رومیان کس نماند
ز شمشیر زن در میان کس نماند ٭ و امیرزاده پیر محمد عمر شیخ و امیرزاده اسکندر و امیر شاه ملک
با بهادران قول پیش راندند و بسی از دشمنان را نیست کردند ٭ و امیر شیخ نور الدین و امیر برندق
میسره مخالف را از بالای کوه به نشیب ظفر و اندوه رانده و بسی از ایشان را طعمه شمشیر ساختند بیت
پر از کشته شد عرصه رزمگاه ٭ جهان گشت بر چشم دشمن سیاه ٭ و چون از غلبه سپاه منصور آثار
ضعف و فتور در سپاه مخالف مغرور بظهور پیوست امر عالی عز صدور یافت که سایر شهزادگان
و امرا بیکبار حمله کنند بیت بجنبید لشکر سراسر ز جای ٭ بفرمان سلطان کشور گشای ٭ از میمنه
امیرزاده میرانشاه و امیر جهانشاه و سلطان سنجر و سلطان طهرتن و دیگر امرا اتفاق تن بتاخت
درآمدند و از میسره امیرزاده شاهرخ و امیرزاده خلیل سلطان و امیر سلیمان شاه و علی سلطان
و دیگران لجام ریز گشتند و آتش جنگ و قتال بنوعی اشتعال یافت که بی مبالغه جنگ بزرگ ایرانیان
در نظر روزگار خوار گشت و داستان هفت خان رستم و اسفندیار را اعتبار نماند ابیات

دلیران ایران و توران سپاه ٭ گرفتند بر لشکر روم راه ٭ چنان تیز شد آتش کارزار
که میخواست گردون بجای زمین ٭ ز بس خون رومی در آن رزمگاه ٭ مزار اطلس رومی افکنده بار
غریو کوس کز وی بدرید گوش ٭ بپا اندر افتاد سرها ز دوش ٭ تو گفتی که دریا بجوش آمده است
نهنگ بلا در خروش آمده است ٭ جهان گشت دریا کران تا کران ٭ ز بس خون که از کشتها شد روان

زکشش کان نهاد در شت کین ‧ زمین پشته شد تا بچرخ برین ‧ گروهی بدادند سر در ستیز
گروهی نهادند رو در گریز ‧ و دران حالت امیرزاده محمد سلطان برانغار دشمن را رانده مظفر
گشت و شش تشون لشکر شاهزاده بپای پشته آمده بالا رفتند ایلدرم بایزید با لشکر خود
متوجه آنمحل شد سپاه شاهزاده از آنمحل پایین آمده بشاهزاده پیوستند و ایلدرم بایزید چون
بران پشته برآمد و اطراف لشکر خود را احتیاط کرد میمنه و میسره را شکسته یافت حیرت تمام
براو غالب شد و از سپاه جوانغار و برانغار او که متفرق گشته بودند جمعی از سوار و پیاده
نزد او جمع شدند حضرت صاحبقرانی بتایید آسمانی با امیرزاده شاهرخ روی بمردی دولت
قاهره بقصد قیصر آورده هامون نورد همایون را براندند و امیرزاده میرانشاه از برانغار
و امیرزاده سلطان حسین از جوانغار متوجه آنجا شدند و مجموع سپاه ظفرپناه از اطراف
و جوانب درآمده ایلدرم بایزید و لشکرش چون شکاری که بچنگ در آید در میان گرفتند بیت
گرفتند آن پشته را در میان ‧ سواران قاآن صاحبقران ‧ چنان آتش افروخت از گرد و تیغ
که گفتی هوا کوه بارد ز میغ ‧ قیصر بقیه آن روز بهر نوع که بود بشام رسانید و با بهادران سپاه
خود جای را نگاه داشت و بعد از غروب آفتاب عنان از معرکه پیچیده از آن بالا فرود آمد و بصوب
روی اضطرار بصوب فرار نهاد عساکر گردون مآثر از یکطرف کوچ داده بر ایشان تیرباران کرد
و بسیاری بخاک هلاک افتادند و ایلدرم بایزید بهزار مشقت از میان بدر رفت و فوجی از سپاه
ظفرپناه بتکامشی تربیت یافتگان روان شدند بیت ببستند گردان توران میان ‧ همی تاختند از
پی رومیان ‧ ز رزم و ز رومی بر آورده گرد ‧ بگردون برافشانده گرد نبرد ‧ و زبان
روزگار ز تلقین تقدیر پروردگار، مصدوقه غلبت الروم را ادا رسانید و بیشتر گریختگان از
تشنگی فوت شدند چه آفتاب در ششم درجه اسد بود و هوا بغایت گرم و دران مرحله کرانهای

بزم مکافات راندند آب ننمود دست ‧ هر کس که آب تیغ گردان چشید ‧ در حسرت آب جان شیرین سپرد
و چون نسیم فتح و ظفر از مهب عنایت ملک اکبر بر پرچم رایات سعادت پیکر موکب صاحبقران
همایون فرموده و مظفر به اردوی اعلی توجه نمود و شکر و سپاس آفریدگار که انوار فتح و فیروزی
از کوکب عنایت بی‌غایت اوست ادا فرمود شاهزاده و امرا جمع آمده زمین ملازمت بوسیدند
و زانو زده تهنیت فتح و مبارکی مزید اقبال بجای آورده روز جمعه نوزدهم ذی الحجه هشتصد و چهار
از سال هجرت موافق یونت ییل خطیب تایید آسمانی خطبه این فتح نامی بنام اقبال فرخنده

ذکر گرفتار شدن قیصر بدست لشکر ظفر اثر تا آن حضرت صاحبقرانی بار رسانیده

از عساکر نامدار فیروزی آثار که بتکامشی از عقب گریختگان رفته سلطان محمود خان به ایلدرم
بایزید رسید و او را دستگیر کرده بخدمت حضرت صاحبقران بلند دستان روان کرد ایلدرم و
او را دست بسته بخرگاه عالم پناه آوردند مکارم پادشاهانه در حرکت آمد و حامی عاطفت
فرمان داد تا او را دست گشاده بحرمت و عزت در آورند و چون بعز ملاقات استسعاد یافت
بمراسم اعزاز و اکرام اقدام فرموده او را نزدیک خود نشانید و بر سبیل معاتبه اما بطریق رفق و
ملاطفه زبان نوادر بیان جواهرفشان گشت که هر چند احوال عالم مطلقا بارادت و قدرت
پروردگار است و هیچکس را بحقیقت اقتداری و اختیاری نیست لیکن از روی انصاف و
راستی این همه که ترا پیش آمده خود بخود کرده ‧ مصرع اگر بار خارست خود کشته ‧ و گر پرنیان
است خود رشته ‧ بارها پای از حد خود بیرون نهاده مرا بران داشتی که روی کین با انتقام تو
آوردم و از برای غزای کفار که درین مقام بآن قیام مینمایی تحمل کردم و آنچه وظیفه مسلمانی
خیراندیشی باشد از مدارا و سازگاری تقدیم رسانیدم و در خاطر داشتم که چون نصیحت بشنوی و
از در متابعت در آیی بر آمد ما کنم و هرچه ترا احتیاج افتد از مال و لشکر مساعدت نمایم تا از

تمکین و استقلال امر اسم غزا اشتغال توانی نمود و به تیغ جهاد شوکت مشرکان بیدین را
از اطراف و اکناف دایره اسلام توانی درود و بر سبیل آزمایش از تو التماس کردم که قلعه
کماخ را تسلیم نمایی و متعلقان طهرتن را روانه گردانی و قرایوسف ترکمان را از ممالکت برانی و معتمدی
را بحضور فرستی که عهد و پیمان در میان ما مؤکد گرداند بدین جزئیات مضایقه کردی و سرکشی و
عناد پیش گرفتی تا کار بدین مرتبه رسید و با این همه همگنان را معلوم است که اگر قضیه برعکس بودی
و این قدرت و استیلا که حضرت عزت مرا ارزانی داشته ترا دست داده بودی بر سر من و لشکرم
این زمان چه گذشتی اما شکر از نصرت و فیروزی که از عنایت و مرحمت حق مرا روزی شده
درباره تو مردم تو غیر نیک خواهی نخواهم کرد خاطر آسوده دار ایلدرم بایزید در مقام خجالت و انفعال
به تقصیر خود معترف گشته چنین گفت که در واقع خطا کردم و سخن صاحبقرانی چون شما نشنیدم
لاجرم سزای خود دیدم اگر عفو پادشاهانه گناه من بخشد من و فرزندان تا زنده باشیم از جان و دل
خدمتکاری و فرمان برداری پای برون ننهیم صاحبقران دریا نوال او را خلعت خسروانه پوشانید
و به انواع استمالت و نوازش ایمن و امیدوار گردانید فقیر چون آن مکارم اخلاق و مراسم
اشفاق مشاهده کرد بعد از ادای دعا و ثنا استدعا کرد که فرزندانم موسی و مصطفی در جنگ با
من بودند و خاطرم متعلق و نگران ایشان است اگر فرمان اعلی نفاذ یابد به تفحص حال ایشان نمایند
و اگر زنده باشند به بنده رسانند ضمیمه دیگر الطاف خواهد بود حکم مطاع نفاذ یافت تمام عزم و جد
یافت و تواجیان به تفحص ایشان شتافتند و بعد از چند روز موسی را یافتند و بخدمت آوردند حضرت
شاه او را خلعت خاص اختصاص بخشید و پیش پدر فرستاد و چادر برای قیصر خرگاهی آراسته بود
نزدیک منزل همایون معین گشته بود و امیر حسین برلاس و امیر بایزید چپایی به محافظت و مراقبت احوال
او اقدام مینمود مثنوی انیست کمال کامکاری ⁂ دین پروری و بزرگواری ⁂ و مناسب کلام در این مقام

عنان جریده خوش خرام خامه را چوب ثبت اثری از آثار خیر الانام علیه و آله اشرف الصلوة و
السلام معطوف میدارد که در روز فتح مکه چون دست مبارک حلقه در کعبه معظم گرفته بود
به آواز بلند محمد تقی به این مضمون فرمود که شکر و سپاس آن خدایی را که راست گردانید وعده
خود را و یاری داد بنده خود را و غلبه بخشید لشکر خود را و گریزانید گروهی مخالف را به تنهایی
چه حقیقت هیچ نیست که اثری از و ظهور آید بغیر از و و بعد از آن با اهل مکه خطاب فرمود که چون
می بینید و چه گمان می برید که امروز من با شما کنم ایشان چون کمال کرم آنحضرت میدانستند
گفتند کریمی و کریمزاده و چون کریم دست یابد گناه بخشد حضرت رسالت پناه علیه و آله صلوات
الله فرمود که من شما را همان میگویم که یوسف علیه السلام با برادران جفاکار گفت و معنی آن
کلمه کریمه این است که هیچ ملامت و سرزنش نیست امروز بر شما حق تعالی شما را ببخشد
که ارحم الراحمین است لاجرم محاسن این اقوال و افعال از صاحبقران فرخنده مآل ظهور رسید
و سیما چون آل و عترت طاهره رسالت پناهی علیه و علیهم الصلوة و السلام از قبایل بنی آدم
به مزید شرف سیادت اختصاص دارند اولاد صاحبقران آخر الزمان نیز نسبت با اولاد پادشاهان
که در هر عصر و اوان بوده اند و اصحاب تواریخ ذکر آن نموده اند بفنون مفاخر مستثنی و ممتاز

ابیات

تخصیص آنکه نمره از سعادت ⁂ خبر اخلاق نبی آیین عادت ⁂ جهانبانی که مقصود جهان است
بهین گوهر زکان کن فکان است ⁂ به تن زیب سریر پادشاهی ⁂ بجان گنجور اسرار الهی
دلش دریا و موجش فیض احسان ⁂ کفش ابر و عطای عام باران ⁂ زباران عطایش گشت آمد
چو شاخ دولت او تازه جاوید ⁂ زبانش منبع انهار تحقیق ⁂ زبانش مطلع انوار توفیق
به دولت ملک و دین را داد داده ⁂ بفکرت مشکل گردون گشاده ⁂ بقدرت ملک جسم زیر نگینش
همت بحر و کان در آستینش ⁂ سپهر از حشمت او شرمساری ⁂ جهان اقطاع جود دستش فشک ار

ز قصر قدر او ایوان کیوان
کز انعامش جوان شد عالم پیر
ازین برتر نیاید مدحت کس
همه گفتی چو گفتی مصطفی را
چه گویم در صفش سفتی نسبت
فلک با کاخ قدرش بس زبون پست
ز بحر همتش گردون حبابی
کشیده نیل از برای چشم بد دور
نبی گر روی چو ریزد شکر کام
گره بندیده شب در کلاب
کمان گر باید آن سهم از سعادت
ندای فتح از آن گشته جهانگیر
بجز تیر قضا از شست تقدیر
جگر خون کرده لعل ناب بشکنک
کلامم پست و قدرش بس بلند است
کز آنرا چاره اخلاص است و دوام
قرین استجابت با دگیر
درونش روشن از انوار تحقیق

وثاقی مسکن و مسند وی باد
مغیث الدین ابوالفتح آنکه تو شیدید
که ابراهیم سلطان گوید و بس
بدین لطف و کمال و دانش و فر
سخن زان سوی امکان گفتنی نیست
ظفر خیل سپاهش را طلایه
جهان در زیر تیر او سرابی
نهال خامه اش ز ابر گهرها
امید خلق را شیرین شود کام
چو شمشیرش عدو را چاره بنماید
که بازد سوی او دست طلابت
بهر مقصد که تیرش شد روانه
بدین سان بی خطا کس ناگفته
ثنایش هرچه زین منوال گویم
تهی دستیم و کالا ارجمند است
خدایا تا بود گاه انابت
دعای دولت این دادگستر
جهان را باد از این جهانبان

جهاندار جوانبخت جهانگیر
بروشنی چشم روشن کرده آمد
مثل شنیده ام از پیر دانا
نپندارم که باشد آدمیزاد
خروشش دل هشیار او مست
لوای جیش او را فتح سایه
چو کلکش مشک می ساید بکافور
بباغ دین گل وحی آورد بار
ز بیم تیغ او بدخواه در خواب
نه نهتانی که جا زا پاره سازد
کمان نون بین و زه دال الف تیر
نباشد نیز نشش غیر از شاخ
ثباتش کوه را در موقف جنگ
بر آب چاه روی ماه مشوم
ببازم با دعا و این است کام
ز مهتا جان دعا و زحق اجابت
همه کارش بکام از عون و توفیق
متمتع جاودان از عدل و احسان

در فرستادن لشکر بممالک روم و نوشتن فتحنامها بشارت لزوم

بعد از آن حضرت صاحبقران از آنجا کوچ کرده در ضمان حفظ ذو الجلال بسعادت و اقبال در
مرغزار الکور نزول فرمود و یعقوب کوتوال بقدم تضرع و ابتهال بیرون آمده کلید قلعه را بدرگاه اعلی
آورد و او را به علی سلطان تواچی سپردند و عمال دیوان بموجب فرمان بتوجیه مال امانی الکور قیام
نمودند و امیرزاده محمد سلطان بر یسا که تختگاه روم بود روانگشت و امیرزاده ابابکر و امیر جهانشاه
و امیر شیخ نور الدین و امیر سونجک و دیگر امرا تومان بحسب فرمان ملازم رکاب شاهزاده بودند و
قرار یافته بود که امیر شیخ نور الدین در برسا بضبط خزاین آنجا اقدام نماید و شاهزادها و امرا تا کنار
آب اسن بقیه که بغاز اسکندر مشهور است تاخت کنند و امیرزاده سلطان حسین و امیرزاده اسکندر
و امیر سلیمانشاه و سید خواجه و دیگر امرا بطرف قونیه و آق شهر و قرا حصار و علانیه و علایا
رفت و اشارت علیه صادر شد که مولانا شمس الدین منشی و دیگر منشیان بلاغت شعار فصاحت
دثار بدایع نگار ظفرنامها نوشتند یکی بسلطانیه نزد حضرات عالیات و یکی بتختگاه سمرقند نزد
امیرزاده عمر و دیگری بجانب کابل و زابل و سند نزد امیرزاده پیر محمد جهانگیر و دیگری بجانب فارس پیش امیر
زاده رستم و همچنین بترکستان و کاشغر و ختن و بدخشان و خراسان و خوارزم و مازندران
و طبرستان و گیلان و شروان و آذربایجان و عراق عرب و یزد و کرمان و کیچ و مکران و
سیستان و سایر بلاد و ممالک بر وجه و همراه سواران جلد روانه فرمودند و از آنجمله چون
بشارت آن فتح ارجمند بدار العباده یزد رسید خواجه غیاث الدین سالار سمنانی که در آن
سال از جانب دیوان بضبط مال اشتغال داشت و تیمی در میان بازار آن شهر بنیاد نهاد
آن تیم را دار الفتح نام کرد و بی تکلف بزاز خانه بآن تکلف و آیین در تمام روی زمین نیست
بعد از ارسال فتحنامها امیرزاده خلیل سلطان را با لشکر بدار السلطنه سمرقند واز فرمود و امیر
بشرو و امیر دولتتمور تواچی را ملازم امیرزاده نمود که بسرحد ترکستان روند و بنگاهداری آنجا اقدام

نمایند و چون امیر آقبوغا در هرات وفات یافته بود امیر مضراب بجای او نصب شده بهرا
رفت و آنحضرت از انکوریه کوچ کرده بشش منزل بسیوری حصار فرمود و ببالای حصار
آمده اطراف و جوانب آنرا بنظر احتیاط درآورده و مرغزار آنجا از نزول همایون رشک سپهر
فیروزه گون گشت و امیرزاده شاهرخ را با ده تومان لشکر جوانغار بجانب گول حصار روانه ساخت
و کتیره روانه ساخته و آفتاب رایت فتح آیت دو شب درمیان کرده پرتو وصول بکوتاهیه انداخت
شهری خوش و هوایی دلکش متضمن انواع میوه‌ها بود و ییلاقها خرم با چشمه‌های جاری لاجرم
مدت کماه توقف افتاد و اهالی آنجا خلعت امانی یافته قبول مال نمودند و مبلغی کثیر از مال تور آتش
که در کوتاهیه بود و بروزگاری دراز اندوخته علاوه فتوحات شد و از آنجا امیر شاه ملک و امیر
عبدالکریم و بعضی دیگر از امرا قشون بطرف کرده و خواجه ایلی منتشر رفتند و چون تمام ممالک
روم تا بساحل دریای مغرب جولانگاه سپاه خاقان مشرق مکان شد و قیصر را فرزندی
زنده و نه در بند بسلامت بی‌گزند در سایه رعایت و حمایت حبه جلال از شمار مقربان کبریای
ابهت اساس بود و بی تکلف و مداهنه نهایت کمال قدرت و استقلال مخلوق همین تصور
توان نمود از بهجت خاطر همایون در عین تسلط و کامروایی بر توالی التفات بر عیش و عشرت
انداخت **ابیات** شاه توران نشان ایران گیر • روم تسخیر کرد و قیصر اسیر •
چون میسر شد آنچه دل میخواست • شاد بنشست و بزم عیش آراست • و از صباح تا رواح از برای
استرواح بشرب راح لعل فام پرداخت و راستی **بیت** تا می و معشوق توان برد بسر
عاقل نکند کار سوای دیگر • ساقیان ماه رخسار شیرین گفتار باده‌های تلخ خوشگوار بگردش
درآوردند و مغنیان خوش آواز نغمه‌پرداز زبان بمسرت باد از این سرود بر گشودند که **ابیات**
زمین خرم است و زمان شادمان • بفیروزی شاه صاحبقران • جهاندار دریا دل دادگر •

گرداو

گرد او گشت پیدا بگیتی هنر از او شاد بادا دل اهل حق	خداوند مسند و خداوند تاج جهان را بعدلش مزین ورق	خداوند توران و ایران زمین بجاه و بجاه و به در عز و ناز

بکام دل دوستان سرفراز • و در اثنای این احوال سپاه فرخنده مآل بهر طرف تاخت برده
چندان اسباب و اموال بدست مراد هر یک افتاد که شرح شمه از آن نتوان داد کسی که آبی
نداشت صاحب کلاه شد و آنکه مایحتاج ضروری بزحمتی یافت انواع تجمل و حشمت پیدا کرد

تتمه داستان امیرزاده محمد سلطان که به برسا رفته بود

چون امیرزاده پیر محمد سلطان
از انکوریه بجانب برسا رفت پنج روز چنان تعجیل و شتاب روان شد که از سی هزار کس که همراه شاهزاده
بودند چهار هزار سوار به برسا رسیدند اما مسلمان چلپی پسر قیصر پیشتر بآنجا رفته از خزاین پدر آنچه
میتوانست بر در برداشته بدر رفته بود و از اهالی و اعیان مملکت نیز هر کس را قوت و استطاعتی
بود عیال و اموال برگرفته جمعی بکوه کشیش که برسا در دامن آن کوه واقع است و بعضی
بساحل دریا گریخته بودند عساکر منصوره از عقب ایشان تاخته همه را دریافتند و غارت کرده
و در قید اسیر آوردند از جمله شیخ محمد جزری و سید محمد بخاری و مولانا شمس الدین فناری و دیگر
اکابر و اشراف و موالی بیرون رفته بودند در صحرا گریبان ایشان را گرفته نزد امیر شیخ نور الدین آوردند
و زن و دو دختر قیصر که در یکی شهر در خانه پنهان شده بودند و دختر سلطان احمد جلایر که ایلدرم
او را جهت سلطان مصطفی پسر خود خواستاری نموده بود بدست لشکر منصور افتاد
و امیر شیخ نور الدین بقلعه برسا درآمده خزاین قیصر از نقره و زر و لالی و جواهر و نفایس قماش
و اثواب فاخر و تجملات وافر و سایر انواع ذخایر بحیطه تصرف درآورده بود و خواجه علی سمنانی
و خواجه سیف الدین که از بتکچیان دیوان اعلی بودند ثبت مینمودند و بعد از آن آتش تاراج در تمام
شهر افتاد و خشک و تر در هم سوخت و چون خانهای آنجا اکثر از چوب بود یکی سالم نماند

لشکر امیرزاده محمد سلطان که در عقب مانده بودند رسیدند امیرزاده جهت ضبط سواحل دریا روان شد
و امیرزاده ابابکر با ده هزار سوار از طرف دست راست بجانب ازنیک فرستاد که از شهرهای
مشهور روم است و آب و هوایش مایل بخوشی و سازگاریست و حصار آنجا از سنگ تراشیده
در نهایت بلندی و استواری و بر یک دروازه‌اش دریاچه ایست که دور آن دو روزه راه
است و آبش در غایت شیرینی و خوشگواری و در نزدیک غار اسکدار و گذار غلطه و
استنبول واقع شده و امیر سونجک را با لشکری جرار از طرف دست چپ جهت کاشته
و دریا کنار روان ساخت و ایشان تمام آن نواحی را تاخت کرده تا ساحل دریا غارت کردند
و امیرزاده ابابکر کنار دریا را از خون دشمنان دریایی دیگر ساخت امسلمان چلبی آنجا بود و
کثرتی از مخالفان نزد او جمع شده بودند اما چون صولت لشکر مظفر لوا که همگنان در آنجا
بیجا بودند دیگر باره معاینه مشاهده نمودند قوت مقاومت با ایشان در وسع طاقت مردم
روم و سپاه آن بوم ندیده بیت دل مرد بی‌تابت و در کشتی نشست • و از غم و تشویش و گریز دارد دست
و گریز هنگام را فیروزی دانسته از آب خار گذشت و با سر تیه گریخت و زن و فرزندانش اسیر
سپاه کشورگیر گشتند و امیرزاده ابابکر شهر ازنیک را غارت کرده خراب ساخت و تا نیکچه
تاخت و مخالفان را برانداخت خبر فتح بامیرزاده محمد سلطان فرستاد و اعلام داد
که مسلمان چلبی گریخته عبد جلیه جو دراید ریاکشید و این خبر در مرغزار مخالیج به شاهزاده رسید
و در ساعت صد سوار گزین تعیین نموده کیفیت احوال بمسامع عز و جلال آستان دکان پایه
سریر سپهر مثال عرضه داشت و شنقاری که چون شاهین دولت همای آیین مرغ امید از
هوای سعادت شکار کردی و ببال اقتدار در فضای کامکاری پرواز نمودی با دیگر تحفها در
صحبت ایشان ارسال فرمود و امیرزاده ابابکر نیز آق سلطان را با شنقاری بدرگاه اعلی فرستاد

و میان برسا و کوتاهیه که دو مرحله راه است عقبه ایست بسیار درخت طول آن زیاده از
چهار فرسخ و تشابک اشجار بمرتبه که باد آتش نهاد تا از آن مضایق خلاص یافتی صدره بخاک افتادی
و آتش از جبین بگشادی و حشری بیشمار از جتیاغان فرصت غنیمت شناخته تیغ انتقام کشیده
و از اطراف و جوانب بران صد مرد که متوجه درگاه عالم پناه بودند ریختند و الحق جای آن بود که
پای وهم بسنگ دهشت برآید و عقل برگشته شده دست طاقت از کار فرو ماند لیکن از یزدی
دولت قاهره امیر محمد قرمشی سیوری و ابراهیم و محمد قلندر با بقیه آن صد نفر پای ثبات فشرده
دست شجاعت بتیر و کمان و شمشیر بردند و با گروه انبوه جنگی کردند که چشم زمانه در آن کوشش
مردانه حیران گشت بیت مردانگی آن گروه گزین • روی برگشادند بازوی کین • به پیکان
خون ریز و شمشیر تیز • نمودند بدخواه را رستخیز • آخر الامر جتیاغان بی‌طاقت شده روی گریز
نهادند و ایشان بکوتاهیه آمده دیده امید را از سرمه خاک درگاه اعلی روشنی دادند و صورت
احوال عرضه داشتند و امیر شیخ نورالدین از خزاین قیصر که ضبط کرده بود طلا و جواهر
همراه امیر شیخ شمس الدین المالغی و جمعی مردکان کار بخزانه عامره فرستاد و امیرزاده محمد سلطان از
ولایت مخالیج مراجعت کرده در برسا نزول فرمود و امیرزاده ابابکر با غنایم بسیار بموکب آن
کامکار پیوست و امیر سونجک نیز از ساحل دریا معاودت نمود و از آنجا نقل مرغزار نیکی شهر که
ببرسا متصل است کردند و امیرزاده ابابکر باذن حضرت صاحبقرانی دختر بزرگ قیصر را
بجهت مناکحت درآورد

ذکر احوال امیرزاده سلطان حسین

امیرزاده سلطان حسین و
امیر سلیمان شاه با جمعی از امرای نامدار و طایفه تمام از عساکر فیروزی شعار بطرف جوانب الغای
رفته بودند کپکندکان را غارت نمودند و آق شهر و قرا حصار را گرفتند و امیر سلیمان شاه
از برای محافظت اهالی آن دیار در هر موضع داروغه گذاشت از جمله ترکس سونچی را در آق شهر

داشت و مال اماني از سر جا گرفته چون نمند و قوم حميد را غارت كرد و چندان اسب و استر و شتر و گاو و گوسفند جمع شد كه لشكريان از رندان آن عاجز بودند و شهر ماته و آق سراي نيز بتصرف در آورد و امير سليمانشاه در قونيه نشسته از آنچه لشكريان گرفته بودند پنج يك بسته با اموال آن مرحمل از صامت و ناطق بدرگاه عالم پناه فرستاد و سيد خواجه شيخ علي بهادر ولايت و ايل آن را غارت كرد و از مخالفان هر كه يافت و هر چه يافت عرصه قتل و تاراج كرد و خزاين قيصر و اموال بسيار كه امير شيخ نور الدين ضبط كرده بود قطار در قطار و مهار در مهار بار كرده با زن و فرزندان و متعلقان ايلدرم بايزيد در كوتاهيه حاضر ساخته بعرض رسانيد مكرمت پادشاهانه زن ايلدرم بايزيد دسپينه نام دختر لاس فرنگي را با دختران و ساير متعلقان پيش قيصر فرستاد و از ميامن مكارم اخلاق خسرو دين پرور آن عورت كه تا غايت نزد قيصر بكفر گذرانيده بود بشرف اسلام رسيد و شيخ محمدي جزري بدولت دست بوس سرفراز گرديد و ظهور كرد و ملازم شد و امير محمد پسر قرامان را كه دوازده سال بود كه در بند ايلدرم بايزيد مقيد بود بدرگاه اعلي آوردند و مراحم خسروانه او را ملحوظ نظر عاطفت بيكرانه فرمود و بخلعت و كمر ارجمند گردانيد تمامي ولايت قرمان از قونيه و لارنده و آق سراي و انطاليه و علائيه بوي ارزاني داشت و ازين التفات آنحضرت ممالك مذكور از آن روز تا امروز بر او و فرزندان او قرار گرفت

در نهضت رايت فتح آيت از كوتاهيه	حضرت صاحبقران بعد از يكماه

كه در كوتاهيه بعمر دراز در عين نعمت و ناز و بهجت و اهتزاز گذرانيد از آنجا كوچ فرموده روان شد و اميرزاده محمد سلطان عزم درگاه اعلي نموده اغرق را در شهر نو با امير شمس الدين عباس سپرد و با اميرزاده ابابكر و امير جهانشاه و امير سونجك بهادر در اثناء راه بعز ركاب بوس نواب اعلي مشرف گشتند و چون از صاين بتور و مراد برادرش جريمه بظهور رسيده بود حكم بسياست ايشان

شد و فرمان قضا جريان صادر گشت كه پسر و ديگر برادران صاين بتور در هر جا كه باشند بتمامي شربت چشند و اميرزاده محمد سلطان با اميرزاده ابابكر و امرا كه بملازمت آمده بودند رخصت مراجعت يافته متوجه برسا و شهر نو شدند و رايت همايون بجانب تنغوزلق روان شد و از عقبه گذشته بحوالي الطون تاش مرغزاري خرم نزول عظمت فرمود و قهر تاختن قتل خواجه فيروز كه اسره بقيه تعلق بار داشت اشارت عليه نمود و در آن منزل دلكش بزم عيش و طرب آرايش پذيرفت

بيت
بزمي از روضه جنان خوشتر ٭ ساقي و باده حوري و كوثر
از مرادات هرچه خواسته دل ٭ همه بي زحمت طلب حاصل

و در آن حال مكارم پادشاهانه ايلدرم بايزيد را طلب داشت تا چنانچه هنگام رزم مرارت زهر انتقام چشيده بود وقت بزم حلاوت نوش مسرت و كام بكام جانش رسد و چنانچه از دهشت خوف هراس دلش در سينه طپيده بود از فرحت مقام الفت و استيناس آرميده گردد و رسم آيين پادشاهي در رزم و بزم عنف و لطف و مكافات و مراعات و قهر و بر و باري و سخت گيري و سازگاري و بست و گشاد و گرفت و داد مشاهده نمايد و چون او را بمجلس همايون در آوردند عواطف خسروانه كسر خاطر او را بانواع نوازش جبر فرمود و جراحت سينه اش را بتازه مراهم مراحم ارزاني داشت و كلبه آمالش را بانواع هر گونه الطاف موعود و از آنجمله سلطنت ممالك روم بر قرار معهود مملو ساخته كاسه مالامال غبار اندوه ملال از لوح ضميرش بكلي شسته شد و بسبب رعايات مجدد فرق افتخارش بتاج سرافرازي مزين گشت

بيت
گر نسيم لطف او بر آتش دوزخ وزد ٭ دلو چرخ از دوزخ آب زمزم و كوثر كشد
ور سموم قهر او بر آب دريا بگذرد ٭ جاودان از قعر دريا باد خاكستر كشد

و بعد از آن رايت فتح آيت از آنجا نهضت نموده متوجه جانب تنغوزلق شد در شدن و آمدن ايلچي

از قرا ايلچي پيغمبر حضرت مصطفي عليه السلام
اين فقره وصف او كه در حاشيه ثبت شد
...

وقاصدان بهر جا و از هر جا حضرت صاحبقران بجهت رسالت مصر مولانا بدر الدین احمد
پسر شیخ شمس الدین محمد جزری اختیار فرمود و مضمون رساله آنکه چون تأیید الهی تمام مملکت روم
مسخر فرمان بندگان درگاه ما شده با دیگر ممالک ایران و توران انضمام یافت میباید که
سکه و خطبه دیار مصر و شام بالقاب همایون ما زینت پذیرد و اتمش را در زمان
روانه ملازمت سازد و اگر از قصور عقل و عجز و نقص در امتثال فرمان اندک فتور و قصور جایز میدارد
لشکر ظفر آثار متوجه آن دیار خواهد شد تا داند و قاصدی چند با فتحنامه روم همراه او کرده
بتاریخ روز جمعه اول ربیع الاول سنه خمس و ثمانمائه روانه ساخت و مولانا همراه ایشان بعدالیه
فرستاد که ایشان را بکشتی در آورد و از دریا عبور نمایند و در فرضه اسکندریه بیرون آیند و بمصر
شتابند و دران هنگام که کوکبه مرکز اعلام و مضرب خیام سپهر احتشام صاحبقران
خورشید علام بود دو قاصد بقسطنطنیه که باستنبول مشهورست فرستاد و طلب جزیه و باج
از تکور فرمود و دو نفر پیش امیر سلیمان چلبی که با سره بقیه گریخته در گزل حصار که پیش قیصر
مقابل استنبول ساخته نشسته بود روانه نمود و خلاصه پیغام آنکه بدرگاه اسلام پناه می
باید آمد یا مال می باید فرستاد و اگر نه لشکر کامیاب بشتاب متوجه آن طرف خواهد شد
و درین اثنا قاصدان استنبول از نزد تکور با ایلچی او رسیدند حاصل کلام و مؤدای پیغام
اظهار بندگی و خدمتکاری و التزام طاعت گزاری و قبول جزیه و باج و اقدام بمتابعت و
فرمان برداری و با ایلچی فلوری بسیار و تحفها و تبرکات بیشمار فرستاده بود و صاحبقران
اسلام طلا و جزیه بر او مقرر فرمود و معتمدان او عهد و شرط کردند و عاطفت شاهانه ایشان را
خلعت پوشانیده رخصت مراجعت ارزانی داشت و چون رایت کشورگشای بموضع
بلق رسید قاصدان از پیش امیر سلیمان چلبی بتر معاودت نمودند و او شیخ رمضان را که در زمان

پدرش منصب ارجمند قضا با شغل خطیر وزارت در سلک جاه کشیده بود برسم رسالت با هدایای
لایق از جانوران و اسبان و فلوری فراوان و غیر آن فرستاده بود و عرضه داشته که
بنده از چاکران درگاهم و چون مرحمت آنحضرت پدرم ایلدرم بایزید را قلم عفو بر جرایم جرایم
کشیده و در مجلس عالی راه نشستن بخشیده اند بنده ابراهیم بیگ بر غم مزار استظهار حاصل گشته
هرگاه که اشارت علیه صادر یابد بی توقف باستان سلطنت آشیان می شتابد و کمر
بندگی بسته بوظایف خدمتکاری اقدام مینماید آنحضرت سخنان او را از زبان شیخ رمضان
بسمع رضا اصغا فرمود و بلطف در بار آورد که آنچه بودنی بود واقع شد و نگاشته قلم تقدیر بوقوع
یافت اکنون از گذشته در گذشتیم میباید که بی اندیشه متوجه شود تا حجاب وحشت مرتفع
گردد و آثار تربیت و عنایت بظهور رسد و شیخ رمضان را کلاه و کمر سرافراز ساخته بازگردانید
و سلطان محمود خان که با امیرشاه ملک بجیقون رفته بود در کک او را مرضی روی نمود و بجوار رحمت
حق پیوست و چون این خبر بسامع عالیه بندگان صاحبقران رسید آتش حزن از کانون سینه
مبارک شعله زده آب رقت از دیده همایون روان شد و او را دعا مغفرت فرمودند و امیر
شاه ملک و دیگر امرا انگیک ییرلیغ واق و عدالیه که در کنار دریا واقع است تاراج نمودند و در
عدالیه امیر شیخ علی سیلانی و امیر شیخ حاجی سلدوز در جنگ کشته شده بودند و از انجا امرا ب
درمیان گرده ولایت منتشا و تکه ایلی و دریا کنار را تاخت نمودند و غنایم موفور و اسباب
نامحصور گرفته مراجعت بدرگاه اعلی نمودند و در وقتی که جمشید خورشید قطع منازل حریفی مینمود
آفتاب رایت فتح آیات سایه بر تنغوزلغ انداخته موکب ظفر قرین دران سرزمین نزول فرمود
و چون سید خواجه شیخ علی بهادر که بجانب ایل امین رفته بود و از آنجا مراجعت بتنغوزلغ آورد چو
بواسطه آنکه تنغوزلغ گرمسیرست و هوای آنجا ناخوشی دارد بیمار شده بود و بعضی از لشکر

بسبب انحراف مزاج درانجا فوت شده بودند آنحضرت سایه التفات بر عیادت او انداخت
وشدت مرض او را بعز حضور پر نور شربتی شفابخش ارزانی داشت وزبان حال مریض باین
ادا گویا شده که بیت نشان هستی من از جهان همی دادند • امید لطف تو بازم بدین جهان آورد
ودران حوالی چشمه بود که آب آن چشمه هرجا درنگ میکرد سنگ میشد بعضی لشکریان نادانسته
ازان بیاشامیدند وسبب هلاک ایشان شد

در تعیین فرمودن مواضع قشلاق

آنحضرت دران منزل با شاهزادها وامرا درباب قشلاق مشورت فرمود وهریک از شاهزادهای
کامکار وامرای نامدار را شهری تعیین نمود که زمستان بسر برند وکس پیش امیرزاده محمد سلطان
فرستاد که بلاد وولایات آن طرف را تاخت کرده در سرمای الی شهر مغنی سیاه قشلاق
کند شاهزاده ازنیک شهر بر ساکوی کرده متوجه تحالیج شد وازآنجا الغار ریبال کسری کرد
وشهر وولایات را تاراج نمود ودر مرغزاری فرود آمد وچون پاسی از شب گذشت الیاس
باشی با گروهی از چیاغان ورومیان که دران حوالی بودند شبیخون آوردند وقرار در که بجنگ نه
رفته بود خبر برسانید ومخالفان ناگاه در اردو درنختند وچون جمعی از سپاه بجیقون متفرق
بودند واندک قشونی که در اردو بودند غافل خفته شاهزاده سوار شد واز اردو بدر رفت وهم درکه
امرا هم دران شب جمع آمده حمله آوردند ومجموع آن بی باکان زیاده سر را بدست انتقام از پای در
آوردند ودر همان مرغزار فرود آمدند واغرق شاهزاده که در عقب بود بدیشان رسیدند وجنگ توقف
افتاد وامیر سونجک بجانب عمره تاخت وشهر وولایات را عرضه تاراج ساخت وشاهزاده
تمام سواحل را تاخته بمغنی سیاه رفت وقشلاق گرفت ومغنی سیاه در دامن کوی واقع شده
نهرها بزرگ جاری وآبها درغایت خوشگواری وسازگاری وهوای زمستانش لطیف تر از
نسیم بهاری وقشلاق امیرزاده شاهرخ ولشکر جوانغار ولایت کرمیان نزدیک الغ برلغ و

کلکبر قرار یافت وحضرت صاحبقران ازتنغورلغ بسعادت واقبال روان گشت
وچون به ونغرلغ رسید که شهری بود مشحون بانواع نعمت ومیوهای لطیف اهالی آنجا را خلعت
امانی ارزانی داشت وقدغن عظیم فرمود که بغیر از مال امانی بهیچ وجه دیگر مزاحم ومتعرض مردم
آنجا نشوند وازآنجا از آب رسی که بتوراتاش بر سر آن پلی بسته بود عبور فرموده فرود آمد
پسران منتشا امیر محمد وامیر اسفندیار بدرگاه سپهر اقتدار آمده سعادت زمین بوس دریافتند
وهزار اسب پیشکش کشیدند مراحم پادشاهانه ایشان را ازمیان اقران بمزید التفات وعنایت
مخصوص داشته بخلعت وکلاه سرافراز ساخت امیر اسفندیار ظفر کردار ملازم شد وامیر محمد مال
قبول کرد والیاس توجین وفیروزشاه شرتبدار همراه او بتحصیل مال رفتند ورایت نصرت شعار
بکزل حصار فرمود وعمال دیوان مال امانی توجیه کرده بتحصیل نمودند ودران حوالی کوهی بود ودویست
نفر از چیاغان بی باک ازانجا ساخته هرکس از لشکریان بجهت سمیه وعلف بدان کوه میرفت
میگرفتند ومیکشتند این خبر بعرض رسانیدند شبهنگام اشارت فرمود تا فوجی از سپاه
کینه خواه متوجه شده آن کوه را درمیان گرفتند وسفیده دم که ازعکس تیغ آفتاب دامن افق
رنگین گشت چپ قرطه خارا کوه را ازخون ایشان گلگون ساخته دیار ازان طائفه نابکار نگذاشتند
وباردوی همایون بازگشتند ودران منزل مولانا عبدالجبار خوارزمی که بیمار بود بجوار رحمت ایزدی
پیوست ورایت ظفرنگار بعد از چند روز از کزل حصار در کنف حفظ پروردگار بشهر ایاسلیق آمد
واکابر واعیان آنجا مال امانی کمبردن گرفته نصرالله تغاجی بضبط آن مامور شد وازآنجا کوچ کرده
طاسرتیره که از شهرهای مشهور روم است آمده نزول فرمود ومال امانی مقرر نمود وفرستادها
که همراه امیر محمد منتشا رفته بودند با نقود فراوان واسب واسباب بی پایان وهدایا رد وفرحان
شدند ودرین اثنا بعرض رسانیدند که درکنار دریا حصاریست تمام از سنگهای بزرگ تراشیده

برآورده از سه طرف آن حصار دریا گرفته و از یکطرف که بخشکی دارد خندقی عمیق فرو برده اند و
هر دو طرف خندق را از زیر تا بالا بسنگ و گچ برآورده اند و حشری بسیار از فرنگیان ناپاک
در آنجا جمع آمده اند و آن حصار را بازمیر اشتهار دارد و بزعم کاذب فرنگیان آنجا را از مواضع
متبرکه میدانند چنانچه از دیگر مواضع بقصد زیارت آنجا می آیند و نذور و صدقات می آورند
و بمسافت یک اسب تاختن از آن حصار در سر قلعه دیگر است بر سر کوهی و آنرا ازمیر کویند
و مسکن اهل اسلام است و در میان مردم این دو حصار در لیل و نهار بساط محاربه و پیکار
گسترده است و چون سه طرف حصار ازمیر گبران دریا فرو گرفته اند و ایشان بکشتیها باطراف
رفته خوردنی و پوشیدنی و اسباب جنگ پیوسته می آورند و تا غایت از اهل اسلام کسی
دست تسلط و استیلا بر ایشان نبوده و هرگز جزیه و خراج بهیچ پادشاه نداده اند
و دایما دست طغیان بضرر اهل ایمان گشاده اند و سلطان مراد پدر ایلدرم بکرات کمر
اجتهاد بسته و لشکر کشیده و بجان کوشیده و فتح ناکرده بازگشته و ایلدرم بایزید
نیز هفت سال محاصره کرده و بجایی نرسیده و مسلمانان ازین حصار خیر آثار بسیار
در زحمت اند و دفع و رفع ایشان از واجبات است **در غزو امیر کبیر با کفار ازمیر و فتح آن حصار**
صورت حال فرنگیان ازمیر چون بر مرآت ضمیر امیر جهانگیر
نقش پذیر گشت غیرت دینی و حمیت اسلام در حرکت آمده همت همت خسروانه بدفع و
رفع و قلع و قمع آن طایفه طاغیه متوجه شد و امیرزاده پیر محمد عمر شیخ و امیر شیخ نور الدین
و دیگر امرا را پیشتر فرستاد که بطریق سنت اول رسولی را فرستاده ایشان را بملت غرای محمدی
علیه و آله افضل الصلوات و اکمل التحیات دعوت نمایند اگر ایشان را سعادت مساعدت
کرده باسلام در آیند نوازش نموده امیدوار سازند و شرح حال عرض نمایند تا عنایات

شاهانه درباره ایشان بظهور رسد و اگر سر استکبار از گردن انداخته سرکشی نمایند و ادای
خراج و باج بر گردن گیرند جزیه بر ایشان مقرر کرده مال بازیافت نمایند و اگر از سابقه
شقاوت علامت ضلالت برافرازند بتیغ غزا و جهاد بنیاد ایشان براندازند شاهزاده
و امرا متوجه شده بموجب فرمان عمل نمودند و چون حکم ازلی بشقاوت ابدی ایشان جریان
یافته بود وعد و وعید مطلقا مفید نیفتاد و ماه توس که صاحب آن قلعه بود به اطراف
و جوانب که تعلق بفرنگیان داشت مثل رمان و علطه و ساسون و دوبرین و جبل و پرندو
و سیبرودلی و سعدوک و امرور و امنیه رود و کلو و توابع کس فرستاده بود و لشکر طلب
و از سروران و پهلوانان فرنگ به آهنگ جنگ حشری عظیم بکروی از شیاطین رجیم جمع
آمده بودند و ذخیره بسیار از قوت و اسباب جنگ آماده نموده شاهزاده صورت حال
عرضه داشت نمود و چون رای عالم آرای جهانگشای بران خبر واقف شد در روز اوزوقی را
در دامن کوه شهر تیره بگذاشت و با آنکه زمستان بود و بارندگی عظیم دست داده بود بی توقف
بنیت غزا پای در رکاب ظفر انتساب آورد و روز سه شنبه ششم جمادی الاول هشتصد و پنج با
لشکر نصرت شعار باسید الکرار رض مدد شیر مردان روز نبرد • که از نعره دریا برآورد گرد
مرکب گیتی نورد بجانب ازمیر روان فرمود **ابیات** روان شد بفرخنده تر ساعتی • قرین شد
دولت بهر ساعتی • بجنبید لشکر گران تا گران • بجوش اندر آمد زمین و زمان • و فرمان
قضا جریان بهر طرف روان شد که شاهزادها و امرا از قشلاقها متوجه ازمیر شوند امیرزاده
محمد سلطان با لشکر برانغار از قشلاق مغنی سیاه و امیرزاده میرانشاه و پسرش امیرزاده
ابابکر و امیر جهانشاه و دیگر امرا و لشکریان روی عزیمت بحضرت دین پناه نهادند و چون
رایت نصرت آیت سایه وصول و ظل نزول بحوالی آن قلعه خیر آثار انداخت طنطنه و غریو

کورکه و کوس و ولوله و خروش سورن و جوش سپاه بانام و ناموس گوش و دماغ
سپهر و مهر خیره و تیره ساخت و زمزمهٔ تکبیر و تهلیل غازیانه از چرخ برین گذشت و
بموجب فرمان از طرف خشکی در ساعت جنگ انداخته امرا نقبچیان خود را بکار داشتند
و بترتیب اسباب جنگ حصار از منجنیق و عراده پرداختند و بر مقتضای رای گیتی گشا از
طرف دریا امیر شاه ملک مردان جلادت پیشه کاردان را باز داشت تا سه پایها را بلند و
استوار ساخته در میان آب نزدیک یکدیگر برافراختند و از سر دو جانب قلعه تا آنجا که پایها
سپایه بر زمین میرسید راهی چنانکه سپاه منصور بر بالای آن متمکن توانند ایستاد و که بجنگ و
جدال قیام نمایند مرتب و پرداخته شد و بهادران لشکر اسلام جبرها گرفته بر آنجا بر آمدند و بازوی
شجاعت گشاده از طرف قلعه با اهل حصار بزده و کارزار میکردند و از جانب دریا راه بسته
کس را مجال آن نماند که بدو مردم قلعه آید و در اثنای این احوال امیرزاده محمد سلطان و امیرزاده میرانشاه
با امرا رسیده و از سر دو راه بجنگ کوشیدند و حکم جهانمطاع عز اصدار یافت که لشکر نصرت شعار
نیز بیکبار بکار در آیند و بازوی اقتدار به پیکار گشایند هر کس از جای خویش پیش رفتند و از صبح تا
شام و از شام تا صبح از جانبین کوششهای مردانه مینمودند و یک لحظه نمی آسودند از طرف غازیان
حمیت شعار عقاب آهنین منقار در هوای کارزار به شکار مرغ روح کفار فجار پیاپی در پرواز بود
و بزخم سنگ منجنیق و عراده پاره قلعه پاره پاره میشد و از بالای حصار بیدینان بدکردار بپای
لجاج و اصرار استوار داشته تیر چرخ و قاروره نفط و سنگ بیدرنگ می انداختند و از ولوله و غریو
کبری گوش کیوان گرم ساختند و تا سیزده روز احوال برین منوال گذشت و درین مدت از تیغ
پرنیان بستاهی میدان غازیان دامن جیحون دیگر آسمان زده بنوعی می بارید که دریا از خطر اندیشه غرق
شوریده و تلخ دهان در قلق و اضطراب افتاده طوفان روان و رعد خروشان و برق تیغ

و دود ابر دیدهٔ انجم سرشک بار • بحر محیط کف زده بر سر ز بیم غرق • از بس گذشت روی زمین چاه چرخ خیز
و صاحبقران مؤید دین دار یک لحظه از تدبیر کار مجاهدان فیروزی آثار غافل نبیشه روز چهارم
که نقبچیان نقبها را اتمام کرده برج و بارهٔ حصار از طرف خشکی بر سر چوبها باز داشته و
نقبها را بهیمهٔ نفط آلوده انباشته شد و بموجب فرمان قضا جریان بیکبار آتش زدند برجها و
دیوارهای قلعه چون بخت وارون مخالفان سرنگون شده و بسیاری از نقبها با دیوار حصار
پایین افتاده بدار البوار جهنم و بئس القرار پیوستند غازیان ظفر پیشه تیغ جهاد بقبضهٔ اجتهاد
گرفته روی در روی کافران بی آب رو شمشیر زده از رخنها در آمدند و همه را مغلوب و مقهور کرده
قلعه را مسخر ساختند و غلغل تکبیر و تهلیل پرداختند و چون آن فتح ارجمند نسبت با مسلمانان
عیدی بزرگ بود متعصبان دین بهیجه کین کافران لعین را قربان آیین سر بریدند مگر اندکی که خود را
از آن ورطهٔ هلاک بلجهٔ دریای هولناک انداختند و از ایشان نیز اکثر غرق شدند و چند نفری
خود را بکشتی انداخته بمیان دریا رفتند و بموجب حکم واجب الاتباع قلعه و خانه و سایر عمارات
که از سنگ و آجر با اوج قبهٔ دوار برافراخته بودند همه با زمین هموار نمودند و سنگ و سایر آلات
بدریا ریختند و از بعضی مواضع فرنگستان کشتیهای بزرگ که آنرا گوکه میگویند و دو بادبان بلکه
زیاده دارد مملو از مردان کار و اسلحه و اسباب کثیر بمدد اهالی ازمیر رسیدند و از شهر و حصار
آثار ندیدند متحیر مانده غرق دریای خوف و دهشت گشتند و کشتی را باز داشته بر حسب
فرمان رعد انداز آن سری چند از سرهای بزرگ کبران بکمان رعد بجانب ایشان انداختند و بعضی
در کشتی افتاد چون آن کوردلان بچشم سر سرهم چشمان خود مشاهده کردند خوفناک قهقری [illegible]
بازگشتند مردم آن دیار که بر حال آن حصار صاحب وقوف بودند بتخصیص المدرم بایزید انگشت
تعجب بدندان گزیده • چنین نماید شمشیر خسروان آثار • چنین کنند سلاطین چو کرد باید کار

و دیگر باره برهمه روشن شد که حضرت صاحبقران از پادشاهی و جهانبانی شانی دیگرست
و فیروزه فیروزی عوان و انصارش ارکانی دیگر ٭ کار این دولت ز جایی دیگرست
گشت این سرها جزایی دیگرست و حضرت مصنف علیه الرحمة و المغفرة به آنحال رسیده و در
بهیه این چند بیت گفته ٭ ابیات ٭ ای امیر قراب گشته ز امیر ٭ تیمور موید جهان گیر ٭ وان قلعه
که مسیح شاه نفکنند ٭ بر کنگره اش کمند تسخیر ٭ در جنگ بهفت سال قیصر ٭ ننشاند
بران غبار تغیر ٭ بگرفتی و کنگره اش ز بنیاد ٭ زین شد به دو هفته یافت تیسیر ٭ اینست
کمال کامرانی ٭ بازوی قوی و حسن تدبیر

ذکر رسیدن ایلچیان محمد از پیش پسران ایلدرم

درین اثنا شیخ رمضان که پیش ازین از جانب اسلمان چلبی برسالت بدرگاه اقبال پناه آمده
رخصت مراجعت یافته بود باز آمد و بوسیله امرا عزت زمین بوس سرافراز گشت و تحفها بسیار
از جانوران شکاری و اسپان قوی هیکل نامدار و فلوری بیشمار و نفایس اقمشه برسم پیشکش
محل عرض رسانید و بزبان ضراعت عرضه داشت که چون عاطفت خسروانه نقوش جرایم
پدرم ایلدرم بایزید را رقم عفو کشیده غایت عنایت و نهایت رعایت درباره او ارزانی
فرموده و میفرمایند عموم عالمیان را بکمال لطف و افضال بدریغ مواد استظهار و اعتضاد
صفت از دیاد پذیرفته و میدان امیدواری فسحتی بیش از اندازه یافته خصوصا درین فرزند
او که کمترین غلامان درگاه اسلام پناه است و در مقام اخلاص و هواخواهی امتثال اوامر و نواهی
پادشاهی اگر خدمتکاری بر میان جان بسته و گوش طاعت گذاری بر دریچه فرمان دارد
چون این سخنان را بادا رسانید مکارم اخلاق پادشاهانه نظر عواطف بحال فقیرزاده گماشت
و حکومت تمام اسره بقیه و نواحی با و ارزانی داشت و یرلیغ جهان مطاع بال تمغا همایون دران باب
نافذ شد و فرستاده را بخلعت فاخر و اسب آراسته بزین زر و دیگر نوازشها بازگردانیدند و از برای

اسلمان چلبی خلعت طلا دوز و کلاه و کمر مرصع بزر و زیور همراه فرستاد و هم دران اوقات
از نزد برادر او سلطان عیسی چلبی رسولی قطب الدین نام باستان خلافت آشیان شتافت
و سعادت زمین بوس دریافت و عرض تحفها و هدایا و پیشکش نمود و صورت هواداری و
فرمان گذاری عرضه داشت و از میامن التفات همایون دیده امید او نیز نصیبوف مکرمت و
نوازش روشنایی یافت ٭ وزین آستان کس نشد ناامید ٭ و رای عالم آرای امیرزاده محمد
سلطان را فرمان داد که قلعه فوجه که بیک روزه راه از ازمیر هم بکنار دریا واقع است توجه
نماید که غلبه عام از فرنگیان ضلالت فرجام پناه بآنجا برده اند شاهزاده متوجه شده و چون
آوازه سپاه بهرام انتقام دیده و دل دور و نزدیک را از بیم و هراس آگنده بود و کسی را
مجال اندیشه مخالفت و جدال نمانده پیشوایان قلعه بقدم تضرع و زاری پیش آمدند و قبول
جزیه نمودند شاهزاده کس را بتحصیل مال گماشت و خود با امرا باغرق خود که در قشلاق منغلی
سپاه گذاشته بود حسب الامر بازگشت

در مراجعت فرمودن صاحبقران جهانگیر از ازمیر

نواب صاحبقران بعد از تسخیر آن سایه مرحمت و شفقت بر سر اهالی ازمیر مسلمانان انداخت
و ایشان را بخلعت و انعام سرافراز ساخت و جبه و اسلحه بسیار از تیر و کمان و تیغ و سنان و سایر
اسباب و آلات کارزار به ایشان شفقت فرمود تا دران سرحد بپای مردی توفیق دست جهاد و
گرا صحابا در غزای اهل شرک و عناد گشاده و بسته دارند و نگذارند که بی دینان باز بدان
طرف آب آمده عمارت قلعه نمایند بعد از آن رایت نصرت شعار در کنف حفظ و تایید آفریدگار
از حوالی ازمیر نهضت فرموده به اغرق همایون مراجعت فرمود و از آنجا کوچ کرده صحرای ایابلق
را از فر نزول و وصول موکب فرخنده فتح آیین رشک سپهر برین ساخت و امیر سلیمانشاه که
از آلکوریه بجبقون رفته بود و از راه اساق آمده و در قراغاج بموکب فرخ امیرزاده شاهرخ پیوست

جریده بدرگاه اعلی شتافت وسعادت زمین بوس دریافت ومدعا عرض کرده باز بخدمت
شاهزاده رفت و یکی از حکام فرنگ سبه نام که حاکم جزیره ساغز بود که مستکی از آنجا حاصل شود
چون استماع اخبار آثار سپاه نصرت شعار نمود از مستی غرور و پندار بیدار گشته مال بیشمار و
پیشکش بسیار مصحوب ایلچی سخن گزار بپایه سریر سپهر اقتدار فرستاد و بزبان انکسار
پیغام داد که این کمینه از بندگان درگاه عالم پناهم و سایر اوامر و احکام خدام آن درگاه را
کمر امتثال و طاعت گزاری بر میان قدم سگاری بسته ام و چشم امید بانوار مرحمت خسروانه
گشاده ام چون بوسیله امرا ایلچی مذکور سعادت زمین بوس دریافت و پیشکش کشیده قرار
جزیه داد مکارم پادشاهانه ایلچی را نوازش کرده خلعت فاخره با نشان آل تمغا درباب حکومت
آنجا باسم حاکم مزبور فرستاد و بعد از آن امیرزاده اسکندر عمر شیخ و علی سلطان تواچی و بعضی
امرا با جمعی لشکر ایلغار کرده ایل زم تاختند و بسی اموال و اسباب یافتند و در یلیده نشسته
مال امانی از سر محل بوصول رسانیدند و مراجعت ملازمت نمودند و اردوی اعلی از آنجا کوچ
کرده باز بتنغوزلغ مراجعت نمود و امیرزاده محمد سلطان از قشلاق مغنی سیاه بیرون آمده بود
وار زاوالدشهر با لشکر متوجه شد در اثنا راه بامعدودی از خواص از پیش رانده بپایه سریر
خلافت مصیر آمد فرمان قضا جریان صادر یافت که شاهزاده با لشکر برانغار از جانب دست
چپ براه انکوریه رود و در قیصریه باردوی علیه ملحق شود شاهزاده در تنغوزلغ توقف فرمود
تا اغرق و لشکر او رسیدند و حضرت صاحبقران از آنجا بسلطان حصار فرمود و جماعتی چتنیان که
در کوهسار آنجا متحصن گشته بودند حسب الفرمان بعضی از لشکریان متوجه دفع ایشان شده
همه را بتیغ هلاک گذرانیدند و عاطفت شاهانه کوتاهیه و تنغوزلغ و قراشهر و اولوس کرمیان را
یعقوب چلبی شفقت فرمود چرا که حکومت آنمحال موروثی او بود و از ایلدرم بایزید گریخته بشام

رفته بود و حالا ازین دولت ابد مقرون هنوز حکومت آن دیار بفرزندان متعلق است و
رایت فتح آیت برالغ ترق آمد و شاهزاده شاهرخ که از قشلاق بیرون آمده بود در آنجا دولت
ملازمت رسید و سپاه ظفر پناه اکثر در راه روی جلادت بتسخیر قلعه آنجا آورده بی توقف فتح
کرده از قضا تیری بسینه جلال الاسلام رسید و بسبب هلاک او شد و بعد از قتل زنان و رجال
و اطفال قلعه با زمین هموار گشت در فتح قلعه اکریدر و استین در ولایت حمید بحیره ایست
بزرگ طول آن بیست فرسنگ و آب آن دریاچه شیرین و خوشگوار و چند رود خانه بزرگ بران میریزد
و از یک موضع بیرون میرود و در اطراف آن باغات و بساتین و مزارع بسیارست و در
کنار آن شهربندی از سنگ برافراخته اند و به اکریدر اشتهار یافته سه طرفش متصل بآب
و یک طرفش بکوه پیوسته بود و در کتاب تاریخ تغلق آباد مذکورست و درمیان آن بحیره دو
جزیره است یکی گلستان نام و یکی نستن و جزیره نستن که بزرگتر است قلعه و عمارات و باغات
ساخته اند و پرداخته اند و اهالی اکریدر آنجا را محل اعتماد دانسته اموال و اسباب و نقود و
اجناس تمامی در آنجا ضبط مینمایند درین ولا مردم بسیار پناه به آنجا برده امین و مجتمع خاطر نشسته
بودند کیفیت این حال چون بمسامع عز و جلال رسید داعیه تسخیر از خاطر خطیر سر برزد و اغرق
را براه آق شهر روان فرمود و داعیه تسخیر از خاطر خطیر سر برزد و اغرق را براه اق شهر روان فرمود
و چون ایلدرم بایزید را دران وقت مرضی عارض شده بود و مزاج منحرف گشته لطف
خسروانه مولانا مسعود حکیم شیرازی و مولانا جلال الدین طبیب عرب را همراه نموده با اغرق
روانه ساخت و رایت فتح آیت از النغ ترغ ایلغار فرمود و شب درمیان کرده صباح شنبه
هفدهم رجب پرتو وصول باکریدر انداخت و روز دیگر امیرزاده شاهرخ و امیرزاده ابابکر و
امیرزاده اسکندر و امیرزاده سلطان حسین و امیر شیخ نور الدین و دیگر امرا و بهادران روی

جلادت بحصار نهاده بکوه بر آمدند و بعضی از دامن کوه حمله بر روانه بردند و از جوانب جنگ
انداختند و بنیروی دولت قاهره همان روز مسخر ساختند و عساکر گردون مآثر بشهر در آمده
بسیاری از مخالفان را شربت سیاست رسانیدند و جمعی در کشتیها نشسته بنشین گریختند
موجب فرمان عمدها و کشتیها از چوب و جرم گاو و اسب مرتب شد و چون کواکب که در بحر
اخضر فلک جاریست مراکب سفاین در آن بحیره روان گشت و تمام شاهزادگان و امرا در آن
کشتیها در آمده متوجه قلعه نشین شد و آنرا مرکزوار در میان گرفته کوس که فرو کوفتند و سورن انداختند
چنانچه آب دریا از هیبت آن خروش بجوش آمد مردم قلعه از مشاهده آن واقعه عجیب باضطراب
عجیب افتادند و شیخ بابا که کلانتر ایشان بود دست از جان شسته بپای اضطرار بیرون آمد
سر ضرورت دست امید بدامن مراحم شاهزاده زد و روی بر خاک ضراعت نهاده بجان
امان خواست عفو پادشاهانه از خون او گذشت و او را با خانه کوچ نقل کردند و لشکر مسعود
از تنسین اموال غیر محصور بدرگاه عالم پناه آوردند دست پادشاهانه همه بلشکریان قسمت فرمود
درین اثنا پیک بشیر بهادر از جانب امیرزاده محمد سلطان آمده بعرض رسانید که شاهزاده را عارضه
مرضی واقع شده خاطر مبارک بهم بر آمد و امان پیک را بتعجیل فرستاد که کیفیت احوال باز دانسته
در ساعت عرض کند و موکب جهان کشای از آنجا کوچ کرده متوجه آق شهر شد و کنار لشکر چو
واردوی شاهزاده شاهرخ افتاد و شاهزاده مراسم طوی بتقدیم رسانیده پیشکش کشید و میرزا
سلطان حسین و امیر سلیمان شاه نیز خدمات پسندیده بجای آوردند و در آنجا امیر محمد قراتان
از قونیه بدرگاه اعلی آمده بدرها نقود و بستها اقمشه و گلها اسب و شتر بمحل عرض رسانید چنانچه
اندازه و عدد وسع مملکت او زیاده بود مراحم پادشاهانه که او را از بند ایلدرم بایزید خلاص کرده و
جای پدر بلکه دیگر ضمائم ارزانی داشته بود تجدید او را بصنوف مکرمت و نوازش بیکرانه شاهانه

اختصاص بخشید و او را باز گردانید و اردوی اعلی از آنجا کوچ کرد **ذکر وفات ایلدرم بایزید
و شاهزاده محمد سلطان** بقایی که بروی فنا سابق است ۰ بقا نیست آن ملکه عین فناست
بغیر از خدا هیچکس نیست باقی ۰ بقای حقیقی بقای خداست ۰ مصداق این سیاق آنکه در پنجشنبه
چهاردهم شعبان از سال هشتصد و پنج هجری خبر آمد که ایلدرم بایزید در آق شهر از سطوت سلطان
نافذ فرمان اجل قیصر روح از کشور بدن میل بیرون آمدن کرده و بمرض تنگ نفس و خناق از تنگنای
نجاتگاه بقا رحلت کرده خاطر عاطر صاحبقران از استماع آن واقعه بی درمان بغایت پریشان شد و
قطرات عبرات از دیده همایون بارید و زبان گوهرفشان بکریمه انا لله و انا الیه راجعون روان گشت
و نظر بصیرت آن روشن ضمیر صواب تدبیر از وقوع آن حادثه تسلط و تفوق و استیلا تقدیرات
آسمانی بر تدبیرات انسانی مشاهده نمود و همت عالی نهمت آنحضرت کلک اندیشه بر لوح خیال نگاشته
بود که چون از قضایا مهم روم فراغتی کلی حاصل شود و تمام ممالک و قلعها و شهرها و الوسات بید
تصرف بندگان سپهر اقتدار در آید ایلدرم بایزید را بجلایل مواهب نامتناهی و بخشش اسباب سلطنت
و پادشاهی جبر حال فرموده سلطنت ممالک روم باز ارزانی دارد و بنوعی سازد که دست قدرت و شوکت
او در ضبط آن ممالک و اقامت بوظایف غزا و جهاد با زمره ضلال و عبده اصنام از ایام
سابق قوی تر باشد و چون قلم تقدیر بر خلاف آن جریان یافته بود وجود او بعدم مبدل شد
من سعی میکنم قضا میگوید ۰ بیرون ز کفایت تو کاری دگر است ۰ و چون نواب صاحبقران
بسرحد آق شهر رسید دانه خواجه از اردوی شاهزاده محمد سلطان آمده عرض کرد که مولانا فرج
طبیب مسهلی بشاهزاده داده بود و فایده نکرده بخار اخلاط متوجه دماغ شده و بصرع انجامید
خاطر همایون بسیار نگران شد و دانه خواجه را دو اسبه باز فرستاد که تا رسیدن آنحضرت خبر می
رساند و آنحضرت به اغرق همایون که در آق شهر بود نزول فرمود و از کمال عاطفت پادشاهانه

بازماندگان ایلدرم بایزید ابوالصنوف نوازش دلجویی نمود و جامها پوشانید و سلطان موسی چلبی
پسرش را خلعت خاص و کمر شمشیر مرصع و زرکش بند و بار طلا شفقت کرد و از جمله صد سر اسب تازی
باو ارزانی داشت و یرلیغ موشح بآل تمغا همایون کرامت فرمود که نعش پدرش را که در آق شهر مزار
شیخ محمود حیران به امانت سپرده بود نعجه آراسته به آیین سلاطین به بروسا برد و در عمارتی که خود
انجا ساخته بوده دفن کند بعد از آن حضرت صاحبقران امر گذاشته بتعجیل متوجه جانب امیرزاده
محمد سلطان شد و در اثنا راه جماعتی ترکمانان در عقب که خضر بیک و ابراهیم پیشوای ایشان بودند
از جادهٔ اطاعت منحرف گشته بکوهی که راه بدامن آن میگشت رفته بودند عساکر گردون مآثر حسب
الحکم متوجه دفع ایشان شده هنگام آنکه از ظهور طلیعهٔ صبح صادق متحصنان قله قاف سپهر با خبر
شوند اطراف آن کوه را فرو گرفته بیشی از آن سرکشان را بخاک هلاک انداختند و بعضی را که میسر
شد گریختند و مال و منال و اسب و شتر و گاو و گوسفند بیش از چون و چند بدست لشکر منصور
افتاد و زنان و فرزندان ایشان اسیر گشتند بیت کسی که دامن اقبال شاه داد از دست •
زسر برآید و از پا درآید ایش شکست • هر آنکه کرد خلاف خدا شود مقهور • خلاف امر اولوا الامر هم خلاف خداست
دهم در اثنا راه روز شنبه شانزدهم دولتخواجه ایلچی بوغا رسیده عرض کرد که مرض شاهزاده نامدار
شده حضرت صاحبقران بتعجیل رفته چون بیالین بیمار رسید زحمت بمرتبهٔ شدت داشت که اصلا
سخن نمیتوانست گفت آنحضرت را ازین صورت ملالی عظیم واقع شد ایلچی روی نمود و او را در محفه
خوابانیده هم دران روز کوچ فرمود و چون سه مرحله از قرا حصار گذشته فرود آمدند شاهزاده
نامدار بجوار رحمت پروردگار پیوست و این واقعه در روز شنبه هشتدهم شعبان هشتصد و پنج
قوی ییل که آفتاب در آخر درجهٔ حوت بود دست داد و مدت عمر شاهزاده بیست و نه سال بود بیت
بر خاک ریخت آن گل دولت که گنج • با صد هزار ناز بپرورد در برش • بگریست تخت را بران شاهزاده

کاورد فخر افسر شاهی گهر بس	در خون لاله ام که چرا در چنین عزا	باشد سر پیاله و سودای میگسار

در تعزیت داشتن و صحبت غسل کردن نعش کسی که کاشتن — دریغا که پژمرده شد ناگهانی

گل باغ دولت بروز جوانی	دریغا که خورشید اوج جلالت	چو صبح دوم بود کم زندگانی
دریغا سواری که در صید دلها	فکند در پی مرکب کامرانی	دریغ آن سرو افسر شهریاری
دریغ آن قد و قامت پهلوانی	بحسرت برفت از جهان کامکار	که هیهات کی بیندش چرخ ثانی
درین موسم ار چه زمین سبز پوشد	سزد گر کند جامه را آسمانی	ترا باید ای گل چو صدپاره کردن
کنون گر کشایی لب شادمانی	چو افتاد گویی که گلبرگ رعنا	بخون شست رخساره ارغوانی
جهان را بی ثبات است و تا بوده ایم	چنین بوده داری سرایی فانی	حضرت صاحبقران را از واقعهٔ

شاهزاده آزاده جان بجوانی داده صبر و قرار از دیار خاطر بزرگوار بیکبار رخت بر بست و با کمال
تمکن و وقار عنان اختیار را از قبضهٔ اصطبار بیرون رفته از مسند سلطنت و جهانداری برخاست
و برسم تعزیت و سوگواری بر خاک نشست بیت فشانده ز چشم آب و بر فرق خاک •
همه جامهٔ خسروی کرده چاک • زبان حال دران مجال از شدت آهنگ حزن و ملال گاهی فحوای
این مقال سرود در رود و نوحه گزاری میساخت ابیات گاهی میوهٔ باغ دل چنین مستعجل • چون
افتادی ز شاخ اقبال بگل • گویی که ز آفت سحر بود تو این • ترسیده و ترا چو جان نهفت اندر دل
وگاهی مضمون این موزون خون در درون لعل زمین و گردون می انداخت رباعی دردا که دل از
حادثه غمناک فتاد • در دیدهٔ سیل بار خاشاک فتاد • نوباوهٔ باغ عمرم از شاخ امید
بی آنکه رسیده بود بر خاک فتاد • و حقیقت آنکه ابیات گر درین ماتم بودی روی خاک اگر گرتر
خسرو سیارگان میکشید بر سر خاک راه • حرمت سلطان رعایت کرد یعنی کو برست
ورنه برمیداشت از سر آسمان زرین کلاه • صعوبت این واقعهٔ هایله چون موجب تغییر

حال بی حال شد که عالم را انشا بروح بود در مقتضیات طبیعت روزگار غدار اثر کرده و در موسم
ربیع مریع آیین که نوجوانان اشجار و ریاحین در گلزار و بساتین حلهای سبز وار غوانی جزم
عشرت و شادمانی بتازه پوشیده بودند جهانیان با پلاس و لباس سیاه و کبود دو
رود از دیده رانده این سرود میسرودند که   مگذر بباغ زین پس وگذار لاله زار
زیرا که داغ بر دل باغ است و لاله زار   مسکین بنفشه بر سر زانو نهاده سر
با جامه کبود و پریشان و سوگوار   گل پیرهن دریده و سنبل بریده مو   بلبل بنوحه لاله برآورده از هزار
امرا و اعیان و سایر لشکریان از مرد و زن در ان شیون لباس سیاه بر تن و پلاس
نمد در کردن خاک بر سر و سنگ در بر بسته از کاه و خاکستر فغان نوحه و زاری در قبه
الاخزان کیوان انداخته و از خوناب اشک دمادم گاو زمین را ماهی صفت شنا ور ساخته

جهان جهان جامه کردند چاک   یه ابر اندر آمد سر کرد و خاک
هم از چشم غمدیده خون جگر   ز بس ناله زار و از بس نفیر
بتخصیص حرم شاهزاده مغفور   مرحوم خانکه محروم مهجور
سرش پر ز خاک و پر از آب چشم   برآورده از جان فغان و خروش
چنین است رسم سپنجی سرای   جهان چو فروشیت کند کم
کز آشوب زاریست ناپایدار   کسی را که پرورد عمری بناز
ز دست اجل هیچکس جان نبرد   زنا در نشاد انکه آخر نمرد

گشادند لشکر سراسر کمر
بگردون برآمد خروش فغان
همی بخیت خون و همی کند موی
زمان تا زمان زو همی رفت هوش
بکاهیند دلها و زینسان
کند پایمال فنا ناگهان
صاحبقران سرفراز دران مصیبت

جانسوز جانگداز با سوز اندرون و دل پرخون و زبان همایون بکریمه انا لله و انا الیه راجعون
آراسته فرمان داد که بعد از اقامت مراسم تجهیز و تکفین شاهزاده آبادادو دین تابوت
برحمت حی لا یموت در محفه نهادند و با دولت سوار مقتضای ان الیاس خواجه و دانه

دولتخواه و امت پسر مبشر و لیبل و شیر اول کو کلتاش وارد و شاه دو اسپه روان
ساخت و فرمود که چون با ونیک رسند و لیبل وارد و شاه گوهر دریای مغفرت را
صدف نو سازند و در تابوتی مجدد بمزار بزرگوار قیدار پیغمبر علی نبینا و علیه السلام که در
ولایت سلطانیه واقع است برند و بامانت سپارند تا بعد از ان بسمرقند نقل شود و دیگر
با محفه و تابوت خالی سر سپاه را سوار کرده در اونیک توقف نمایند و بعد از روانه کردن
نعش از آنجا حضرت صاحبقران باردوی همایون مراجعت فرمود و از مرغزار آق شهر
کوچ کرده روانه شدند و اهل اردو مجموع در لباس سوگواری بودند چنانچه بر اسب خنک
سواری نمی نمودند و سر با مداد و شبانگاه مدار بر گریه و زاری و نوحه گزاری بود و بعد از
چند روز امرا و ارکان دولت زانو زده عرضه داشتند که مجموع سپاه درین راه با
جامه کبود و سیاه چند باشند تا دیر حال به اقبال بی انتقال لایق ننماید رای
همای ظلمت زدای بعد از استماع این سخن فرمود بیت چو شد کسوت عمر بی تار و پود
چو شد از لباس سپید یا کبود • پس تسلی خاطر اشرف بصبر داد و فرمان قضا نفاذ در تغییر
لباس فرمود و همگی از ظلمات غم بیرون آمدند

رسیدن ایلچیان مصر باردوی معسکر شان

چون ایلچیان حضرت صاحبقران بمصر رفته بودند فرمان ده مصر و شام سلطان فرج پسر برقوق که
ملقب بملک الناصر بود خبر فتح روم و حال ایلدرم بایزید که شوکت و مهابت او در دل اهالی آن ممالک
بیش از پیش بود استماع نمود و بیقین دانست که با صاحبقران کامیاب بهیچ باب معاونت نمی توان کرد
تعللی که در باب فرستادن اتمش ورزیده بود بغایت پشیمان شده بمشورت و استصواب ارکان دولت
و اعیان مملکت اتمش را که سالها در بند بود بمجلس طلب نمود و تعظیم عظیم کرده عذرها خواست و سکه و خطبه در
تمام ممالک مصر و شام بنام فرخنده فرجام صاحبقران سپهر احتشام آراست و اتمش را شفیع خود ساخته

باد و رسول احمد و امت روانه درگاه معلی گردانید که صورت ندامت او از تقصیرات گذشته
و صدق اخلاص در قدم سکاری و طاعت گزاری و قبول خراج و مال که سال بسال بخزانه عامره
فرستد بعز عرض رسانند و بر رسم پیشکش اموال و نقدینه و جواهر و رخوت وافر و اقمشه فاخره
اسکندرانی و شمشیرهای مصری و اسبهای نامدار و تبرکات آن دیار با ایشان فرستاد و چون ایلچیان به
روم رسیدند التمش را شوق ملازمت پیشتر از ایلچیان روان شد و بشرف بساط بوس مشرف
گشته دیده امید را دیگر باره روشن ساخت و اخبار مصر و شام معروض داشت و چون
ایلچیان مصر رسیدند بوسیله او شرف زمین بوس یافته و هدایا و پیشکش بمحل عرض رسانیدند
و سخنان ملک الناصر فرج و اطاعت و انقیاد او بسمع مبارک رسید مرحمت شاهانه شامل
احوال ایشان شد و چنین فرمود که چون او را در صغر سن سایه عطوفت پدر از سر افتاده مراقبت
احوال او بر ذمت همت ما واجب است و اگر در سلوک جاده فرمان برداری که مایه رستگاری و
کامکاری همان تواند بود ثابت قدم بود اصناف تربیت و عاطفت درباره او بظهور رسد چنانکه
از سر استظهار و اقتدار ضبط امور ملک و ملت و خدمت حرمین شریفین عظمهما الله تعالی قیام و
اقدام تواند نمود پس فرستادهای او را نوازش فرموده بخلعت و کمر و کلاه سرافراز گردانید و
رخصت مراجعت فرمود و از جهت ملک الناصر فرج تاج مرصع و خلعت خاص فرستاد و نوید
عواطف شاهانه و مکارم خسروانه داد

در ایلغار فرمودن صاحبقران کامکار بجانب قراتاتار

قراتاتار قومی اند از اتراک که در آن وقت که منکوقاآن هلاکوخان را به ایران فرستاد ایشان را
بسبب شرارت نفس که داشتند با کوچ بسرحد روم و شام یورت مقرر کرد و چون بعد از وفات
پادشاه سعید سلطان ابوسعید خان در ایران پادشاهی صاحب اختیار نمانده ایشان سرکشی آغاز
کردند و چندگاه دو فرقه شدند و سرحدها بسر خود یورتی اختیار کردند و چون ایلدرم بایزید بعد از انقضای

مدت قاضی برهان الدین بر سیواس و آن نواحی دست یافت ایشان را داخل لشکر روم کرده در
مملکت خود جای داد و چون در آن ممالک از خراج و غیره تکلیفی چندان نمی باشد هریکی از ایشان
اندک مدتی خوش وقت و صاحب مال شدند و در خاطر مبارک صاحبقران بود که ایشان را نقل کرده
در میان اولوس جغتای جای دهد و در وقتی که سروران آن طایفه بدرگاه معلی آمده بودند ایشان را بخلعت
طلادوز و کمر شمشیر زر و انواع عاطفت و نوازش سرافراز گردانیده بود و بوعدهای پادشاهانه
نوید داده بود و درین مدت کسی متعرض احوال ایشان نشده و ایشان خود را ایل و مطیع دانسته
در یورتهای خود بفراغت نشسته بودند درین وقت با شاهزادها و امرا رسم جانقی مرعی داشته
قرار یافت که قراتاتار را از آن دیار کوچ کرده بما وراء النهر برند و چون ایشان سی چهل هزار خانوار و
علفه بسیار بودند فرمان همایون شد که شاهزادها و امرا یک یرای روند و ایشان را چنان در
میان گیرند که یک کس بیرون نرود اما ضرری به ایشان نرسانند امیر جهانشاه و امرای برانغار
و لشکر امیرزاده محمد سلطان بطرف توقات و اماسیه رفتند و امیر سلیمان شاه با جمعی از سپاه جوانغار
روی عزم بصوب قیصریه و سیواس نهاد و رایت نصرت شعار بتایید آفریدگار ایلغار کرده متوجه
صحاری اماسیه و اراضی قیصریه شد که مساکن ایل قراتاتار بود و امیرزاده شاهرخ و امیرزاده
سلطان حسین راهها گرفتند که کسی بیرون نرود و چون از قول آب قراشهر گذشته نزدیک
یورت ایشان شدند کس رفته طلب کلانتران ایشان نمود دو تغاجی و مروت در ساعت بدرگاه
عالم پناه شتافتند عاطفت شاهانه ایشان را بحسن التفات و نوازش وافر آسوده خاطر ساخت
و از برای تسلی آنجماعت بصورت عهد و قسم چنین فرمود که درباره شما جز عنایت و مرحمت
ظهور نخواهد پیوست و مدتیست که پدران شما بفرمان سلاطین ماضی از توران زمین که جای اصلی و
ماوای قدیم ایشان بود بیرون آمده اند و در دیار بیگانه غربت کشیده اند اکنون بحمد الله تعالی که همچنانچه

آنجا حکم یک ولایت دارد و مجموع در تصرف و فرمان بندگان ماست شما را فرصت غنیمت می
باید شمرد که با خانه کوچ و گله و اسباب بیکبارگی از آنجا کوچ کرده همراه اردوی همایون متوجه
یورت اصلی شوید در سایهٔ معدلت و مرحمت ما بسر برید ایشان بعد از ادای دعا و ثنا عرض
کردند که اوامر و نواهی حضرت پادشاهی را از سر اخلاص و هواخواهی گردن اطاعت نهاده دایم و
همیشه کار ما کدام دولت ورای آن باشد که در پناه حمایت خدام آستان سلطنت آشیان زندگانی
گذرانند بیت ذی سعادت آن بندهٔ فرخنده فال • که راه داد در آستانه اش اقبال • پس آنحضرت
فرمان داد و آن جماعت را گروه گروه و جوقه جوقه به امرا و تومانات سپردند و قدغن شد که کسی از ایشان
گوسفند و چارپایی نخرد تا اندیشهٔ فرار بخاطر راه ندهند

ذکر مراجعت فرمودن صاحبقران از دیار روم

چون خاطر همایون از قضایای روم و مهمات آن مرز و بوم بکلی فراغت یافت
و تسخیر تمام شهرها و قلعها و ممالک آن از طول و عرض که پروردگار بسیار از دست مکنت و اقتدار
قیاصرهٔ نامدار و اکاسرهٔ کامکار برنیامده بکمتر از یکسال بعون تایید ربانی و عطیهٔ سعادت صاحبقرانی
بسهولت و آسانی میسر شد بیت نیر اقبال این سلطان شرقی تا بتافت • عقل نیکو معنی صاحبقرانی دریافت
ماه رایت نصرت اشراق از آفاق عزایم خسروانه پرتو بصوب مراجعت انداخت و موکب ظفر قرین
در کنف تاییدات رب العالمین روان شد عساکر منصور از غنایم موفور معمور و موافق مسرور
و مخالف مقهور بیت رفت و بشاشیر فتح آمد از اعلام او • آمد اقبال و کام تابع اقدام او
کس بتعجیل بسلطانیه روان شد که حضرات عالیات سرایملک خانم و تومان آغا و چلپان آغا
و خانزاده که والدهٔ شاهزادهٔ مرحوم محمد سلطان بود با سایر آغایان و فرزندان متوجه شده
در حوالی قلعهٔ آونیک خود را باردوی همایون رسانند و چون صاحبقران روم بخش قیصرنشان
بقیصریه رسید اهالی و کلانتران آنجا از نادانی پریشانی بخود راه داده در قصبها پنهان شدند علی

علی سلطان تواجی با فوجی از سپاه متوجه بیرون آوردن ایشان شدند و کار بجنگ کشید و علی
سلطان بر سوراخی که ممر روشنایی نقب بود نظر انداخت ناگاه از گشاد شست تقدیر تیری
مصیبت صفیر بر شاهرگ او رسید و در دم جان تسلیم کرد عساکر مظفر لوا آن جماعت را
بدست آوردند و محمد برادر علی سلطان همه را بتیغ انتقام گذرانیدند انجام چنان کار چه باشد جز این
و رایات فتح آیات از آنجا روانه شد بیت معطر جهان از غبار رهش • گران تا گران عرض لشکر کش
و چون از سیواس گذشتند مراسم پیشکش از قراچتار بصنوف نوازش سرفراز ساخت و
بمحل خود روانه فرمود و چون مرغزار ارزنجان از وصول موکب گیتی ستان ارزنجان و رونق باغ
جنان یافت سلطان طهرتن بمراسم خدمتکاری قیام نموده پیشکشهای لایق عرض کرد و دو کوچ
منزل از آنجا بیرون آمدند سلطان طهرتن را بخلعت خاص عز اختصاص افزوده اجازت مراجعت
کرامت فرمود و چون ارزروم از فر قدوم همایون غیرت فزای سر مرز و بوم گشت
سپهر سلطنت و جهانداری امیرزاده الغ بیک و امیرزاده ابراهیم سلطان و امیرزاده محمد جهانگیر
و امیرزاده اجل و امیرزاده سعد وقاص از سلطانیه رسیدند عطوفت حضرت صاحبقرانی ایشان را
در آغوش مهربانی گرفته بزبان تلطف پرسش فرمود و دیدهٔ امیدواری را از نور رشد و دولت
جاودانی که از جبین ایشان هر یک میدرخشید روشنایی فزود اما دیدار امیرزاده سعد وقاص
جراحت واقعهٔ پدر نامدارش امیرزاده محمد سلطان تازه ساخت

ذکر شنوانیدن خانزاده واقعهٔ شاهزاده محمد سلطان را

حضرات عالیات خواتین چون به تبریز رسیدند یراق عزا
و یراق سوگواری مرتب کرده متوجه قلعهٔ اونیک شدند و در آن نواحی توقف نمودند
و چون حضرت صاحبقران نزدیک رسید خانزاده را حادثهٔ جانگسل فرزند شنوانیدند بیت
برآشفت و گفتی از آن آگهی • تنش گشت یکباره از جان تهی • بزد آه و شد زان خبر بیخبر

بهیتا و بر خاک و پر خاک سر • سراسر همه جامها بر دریده • ببوزی که از سنگ خون بچکید
دو زلفین چون تاب داده کمند • بر انگشت پیچید و از بیخ کند • بناخن دو گلبرگ رخساره را
خراشید و خون شد جگر خواره را • پس قاطبه آغایان قوطهای سیاه بر رسم سوگواری بر سر گرفتند
و جهانی نوحه و زاری در گرفتند و چون صاحبقران نزول اجلال فرمود عزا تازه تر شد
و جهان نمودار رستخیز گشت زمین از بسیاری لباس ازرق و کبود سیاست آسمانی گرفت
و آسمان دران ماتم پر غم چون زمین خاک بر سر کرد • بر آمد ز هر سینه بر چرخ دود
سیه گشت ازان دود چرخ کبود • و از برای تسکین قلق و اضطراب خانزاده تابوت خالی
را که سر بقفل استوار کرده بودند چون تنی بیجان پیش او حاضر کردند و از سوز سینه و تاب جان
چون نار پیچان بر صندل دران چوبی مشکل آویخته نوحه و زاری و فریاد و بیقراری میکرد

دو چشم بره بود گفتم مگر
کز تابوتش از راه دور آورند
رخ تخت ایران شده نامزد
کنم صحن گیتی همه لاله زار

ز فرزند دلبند یابم خبر
بزد دم گمان این به از روزگار
که تابوت اکنون ز پی بخت
که چون لاله از دهر پیچان گل

بکامم نبود از سپهر کژ نهاد
که نعش تو باشد مرا غمگسار
سزد گر ز دیده خون گذار
بعهد جوانی شدی داغ دل

و چون جزع و فزع از حد گذشت بصیرت حقایق بین صاحب قران سعادت قرین بجهت
ترویح روح شریف فرزند انواع خیرات و صدقات بمستحقان رسانید و تمامی سادات و
علما و اکابر و اشراف اطراف که در درگاه عالم پناه بودند و جمیع امرا و سرداران سپاه
هر یک بجای خود در مجلس نشستند و حافظان خوش آواز بتلاوت کلام الله مشغول
گشتند و ختمات کریمه باتمام پیوست بعد ازان خان سالاران خوانها نهاده طعامهای گوناگون
از حد چند و چون بیرون کشیدند و چون سفره برخواست و فاتحه مغفرت خواندند گورکه

شاهزاده مرحوم را بجوش آوردند و خواتین و امرا و لشکریان از نوحه و زاری بجوش
آمدند و فغان و فریاد در عالم سخت گیر سخت بنیاد افتاد پس گورکه را پاره ساختند و
سادات و علما و اشراف از روی آیات بینات تسلی آنحضرت بثواب صبر جمیل نمودند
و گفتند ابیات اگرچه واقعه بس هایل است و جان فرسای • بصبر کوش که با صابرست فضل خدای
فزون شود ز جزع غصه و بکاهد دل • در نجات بمفتاح صبر باز گشای • و بعد ازان اهل حرم
را خلعت داده رفع سوگواری شد و مردم هر طرف مرخص بمراجعت گشتند در
توجه رایت گیتی ستان بجانب گرجستان چون همت عالی نهمت حضرت صاحبقران در تمامی
اوان تقویت و تمشیت دین اسلام اهم مهام و اعظم مرام میدانست و از عهدی که ملک گرگین حاکم
گرجستان در سال گذشته کرده بود اثری ظاهر نشد و از سابقه شقاوت رایت فتح آیت را به
اقدام ضراعت استقبال ننمود تعصب دین و غیرت پادشاهانه باعث آن شد که به عزم جزم
متوجه گرجستان شوند و بجانب منکول وان شدند سلطان عیسی حاکم ماردین از تقصیری که
پیش ازین کرده بود پشیمان شده و دانست که درد نکبت اورا جز نوشدارو لطف عمیم آنحضرت
دوایی نیست با وجود هرگونه خوف و بیم روی امید بار دوی همایون نهاد و امیرزاده شاهرخ
را قبله حاجات خود ساخت شاهزاده جوان بخت اورا بدرگاه اعلی آورد و او سر برهنه کرده بشیوه
گناهکاران درآمد و زانو زده زبان دعاگویی و شاکری باعتذار و استغفار برگشاد صاحبقران
فریدون فش بعد از عتاب و سرزنش از جریمه او درگذشت و بعنایات شاهانه سرفراز گشت و مال
خراج چند ساله ماردین که همراه آورده بود بخزانه عامره واصل نمود و دختر او نامزد امیرزاده ابابکر
شد و بشرف مواصلت با دودمان بزرگوار بلند پایه ونامدار آمد اکسیر عفو شاهنشاهی که
مسکینه قلب سیاه روی کنه دارد خلاص و در خلوات توابی سر آقبوغا گری با تحفها بیکران

باستان سلطنت آشیان رسید و کوستندیل برادر ملک گرگین که با او مخالف بود به بساط عبودیت
شتافته پیشکش گذرانید و سرداران آن محال احرام حریم ابهت و جلال که مطاف ملوک عصر و ملاذ سلاطین
اطراف بود از روی اخلاص بسته میرسیدند و وظایف خدمتکاری بتقدیم میرسانیدند و در
خور قدر و منزلت خود نوازش یافته خلعت می‌پوشیدند بیت پیوسته بدرگاه شهنشاه زمان
آیند و روند سرفرازان جهان

ذکر تفویض ایالت شیراز به امیرزاده پیرمحمد عمرشیخ [illegible]

در حوالی منکول امیرزاده پیرمحمد مشمول نظر شفقت و مرحمت حضرت صاحبقران شده ایالت
دارالملک شیراز بتجدید باو ارزانی داشت و یرلیغ جهانمطاع عز ورود یافته بخلعت و کمر گرامی
مشرف و نامی گشته متوجه شیراز شد و لطف الله پسر تور آتبوغا و علیکان بخشاو برلاس ملازم
او فرمود و کس باستعجال نزد امیرزاده رستم برادر او بشیراز فرستادند که متوجه اردوی همایون
و در ییلاق قصرزرد فرستاده رسید و امیرزاده هم در روز متوجه شد و چون بجانب کرازکاه
جرباذقان است فرود آمد یرلیغ جهانمطاع عز ورود یافت که اصفهان را باو ارزانی داشتیم
اغرق را بآنجا فرستد و خود بیورت در رفته قلعه آنجا را بحال عمارت در آورد و هم در خوانسار امیر
زاده پیرمحمد که متوجه شیراز بود به امیرزاده رستم رسید برادران یکدیگر را در آغوش کرده وداع
نمودند و بعد از آن هر یک متوجه مقصد خود شدند

ذکر فرستادن امیرزاده ابابکر بعمارت بغداد

چون آثار اسما و صفات جمالی و جلالی حق جل و علا و نتایج لطف و قهر نامتناهی الهی تبارک و
تعالی درین عالم غرایب اطوار از طایفهٔ بزرگوار سلاطین کامکار و پادشاهان جهاندار کمال
ظهور و اظهار می‌یابد گاهی که صاعقهٔ خشم درخشیدن گیرد ایشان به آتش کین جهانی را بسوز
و کشوری بر اندازند و زمانی که نسیم عنایت وزیدن آغاز نهد هم ایشان بیک التفات هزار شمع
مکرمت و مرحمت بر افروزند بیت گاه خوش خوش شود که همه آتش شود ۞ تنها عجب یار مرا خوست هو

لاجرم چون حوالی اراضی فارس از وصول رایات ظفر قرین رتبت سپهر برین یافت حضرت
صاحبقرانی شاهزاده‌ها و امرا حاضر فرمود و بزبان گوهرافشان که ترجمان ملهم دولت بود برگشاد
که پیش ازین اهالی بغداد بسبب مخالفتی که با عساکر شجاعت نهاد ملک بنیاد نهادند و بران استوار
ایستادند و خود را و مملکت را بباد دادند و از آسیب قهر و انتقام ما آن دیار یکبار بر افتاد
و چون بغداد از امهات بلاد اسلام است و علوم شرعیه از آنجا اشتهار یافته و بدیگر بلاد انتشار
پذیرفته خاطر نگران آنست که آن مملکت بکمال عمارت باز آید و باز آن مرز و بوم نشیمن همای نصفت و عدالت
گردد حاضران زبان اخلاص بدعا و ثنا گشاده گفتند بیت تو عمر نوح بیابی از آنکه در عالم ۞
عمارت از تو پدید آید از پس طوفان ۞ و رای عالم آرای امضاء آن امر را به امیرزاده ابابکر
حواله نمود و حکومت عراق عرب تا بواسط و بصره و کردستان و ماردین و دیاربکر و ایلات
و نزارجات نامزد آن امیرزاده فرمود و پاینده سلطان برلاس و امیر پیرحسین برلاس و
امیر سونجک و سلطان سنجر و دولتخواجه ایناق با لشکری گران ملازم رکاب او ساخت و امرا
عراق عرب و اکابر و اعالی آن نواحی را بمتابعت او فرمان داد و او را مامور ساخت که از راه دیار
بکر رفته از مفسدان و شریران که در گوشه و کنار مانده باشند دیار نگذارد و وقتی
که هوا از افراط حرارت تنزل کرده باشد ببغداد رود و اولاد قرا یوسف ترکمان را که در الکای
عراق عرب استیلا گرفته دفع نماید و بزودی بغداد را آبادان سازد که در سال آینده بعد قضاء
الله محمل حجاز از آنجا روانه شود و شرح استیلای قرا یوسف بر عراق عرب آن بود که او از خوف
عساکر منصوره گریخته بروم رفته بود و چون سپاه ظفرپناه در یورش روم بقیصریه رسیدند از آنجا
فرار نموده بعراق عرب آمد و احشام ترکمانان را جمع آورده در آن حوالی نشست و سلطان احمد جلایر از
بغداد گریخته بحلب نزد سلطان طاهر پسر خود آمد و اتفاقا وزیر او که مدار کار سلطان طاهر بر او بود بگرفت سلطان

طاهر را دغدغهٔ خاطر دست داده با محمد بیک حاکم ارمی و امیر علی قلندر و میکاییل و فرخشاه که امرا
پدر او بودند و از و اندیشه مینمودند مشورت کرد و باتفاق یاغی شده شبهنگام از جسر گذشته
باین طرف آب آمدند و چون سلطان احمد از آن حال آگاه شد جسر را برید و در مقابل سپر و امرا نشست
و کس پیش قرا یوسف فرستاده او را بمدد طلبید و چون قرا یوسف باو پیوست باتفاق از آب
گذشتند و از طرفین آراسته گشتند و جنگ عظیم دست داد و شکست بر طرف سلطان طاهر
افتاد و شعلهٔ حیاتش فرو نشست و چون سلطان طاهر بجزای عقوق پدر سپری شد و امرا و لشکر او
پراکنده گشتند سلطان احمد از قرا یوسف اندیشناک شده ببغداد رفت قرا یوسف از حله لشکر کشیده
بدر بغداد آمد و شهر را بگرفت و سلطان احمد از بیم جان بگوشهٔ پنهان شد و شخصی قراحسن نام او را
شب از بغداد بیرون برد و او را بر دوش گرفته قریب پنج فرسخ رفت پس شخصی حبشی رسید که
گاوی داشت سلطان احمد بر آن گاو سوار شده با قراحسن بتکریت رفتند سارق عمر او برات
که آنجا بود چهل سر اسب و مبلغی نقد و چهل دست اسلحه و رخوت پیشکش سلطان احمد کرد
و شیخ مقصود و دولتیار و عادل و بعضی دیگر از نوکرانش باو پیوستند و او از خوف و بیم متوجه
شام شد و عراق عرب در تحت تصرف و استیلای قرا یوسف قرار گرفته بود تا درین ولا که حضرت
صاحبقران امیرزاده ابابکر را مقرر کرد که باتفاق امیرزاده رستم روی بدفع قرا یوسف آورند و
حکم شد که توکل ارس بوغا از همدان و تومن سونچک از نهاوند و شاه رستم از سنقر و دینور ملازم رکاب
امیرزاده رستم باشند و چون میرزاده ابابکر باردبیل رسید عبدالله حاکم آنجا که پای جسارت از
حد خود بیرون نهاده بود گرفته بند کرده با اسپان تازی بر سبیل پیشکش همراه قرق سلطان
روانهٔ درگاه عالم پناه نمود و پاینده سلطان برلاس آنجا وفات یافت و امیرزاده ابابکر از آنجا
بایلغار متوجه قرا یوسف شد و امیرزاده رستم نیز از وروجرد براه قبله گشتافته از بغداد گذشته در حوالی طلوع

امیرزاده ابابکر پیوست **در وصول رایت گیتی ستان بسرحد گرجستان** چون موکب گیتی ستان
حضرت صاحبقران از قارص متوجه گرجستان شد صید کنان منازل و مراحل قطع میفرمود
به ارمن در آمد چو دریای تند صبا راشد از گرد او پای کند و پیشتر شیخ ابراهیم شاه حاکم
شروانات که سلوک جادهٔ نیکو بندگی و جانسپاری بر اقدام اخلاص و هواداری همیشه شعار
دولت و بختیاری او بود پیشتر رفته راهها را ضبط کرده بود و ملک گرگین چون ازین حال آگاهی
یافت مرغ روحش در قفس سینه طپیدن گرفت و از سر عجز و اضطرار ایلچیان را با پیشکش بسیار
بدرگاه سپهر اقتدار فرستاد و حاصل پیغام آنکه بنده را چه حد آنست که آنحضرت بنفس مبارک
متوجه قهر این خاکسار بیمقدار گردند در مقام بندگی و خدمتکاری و داغ طاعت گزاری بر جبین
جان دارم و هر چه فرمان جهانمطاع است از ارسال مال بی توقف و امهال بر آن اقدام مینمایم
اما سایهٔ مهابت آنحضرت بس بزرگست و حالا یارای آن ندارم که سعادت خاکبوس آستانه
جلال دریابم اگر مرحمت شاهانه مهلت بخشد تا بعد از تسکین خوف و هراس چون سلطان عیسی
حاکم ماردین و دیگر حکام اطاعت آیین بسعادت زمین بوس رسم غایت بنده نوازی
آنحضرت بمزخرفات کلمات او که ایلچیان عرض کردند التفات نفرمود و پیشکش او را نبود
و در جواب فرمود که او را بگویید که قضیهٔ تو با کسانی که شرف اسلام شفیع تقصیرات ایشان
میشود چه مناسبت دارد اگر میخواهی که زنده مانی بی اندیشه متوجه ملازمت شو که اگر عنایت ایزدی
شامل احوال تو گردد و دولت ایمان دریابی از هر گونه نوازش و تربیت که درباره تو بظهور پیوندد
عالمیان متعجب باشند و اگر توفیق یاوری ننماید و از آن سعادت بی بهره باشی بر حسب شریعت غرا
جزیه بر تو مقرر دارم و این ولایات را بتو باز گذارم و اهالی این دیار از قتل و تاراج سالم مانند
والی قسطنطنیه که هم کیش تست چون روی التجا بدرگاه ما آورد شنیده باشی که از انعام و احسان ما در شان او

چه مرتبه بظهور رسید قیاس حال خود را با و نموده در آمدن تعلل مکن که هیچ عذر مسموع نیست
پس ایلچیان را باز فرستاده و در باب بقایا بیان فوجی از داروغه تبریز با عمال و نویسندگان آذربایجان
رسیده پیشکش بحد و حساب بمحل عرض رسانیدند و عمال خراسان نیز رسیده و مال و
پیشکش وافر گذرانیدند و بسمت خسروانه تمامی آن اموال قسمت فرمود و چون غلات گرجستان
رسیده بود حزم روا ندید داشت که ایشان را گذارد تا غله را بر دارند و خود را قوی حال سازند
از آنجهت امیر شیخ نورالدین و دیگر امرا را پیشتر فرستاد که چون گرجیان از رسیدن سپاه
گرگینه متفرق گردند و امرا در آنجا نشسته که عساکر منصوره غله را درود و کوفته پاک کرده محل اردو
همایون نمانید

در فتح قلعه کرتین که از معظمات قلاع گرج است در اراضی گرجستان بر بلندی

که در میان دو دره ژرف عمیق واقع است کوهی از جمیع جوانب بلند و هموار مقدار یکصد و پنجاه
گز سر بچرخ کشیده چنانچه از بالای کوه جز بنردبان و ریسمان بغیر از آن سنگ پاره نمیتوان رفت
و آن کوه بغیر از یک راه باریک هیچ راه نیست و پیرامونش تمام دره است که جای نزول لشکر نه
از آنجهت آن کوه پاره را قلعه ساخته اند و بسنگهای عظیم پرداخته اند و دروازه بران مرتب کرده
که حکم قلعه دارد و حوضهای عمیق بجهت ذخیره آب باران ترتیب داده اند و نام حاکم آنجا ایک
با سی نفر از نامداران قوی هیکل دیو مانند و غلبه از گرجیان در آن قلعه متحصن گشته بودند و گلهای گوسفند
و خمهای شراب و غله و آب بحساب آماده نموده چون حضرت صاحبقران برین حال واقف شد عنان
عزیمت بتسخیر آن قلعه معطوف داشت و چون تسخیر آن قلعه بطول محاصره متعذر بود و بسی دشوار مینمود
چرا که آن قلعه در میان الکا دشمن بود و سپاه اندک نمیتوانست گذاشت و آب به دشواری بدست میآمد
و قوت مطلقا نبود مردم صورت بین که بحسب قیاسات عقل اسناد امور به اسباب ظاهر کنند از آن
عزیمت بسی تعجب داشتند و زیرکان پنداشتند که آنحضرت بنفس مبارک از آنجهت توجه فرموده اند

اهالی این قلعه شاید که از دهشت و استیلاء خوف بیرون آیند و حصار تسلیم نمایند والا بغیر
گذاشتن و گذشتن هیچ چاره در باره این قلعه نیست و همگی غافل ازین معنی که آنچه از حساب
نا آید آمد • عقل انگشت تحیر خاید • القصه روز آدینه چهاردهم محرم هشتصد و شش از
سال هجری رایت اسلام پناه در سایه حفظ اله سایه وصول بر حوالی قلعه کرتین انداخت
و از قلعه هدیه چند برسم پیشکش بیرون فرستادند و زبان به اظهار بندگی و طاعت برگشادند
و چون دانستند که بندگان درگاه اعلی فریفته حیله نمیشوند پشت بیمچگی باز داده اظهار جنگی
کردند و به انداختن سنگ و تیر جسارت نمودند امرا بر حسب فرمان از هر جهت و هر سو
که بود در اطراف قلعه فرود آمدند و طرف دروازه در عهده کاردانی امیر شاه ملک بود او
فرمود که در مقابل دروازه حصنی از سنگ بر آوردند و دو قلعه دیگر از دو جانب امرا بر آوردند تا اگر فتح
قلعه زود میسر نشود جمعی در آن قلعه ها بمحاصره مشغول گردند و امیر شاه ملک در سه روز قلعه
بر افراشت که گنجایش سه هزار کس داشت و آنحضرت از برابر قلعه به پشت قلعه نقل فرموده در
محلی که انداختن عراده و منجنیق میسر بود خیمه زد و امر فرمود تا عراده و منجنیق و قرابغرا متعدد راست
کردند و ملجوری از سنگ و چوب که بر قلعه مشرف شد بر آوردند و چون آن کوه راسخ شامخ را از
امثال این نوع چیزها خطری نبود گرجیان بفراغت نشسته میگفتند که مرغ بلند پرواز دشوار
بانجا میتواند رسید چه گونه کسی بر ما دست می یابد بعد از یک هفته که برین منوال گذشت از قوم
کرتیت که در کوه روی از قاف تا بقاف نظیر ندارند پیکی نامی شب آدینه بیست و یکم ماه مذکور
به استظهار اقبال عز ایت آثار صاحبقرانی در دیده متوجه شده و ببالای آن سنگ پاره
که در جانب جنوبی قلعه بود بر آمده بقلعه رفت و تکبیر گرفته بالای آن سنگ بر آورد و

آنجا ذبح کرده نشانه گذاشت و پایین آمد و کرجیان خبردار شدند و روز دیگر بیگلربیگی محمد
بندگان درگاه درآمده صورت حال عرض کرد پس برای عقده کشایی اشارهٔ علیه فرمود
تا از ابریشم خام و ریسمان طنابها بافتند و نردبان آسا چهار سری در یک طناب
و سری دیگر در طناب دیگر استوار کردند و بموجب حکم شب یکشنبه بیست و سوم [illegible] بیگلربیگی
و سه نفر از غازیان تکبیر با طنابی دراز که نردبان بآن بود آن بر کشیده از کمری که بر کوی
دشواری لرزان لرزان از آنجا گذرد بالا رفتند و ریسمان فرو گذاشته نردبان بر کشیدند
و از اتفاقات حسنه که لازمهٔ این دولت روز افزون بود بر سر آن قلعه درختی قوی تنه بود و سر نردبان
بآن درخت بستند و پنجاه مرد از مردان دلاور که در مجلس همایون اسامی ایشان نوشته شده
حملهٔ اعداق با اهتمام امیر شاه ملک بالا رفتند و کرجیان مست خواب غرور بودند چون صبح
صادق دم صافی اندرون رایت نور از قلهٔ قاف گردون برافراخت و کرجیان تاریک دل
از خواب برآمده در حرکت درآمدند یکی از خراسانیان بی اختیار نعرهٔ تکبیر برداشت و باواز
بلند بر خاتم پیغمبران و ناسخ دین دیگران صلوات فرستاد و محمود نفیرچی از جملهٔ بندگان میرزا
شاهرخ بر آن قلعه نفیر کشید کرجیان از مشاهدهٔ آن حال که هرگز در خیال ایشان نگذشت
سراسیمه گشتند و از بیم جان آهنگ جنگ کردند و صاحبقران کامکار سوار شده در پای
قلعه که دلاوران بالا رفته بودند قرار گرفت و تمامی لشکر فیروزی اثر غلغلهٔ الله اکبر در آن کوه
در انداختند و از صدای کوس که گوش فلک کر شد گردون کر شد عزیو دلیران برد از نهیب
ز تنها توان و ز جانها شکیب و چون راه او از سنگ پاره بقلعه بسیار تنگ و باریک بود
و جایی خطرناک و زیاده از سه کس را مجال ایستادن و جنگ کردن نبود نخست از مجاهدان
دلاور یکی سر پیش روی گرفته پای تهور فشرده داشت و دو و رزم از نای در نهاده او

جا دکشاده دو کاو قوی را از پای انداخته تا لک دوزخ سپردند ناگاه از شصت قدر تیری بر
خط بر دهان حال سر آمد که از صدمهٔ آن سپر انداخت و از پس سر باز افتاد و کرجیان سر بر داشتند
عبدالله سبزواری از حمیت دینداری بجوش آمده شیروار با شمشیر صاعقه کردار حمله بر دو دهانه
از زور کارگذار قجار بر می آورد تا ده دوازده زخم خورده از کثرت جراحت بیطاقت شد و بعد از و
ترکی محمود نام محمود فرجام با گرزی پیش رفته از ناوری که استظهار کافران سر گشته بدست
او بود و پای شکست و از آن پنجاه مرد بعضی جنگ کنان متوجه دروازهٔ قلعه شدند کرجیانی که در دروازه
بودند بمدافعه و مجادله درآمدند و این پنجاه نفر مرد مردانه بعضی در میان قلعه و بعضی در دروازه آتش جنگ افروخته
بودند تا نسیم نصرت از گلزار لطف پروردگار وزیدن گرفت و در دروازه را شکستند و عساکر گردون
بقلعه ریختند و چنان قلعه که عقول تسخیر آن در حوصلهٔ اندیشهٔ هیچ دانا نگنجیدی در همان روز یکشنبه مسخر شد و
مدت این مجادله نه روز بیش نبود دولت این قوت [illegible] فرمان دهی تا [illegible] دولت طالع صاحبقرانی
بر فراشت کرجیان سر گشته چون دیدند که کار از دست رفت انگشتی که هرگز بایمان نگشاده بودند
با مان خواستن بر آوردند لشکر نصرت اثر چند نفر از ناوران را از بالای کوه بزیر انداختند و حاکم
قلعه را با باقی کبران بر غال دست و گردن بسته بپایهٔ سریر جلال آوردند و توق علم اسلام بالای
حصار بر آوردند و موذنان خوش آواز فراز کلیسیای آن کوه را بانگ محمدی ممتاز ساختند و تاریخ
این حال بر این منوال بر دفعات غزوات محمود سبکتکین فایق آمد کاری که شد ز دولت او در دیار
گرج ز ابن سبکتکین نشد اندر دیار هند پس تمام مردان آن کفره را تیغ شرع از هم گذرانیدند و زنان
دختران و پسران اسیر گشتند و زن نزال که در کمال جمال بود بطلعت خسروانه بشیخ ابراهیم شاه عالم افروز
بخشید و عمارات و دلهورها را آتش زدند و از آنجا بازگشته مراجعت باردوی همایون فرمود و بیگلربیگی و
بهادران که بقلعه بالا رفته بودند همه را نوازش بیکرانه فرمود و شمشیر و کمر و اسب و استر و خیمه و خرگاه

وقطار و حمار وده و باغ و آسیا شفقت نمود و محافظت آن قلعه بمحمد توران خراسانی که پادشاه
توران مشهور بود مقرر شد و جمعی از خراسانیان نزد او گذاشت و آن ولایت را باقطاع او
مقرر داشت و کلیساها را مسجد و محراب نمود

ذکر آنچه در اثنای این اوقات وقوع یافته

در خلال احوال مذکور مولانا قطب الدین قرمی از شیراز با عمال و نویسندگان آنجا بدرگاه عالمپناه آمدند و
بسی پیشکش از اسب و اسباب و اقمشه و اثواب و خیمه و بارگاه و سایه‌بان و خرگاه و سرکوه
و هزوریات بیوتات بموقف عرض رسانیدند و حاجی مسافر از پیش امیرزاده رستم و نظری از
اصفهان رسیدند و از نقود و جواهر و لالی و اسبان و استران زین و رکابی و انواع اسلحه و
اصناف ظروف طلا و نقره ت سراسر مرصع بلعل و گوهر ، دل افروز تنزیگی زبان دیگر
بنظر انور در آوردند همت پادشاهانه آن دریا نوال شاهزادها و امرا را از آن پیشکشها انعام و اقرار فرمود
و امیدکو برلاس و احمد داود و سیف الملوک که بضبط مال کرمان رفته بودند همراه اکابر و اعیان کرمان
از جمله مولانا ضیاء الدین سراج و شیخ صدرالدین که هردو متقلد منصب قضا بودند و سید حمزه و شیخ
محمود زنگی عجم که کتاب جوش و خروش که مشتمل است بر شمه از مفاخر و مآثر حضرت صاحبقرانی
نظم اوست متوجه درگاه اعلی بودند و چون بتفلیس رسیدند شیخ محمود از قولی که در تفلیس بر آب
آب افتاد و آب زندگانی از جوی جسمانی آن سالک ربانی انقطاع یافت شیخ قطب الدین پسرش که
کتاب مذکور را ذیلی پرداخته همراه ایشان بسعادت بساط‌بوس فائز گشت عاطفت پادشاهانه الم
جراحت ماتم پدرش بمرهم مراحم بیکران تسکین داد و همچنین یوسف جلیل داروغه یزد باتفاق
خواجه غیاث الدین سالار سمنانی و عمال دیوانی برسیدند و از مجموع بلاد خراسان و عراق عرب
و عراق عجم و سایر ولایات حکام و عملداران بپایه سریر اقبال مصیر آمده ساحت بارگاه گردون اشتباه
را از سوده جباه خضوع و خشوع گردانیده پیشکشها گذرانیدند و فراخور حال نوازش میدیدند

در توجه صاحبقران بصدد گرجستان بجانب ابخاز

چون اهتمام صاحبقران سپهر احتشام در ادراک
فضیلت جهاد و بر انداختن اهل شرک و فساد در طلب کمال بود بعد از فتح قلعه گربتین قورتی
فرمود و سایر شاهزادها و امرای کرام و امرای عظام و سران سپاه ظفر نگاه گشتند و جشنی عظیم ترتیب یافت
و رای اسلام آرای کشورگشای بعزیمت جانب ابخاز قرار گرفت و از انعامات خسروانه بهره
مند گشتند پس امیر شیخ نور الدین و امیر شاه ملک با لشکری وافر پیشتر روانه ساخت و فرمان
داد که اطراف گرجستان تا حدود ابخاز که نهایت آن ولایتست تاخت کنند و چون راه سراسر جنگلستان
بود شیران بیشه شجاعت و دلاوری درختان انداخته راه میساختند و مراکب صدق نیت بعقبه
غزا گرجیان و ارمنیان تاخته دیار کفار را به صرصر قهر از آبادانی می پرداختند و رایت فتح آیت
از عقب ایشان روان شد و بعد از چند روز بمیان ولایات بی دینان در آمد و از سیلاب
سیاست سپاه گیتی پناه هفتصد قصبه و مزرعه و ده بعرصه تاراج شد و کلیساها و معابد که
از سنگ بر افراخته بودند با خاک برابر گشت و بعضی که بغارها و سمعتها و سوراخها نردبان
بالا رفته بودند نردبان را بر کشیده بودند از بالای سر ایشان صندوقها بزنجیر و ریسمان استوار
کرده چند نفر در آن صندوقها می نشستند و بهادران را تا برابر سوراخها فرو گذاشته در چنان
صندوق معلق بنصرت دین حق دست شجاعت بر آورده به نیزه و شمشیر و تیر چون شیر جنگ
میکردند با وجود که در هر سوراخی کما بیش صد کس بودند بهادران بقوت اسلام غالب شده
از روی چستی و چالاکی از صندوق بسوراخ مغاره میجستند و مخالفانرا مقهور گردانیده غنایم و اموال
بیرون می آوردند و بعد از آنکه خانها را آتش زده بسوختند درختان میوه و رزها از بیخ کنده منهدم
میساختند و آنچه قوی تر بود پوستش باز کرده میگذاشتند و چهاردهم ماه ربیع الاول امرا از یلغار
بازگشتند و روز دیگر نشاط شکار فرمودند و در فصل خزان از خون جانوران صحرا و دشت

نمودار لاله زار گشت و غازیان جهاد آیین از هر طرف در شکار خود بودند

در مراجعت از صوب انجاز

بعضی سرداران گرجی که در دست سپاه کشورگیر اسیر بودند کس نزد ملک
گرگین روانه نمودند که اگر سپاه گیتی ستان بحوالی انجاز میرسد از دیار ارمن اثری نخواهد ماند
ملک گرگین از پیغام هم کیشان خود خوف و ترس زیاده شده معتمدان خود را با پیشکش
فراوان روانهٔ درگاه گیتی پناه گردانید و نصیحت سرداران گرجستان ملک گرگین را درین
قضیه مثل نصیحت کشیش نجران بود قوم خود را که چون حضرت سرور و خاتم پیغمبران صلی الله علیه
و آله لشکر بنجران کشیده والی آنجا عناد و انکار ورزیده بمیثاق اصرار بار بسته از اسلام قبول نمیکرد
و نه جزیه بخود قرار میگرفت آیهٔ کریمهٔ در باب مباهله نازل شد و آنحضرت با وصی خود
امیر المومنین و ام المومنات زهرا و سبطین علیهم الصلوة و السلام بوعده گاه فرمود
که از جانب کافران نصرانی با جمعی زنان و فرزندان بیایند و از طرفین دعا کنند تا لعنت و قهر
الهی متوجه دروغ گویانی شود که طرف باطل داشته باشند عالم نصرانیان با قوم گفت که من
رویی چند می بینم که اگر از خدا خواهند کوه از جای روان شود و اگر شما میکذارید که ایشان دعا کنند
یک نصرانی زنده نخواهد ماند آنجماعت چون بر قول کشیش خود اعتماد داشتند ترسیدند و قدم
اطاعت پیش نهاده نقد از اقمشه و اسلحه و غیره حاضر ساختند و جزیه بر گردن گرفتند
که سال بسال رسانند و لشکر اسلام از آنجا بازگشت و چون ایلچیان ملک گرگین باردوی
اعلی رسیدند امرا را شفیع ساخته تضرع عرضه داشتند که گرگین در مقام بندگی و چاکری است
شما خون او را از خریده چنان کنید که عفو پادشاهانه شامل حال او گردد و آتش خشم آنحضرت فرو نشیند
که از سخن شما تجاوز نمیداریم امرا باتفاق در پایهٔ سریر اعلی زانو زده معروض داشتند که پیشکش
علیا نهمت بر رواج دین اسلام اهتمام تام دارد و الحمد لله که ناموس اسلام درین دیار بنوعی

قایم گشته که در هیچ روزگار بهیچ یک از آن جنود و سلاطین کامکار و پادشاهان رفیع مقدار ازین عالم
بهمین خشنود بوده اند که هر سال اندک هدیه و چند سر اسب ستانند و اگر احیانا یورشی دست میداد
معدودی چند از سپاه لشکر گاه اسلام عهد و میثاق ستاده اند و بمجرد همین از تفلیس بطرف
آذربایجان و شروانات می آمده اند و جرا همتای بی یا کار منمیوده اند حالا از میامن دولت قاهره
راضی شده اند که بجان امان یابند و بعد ازین از حد گرجستان قدم بیرون ننهند و جزیه و هر چه فرمان
واجب الاذعان است قبول میکنند امید که مراحم شاهانه ایشان را امان بخشد آنحضرت از حمیت
دین و حمایت اسلام تامل در قبول استدعای ایشان داشت و هر چند ایشان مبالغه و ابرام
میکردند رضا نمیداد امرا بعلما و مفتیان دین متوسل شدند و ایشان در مجلس همایون بعد از تمهید
مقدمات عرضه داشتند که چون این طایفه جزیه قبول میکنند و متعهد میشوند که متعرض اضرار
مسلمانان نشوند حکم شریعت غرا آنست که ایشان را امان دهند آنحضرت فتوی علمای اعلام و فقهای
اسلام را منظور داشته قبول ملتمس امرا خصوصا شیخ ابراهیم شاه و را سر گرم جنبانید و ایلچیان را
میان خوف و رجا باز داشته باز گردانید و چند روز بعشرت شکار روزگار فرخنده آثار
گذرانید تا ایلچیان باز آمدند و هزار سکهٔ زر که سکهٔ آنرا بالقاب همایون آراسته بودند با پیشکش
از اقمشه و اموال و ظروف زر و نقره و بلور و یک قطعه لعل خوش رنگ ابدار بوزن هشتاد مثقال
و هزار اسب اعلی آوردند و بنظر اشرف رسانیدند و جزیه قبول کردند بعد از آن حضرت
صاحبقران عنان عزیمت بصوب مراجعت معطوف داشته بچند کوچ بتفلیس آمد و هر دیه و
کلیسیایی که دران نواحی بود خراب نمود و چون از آب کر عبور فرمود دو دو منزل رفت
بجهت احداث عمارت بیلقان بجانب قراباغ توجه نمود و از اغرق جدا گشته پیشتر رفت
از بردع گذشته حوالی بیلقان از فر نزول موکب گیتی ستان رشک کاخ و ایوان رفیع ارکان

بجیس و کیوان شد و بعد از هفت روز ازعرق رسید

در عمارت شهر بیلقان و [illegible]

چون شغل عمارت از معظمات امور عالم و اهم مهمات جمهور بنی آدم است و وجهه همت عالی
نهمت صاحبقران خواه در سفر و خواه در حضر همیشه از کار خیر و معموری که در عادی روزگار یادگار
ماند غافل نمی بود درین ولا که جمشید فیروزه خرگاه خورشید در اوسط برج مریخی بود و رای آفتاب
اشراق بقشلاق کردن در قراباغ و عمارت بیلقان اقتضا فرمود و شهر بیلقان مدتی مدید بود که از
عماراتش اثر نمانده بود و نه غیر از حشرات الارض درو دیاری نبود ، چو در بیلقان جای مردم نماند
در و کس بجز مار و کژدم نماند ، چنان کژدم و مار بسیار بود ، که بودن در آن خطه دشوار بود
و با آنکه موسم سرما بود و ابر چون کف کریمان گاه سیم بار و گاه گوهر افشان
زمستان و باریدگی روز و شب ، برآورده مردم فغان از تعب ، حسب الحکم قضا نفاذ مهندسان
روشن روان و معماران در کار خود استاد بنیاد شهری نهادند مشتمل بر خندق و حصار و چهار
بازار و خانها بسیار و حمام و دکان و باغ و بستان و شاهزادها و امرا بسرکاری اتمام آن
مامور گشتند و عمارات از خشت پخته در مدت یکماه باتمام رسید و دور بارو بگز بزرگ
دو هزار و چهار صد گز و عرض دیوار یازده گز و مقدار بلندی یازده گز و عرض خندق سی گز و
عمق آن بیست گز بود و در یک ضلع حصار برجی معتبر برافراخته و دیگر برجها از اطراف پرداخته
و از دو جانب دو دروازه گشاده و کنگره و سنگ انداز ترتیب داده و اتمام آن کار که از دست
سلاطین کامکار بیک سال دشوار برآید در یکماه با وجود برودت هوا میسر شد و این جز
تایید آسمانی و عطیه سعادت صاحبقرانی حمل نتوان کرد در مجاری احوال آنحضرت همیشه کمال
تعجب بود چه گاه خشم چون چین کین بر ابروی مهابت افگندی جهانی زیر و زبر شدی و
هنگام رضا چون لب لطف به تبسم ترحم برگشودی عالمی از نور بهجت و سرور منور گشتی

رای مملکت آرای شهر بیلقان و بردع و گنجه و اران و ارمنیه تا زمین و گرجستان و طربزون تا مرزد
امیرزاده خلیل سلطان فرمود و بهرام شاه جلال الاسلام بداروغگی بیلقان معین نمود و
چون مدار آبادانی و بقا و نضارت و حیات موالید نباتی و حیوانی بر آب است همت پادشاهانه
باعث آن شد که از رود ارس جدولی بریده شود که آب آن از بیلقان گذرد و اراضی آن نواحی
از میامن آن خیر جاری معمور گردد و تا چنان مسافت جوی را بر عساکر گردون مآثر قسمت کرده
و نهری روان که طول آن شش فرسخ و عرض پانزده گز شرع بود هم در مدت یکماه سرانجام یافت

در فرستادن صاحبقران علما را بممالک محروسه از برای تفحص حال [illegible]

در آن مدت که اراضی بیلقان
مرکز اعلام فرقد فرسای و مضرب خیام عساکر گیتی گشای بود اکابر و اعیان تمام ایران
استقبال رایت فرخنده فال از اطراف و اکناف احرام کعبه جلال بسته بودند و بدرگاه عالم پناه
جمع آمدند و هنگام بار عام مجلس همایون از علمای نامدار و فضلای تقوی شعار مجمعی بزرگ انعقاد یافت
و بعد از گشت مسایل دینیه از فروع و توافق سلسال مقال زمره فضل و کمال بوادی فضیلت
عدل و مراتب احسان و افضال کشید آنحضرت در آن حال روا نداشت که آن مبحث بمجرد گفت و گوی
زبانی بی نتیجه مقاصد دو جهانی آخر شود با افاضل فضایل خطاب فرمود که ارباب علوم در زمان
پادشاهان جهان را نصیحتهای بزرگانه کرده اند و بر کارهای خیر داشته و از حرکات ناپسندیده
منع فرموده اند و درین عصر شما مرا هیچ ارشاد نمیکنید و از کردنی و ناکردنی هیچ با من نمیگوئید
ایشان باتفاق زبان ادب بمعذرت برگشادند که بحمد الله تعالی بندگی حضرت از مواعظ و نصایح
امثال ما مستغنی است بلکه همگنان را از مجاری افعال و اقوال شما طریق سداد و رشاد می باید آموخت
صاحبقران صافی سریرت از آن کلمات اگرچه در واقع چنان بود اعراض نمود و فرمود که هر سخن تکلف
آمیز که بر سبیل ستایش و تحسین گویند اصلا خوش نمی آید و این سخن را از برای آن میگویم که مردم

معتقد و سوا خواه من شوند و مرا ازان فایده ملکی یا مالی باشد بعنایت ذوالجلال کار ما
در کمال شوکت و استقلال ازان که بامثال اینها احتیاج افتد مقصود آنست که شما هر یک از مملکتی آمده اید
البته از کیفیت احوال و اوضاع آنجا و چگونگی داروغگان و کاشتکاران دیوان آگاه خواهید بود
آنچه بر شما ظاهر شده باشد که نه بر نهج شریعت غرا و قانون عدالت واقع میشود باز نمایید
تا غور رسی رفته تدارک پذیر گردد و دست تعرض ستمکاران از دامن ضعیفان و عاجزان
بکلی کوتاه شود علما و فضلا چون این سخن شنیدند باتفاق زبان اخلاص بدعا و ثنا برگشادند

بر او خواندند آفرین خدای
دل زیردستان بتو شاد باد

که تا جای باشد تو مانی بجای
جهاندار باد او چون گشت جفت

ز دولت جهان کیسر آباد باد
پی او زمانه نیارد نهفت

پس هر یک عیب و قصور دیار خود بعرض رسانیدند و حضرت صاحبقران هم در آن مجلس
جمعی از اصحاب علم و فتوی که بمزید تقوی ممتاز بودند اختیار فرمود و هر یک را بمحلی روانه نمود که
تفحص و پیروی نمایند و اگر بر عاجزی ظلمی رفته باشد تدارک بجای آورند و هر چه ثابت شود که
بزور و ناواجب از کسی ستده اند از مال خزانه که دران طرف باشد باز دهند و اهل ظلم را
سیاست رسانند و صورت احوال ثبت کرده بعرض اشرف اعلی رسانند و بعد ازین قرار
زبان گوهربار آورد که تا غایت خاطر متوجه تدبیر مصالح جهان گیری و کشورکشایی انجامان
همگی همت در بند رفاهیت خلایق و امنیت خواهد بود بمن دارد اکنون جهان پشت راست

ز رازین سپس پاس مردم سزاست
که با خاک چون جفت گردد تنم
ز خیل سپاهی و یاران ما
بگویید با مردم زیر دست

ز بازیردستان مدارا کنم
نگیرد ستمدیده دامنم
بنخچه کسی با دل دردمند
رعایای درویش هر کس که هست

ز خاک سیه مشک سارا کنم
مباد اگر از کارداران ما
که از درد او بر من آید گزند
میباشید رتبتان ز تخت و کلاه

بر ما شما را کشاده ست راه
کسی دید رنجی و با ما نگفت
که در پرده میغ بنهفت ماه
وگر برف و باد از سپهر بلند
که رنج فرو ماند کان رنج ماست
بر آنم که گیتی شود چون بهشت
جهان پر ز خوبی و آسایش است

گر از حاکمی کو بدوران ماست
ز ما جور و ظلمی که دیده نهفت
ملخ گر رساند بجا سیب زیان
بهر کشته زاری رساند گزند
نباید خراج از جهان آنچه هست
کنم دفع رسم بد و کار زشت
یکی گنج خواهم نهادن ز داد

بجایی که در تحت فرمان ماست
منم پیش یزدان از و داد خواه
نبارید باران گر از آسمان
تلافی آن جمله بر گنج ماست
گر ابر بهارش نبارد بهشت
که چون شاه با عدل و بخشایش است
گر باشد روانم پس از مرگ شاد

پس عالمیان بدین عواطف امیدوارتر شدند و جهانیان ازین عدل و احسان مطمئن خاطر گشتند
و همگی از سر صدق و نیاز بحضرت کارساز بنده نواز دست خواهش بر آورده گفتند ابیات

یا رب این کامکار عادل را
بخداوندیت امانش ده

دولت و عمر جاودانش ده
این جهان چون مسخرش کردی

هر چه از حضرت تو میخواهد
بعد صد سال آن جهانش ده

تمه داستان شاهزاده ها که بعراق عرب رفته بودند

پیشتر رقم زده کلک بیان که امیرزاده رستم در حوالی حله به امیرزاده ابابکر پیوست و شاهزادها نامدار که در محل نبرد و پیکار
رستم و اسفندیار روزگار بودند باتفاق از آب فرات گذشتند و در زیر حله بکنار نهر الفم که
برابر قریه قریه شیبا است بقرا یوسف رسیدند و از سپاه ایشان زیاده از سه هزار کس نبودند
بودند و قرا یوسف با غلبه بسیار و لشکر بیشمار از آن طرف جوی ایستاده آماده جنگ بود پس شاهزادها
دو قول آراسته و شعلهای تیغ آبدار صاعقه کردار برافروخت و از خروش و جوش مبارزان سخت
کوش کوش و سوش مخالفان کری و کوری اندوخت و نخست امیرزاده رستم از جوی گذشته بر دشمنان
حمله برد و جنگی عظیم دست داد و در اثنا رزم و گیرو دار از آسیب پیکان خون ریز یار علی برادر قرا یوسف

از بارگیر در افتاد و سرش از تن جدا کردند و سایر لشکر منصور از جوی مذکور گذشته کوششها
بیادرانه مینمودند و امیر سونجک اسب شجاعت گرم کرده بر جاغان تاخت با تیغ
عدو رانید چاره غیر از گریز مخالفان تاب حملهٔ سپاه نصرت شعار نیاورده روی اضطرار
بصوب فرار نهادند و قرا یوسف روی سیاه با حال تباه با معدودی براه شام گریخت و
ایل و احشام که قریب بپانزده هزار خانوار بودند با اموال و اسباب و گله و رمه بحوزهٔ
تصرف عساکر گردون مآثر در آمد و زن قرا یوسف که مادر اسکندر و اسفندیار بود با دیگر
ملازمان امیرزاده رستم شد و سر برادر قرا یوسف را با عرضهٔ احوال بدرگاه سپهر مثال ارسال
نمودند و امیرزاده ابابکر رعایا بغداد را استمالت داد و مشغول عمارت و آبادانی بموجب
فرمودهٔ صاحبقرانی شد

در رسیدن امیرزاده عمر از سمرقند

چون قبل ازین صاحبقران
ظفر قرین امیرزاده عمر پسر امیرزاده میرانشاه را که در سمرقند بود طلب فرمود که ایالت
آذربایجان و توابع باو رجوع نماید در غرهٔ جمادی الاول هشتصد و شش از سال هجری که
بحقیقت غرهٔ ماه جلالت و جاه و اول سال سعادت و اقبال او بود بشرف بساط
فایز گشت و دران ولا نوکر چرکس بسپه تومن از نهاوند آمده سر ملک عز الدین حاکم لر کوچک
که درینولا از جهالت و ضلالت دم از عصیان میزد بدرگاه اعلی آورد و بفرمان شاهنشه (?)
گوشت او را پوست کنده بکاه آگنده آویخته اند تا عبرت دیگر مخالفان گردد و دران اثنا
شحنهٔ عدالت حضرت صاحبقران مولانا قطب الدین محمد قرنی را که پیش ازین باعمال شیراز
آمده بود بسبب آنکه مبلغ سیصد هزار دینار کپکی باسم نثار و پیشکش از شیراز ستده
بود و مولانا صاعد همراه او بدرگاه اعلی آمده عرض نمود مخاطب فرمود و بموجب حکم جهان
مطاع شیخ درویش الهی او را بدوشاخه و زولانه مقید ساخته با وجهی که برسم عبرت [illegible]

گرفته بود و رفاقت مولانا صاعد بشیراز آورد و ارغون ملازم مولانا قطب الدین
که شرارت و بدنفسی او شهرتی داشت بحلق آویخت و روز جمعه در حضور خلایق که در
مسجد جامع عتیق جمع شده بودند مولانا قطب الدین را با دوشاخه و زولانه در پای منبر
مسکین باز داشتند و مولانا صاعد بالای منبر بر آمد و صورت عدل و احسان
حضرت صاحبقران بسمع حاضران رسانید و بزبان ظرافت این بیت خواجه عماد فقیه
را تغییری داد و چنین گفت   اگر خراب شد این مملکت ز شاه منج   که نزد مردم دانا
گناه مولاناست   از اطراف و جوانب غلغلهٔ دعا و ثنا بعالم بالا رسید و وجه
سیصد هزار دینار کپکی که باز آورده بودند بمدت دو ماه بموجب خط و مهر قضاة و مهتر
مملکت بصاحبان باز دادند و این ذکر جمیل بر صحایف لیل و نهار در تمادی روزگار
باقی ماند و بعد ازان مولانا قطب الدین را همچنان با دوشاخه و زولانه با سمرقند بردند

در قشلاق فرمودن قراباغ و بعضی حالات سانحه

بعد از سرانجام مهام بیلقان رایات آفتاب
اشراق بقشلاق در قراباغ پرتو انداخت و چون آن سرزمین را بفر نزول مشرف ساخت از
شکوه و شوکت صاحبقران زمستان رشک بهار شد و امیرزاده رستم بعز بساطبوس [illegible]
و چون از اسکندر شیخی که بفیروزکوه و دماوند رفته بود آثار عصیان بظهور آمده بود امر فرمود
که امیرزاده رستم و امیر سلیمانشاه بولایت ری روند و اگر اسکندر را از حضرت توفیق راه بر آید و
از ظلمات ضلالت بیرون آمده بقدم بندگی و [illegible] پیش آید کام امید او از چشمهٔ عنایت شیرین سازند
و اگر از [illegible] گمراهی بیرون نیاید پیادگان [illegible] کاشان و دیگرین را بمدد خود طلبیده ازپی او در جبال
باشند و بنیاد وجودش را براندازند ایشان هم در روز روانه شدند و شیخ ابراهیم شاه حاکم شروان
حضرت صاحبقران را طوی کرد و [illegible] اسب و غلامان و کنیزان و تبرکات فراوان پیشکش کشید و در [illegible]

ایشان نور الورد پسر سلطان احمد جلایر را که نهال عمرش در جویبار عداوت نشو و نما یافته
بود از عراق عرب آورده و تندباد حوادث زمان از پای درآمد و سیادت پناه سید برکه بجهت
پرسش عزای شاهزاده محمد سلطان بمجلس اعلی رسید و دستار از سر برداشته آغاز زاری
کرد آنحضرت او را در آغوش گرفته بسیار گریست و از طرف ماوراءالنهر و خراسان و دیگر ممالک
اکابر و اعیان آمده مراسم ترتیب تقدیم رسانیدند و هر روزه بعد از عصر علمای اسلام حاضر
گشته مباحثه مسایل شرعیه مینمودند و آنحضرت استماع میفرمودند و حرم امیرزاده پیر محمد
جهانگیر از قندهار بدرگاه سپهر اقتدار آمد و سه پسر شاهزادهٔ مذکور خالد و بویجر و سلطان
مهدی را سعادت زمین بوس رسانید و پیشکش بسیار کشید

در توجه شاهزاده شاهرخ برحسب فرمان بجانب گیلان

چون ملوک گیلانات بمجرد تحفه و هدیه اکتفا کرده تا غایت
غاشیه بدرگاه گیتی پناه نیامده بودند غیرت پادشاهانه اقتضا فرمود که توجه بآن صوب فرمایند
و شاهزاده شاهرخ و فرزند ارجمند او امیرزاده ابراهیم سلطان و امیر جهانشاه و شیخ ابراهیم
و دیگر امرا و تومانها را پیشتر روان فرمود که در قزل اغاج توقف نمایند و دریا و توپچین و محمد سلطان
برادر علی سلطان تواچی و امیر بهلول برلاس را قراول ایشان نمود حکام گیلان از استماع توجه
عساکر نصرت عنان باضطراب افتاده مبلغی کثیر برسم خراج قبول کردند و شاهزاده
صورت حال عرض نمود و جمعی بتحصیل مال گیلانات روانه شدند و سید رضا کیا که از حکام
دیالمه و گیلانات بود و بشرف سیادت و فضیلت علوم امتیاز داشت و امیر محمد رشتی
با پیشکشهای لایق بر منوال اقبال بساط جلال رسیدند و بزبان ضراعت بعرض رسانیدند
که ما بندگان در مقام خدمتگاری و طاعت گزاری یکدل و یکجهتیم و در اداء خراج تقصیری نداریم
عواطف شاهانه ایشان را بخلعتها و تشریفات سرفراز نمود و چون رضا کیا را سلسلهٔ نسب

بدودمان نبوت منتهی میشد مراسم وافره صاحبقران پاک اعتقاد خواست که تربیت او بتقدیم
فرمایند که مجموع اهالی آن دیار ممنون منت او باشند از جهت از مال گیلانات که ده هزار من
ابریشم که پانزده هزار من شرعی باشد و هفت هزار سر اسب و سه هزار گاو مقرر شده بود
آنچه رسد ولایت او بود ضمنی و آنچه رسد دیگر ولایات بود تمغا باو بخشید و پروانچه اشرف
شرف نفاذ درین باب یافت و ضبط قلعهٔ کماخ سرحد روم در عهدهٔ امیر شمس [illegible]
عباس شد و از حوادث زمان سید برکه را مرضی طاری شد و دعوت حق اجابت نمود و
از نشیمن فنا بگلشن بقا رحلت نمود خاطر عاطر آنحضرت ازین صورت بسی نگران گشت
و قطرات اندوه از دیدهٔ مبارک باریدن گرفت و نعش او را باندخود فرستاد که با تمام
دفن کنند و بعد از آن ایالت ولایت همدان و نهاوند و بروجرد و لر کوچک را با لواحق و توابع
به امیرزاده اسکندر رجوع فرمود

ذکر رسیدن حکام ماردین وغیره و گوش فرا دادن [illegible]

چون فصل زمستان بنهایت رسید سلطان عیسی حاکم ماردین با تحفها بجد بدرگاه
سلاطین پناه آمد و مخدرهٔ تتق عصمت را که نامزد امیرزاده ابابکر شده بود همراه آورده
بود و ملک عزالدین حاکم وسطان نیز بشرف بساط بوس یافت و فرمان قضا جریان نفاذ پیوست
که تمام امرا و سرداران الوس هلاکو خان که در مواضع آذربایجان و عراق عرب متوطن اند
هر یک پسری یا برادری با کوچ بسمرقند برند و چون ماه مبارک رمضان رسیده بود و از وفات
شاهزاده محمد سلطان یکسال گذشته بود جهت ترویح روح شاهزاده امر همایون نفاذ
پیوست که سادات و علما و حفاظ و اعیان جمع گشته ختم کلام الله نمایند و اطعمه و اشربه
فراوان کشیده شد و خانزادهٔ والدهٔ شاهزاده رخصت یافت که بسلطانیه رود و نعش
شاهزاده را از جوار مزار بزرگوار مقتدار پیغمبر علی نبینا و علیه السلام بسمرقند نقل کند و بعد از

نشاط شکار از خاطر مهرآثار آنحضرت سر بر زد و از آب ارس عبور فرموده در صحرای آق‌یام جرگه
مرتب شد مصرع شد آراسته طوق بوز از گهر • بدان طوق افکنده زنجیر زر سگان را
جل از اطلس زرنگار • چه سگ شیرگیران دشمن شکار • بتخصیص رومی سگ تیزتک

که نبود دگر جا بآن کوه سنگ	ز هیکل بزرگی قوی استخوان	بهیبت پلنگی زکینه دمان
بتندی خدنگی که باید گشاد	زشست تهمتن بقصد شغاد	بهنگام صیدش چو شد گرم رگ
بر آهو صدا آهو گرفته بتک	چنان حمله آرد بشیر ژیان	که شیری بر آهو کشاید کمین
شود عاجز از چنگ ببر و پلنگ	اگر شیر شامی بچشم ارپلنگ	و بعد از سه شبانروز اطراف

جرگه بهم پیوست و چندان وحوش و سباع جمع آمد که اگر وصف آن چنانچه راویان از دیده
باز گویند نوشته شود البته بر مبالغه حمل کنند • جهان در جهان جانور فوج فوج
چو موجی که از جا در آید ز موج • و چون حلقهٔ جرگه بر چرندگان تنگ تنگ شد بترتیبی که مکرر
گفته شد قارشی کردند و بعد از فراغ از شکار مراجعت باردوی همایون نمود مصرع ز فر و شکوه قدوم شد
سراسر پر • بهشتی چو ان گشت گیتی پر • و اکابر و اشراف اطراف را به اصناف مکارم پادشاهانه
مزید اختصاص بخشیده رخصت مراجعت بمقام خود داد

در مراجعت آنحضرت از یورش هفت ساله

چون درین یورش تمام ممالک روم و شام بتصرف بندگان صاحبقران در آمد و عرصهٔ وسیع اینچنین دو
مملکت حسب فرموده نعل مراکب تسلط و استیلا سپاه ظفرپناه شد و در تختگاه مصر سکه و
خطبه بالقاب همایون آراسته گشت و بکرات با کافران گرجستان اقامت فرض جهاد بر
تقدیم رسانید داعیهٔ مراجعت بمستقر سریر خلافت مصیر ضمیر منیر صاحبقران جهانگیر شد
و اول بهار که شاه فلک سریر شرقی مدار از منزل شتا بحمل شرف و پادشاهی نقل نمود و در روز شرقی
نژاد تاج و باج از شب شامی اصل مغربی نهاد ستد و طرف خویش افزود مصرع نسیم بهاری در اطراف

برافروخت از لاله هر سو چراغ • صبا از ریاحین شده مشکبو • بشاخ چمن باد در لاقت و خیز
خبر داده از گل بهر سو هزار • نیاز چمن خوانده بر شاخسار • رایت فتح آیت از قشلاق
قراباغ بیرون آمد و روز چهارشنبه هفدهم رمضان هشتصد و شش از سال هجرت موافق
پیچین ییل روی توجه بدار السلطنه سمرقند فردوس مانند آورد و بر آب ارس جسر بسته به
سعادت و اقبال عبور فرمود و در علفزار کنار ارس در حوالی قریهٔ نعمت آباد که از توابع [illegible]
است و از مستحدثات همت عالی نهمت آنحضرت نزول نمود و امیرزاده شاهرخ از قزل آغاج مراجعت
کرده شرف ملازمت دریافت

ذکر تفویض الوس هلاکوخان بامیرزاده عمر

در ینولا
بموجب فرمان اعلی ترتیب مجلسی شد که بزم آرایان جهان مثل آن ندیده و نشنیده بودند
و در آن مجلس عاطفت پادشاهانه حکومت الوس و ممالک هلاکوخان را بامیرزاده عمر تفویض فرمود
و از آذربایجان و روم تا استنبول و شام تا مصر بتصرف او مقرر فرمود و شاهزادها و امرا که متقلدی
ایالات فارس و عراق عجم و عراق عرب بودند همه را امر کرد که بجا رو طلبا و حاضر شوند و امیر جهانشاه
و امیر رستم و امیر توکل برلاس و امیر جنید را با ده هزار سوار بملازمت او نامزد کرد
همه را سفارش فرمود که از سخن و صواب دید امیر جهانشاه تجاوز ننمایند و تاج و کمر مرصع
و اسب با زین زر و جامهٔ خاصه مخصوص امیرزاده عمر فرمود و امرا را جامه و کمر شمشیر شفقت نمود و
امیرزاده و امرا را در بر گرفته وداع کرد امیر جهانشاه از الم حرمان دولت ملازمت درگاه
عالم پناه بسیار بگریست و زبان حالش بفحوای اندوه فزای این بیت بیت هنوز
رایت شاهم ز چشم ناشده دور • دل از تصور دوری چو بید لرزانست • مترنم گشت و بعد از آن
جهان آرای حکام ممالک را از جمله شیخ ابراهیم شاه و سلطان عیسی و ملک عزالدین و دیگر
ملازم رکاب ظفر انتساب امیرزاده عمر ساخته بصوب ییلاق الاتاق روانه فرمود و خود بدونتر

وخود به دو منزل گنبد آب علق آمد و ماه مبارک رمضان در آنجا باخر انجامید و اول روز شنبه که
فاتحه مفتتح جدید و غرهٔ عید سعید بود بواجبات آن روز شریف توجه فرمود و مولانا نظام الدین
شنبی بقرات خطبهٔ عید مامور شد و بعد از ادای طاعات و خیرات به آیین شاهان بامداد
شد آراسته مجلسی نازنین * یکی جشن شاهانه پرداختند * لوار جلالت برافراختند
ز هر نوع چیزی که دلخواه بود * دران بزم فرخنده شاه بود

چنین مذکور شد که امیرزاده رستم و امیر سلیمانشاه از جهت تحقیق حال اسکندر
شیخی بصوب ری رفته بودند و چون به انجا رسیدند اسکندر از تیرگی رای پای جسارت از جادهٔ
مستقیم بندگی بیرون نهاده در بادیه ضلالت افتاده بود و قلعهٔ فیروزکوه را مستحکم ساخته پیش
از آن از آنجا گذاشته بود و خود بکوهستان و جنگل رستمدار گریخته بود و شاهزاده در طهران توقف
نمود و از پیادگان قم و کاشان و ساوه و درگزین دو هزار مرد جمع آورد و از عقب اسکندر
روان شد و رستمدار به رستمدار درآمد و قلعه را محاصره کرده بقوت دولت قاهره مفتوح
ساخت و بخراب کردن آن قلعه پرداخت و دران ملک کیومرث بخدمت شاهزاده
آمد و چون میان او و اسکندر مخالفت و دشمنی بود از روی خدعه و فریب او را گرفته پیش
اسکندر فرستاد و پیغام داد که دشمن ترا گرفته فرستادیم اندیشه بخود راه مده و در
ساعت متوجه حضور شو بیت که نزدیک خسرو بعهد درست * همان بنده باشی که بودی نخست
تو عمری بخدمت بسر برده * مفکن درختی که پرورده * اسکندر بعد از ظهور علامات
عصیان یارای آمدن نداشت و با ملک کیومرث صلح کرد و با یکدیگر عهد بستند و
اتفاق در مقام مخالفت نشستند چون این خبر در کنار آب علق بعرض حضرت صاحبقران
رسید کس بخراسان نزد امیر مضراب فرستاد که با لشکر خود از راه ساری و آمل متوجه

قهر و انتقام اسکندر گو مستوجب فرجام شود و آنحضرت نیز متوجه آن طرف شد و در اثنای راه
امیرزاده خلیل سلطان بعز رکاب بوسی مشرف گشت و اخبار مسرت آثار امن و استقامت
ماوراءالنهر بعرض رسانید و چون رایت نصرت شعار به اردبیل رسید امیر شاه ملک را با ایلچی
امرا پیشتر فرستاد که احشام خلج و اعراب که در حوالی ساوه و قم و کاشان و چراگاه فرمان بود
جمع آورند و امیرزاده اسکندر را بعد و امیرزاده رستم فرستاد و از اردبیل بسرچم سرو و دیلم
دولای حاکم او بنیک سعادت بساط بوس یافته زانو زد و دعا و ثنا گفت آنحضرت بمحض سابقه
خدمت او را در کنار گرفت و نوازش فرمود و خلعت و کمر داد و چنین فرمود که ما متوجه بمرقتیم
و اتفاق ملاقات دیگرباره معلوم نیست از احوال این طرف با خبر باشد احمد جلایر تا جنگ مزاج
افتاده از و اندیشه نیست اما از قرا یوسف ترکمان غافل نشود و بعد از آن او را رخصت مراجعت
داد و از آنجا کوچ کرده به سلطانیه آمد و محصلان گیلانات رسیده نقود و اسب و اسباب
بجد و حساب بنظر صاحبقران کامیاب رسانیدند و از سلطانیه نهضت فرموده بقزوین آمدند
و امیرزاده ابابکر از بغداد بخدمت شتافت و عواطف شاهانه دریافت و درخواست نمود که پدرش
امیرزاده میرانشاه را رخصت فرمایند که در بغداد پیش او باشد عاطفت خسروانه امیرزاده میرانشاه
طلب فرموده در کنار گرفت و چهار صد دینار کپکی و صد سر اسب و دیگر چیزها با او بخشید و
او را روانه بغداد گردانید و چون رایت ظفر نگار از قزوین روان شده بساوق بلاق رسید امیرزاده
ابابکر را ولایت سر اسب و صد دست جبه و صد هزار دینار کپکی انعام فرمود و امر جهانمطاع
شد که شاهزاده نیز متوجه دفع اسکندر شیخی شود و شاهزاده بعقبه طالقون برف کوفته برآمد و در
گجور به امیرزاده رستم و امیرزاده اسکندر ملحق شده و در آنجا خندق کنده بیست روز بجهت جمع آمدن
لشکر توقف کردند باز از موقف جلال حکم واجب الامتثال رسید که دو روز از عقب اسکندر بشتابند

روند محکمی بوده شدند و چون جنگلستان بود درختان انداخته راه مهیا ساختند و بر گذارها که
خراب کرده بودند تختها می انداختند و در حیثیت و جوی اسکندر بهر طرف می شتافتند و از نجا که
هر کس را می یافتند بقتل میرسانیدند اما رایت خورشید اشراق از ساوق بلاق متوجه شده
در غره ذی قعده بمملکت ری رسید و در مرغزار سارق تقیش نزول فرموده و حکم شد که امیر
شمس الدین عباس و دیگر امرا که نقل الوس تاتار و خانه کوچ مردم آذربایجان در عهده ایشان بود
از راه سمنان روان شوند و امیر شاه ملک که بجهت جمع آوردن لشکر پیشتر آمده بود مراجعت
نمود و رایت ظفر نگار از سارق تقیش بقلعه گل خندان و ماوند که خراب گشته بود عزم فرمود و فرمان
داد تا آن قلعه را بگچ و سنگ عمارت کرده معمور ساختند و از آنجا بفیروزکوه روانه شد فیروزکوه
زیر خاتم سلطنت و جهانبانی و جواهر آمال و امانی منتظم در عقود دولت و شادمانی و لله الحمد والمنة

در فتح قلعه فیروزکوه

از قلعهای معتبر که ببلندی و محکمی مشهور و وصف آن در کتب
تواریخ مذکورست قلعه فیروزکوه است که بر فراز کوهی عالی ساخته اند و حصارش در غایت
ضبط و استحکام برافراخته و پرداخته اند از محکمیت کوهی و آنکه فراز کوه سی
در وی پناه جسته از پردلان گروهی • روز نهم ماه ذی قعده که نزول اجلال در حوالی فیروز
کوه شد عساکر منصور اطراف و جوانب قلعه مسطور فرو گرفته سورن انداختند و بهادران
پیش رفته سیبها و چپرها ساختند و رعد اندازان برعد اندازی و شجاعت پیشها بسربازی مشغول
گشتند و چون یک برج از حصار قلعه در دامن کوه بر سر رود خانه بنا کرده اند و مردم قلعه آب از
آنجا برمیداشتند دلاوران آب از آنجا گردانیدند اهل حصار از سر اضطرار دست بجنگ کشادند
و از بیم جان دل برگ نهادند و چون شب درآمد از نوکران شاهزاده جوان بخت ابراهیم سلطان
محمد آزاد و شیخ بهلول و بهادری چند دیگر از کمرهای سخت کمند یک یک بقلعه کوه برآمدند و بپای حصار

رفتند حصاریان آگاه گشته آواز نهادشان برآمد و فدائی وار بمعارضه برخواستند و چند
نفر از بهادران را زخمدار کردند و چون صبح دمید لشکر فیروزی اثر کمرها دیدند و بنوعی کوه شده
که پسر اسکندر شیخی و اهالی قلعه از جای سفید مرد و بصفت مانند زانی و سپاهیان جنگجوی
جنگی باضطراب افتادند و جمعی بخدمت صاحبقران کامیاب فرستادند و امان خواستند
مرحمت شاهانه فرستاده را خلعت داده بر و آنچه امانی شفقت فرمود و پسر اسکندر و مردم قلعه
دروازه گشوده بدرگاه عالم پناه آمدند و گماشتگان حضرت صاحبقران قائم سکنه قلعه را
بیرون آوردند و چنان قلعهٔ مضبوط مستحکم که در او مردم بنیم ماه بودی زر از
آسمان آگاه بودی بدو روز فتح شد و کوتوالی آن قلعه بامیرزنگی توقی قرار گرفت و روز
دیگر نیم فرسخ راه رفته در مرغزاری فرود آمدند و خواتین معظمه و شاهزادهای گرامی را روانه سمرقند
فرمودند و رایت ظفر پیکر بعزم دفع اسکندر قرین فتح و ظفر روانه شد درین اثنا خبر آمد
که مردم تاتار یاغی شده اند و شرح یاغیگری ایشان آنکه یکی کرده از تاتار که نقل ایشان بعهده
خواجه تنگری ورمش بود در ظاهر دامغان دست غدر و طغیان از آستین عصیان برآورده
او را از خر زده و از اسب انداختند و سر خود گرفته داروغه دامغان درین حالت رسیده
تنگری ورمش را که برهنه و زخمدار افتاده بود شناخت و چون از حیات او رمقی
باقی بود او را به اندرون دامغان برد که معالجه کند و از استماع این خبر دیگر جوقهای تاتار عزم
گریختن کردند و چون امیر شمس الدین عباس و دیگر امرا آگاهی یافتند با تیغ انتقام بر آن جماعت تاختند
و در اندرون و بیرون دامغان تا سه هزار کس از ایشان کشته شد چو شد دیده بخت نا هارتان
هوس بود کردند و پنداشتان • کلیمی سپه بهر خود یافتند • رخ از صوب اقبال برتافتند
بشومی اندیشهٔ نابکار • بسی کشته گشتند بی اختیار • و چندی جوقه از ایشان بجنگلستان

استرآباد گریخته و آنچه مانده بودند امیر شمس الدین ایشان را محافظت نمود صاحبقران کامکار
پانصد سوار از بهادران نامدار از عقب گریختگان تاتار روانه فرمود و در موضع قرایقان بکنار
دریای قلزم به تاتار رسیدند و با آنکه ایشان پانصد نفر بودند و مردم تاتار زیاده از شمار بعد از
کوشش بسیار غالب آمده کمابیش هشت هزار خانه وار از تاتار بدست آوردند و یکی دو هزار
از اشرار آن جماعت را مقتول ساختند و مراجعت بدرگاه عالم پناه نمودند در توجه حضرت
صاحبقران بجلاو چون عادت با سعادت صاحبقران کامکار همیشه آن بود که در کفایت مهمات ملک و
ملت بنفس مبارک خود التفات میفرمود درین مجال عزیمت خسروانه باستیصال اسکندر شیخی
معطوف گشت و امیرزاده شاهرخ را چون اندک عارضه روی نموده بود رخصت داد که بهراة
رود و رایت ظفرنگار به الغار متوجه جلاو شد و یاد بود که دران راه کوههای بلند سر باوج
فلک کشیده بود و دریاهای عمیق در پستی بمرکز خاک رسیده و چنانچه بیت کسی نه دیده فرازش مگر
بچشم ضمیر * کسی نه دیده نشیبش مگر بپای گمان * در اندک روزی طی شد و ببالای جلاو
برآمد و اسکندر کافر نعمت از عجز و اضطرار فرار اختیار کرد و روی شقاوت و ادبار بجنگل در
نهاد بیت چون زولی نعمت خود سر کشید * نیست عجب گر بجهنم در است * و چون اسکندر
از آنجا گریخته بود روز دیگر کوچ شد و درین راه دره بود عمیق بسیار درخت که پیوسته در آنجا
ابر و بارندگی می باشد و دران دره آبیست بزرگ بغایت تیز و تند که نه باسب از آنجا میتوان
گذشت و نه بشنا و از غایت صعوبت و دشواری بجهنم دره مشهور شده و پولی که
بر بالای آن آب بسته بوده اسکندر از آن گذشته بود و خراب ساخته آنحضرت چون بآن
آب رسید و گذشتن از آن متعسر دید امر فرمود که قول را ترتیب دهند عساکر دشمن گداز
چوبها دراز نیمه در زیر خاک بند میکردند و نیمه پیش میداشتند و باز بر سر آن چوبی دیگر میخ

وصل میکردند و پیش میداشتند تا مقدار چوبی بلند پیش نماند بعد از آن چوبها انداختند و بر بالای
آن تختها نصب کرده میخ دوز نمودند و چون قول بسته شد و راه گشاده گشت نخست چهل بهادر
با پانصد مرد برسم قراولی از آنجا گذشتند و از عقب ایشان امیر یوسف برلاس با قشون بجانب
نور روان شد و بعد از آن سید خواجه و از پی او امیرزاده سلطان حسین و امیر شیخ نورالدین
عبور کردند و بر بالای کوه جهنم دره برآمدند و جنگلها را بریده راه ساختند و بطلب اسکندر
بهر طرف تاختند و آنحضرت از قول گذشته یکروزه راه رفت و بر بالای پشته که درخت
نبود نزول فرمود و دران اوقات متصل ابر و باران بود و سید اسمعیل که از شهر تدمت
بدرگاه عالمپناه آمده بدولت دستبوس همایون مشرف شد و قدغن شد که لشکریان
دران جنگلها صحبت و جوی اسکندر نمایند و قورچی ایشان سادات مازندران بودند و
قراولانی که پیشتر متوجه شده بودند در جنگلی که نزدیک بدریای قلزم بود با اسکندر شیخی
و شیخ درویش الهی خوف کرده بهانه آنکه سپاه عقب را بتعجیل آورد بازگشت و اسکندر
با دویست پیاده و سی سوار از خویشان خود از قبیل آهنگ جنگ بیرون آمده ابتدا نمود
و قراولان لشکر منصور که آنجا رسیده بودند بیست نفر بیش نبودند و شجاعت و دلاوری
اسکندر مکرر مشاهده کرده بودند و بهادری و پهلوانی سورتی اسکندر بود و مشهور است که
قبیله او از نسل بیژن اند که پدرش گیو بوده و مادرش بانو دختر رستم چنانچه فردوسی از زبان
رستم گفته نما شیر جنگی پدر گیو گرد هم اکنون ببینی تو هم دستبرد با این
حال قراولان مذکور از بیم باز خواست حضرت صاحبقران دل بر مرگ نهاده ایستادند
که اگر قضا رسیده باشد هم اینجا اولیست پس بامید قوت دولت قاهره آنحضرت که از
کثرت تجربه بران اعتماد داشتند دست جلادت بتیر و کمان آورده مجال پیش آمدن

مخالفان نهادند و اسکندر با سواران خود چند نوبت بنیزه حمله آورد و کاری از پیش نبرد
عاقبت اسکندر که تا در رکاب همایون صاحبقران کامیاب بود عنان از لشکر بیگانه
نمی‌پیچید بشومی کفران نعمت از اندک نفری روی بر تافت و پشت بهزیمت داد نظم

ز کفران نعمت شوی بس غمین | ز کفران نعمت مدان شوم‌تر | بکون و مکان چیزی از خیر و شر
که زخش جهان تش سکندر نخورد | بکفران نعمت دلیری که کرد | که نقصان عمر است و خسران دین
ز کفران نعمت چنین گشت خوار | سکندر که بد رستم روزگار

و چون اسکندر نامور با علیه
لشکر دلاور از آن پیش تر هراسان شده بجنگل گریخت قراولان بجای خود ایستاده
ندانستند که از کدام طرف بیرون رفت بعد از این حال یوسف برلاس و سیف الملوک
جمعی رسیدند و به اتفاق به قیتول اسکندر درآمدند و دست غارت برگشادند و اسب
و شتر و زر و غنایم بسیار گرفتند و شب توقف کردند صباح امیر سونجک از طرف دست
چپ رسید و بجست و جوی اسکندر متوجه کوه و جنگل شد و بعزاده لهراسب و دیگر
اقوام اسکندر رسید و امیر علی پسر اسکندر و دختر و زنان و متعلقانش اسیری گرفتند

در جنگ امیرزاده سلطان حسین با اسکندر

امیرزاده سلطان حسین و سید خواجه بهادر با مغتادمرد
بقراولان مذکور رسیدند و خبر اسکندر رسیده به اتفاق متوجه جنگل شدند و نیم روز در جنگل
دریا کنار با اسکندر دوچار خوردند و با او دویست پیاده و پنجاه سوار بود همگی از بیم جان جنگ
آماده گشته در مقابله ایستادند امیرزاده سلطان حسین حمله کرد و بطریق فریب گریزان
مخالفان دلیر گشته پیاده و سوار از جنگل بیرون آمده شتافتند پس امیرزاده با لشکر خود بازگشت
و با تیغ انتقام حمله کرد و اکثر پیادها را خون با خاک برآمیخت و امیر وفادار دمردی داد و بازوی خود
که نیزه بر روی او زده بودند که دندانهای او از آن ضرب بیرون ریخته بود جنگ سکه داسکندر تاب آن

نیاورد و بجنگل درآمده بطرف گیلان گریخت و بعد از آن خبری از او نیافتند بعضی گفتند در لباس
درویشی و فقر درآمده گریزان شد و جمعی گفتند که در آن جنگلها بی زاد و توشه جان شیرین تسلیم
کرد و امیرزاده سلطان حسین دو نفر جلادوی را گرفته یکی را زنده همراه قران درویش بدرگاه
اعلی فرستاد آنحضرت احوال اسکندر استفسار فرمود و امیرزاده سلطان حسین از آنجا بازگشته
بکنار دریای قلزم با امیرزاده رستم و امیرزاده ابابکر و امیرزاده اسکندر و امرا که بجست و جوی اسکندر
میبودند دوچار خوردند و به اتفاق کنار بکنار دریای قلزم از طرف گیلان تا سه فرسخ رفته فرود آمدند
و چون از اسکندر خبری و اثری از هیچ طرف ظاهر نشد شاهزادگان و امرا عزم درگاه شاه
فرمودند و چون بساط گردون انبساط را لب ادب بوسه دادند کمال حمیت پادشاهانه ایشان را با
وجود آن همه کوشش که نموده بودند عتاب فرمود که چرا اسکندر را پیدا نکرده اند و امیر شاه ملک را
همراه ایشان فرموده باز بجست و جوی اسکندر بجانب گیلان فرستاد و ایشان یک شبانه روز
در میان جنگل و گل و لای و زمینهای برنج کار برنج و زحمت بسیار رفتند و متصل باران می‌بارید و
محل فرود آمدن نمی‌یافتند در آن حال از درگاه سپهر مثال یرلیغ واجب الامتثال رسید که مراجعت
نمایند و ایشان چون بازگشتند رایت منصور از فراز شهٔ مذکور کوچ کرده از آب جهنم دره
گذشت و بطرف الکا و کلاده و دشت آمد و در آنجا امیر غیاث الدین علی پسر سید کمال را تربیت
فرموده مملکت آمل را به او ارزانی داشت و چون میان او و اسکندر عداوت قدیمی بود از این جهت او را بجانب
اسکندر گماشت **در ایلغار فرمودن بجانب سمرقند** چون از جزای کفران نعمت و نهیب
سپاه گردون صولت اسکندر شیخی چون آب حیوان ناپدید و گم نشان شد و فرزندان و متعلقان
او اسیر شدند رای صواب نمای عزم سمرقند جزم فرمود و شاهزادها که بحکومت عراق عرب و عراق
عجم مقرر بودند و سید عزالدین هزارگری و برادران و سید علی مازندرانی و تابعان همه را طلعت شاه

شفقت فرمود و بمحل خود روانه نمود و از کلاده کوچ کرده بولایت لار آمد که پای کوه دماوند است
و پادشاه ارغون در آنجا کوشکی ساخته و حالا بکوشک ارغون مشهور است و یکشنبه هفتم
ذی حجه از آنجا روان شدند و بیست و دوم در فیروزکوه بفیروزی نزول نمودند و امیر سلیمان
شاه را خلعت طلادوز و کلاه مرصع شفقت فرمود و حکومت ری و فیروزکوه به او مخصوص
نمود و از آنجا براه سمنان آمده و بیست و چهارم ماه به بسطام رسید و بزیارت سلطان بایزید توجه
فرمود و حاکم استراباد که درین سفر همعنان ظفر ملازم رکاب همایون بود و چند روز پیشتر
رخصت کرده به استراباد رفته بود بملازمت مراجعت نمود و پیشکش وافر کشید و بخلعت فاخر
سرافراز گشته رخصت معاودت یافت و دوانه خواجه که از عقب تاتار رفته بود کلانتران ایشان را
بند کرده به درگاه عالم پناه رسانید فرمان همایون شد که ایشان را بسمرقند برند و از آنجا رایت
اعلی بتعجیل روانه شده به نشابور آمد و چهارشنبه غره ماه محرم از نشابور کوچ شد و بعشق آباد
اتفاق نزول افتاد و جمعه سیوم منزل در حوالی مزار متبرک شیخ احمد جام شد و آنحضرت بوظایف
زیارت و استمداد همت قیام و اقدام فرمود و از آنجا سوار شده برلب آب جیحون نزول همایون
فرمود و امیرزاده شاهرخ از هراة به آنجا رسیده دولت ملاقات دریافت و دیده امید روشن
نمود و پیشکشهای نامی کشید و همت پادشاهانه تمامی آنرا بجمعی که ملازم رکاب سپهر انتساب بودند
بخشید و چون آقبوغا و قرابوغا چون غریبانی در ایام سفر صاحبقرانی از جهل و نادانی یاغی شده بودند
و مسندو شاه ایشان را گرفته مقید ساخته بودند درین منزل ایشان را حاضر ساخت و باشارت شحنه
قهر ایشان را به یورغه سیاست انداخت و خواجه احمد طوسی بجهت بازیافت اموال از عمال خراسان
متوجه شد و در چهل روز دویست تومان کپکی بوصول رسانیده بخزانه عامره آورد و امیرزاده شاهرخ
رخصت مراجعت بخراسان یافته روانه شد و چون رایت جلال به سرچشمه رباط کزلان رسید تو

آقبوغا که از سمرقند متوجه استقبال شده بود رسید و بدولت زمین بوسی سرفرازی نمود و نهصد اسب
را سوار پیشکش کشید و اردوی همایون چون بکنار آب مرغاب رسید مردم آنجا از ستم داروغه
شکایت کردند شحنه قهر داروغه آنجا را گرفته پاشنه پای او را سوراخ کرده سرنگون از دار آویخت
و رایت همایون از آنجا بتعجیل روانه شد و در اثنای راه حکام و داروغگان ولایات و کلانتران
اوساط و سرخیلان احشامات از هر طرف میرسیدند و پیشکشها و ارقه میکشیدند و دو
منزل کمیزل فرموده قریه آدینه مسجد نزول نمودند و در آنجا بکشتی از آب جیحون گذشتند و در ترمذ
خانزاده و علاء الملک را رشک زرنگار خانه سپهر فرمودند و از آنجا بکش آمده آق سرا از یمن مقدم
فرخنده غیرت فردوس برین گشت و استمداد همت از روح شیخ بزرگوار شمس الدین کلال خواسته
مرقد پدر مغفور را زیارت فرمود و از آنجا سوار شده از عقبه کش گذشته در باغ تخت قراچه فرود آمد
و از آنجا بباغ قراتوپه آمده در قصر جهان نما نزول فرمود و شاهزادها و حضرات خواتین تقبیل بساط
جلالت آیین دریافته نثار و پیشکش بنظر اشرف رسانیدند و پی در پی سادات و علما و اکابر
و اشراف سمرقند و اطراف بملازمت میرسیدند

ذکر وصول موکب اعلی به دار السلطنه سمرقند

صاحبقران گیتی گشای از قصر جهان نمای در محرم هشتصد و هفت سوار شده بباغ چنار فرود
و از آنجا بشهر درآمد و بمدرسه که مدفن شاهزاده سعید محمد سلطان بود فرموده رسم زیارت و
خیرات و صدقات بجای آورد و باز بباغ چنار آمده خاطر مهر آثار پرتو نشاط بر بسیط عشرت و
انبساط انداخت و کس را از پی اغرق که از عقب می آمدند روانه ساخت و چون اغرق منزل ب
منزل آمده بسمرقند رسید سرای ملک خانم بباغ چنار و تومان آغا بباغ بهشت فرود آمدند و لوازم
شکرگزاری بجای آوردند و بعد از چند روز برحسب عادت روزگار از جانب علیا الکمال
نمل ملال بر جمال حال آن صاحب اقبال کشیده آمد و مزاج مبارک از نهج اعتدال انحراف پذیرفته

اندک مرضی طاری شد و بعد از هفت روز صحت یافته مسند جاه و جلال را بباغ شمال اورنگ
و از جهت فرزندی که از بیگیسی متولد شده بود طوی فرمود و بعد از آن باغ بلند از شکوه
مقدم فرخنده فردوس مانند شد و از آنجا روح آسا که پرتو حیات و بهار و قالب انداز د بسمرقند
درآمده خانهٔ شاهزاده محمد سلطان مکان آن شاه عالیجاه شد و بعد از آن معماران همت شاهانه
قبهٔ فلک مثال که ازارهٔ آن طلا و لاجورد منقش بود بر سر مرقد شاهزاده مرتب فرمود و ضمیر منیر
خورشید تنویر به استکشاف احوال خاص و عام پرتو انداخت و بغور قضایای رعایا رسید و
مرجراحت دیدهٔ زخم تعدی و ستم را بمراهم مراحم بیدریغ می نواخت و بجهت استحکام قواعد
معدلت و نصفت تنکچیان و عملداران را گرفته تفحص اعمال ایشان میفرمود و از هر کس که قصوری
بفقیری رسیده بود باز خواست کرده سیاست مینمود و از جمله خواجه محمود داود و خواجه محمد جلد را
که از عظمای نویسندگان بودند بسبب شرارت و بدنفسی بحلق آویختند و باز باغ چنار را بجهت
نزول اختیار فرمودند و ایلچی امیر ایدکو از دشت قبچاق رسید و چند دست شونقار و برکات
بسیار برسم پیشکش بمحل عرض رسانید و از باغ چنار نقل بباغ دلکشا فرموده چند روز آن
روضهٔ دلفروز نشیمن عظمت و جلال شد و از نزد فرمان دهٔ ممالک فرنگ ایلچی رسید و نفایس
تحفها و هدیهای نامی کشید از جمله پردهٔ بود منقش بصورتهای عجیب که اگر کلک مانی نیرنجان
بر لوح ارژنگ جاری بودی از طرح نظیر آن تصویر بصد گونه قصور و تقصیر معترف گشته سر خجالت
کشیدی بعد ازین حال امر واجب الامتثال نافذ شد که بنایان مصر و شام باهتمام تمام در میان
باغ شمال قصری پادشاه پسند ترتیب دهند بنایان مذکور در سنگ تراشی و نازکی کار مشهور
روزگار بودند از سنگ مرمر قصری بدیع پیکر برافراخته غایت مهارت و کاردانی بظهور رسانیدند و
عملهٔ فارس و عراق ظاهر آن قصر را بکاشی کاری در غایت لطافت و استواری پرداختند و بعد از

اتمام آن حضرت صاحبقران بمبارکی و طالع مسعود بآنجا فرمود و جشنی ترتیب نمود که نظران
تا غایت کسی ندیده بود و ایلچیان دشت قبچاق و فرنگ دران بزم فرح اثر حاضر بودند و بهره ور

که خسرو نیز دربحر باید گذر **در قورلتای صاحبقران در یادگار کان گل** چون مجموع ممالک روی
زمین در نظر قدر صاحبقران ظفر قرین مختصر مینمود و همت عالی نهمت آنحضرت روا نمیداشت که
تا تمام معمورهٔ عالم بحوزهٔ تصرف و تسخیر در نیاید در یک محل اقامت فرماید لاجرم درین ولا عزم
غزای دنیان ختا فرمود و قبل ازین توجه اراده نمود که بعضی شاهزادها را که بسر حد بلوغ رسیده اند
داماد نماید از نیجهت امر بترتیب طوی بزرگ فرمود و کسان را به اطراف و اکناف فرستاد
که حکام و کلانتران و اشراف و اعیان حاضر شوند شاهزادها و چنگیزی نژادها نوی اغلن و
باش تیمور اغلن زانو زده عرض کردند که درین قورلتای لازم است که امیرزاده پیر محمد و امیرزاده
شاهرخ از خراسان حاضر شوند حضرت اعلی فرمود که پیر محمد حاضر شود اما آمدن شاهرخ
مصلحت نیست چه تمامی عراق و آذربایجان را پشت استظهار به اوقویست پس کسی را
بطلب امیرزاده پیر محمد فرستادند و کان گل محل سور موفور السرور معین شد و غرهٔ ربیع الاول
هشتصد و هفت موافق ایچین ییل بآنجا فرمودند **مثنوی** بلندی و پستی و صحرا و دشت ، ز زینت چو روضات
جنات گشت ، خسک لاله شد سنگ لعل و گهر ، گیا کیمیا گشت و شد خاک زر ، ز زینت شده
کان گل کان گل ، زمان خزان رشک دوران گل ، زده خیمها بر بریشم طناب ، در و فرش زربفت
بیش از حساب ، همه پردها دیبهٔ ششتری ، همه فرشها سندس و عبقری ، چنان نقشها کرده بر روی کار
که نقاش چین گشته زو شرمسار ، و بجهت منزل خاصهٔ همایون چهار سراپرده پیرامون هامون کشیده
و خرگاهی دو بیت سری سراسر مزین بدر و گهر سر از اوج ماه و خور گذرانیده **بیت** سراپرده شاهی و بارگاه
تو گفتی بهشت است و رضوان او ، و دوازده پایهٔ عالم آرای که طنابهایش را از ستونها صفت رنگ و اندکی

از مخمل الوان بود و با طنابهای ابریشمین و ستونهای منقش و تختهای زرین جمعی کثیر از فراشان بیکبار
هفته برپای کرده بودند و وسعت سایه‌اش گنجایش ده هزار کس زیاده داشت سپهری صنعت
جهان در جهان سایه انداخته و مجموع شاهزادها و امرا با ابهت و جلال هر یک از وی استقلال
بارگاه شهنشاه عالم پناه در ان جشن گاه فلک اشتباه سراپرده و بارگاه و خیمه و خرگاه برافراشته
بودند و با سایه‌بان آسمان برابر داشته کران تا کران زیر چرخ کبود سراپرده و خرگاه و خیمه بود
بگسترده فراش صد گونه فرش زمین آسمان گشته مانند عرش و تمام حکام و کلانتران کرام
ممالک جمع آمدند و طناب خیام انتظام و احتشام بحسب کام و مرام در هم کشیدند خلایق از هر طرف
فراز آمدند همه خوشدل و عیش ساز آمدند ز هر شهر مردم بذوق و سرور رسیدند بهر تماشای
سور بزرگان ایران و توران زمین در ان جشن گشتند مجلس نشین و از اتفاقات حسنه
از جانب ملک الناصر فرج حاکم مصر و شام سنگلی بوغا حاجب که از امرای بزرگ او بود و بزیور
فصاحت و دانش و حفظ کلام الله و فنون علوم آراسته برسم رسالت رسید و انواع
تحفه و هدیه از نقود و جواهر و امتعه و اقمشه بنظر اشرف رسانید از جمله زرافه که از بدایع صنع
آفریدگار جل و علا است و شترمرغ علاوه سایر نوادر بود و امیرزاده پیر محمد جهانگیر از غزنین
آمد و آنحضرت او را در کنار گرفت و از نکار مصیبت برادرش امیرزاده محمد سلطان مصدوقه
هر که بسوزد جگرم دیده بگرید بظهور پیوست و او را بزبان عطوفت پرسش کرده تسلی فرمود
شاهزاده برسم نثار و پیشکش چندانکه چشم کسی ندیده و گوش کسی نشنیده بود عرض نمود و در
دیگر عواطف پادشاهانه او را خلعت طلادوز و تاج و کمر مرصع ارزانی داشت و نوکرانش را
جایزه داد و چون درین اوقات خاطر همایون آنحضرت متوجه شادمانی و مسرت بود
بزمی و نشاط و افزایش خواطر اکابر و اصاغر ساخته بود و اصناف محترفه و پیشه‌وران دست

بآیین گشاده بودند و هر طایفه فراخور کار خویش تعبیه‌های لطیف و زینت اختراع نموده بودند

شده خامه از سر سبز بیشه‌ها | سزاوار کار خود اندیشه‌ها | ز هر صنف مردم وضیع و شریف
جدا بسته آیین طرزی لطیف | جواهرفروشان با زیب و فر | بیاراسته خیمه‌های گهر
ز یاقوت رمانی و لعل ناب | ز الماس سفته و سفته در خوشاب | ز عقد گهر شد ثریا خجل
ز درهای پاکیزه چون زر اجل | ز آرایش زرگر پر هنر | شده کان گل کان زر سر بسر
ز بس خاتم و یاره و گوشوار | عروسی جوان شد کهن روزگار | بجایی که ماوای بزاز بود
جهانی ز در حریر باز بود | ببستند بر آن ز هر کار جسینه | شد افراخته چار طاقی بلند
گرفته همه زیر دیبای آن | ز دیبای و استبرق و پرنیان | بگسترده در وی بساط طرب
شده خوبرویان در ان جای گیر | همه سروقد و همه ماه روی | غزل خوان و گوینده و بذله گوی
همه بلبل آواز و طوطی سخن | بعشوه ربوده دل از مرد و زن | ز هر گوشه سازی و ز هر گوشه نای
نظرباز مسکین بعرض نیاز | شده پشته مهوشان پرشکر | ز هر طرف رودی سرودی دگر
ازین سان که پیش صد چارطاق | سرافراخته سوی این نه رواق | بدوران گروه فواکه فروش
بصحرا و جبل و غریو و خروش | سهی سرو قدان نوخواسته | سبدها بهر میوه آراسته
برو بسته و لوز و امرود و سیب | ابر بر نهاده بصد ناز و زیب | گشاده دران باز خندان دهان
چو درجی که یاقوت باشد دران | چه گفتم ز درجی زر مجمری | فروزنده مرواز چون اخگری
ز بوی فواکه ز نزدیک و دور | معطر مشام همه خلق سور | فواکه برآمیخته داد و زیب
فروزان درخشنده و دلفریب | دگر جمع قصاب در طور خویش | گرفته بسی شیوه طرز پیش
بصنعت شده آدمی گوسفند | کشیده بسی پوستی بی گزند | برآن سخن گوی باشانه زر
روان گشته اندر پی یکدگر | بطفلان سر برزنیه ولی در نهان | پری دار برده دل از انس و جان

پری دار این خوک که که فغن
گه از جنس فیل و گهی گوسفند
ز سر جانور پوست کرده بدن
چو گفتار روباه و ببر پلنگ
چه گویم ز لواف کان شوخ کار
بصنعت فکنده اشتری را اساس
ببینی چو پرده بر افتد ز پیش
بچشم بصیرت در افکن نظر
ازو دان و زو بین بچشم خرد
مبین غیر و جای اندیشه باش
که بر ساختند از کمان هنر
مناره ز محلوج بس خوش شکل است
مناری که ایشان برافراختند
که باشد ز جایی بجایی روان
به کله یکی لکلکش را قرار
به آئین ایشان طریقی دگر
چو شد سوی دو اشتر آراسته
دلارای ترکی ز دان دگر
گرفته بکف سر یکی پوستی

مبدل کند صورت خویشتن
بدین شیوه هم پوشش و در چیست
چو جان کرده خود را نهان در درون
بصورت دو دانا بعینه پری
روان ساخته اشتری بر کران
دران شد نهان تا نماید عیان
که صانع نهان گشته در صنع خویش
جهان جمله هیچ است و هستی که هست
همه نیک و آن هم که خواهش ببین
کنون تا کمر زد سخن پس درآ
ز پنبه بسی مرغ با بال و پر
بدین حسن تدبیر کایشان ساختند
فلک را اگر نردبان ساختند
سراپاش دیبای منقوش بود
که لکلک بود بر سر منار
برآورده دست هنر ده خوان
در آمد بهودج دو دو خواسته
ز رخسار ترک شده خجل
بهر دم دلی برده از دوستی

پری چهرگان هم بصورت شدند
گهی یوز شد گاه شیر درست
برآورده خود را بشکل و برنگ
بتن و اما مان تا ز جان بر خوری
ز چوب و نی و ریسمان و ملک
هنرهای خود را بجان جهان
همین حکم دارد جهان سر بسر
نهان است از چشم صورت پرست
ازو گفتم اما تو آگاه باش
ز لواف کردم بنداف باز
بنای مناره ز خشت و گل است
ز محلوج وی کرده انداختیار
مناری چو سرو و قد دلبران
اگرچه که از جنس منقوش بود
وگر پر بسی از مردم چشم تر
دو سو هودج روان بسته بر یک شتر
بچستی و چالاکی و زیب و فر
ولی غمزه شان آفت دین و دل
از آن پوست بازی کنان دست کو

زلفها با آن شیوه آرام روب
حصیری حصیری عجب بافته
نوشته بس خوبی مشکل
بدین گونه سر صانع و بیش و کم
حدیثی بگویم ز بازی گران
فرو بسته جایی سر ریسمان
ز بالا بزیر از یمین و یسار
خجل ماه تابان ز رخسار او
که گفتی مه و شد بر فلک آفتاب
عجایب دران روز بسیار بود

ازان دست بازی و پاکوفتن
چو نی در هنر موی بشکافته
وزان نقشهای ز اندازه بیش
هنرها نموده بطرزی دگر
عجب گونه داری بزد دار باز
ز فرقش همی سود بر آسمان
نکو دار کان بود چارم سپهر
ز گردون گذشته سر دار او
بچستی چنان رفته بر ریسمان
رسن بازی آنجا کمین کار بود

در افتاده شوری دران انجمن
بیکجا دو خط کوفی و معقلی
مجل روح مانی ز ارتنگ خویش
چو قفلی شنیدی ز فرقت جدا
ز حیرت شده مردم از کار باز
کشیده ز سر سوی رسنهای دار
نکو هم رسن باز کو بود چهر
ز خوبی بنوعی نبود از طناب
که رخشان شهاب از بر آسمان
ز تفصیل آن قصه کردد درا

قلم گو بر اصل سخن کرد باز و واسطه انتظام این عقد جمعیت همایون دامادی شاهزادهای جوان بخت بوده بمقتضای رای صواب نشان صاحبقران بلندشان دران ولا امیرزاده الغ بیگ وامیرزاده ابراهیم سلطان وامیرزاده ایجل پسر شاهزاده میران شاه وامیرزاده محمد وسیدی احمد وبایقرا فرزندان شاهزاده عمر شیخ با مخدرات تتق ابهت وجلال در سلک ازدواج انتظام یافته واهل روزگار از غایت بهجت واستبشار بعرض تهنیت ونثار شتافتند در و گوهر بیختند
از کران تا کران سوا گشت ابر جواهر فشان فرو ریخت چون قطره از ابر هوا زر و گوهر و لؤلؤ شاهوار
ز بس گوهر و زر که افشانده شد زبر چیدنش دستها مانده شد
القصه حضرت صاحبقرانی موفق بتاییدات آسمانی بسریر خلافت وجهانبانی برآمد وجشن گاه بشکوه فرشاه عالم پناه رشک روضه رضوان ورفعت سقف آسمان در نظر مردمان مینمود خواتین واغایان زرنهای پردین شال

زینت فرق خوبی و جمال ساخته مسند ابهت و جلال را بصد گونه غنج و دلال آراسته‌اند و از حوالی و حواشی
هر یک فوجی از دختران زهره جبین با حلاوت شکر و لطافت نسرین از سنبل عنبر افشان کمند
فراز سرو روان کلاله‌ها بسته و در شکنج از آن دلهای شکسته سودازدهای [illegible]
در خوبی و شهرآشوبی طاق و طاقتها را فتنهٔ طاق ابروان ساخته و در کشور دلبری و زیبایی
زیبندهٔ تاج و تاجها باوج مسرت و ابتهاج برافراخته   جهان شد نوار خلد برین   پر از حور عین
گشته روی زمین   و شاهزادها و سلاطین عظام و امرای آیین احتشام جا و مقام خویش را
بفر جلالت تزیین داده بودند و سادات و قضاة و جوجیان و ایلچیان که از چهار گوشهٔ هفت
اقلیم آمده بودند در سایهٔ دوازده پای فلک فرسای هر یک بمرتبهٔ خود قرار گرفته مفاخرت میسودند
و باقی امرای تومان و هزاره و اشراف و اعیان مملکت و اطراف مقدار یک اسب تاختن دورتر
نشسته و پهلوانان بهرام انتصار با خلعت زربفت شعار از سر اقتدار در خدمت خود [illegible]
و فیلان شکوه سندگره مانند اژدهای پشته بسته و به انواع تجملات و تکلفات آراسته بجای خود
باز داشته بودند و صراحیها زرین و جامهای سیمین پر از شراب ناب و قمز و بال مثلث و عرقی
و غیره معد و مهیا داشته اوراق طمع لیل و نهار همچو عذار گلرخان را بصد گونه نقش و نگار [illegible]
نگاشته   جهان گشته چون جنت آراسته   جهانی بنظاره برخاسته   در آن جشن شد تعبیه
چندان طعام   که از همه شد پیشه خالی تمام   همه دشت پر خوان آراسته   ز نعمت درو هرچه دل خواسته

خورشهای جان پرور و خوشگوار	لذیذ و لطیف و معطر نگار	بسی کاسه و خوان مرصع تمام
یکی پر شراب و یکی پر طعام	پر از میوهٔ مختلف هر طبق	[illegible] بوده مجلس سبق

خمهای متعدد پر از بادهٔ سرکشاده آماده نهاده بود و صلای طرب و عیش در داده و از هر طرف
ساقیان سیمین ساق زهره جبین جامهای زرین کمر بر کشیده آورده بودند و از برای تمام سرور و صفا

جمهور فرمان همایون عز صدور یافت که در آن سور هر کس هر چه خواهد کند و هیچ آفریده
منع و زجر کسی ننماید   ابیات   در آن جشن کس را نگویند سخت   اگر تیره روزست و گر نیکبخت

اگر کامگارست اگر بینوا	نگوید بکس نی چون و چرا	چو این مژده گانی ببردم بسی
ز دلها گل شادمانی دمید	وگر هرچه کرد از نیک و بد	کس انگشت طعنی بحرفی نزد
کسی را کسی گوشمالی نداد	بجز عود و طنبور را اوستاد	قفا هم نزد هیچکس را کسی
بجز دف که هر دم زدندش بسی	وجودی که بودی تن او فگار	بجز نی نبود اندر آن روزگار
بجمعیتی آنچنان مجتمع	که بودند که اهل جهان متمتع	سپاهی و شهری ز خرد و بزرگ
دمشقی و رومی و تاجیک و ترک	همه شاد بودند و آسوده حال	حوادث لگدکوب غم پایمال
در آن جشن فرخ که گردون پیر	ندیده و نه بیند مران را نظیر	ز آن بود اسباب شادی و کام
که وصفش بصد سال گردد تمام	می ارغوانی بر زمینه کاس	که از پرتوش گشت روشن حواس
شرابی معطر چو مشک و گلاب	شرابی بلون چو یاقوت ناب	بگردش در آورده سیمین بران
خرد گشته سرمست و حیران در آن	شرابی که زو روح گیرد صفا	شرابی که زو خسته یابد شفا
شرابی که زو پیر گردد جوان	شرابی که زو تازه گردد روان	شرابی که زو چهره گلگون شود
شرابی که زو طبع موزون شود	شرابی چنین جلوه کار جهان	که یابد ز وسواس شیطان امان
خلایق سراسر چه شیخ و چه شاب	یکی سرخوش آن مست و دیگر خراب	همه کف شراب و همه لب سرود
ز جان سوی جانان پیام درود	بهر گوشه ساقی ماه روی	قدح کرده پر بادهٔ مشکبوی
خرامان بهر گوشه صد دلستان	غزل خوان و سرمست و دلکش بیان	همه سرو بالا و سیمین ذقن
همه کبک رفتار و طوطی سخن	ز رخسارشان شرمسار آفتاب	ز مرغولشان خون جگر مشک ناب
مرادات مردم میسر تمام	جهانی همه شاد مانند خاص و عام	گرفتند از آن سور هر کس نصیب

امیر و فقیر آشنا و غریب   گدایان رسیده بصد عز و ناز   می ناب خورده بآواز نی
و دران جشن دلکشا چون قامت آرزوی هر کامجوی بخلعت هر گونه مقاصد و مطالب آرایش
پذیرفت و در حجلهٔ خواطر و ضمایر اکابر و اصاغر داماد امید را عروس مقصود در کنار آمد
همه شاهزادگان   ز هر گونه پوشیدنی گزین   سراسر مکلل بدر ثمین   بسی جامهٔ
خلعت نامور   کیانی کلاه و مرصع کمر   بآیین معهود کردند باز   گران بار از آنها قطار دهها
شترها مزین بهر گونه زیب   بزنگ و بآویزهٔ دل فریب   چون شاهزادها را تقوز تقوز جامها
پوشانیدند تاج و کمر مرصع علاوهٔ آن شده و پای اندازها از انواع اقمشه و زربفت گوناگون افزون
از مرتبه چند و چون انداختند و چندان زر و سیم و لعل و یاقوت و گهر برسم نثار بر سر یاران افشانده
میشد که در فصل خزان آن سرزمین را زینت و آیین لاله زار و نوبهار حاصل میگشت و چون شب
درآمد و بسیط ارض از بسیاری مشعل و فانوس روشن‌تر از زر شده کواکب سپهر سلطنت و کامکاری
ببرج وصال و اتصال انتقال فرمودند و حاجب حیا پردهٔ ادب فروگذاشت و چون وارد حجله
دران حرم بار نیست بهمین اشاره کافیست القصه روز دیگر که پادشاه ممالک افلاک پرتو عاطفت
بر نشیمن موالید خطهٔ خاک افکنده جواهر انوار بر مفارق ایشان نثار کرد حضرت صاحبقران بمنازل
شاهزادگان تشریف حضور و عبور ارزانی فرمود و دست اقتدار با قامت انتشار سحاب آثار ساخت
و مجموع آغایان و امرا چهرهٔ بندگی و متابعت بهر گونه موافقت آراستند و سایر اکابر و اشراف
برسم ساچق نقود بسیار و جواهر بیشمار پاشیدند   مشاهیر و اشراف عالم تمام   بآداب

خدمت نموده قیام   همه تهنیت گو کشیده پیش   نقودهای بیحد ز اندازه بیش   درین روز
غم و درد کس نماند   چو غنچه کز ملالت اثر هم نماند   جهان پر شده از بانگ طبل و نفیر
ز تحت الثری تا باوج اثیر   زمین گشته لرزان ز آواز کوس   صدا بر شده ارکان کل تا بطوس

و چون دران جشن رسولان اطراف خصوصاً مصر و شام و فرنگ و سند و دشت قبچاق و جته و
سایر ممالک محروسه حاضر بودند حضرت صاحبقران دریا نوال ایشان را و تمامت سروران سپاه
و مقربان درگاه را بخلعتهای فاخر و انعامات وافر مستظهر و بلندپایه و سرافراز گردانید و مدت دو ماه
متصل بعشرت و شادمانی گذرانید   دو مه سور بود اندران جشنگاه   بسی عیش کردند شاه و سپاه
و بعد از آن پرتو التفات صاحبقرانی بر مصالح ملک و ملت و نظم امور جمهور افتاد و فرمان
واجب الانقیاد نفاذ یافت که در لوازم امر معروف و نهی منکر سعی بلیغ بجای آورند و هیچ
آفریده بشرب خمر و دیگر مناهی اصلاً جسارت ننماید و چون نمایش و آرایش جانب صورت
که دنیا عبارت از آن است باعلی مدارج عظمت و جلالت و اقصی مراتب حشمت و شوکت
بنصاب کمال پیوست و در ظل ظلیل مراحم بیدریغ خلایق هر کس بنصیب وافر محظوظ و بهره‌ور
گشتند رای جهان آرای حضرت صاحبقران روی همت عالی از صوب صورت بجانب معنی آورد
و از صدق نیت و خلوص طویت . درآمد بخلوت سرای نیاز   همی گفت با داور پاک راز
که ای برتر از هر چه گنجد بفهم   ز عقل از جلال تو واقف نه وهم   که داند ترا غیر تو و غیر تو کو

تو هستی و باقی همین گفت و گو   خدایا چگویم سپاس ترا   عطای برون از قیاس ترا
ز خاکم برحمت تو برداشتی   سر دولت من برافراشتی   ز فضل تو دارم من این سروری
تو دادی مرا بیشی و برتری   ز لطف تو است این همه داوری   وگرنه کیم من فقیری حقیر
شگفت آید از کار خویشم بسی   که عاجز تر از خود ندیدم کسی   مرا حکم و فرمان روایی ز تست
دلیری و کشورگشایی ز تست   بزرم از عطای تو ام بهره‌ور   بهنگام رزمم تو بخشی ظفر
ز فضل تو تا یافتم سروری   مرا بوده نصرت بهر داوری   بعون تو شد بخت من بلند
وگرنه منم عاجز مستمند   وجودم ز انعام تست ای کریم   پناهم توی در سر امید و بیم

بلبلم چو خواندی بقهرم مران • بهل تا شوم خاک این آستان • ز خون توام گر بیاری رسد
سر عزت من بخواری رسد • عزیزم تو کردی مکن خوارم • مکن شرمسار از گنه کاریم
بلطف تو خو کرده ام سالها • امیدم تمامست و حاجت روا • آمین یا رب العالمین

در توجه رایات گیتی‌گشای بجانب ختای | در مبداء طلوع آفتاب سلطنت و

اقبال حضرت صاحبقرانی از مطلع تا بیدات آسمانی معموره ربع مسکون تحت تصرف و استیلا
ملوک طوایف و حکام مختلف درآمده بود و سالها استقرار و استمرار یافته و بواسطه مخالفت و
منازعت والیان و فرمان دهان امصار و بلدان که مستلزم فساد و تباهی احوال جهان و جهانیان
است امن و استقامت از ممالک و امان و اطمینان از طرق و مسالک منعدم شده بود و قاطعان
طریق در اطراف و بیکرد ارانی طریق در شهرها چیره و مستولی گشته مزاج بنیت عالم از نهج اعتدال
بکلی انحراف یافته بود و ظاهرست که چون در دار الخلافه پیکر انسانی که نسخه تمام عالم است
چون مواد فاسده غالب میشود و مزاج از منهاج مستقیم صحت و سلامت منحرف میگردد
بی مسهلی قوی که ماده مرض را دفع کند تدارک و تداوی آن صورت نمی بندد و چنانکه تا مواد
فاسده یکبارگی مندفع گردد البته بعضی ماده صالح نیز تحلیل رود و چون ارادت قادر قدیر
حکیم تعلق پذیرفته بود با آنکه مزاج عالم بشربت تلخ و شیرین قهر و لطف صاحبقرانی بحال
بحال اعتدال آید سابقه عنایت ازلی او را از میان سعادتمندان دوران برگزید و تشریف
کرامت منزلی اختصاص بخشید لاجرم داعیه گیتی‌ستانی و جهانبانی از ضمیر فرخنده آن دولت
بین آنحضرت سر برزد و بعون الهی در اندک زمان ممالک جهان را مسخر گردانید و از قبضه
تغلب و تصرف گردنکشان و جباران زمان استخلاص نموده بانوار عدل و احسان بیاراست
و در بسیط جهان بساط امن و امان بنوعی گسترد که تا امروز اگر شخصی تنها طشتی سیم پر از زر بر فرق

سر نهاده از باختر بخاور برد از آسیب چنگال دزدان و اشرار مانند زر و سیم نرگس از تعرض دست
چپار این و فارغ است • نظم • کس نیارد تیز در خورشید دید از عدل او • گرچه از مشرق بمغرب طشت زر
تنها برد لیکن در خلال آن احوال بسی امور مایل از کشتن و غارت کردن و اسر و تاراج از برای ضرورت
جهانگیری واقع شده چنانچه در ضمن این فتح نامه بر سبیل تفصیل گزارش پذیرفته و درین
ولا که آنحضرت از تسخیر شام و روم و گرجستان و ضبط تمام ایران زمین قرین سعادت معاودت
فرموده در مستقر سریر سلطنت و جهانبانی قرار گرفت و باالهام دولت سرمدی عزم خسروانه تصمیم
یافت که تدارک و تلافی آن بادراک فضیلت جهاد و غزوات نماید بنابرین چون از قضیه تزویج نبیره
جوان بخت فارغ شد شاهزادهای گرامی و امرای را در مجلس خاص جمع آورده فرمود که عنایت پروردگار
تعالی شانه الاعلی ما را چنین دولتی ارزانی داشته که عالم را بشمشیر گرفتیم و پادشاهان روی
زمین را بغلبه و قهر مطیع گردانیدیم و بعنایت الله تعالی آنچه ما را از وسعت مملکت و استقلال در سلطنت
و نفاذ حکم و فرمان و کثرت انصار و اعوان حاصل شده کم پادشاهی را دست داده باشد و چون
امثال این مهام بی سیاست و انتقام میسر نمیشود و ضرورت در اثنای لشکرکشی و
گیتی‌ستانی صورتی چند واقع شد که موجب ضرر و پریشانی جمعی مردم بود این زمان در خاطر چنانست
که بعد ازین بکاری قیام و اقدام نماییم که کفارت آن گناهان باشد و چیزی که از دست هر کس برنمی
آید جنگ با کفار است و قلع و قمع مشرکان و اشرار که آن را کار تمام می باید داد و صواب آنست که تمامی
لشکرگران مرا ایم از زمره ایشان و توجه بجانب چین و ختای رویم که دیار کفرست و مراسم غزا و جهاد
بتقدیم رسانیده بتخانها و آتشکدهای ایشان را خراب سازیم و بجای آن مساجد و معابد بنا کنیم تا
سبب آمرزش آن زلات و دیگر تقصیرات گردد شاهزادگان و نوئینان زبان ادعیه و ثنا بر
گشاده کنگاش آن مبارک را تلقی نمودند • که از شاه رایت برافراختن • زمانه کران تا کران جا و علا

ویرلیغ عالم مطاع نفاذ پیوست که تواجیان شمار سپاه را هزاره هزاره تحقیق کرده هرجا که گنجایش
اضافه باشد اضافه نمایند و ایشان را باین امر اقدام نمودند و بجهت گرد آوردن لشکر باطراف و جوانب
روان شدند حضرت صاحبقران از آنجا کوچ کرده بشهر فرمود و مدرسه سرایملک خانم بشرف نزول همایون
مشرف نمود و امیرزاده پیر محمد جهانگیر را تاج و کمر و اسب و زین گرامی گردانیده رخصت مراجعت
بزاولستان ارزانی داشت و تمامی نوکرانش اسب و جامه داد و امیرزاده سیدی احمد عمر شیخ که ملازم
درگاه شاهزاده مشار الیه بود و چون درین طوی بدامادی شاهزاده اختصاص یافته ملازم رکاب او
ساخت و براه هرات متوجه هرات و قندهار شدند و ایلچی مصر را خلعت و کمر داده انعام بسیار
فرمود و رخصت بازگشتن ارزانی ارزانی نمود و مولانا عبدالله کشی را بجهت رسالت رفیق او فرمود
مکتوبی بعرض سه گز و طول هفتاد گز مجموع بزر نوشته بخط مولانا شیخ محمد پسر خواجه حاجی بندگیر که در فضیلت
کتابت و حسن خط یگانه و بی نظیر زمانه بود در صحبت ایشان بملک مصر فرستاد و از جمله مضمون شرح
سخن که او در باب سلطان احمد جلایر و قرا یوسف ترکمان عرضه داشته بود و چه آنچه پیش گفته شد که ایشان
اظهار کردند با شر نخجه پناه بآن دیار برده بودند و چون ملکه آن ممالک در سلوک مسالک هواداری و طاعت
گذاری راسخ قدم بود سر دو را گرفته مقید ساخته صورت حال بکلک اخلاص بر صحیفه عرض نگاشته بود و در مطاوی
مرقوم خامه فرمان گشت که سلطان احمد را بند کرده و سر قرا یوسف را از بند کردن گشاده داده بدرگاه
فرستد و کثرت پادشاهانه که هدیه آرات کاغذ بیان نمیدیده کسی از انجمان و جهان و تلفیق
ودلی فکر مرجع بارسول ارسال فرمود و بعد از آن سایر ایلچیان اطراف را اضافه نوازش فرموده برفراز
و فوز شمل یاد کردانید و مخدره [illegible] بیکی سلطان را با آیینی که مجلس سبز نجهت عروس نامیده آراسته
مثل آن کم اتفاق افتاده باشد پیش شورش امیرزاده اسکندر بهمدان روانه ساخته و مرقت [illegible]
ها شکست بکام دلی واشتره و ولایت [illegible] تا ختای با میرزاده الوسک تا فرز فرمود و انه کان و [illegible]

طراز و کاشغر تا ختن با توابع با میرزاده ابراهیم سلطان نمود و منشور خواجه آفتوغار البیب بریه که از و طغیو
آمده بند کرده بود و بیغوستان [illegible] بکابل فرستاد و خود بعزم همایون اندر سرایملک خانم پرده فرمود و بکمال
سرای که از مستحدثات عمارت آنحضرت است بسعادت و اقبال نزول نمود در نهضت صاحبقران
مغفور بجانب ختا بنیت غزا روایت از علما حقیقت دستگاه است که هر کس بقصد
زیارت بیت الله احتمال شدائد اسفار اختیار نماید و پیش از رسیدن بمقصد قدم التفات او را
کابین برگشاید در دیوان فضل نامتناهی الهی هر سال ثواب و قضاوتی حج مبرور باسم او مسطور گردد و پوشیده
نیست که اقامت مراسم جهاد و فتح دیار کفار با عبادت مذکوره مشترک است ابرم عنایت بی‌نهایت
ازلی نسبت با حضرت صاحبقران مقتضی آن بود که عادة مقصود آن موید کامیاب در اثنای سفری
باید که مقصود اصلی از آن سفر قیام بفرض جهاد و انتقام اسلام از اهل شرک و عناد باشد و چون هنگام
حصول واقعه آنحضرت تنگ در رسیده بود بعد از عزیمت بجانب ختا و چین که بلاد اعداد دین است با آنکه
اول سرما و موسم برودت هوا بود در توجه بصوب سفر سرد کسیر اصلا تعلل و تاخیر روا نداشت و
هنگام تحویل وقت گذاشت و بهمگی همت و جلکی نیت بی توقف متوجه امضای آن عزیمت گشت و
امیر بر نوق را فرمود که نسخه لشکر احتیاط کنند که درین یورش چند هزار کس ملازم خواسته بود [illegible]
بعد از تحقیق از دفتر عرض نمود که از عساکر ما وراء النهر و ترکستان و خوارزم و بلخ و بدخشان و خراسان و
مازندران و قوم آثار و فائز کجی مردم ایران زمین دویست هزار سوار و پیاده نامدار سرافراز در کار زار
مع ملیشود نظم گروهی دلیر نبرد آزمای برافراز دولت بپای فدای گرفته سرا [illegible] ملک
باقبال منصور و فرشان بزرگ صاحبقران دریا نوال بعد از استماع این حال [illegible] سرکج [illegible] دست کرم
سپه را بداد و دهش کرد شاد غنی گشت ملک از بس خواسته روان شد سپاهی بس آراسته

و حکم جهانمطاع عز نفاذ یافت که امیرزاده خلیل سلطان و امیرزاده احمد عمر شیخ و امیر خداداد حسینی و
دیگر امرا تومانات و هزارجات با لشکرها شکنت و شاهرخیه و توابع قشلاق کنند و امیرزاده سلطان
حسین با بعضی لشکر جوانغار در حدود ... توقف کنند و شاهرخیه را در قدیم فناکت میگفته‌اند و از عبور
لشکر چنگیزخان چنان خراب شده بود که از عمارت اثر نمانده بود و در سال هفتصد و نود و چهار
بعمارت آنجا فرمان نفاذ گشت و معماران بعمارت آنجا پرداختند و حصاری استوار پیرامون آنجا ساختند
و اهالی آن حوالی را مجموع بآنجا نقل فرمودند و چون شفقت شاهانه آنرا نامزد شاهزاده کامکار شاهرخ
فرمود بشاهرخیه اشتهار یافت و ضبط سمرقند را با میر ارغون و محافظت کنهار با شیخ نوره حواله فرمود
و رایت فتح آیت در پنجشنبه بیست و سیوم جمادی الاول متوجه شد و وقت که آفتاب در نیمه قوس بود و
مشتری و قمر در میزان بتسدیس آفتاب و تثلیث مشتری بطالعی که منجمان دانشمند اختیار نموده از سمرقند
روان شده و روی توجه بقشلاق آق سولات آورده بموضع قراپلاق اتفاق نزول افتاد و سپاه مورشمار
شیرشکار از اطراف و جوانب بجنبش درآمدند ز آوازهٔ عزم صاحبقران مجید کیهان زمین و زمان

بغرید کوس و بجوشید دشت	خروش سپه از فلک درگذشت	ز هر جانبی رایتی شد پدید
روان فوج فوج از سپه در رسید	علمها برافراخته رنگ رنگ	برآورده تیغ خور از گرد زنگ
ز بس جوش لشکر ببیراه و راه	بسیط زمین تنگ شد بر سپاه	همه با دل شاد و با ساز جنگ
همه گیتی افروز با نام و ننگ	نهان شد همه روی هامون ز نعل	سواکیر از پرنیان گشت لعل

و رایت کیوان رفعت آفتاب اشراق از قراپلاق براه بیلاق ادوقی روان شد و چون جهان‌ها منازل و مراحل
وصول بموضع آلوق انداخت فراش سحاب سایه‌بان کحلی نشان را برافراخت و برف و باران بارید و باد
عظیم وزیدن گرفت و برودت هوا اشتداد یافت موکب ظفرقرین بر آق سولات شتافت و چون آنجا رسید بیست
و ... بسیار دارد و پیشتر از نزول همایون تواچیان خانه‌ها بجهت قشلاق ترتیب داده بودند

بجای خویش فرود آمدند و چون آفتاب بخانهٔ جدی آمد روز بروز سرما زیاده میشد و در آن سال
بحسب اتفاق چون فصل شتا از قبیل دیگر سالها خشک تر میگذشت آفتاب عالمتاب از شرم سحاب
اکثر اوقات در حجاب سحاب متواری بود و ابر با گریه و زاری در کوهرافشانی و کافوربیزی **ابیات**

بری ابر از گسستن آسمان دا	گهی کافوربیز و گه گهربار	چو مشاطه مهر از برف جسته
بهی از ابر چشم آورد بسته	ز بسیاری برف بسته بام	زمین گفتی که مست از نقره خام
ز بس نم کامد از ابر گهتدر	سوا نیل اشتی شد آب تکبیر	ز سرما در تن شیر کرد جوش
که سازد در تن خود پوست در دم	بدریا ماهی از حسرت برآورد	که هم کاشانه باشد یا مستقر
ببستان مرغ از نقل اندر آتش	نزاری گشته زاهد در شبانگاه	که با عاصی بود روز مکافات

چگویم وصف آن سرما که چون بود ❊ که از سرما دل اشجار خون بود

ذکر بعضی احوال که در قشلاق آق سولات دست داد

عشق است که شیر زه برون آید ازو • جوریست که مرغ ها برون آید ازو
گر دهیچی کند گره فشرده امید • که دشمنی که بوی خون آید ازو •

امیرزاده خلیل سلطان جهان
سلطان دختر امیرزاده علی را در حبالهٔ داشت و امیرزاده علی خواهرزادهٔ حضرت صاحبقرانی بود و از
قضا امیرزاده خلیل را با شاد ملک که از قاتکان امیر حاجی سیف الدین تعلق خاطری پیدا شده و آن سودا
در خیال شاهزاده بنوعی استیلا یافت که عنان اختیار از قبضهٔ اقتدار او بیکبار در ربوده و در غیبت حضرت
صاحبقران او را بحبالهٔ نکاح درآورد و چون حرم شاهزاده از آن قضیه آگاه گشت شعلهٔ غیرت اشتعال
یافت و آن حال در سمرقند بعرض حضرت اعلی رسانیدند فرمان قضا جریان باحضار شاد ملک عز
صدور یافت شاهزاده نوعی ساخت که او را نیافتند و از این معنی آتش خشم جهانسوز تیزتر گشت و
حکم کرد که او را پیدا کرده با چیزی سازند و امیرزاده پیر محمد جهانگیر خون او را درخواست و امضای آن
حکم در توقف افتاد و در آق سولات باز بعرض رسید که شاهزاده او را نهفته همراه دارد امر عالی تعلق

یافت و امیر برات تفحص کرده او را حاضر ساخت و قهرمان قهر بقتل او اشارة فرمود مهد
اعلی سرای ملک خانم را خاطر باضطراب شاهزاده می سوخت و کمال محبت و دل
گرانی صاحب قرانی نسبت بافرزندان و فرزندزاده با میدانست با امیر شیخ نورالدین
و امیر شاه ملک راست داشت که بعرض رسانند که در صدف وجود این عورت دُر
دانه از سلیل صلب شاهزاده مکنون است و چون این سخن معروض افتاد حکم
مطاع نافذ شد که او را بعد از تومان آغا سپارند تا بعد از وضع حمل فرزند او را
نمایند و او را یکی از غلامان دهند و بعد ازین حال بشاهزادها و داروغها تا تمامی عمال
محروسه نشانها نوشتند مشتمل بر آنکه هرکس در محل حکومت خود بعدل و دادگستری
کوشند و در بند رفاهیت و آسایش خلایق باشند و بسخن مفسدان و غمازان اصلا
التفات ننمایند و با رعایا و زیردستان که ودایع حضرت پروردگارند لطف و مرحمت دریغ ندارند
تا روز بازخواست ندامت نباید کشید و در حضرت ذوالجلال خجالت و انفعال نباید دید

هر آنکس که خواهد کریا بهشت	نکو دو نکو دید و کار زشت	هر آنکس که او راه یزدان نجست
بآب خرد جان تیره بشست	درین بار کاهش بلندی بود	بر سرور انش ارجمندی بود
بزد کینه زان زنگی که گشت	بپا بد بپاداش خرم بهشت	زداد و دهش کرگنی بود و تار
بگیتی جهانی یکی یادگار	کجا دید هر کس کند آوری	بدان شاه کاباد دارد زمین
ز دیدن وار نما بآنکس ورد	گریخ ستم داد عدلش درود	همه گوشش دارید و فرمان کنید
ازین پند آرایش جان کنید	و هرنشان ازان معتوب	معتدی یکی از شاهزادها و

حکام ممالک فرستادند و بموجبی که مقرر شده بود امیرزاده خلیل سلطان بتاشکند
رفت و امیرزاده سلطان حسین بعبران و از اطراف و جوانب از برای زاده بغرا

وکردوتها از انواع ماکولات ضروریات می آوردند و اسبان بیباقی که بهر ولایت انداخته
بودند درین اثنا باردوی اعلی میرسانیدند و عاطفت پادشاهانه بجمیع آنها شهزادها و امرا
و لشکریان می بخشید و درین اثنا از خراسان سید خواجه علی بهادر از پیش امیرزاده شاهرخ آمده
خبر سلامتی رسانید و رای صواب نمای امیر برفتن ازانجانب تاشکند روانه داشت که با شاهزادگان
تغار لشکر بهرام انتقام قیام نماید و فرط مرحمت پادشاهانه امرا و بزرگان سپاه را فرموده بود
که از حال تومان و هزارجات و قشونات و صدجات خویش نیک باخبر باشند و بنوعی مجموع
نمایند که دران راه هیچ آفریده را بجهت یا محتاج ضروری بازماندگی نباشد لاجرم اسباب
یراق چنان لشکری بیحد و شمار بنوعی مرتب گشت که ضروریات یکسواره ده سوار را
کفایت بود و همه را آلات جنگ ازانچه در مدافعه بکار آید آماده و از جمله چندین هزار غله مقرر بود
که زیاده از ذخیره باشد تا در رفتن بکار رند و در بازگشتن بکار آید و چندین هزار اشتر آبستن
همراه بود که چون بزایند شیر ایشان مدد قوت لشکری باشد القصه بنوعی آراسته بود
که گردون پر عجب که مثل آن پیش ازین در زیر رایات اقبال صاحب شوکتی دیده باشد
هیهات که بعد ازین چنین نیز کاتر از مشاهده کمال این جمعیت و جمعیت بکمال دغدغه
آسیب عین الکمال بخاطر خطور کرده میگفتند که یارب تو این شاه را لایزال
نگهدار از آسیب عین الکمال * الهی تو این دولت پایدار * ز چشم بدان جاودان گوشدار

در روانه شدن رایات فتح آیات از آقبولات	در وقتی که هنوز آفتاب در جدی بود

وشدت برودت بر داشت نموده چنانچه از بسیاری مردم و چهارپایان دران راه تلف شدند و
پای و گوش و بینی و دیگر اعضا جمعی ضایع گشت و ابر آسمان و ابر گران تا کران افق کلاه بسته بود
برف بر بالای برف نشسته * ز بس ابر و برف اندران بهمن و دشت * زکیتی فلک ده زمین دشت گشت

و درآن ایام آخر قران علویین بود که در مثلثهٔ هوایی در برج دلو وقوع یافت رای خورشید اشراق
اقتضا آن فرمود که امیرزاده خلیل و امیرزاده احمد و دیگر امرا که در حوالی تاشکنت و شاهرخیه
و سیرام قشلاق کرده بودند چون آفتاب به نیمهٔ حوت رسد بحرکت درآیند و بیکبارگی توجه نمایند
و امیرزاده سلطان حسین که بطرف دشت قبچاق بود اول بهار بی توقف سوار شده از
عقب ایلغار نماید و خود از آق سولات کوچ فرموده و شب درمیان کرده به اوترار نزول نمود
و از آنجا بخاوش … آمد و از آنجا بسلطان شیخ و از آنجا بقریهٔ زرنوق و از آب سیحون بر بالای یخ
عبور نمود چه از غایت سرما بر روی آب بسته بود که مقدار سه گز می بایست کند که آب بردارند و از
… برآمده در سرای بردی بیک نزول نمود و تمامی شاهزادها و امرا هر یکجا فرود آمدند و از غرایب
اتفاقات آنکه در سرایی که محل نزول همایون بود هم آن روز آتش از ممر بخاری بسقف خانه افتاد و
تمام فرو نشاندند و این صورت بسبب دغدغهٔ خاطرها شد و حادثهٔ که وقوع آن نزدیک شده بود در
هرکس سرایت میکرد و خوابهای عجیب میدیدند اما صاحبقران بی همال موسی وکال را ارسال فرمود
که تفحص راه نمایند که میتوان رفت یا چند روزی توقف باید کرد و ایشان متوجه شده احتیاط کرده
و خبر رسانیدند که در عقبه و … بالا برف نشسته و عبور ممکن نیست و در … از پیش توقتمش خان
که مدتی گذشت که در گوشه و کنار دشت بدحال و سرگشته میگشت قرایه خواجه که از نوکران قدیم
او بود بدرگاه عالم پناه آمد و در روزی که حضرت صاحبقران صدر خانهٔ دیوان فلک شکوه را بفر مسند
سلطنت پناه و رفعت چرخ برین بخشیده بود و تازی اغلن که از نژاد اوکدی قاآن بود و تاش تمور اغلن و
هکو اغلن که از نسل جوجی خان بودند در طرف دست راست نشسته و شاهزادها جوان بخت الغ بیگ
و ابراهیم سلطان و دیگر شاهزادها طرف چپ بنور حضور آراسته بودند فرستادهٔ توقتمش خان بوسیلهٔ
امرا بزمین … رسید و پیغام توقتمش خان معرض رسانید که جزاء سزاء کفران نعمت و احسان دیدم

کشیدم اگر عاطفت پادشاهانه رقم عفو بر جریمهٔ او کشد بعد ازین سر از ربقهٔ طاعت نکشم و پای از جادهٔ
متابعت بیرون ننهم مکارم اخلاق ملکانه او را نوازش فرموده و فرستاده را امیدوار نمود که بعد از
یورش الوس جوجی را مخصوص او خواهم ساخت و آنحضرت درین منزل سنجیده است که …
را باز گرداند و فرستادهٔ توقتمش خان را به آئین قاآنی روانه سازد اما نگارندهٔ کلک تقدیر غیر آن بود

در وفات حضرت صاحبقران

امیل ز غبار تن اگر پاک شوی ° تو روح مجردی بر افلاک شوی
عرش است نشیمن تو شرمت ناید ° کآیی و اسیر خطهٔ خاک شوی ° چون پایهٔ قدر و منزلت نفس انسانی
آنکه نفس کلام حق گویاست ° که جهان از برای او آراست ° و آنکه تن جامهٔ خلافت حق
خز بیالای او نیامده راست ° از آن برتر و بلندتر است که محل تصرف و ترفع و منزل آسایش و
تمتع او همین سرای فانی و تنگنای عالم جسمانی باشد و بس ° بگذار جهان دل بنه که جای دگر
برای سکن تو برکشیده اند قصور ° چه بحقیقت دنیا نسبت بآخرت حکم کشت زاری دارد که دهقانی دران
زمانی زراعت نماید و محصول آن در روز کار بیاید بکار آید و هر سعادتمندی که روی التفات از جانب جسم
جسمانیت گردانیده ° آنرا پس پشت اعراض اندازد ° و بنظارهٔ عالم ملکوت و مشاهدهٔ جلال و جمال
حی لایموت پردازد و بلذت نعیم وصال علی الاتصال شادکام و خوشحال گردد ° عارفان انجمن ملکوت
نبود جز جمال جانان قوت ° صورت بینان مرگ را بزرگترین مصیبتی میدانند و ازین معنی غافل که
نامی سعادت و کمال تفسیر موت ° نشنیده که هر که برد او تمام شد ° هر کس که پادشاه و توفیق پیش از
حلول … ناگزیر موت عنان استمام از صوب اشتغالی که مجرد اعراض دنیوی باز کرد در آید و بعید
سمت متوجه تدارک و تلافی جرایم و زلات گذشته شود باقی عمر از برای عمر باقی در باید ° دلا بکوش که باقی عمر
که عمر باقی ازین عمر گذرا یابی ° و از شواهد شمول عنایت و کرامت ملک متعال و مرحمت پادشاه لم یزل و لا
یزال نسبت با صاحبقران معدلت خصال در آخر یورش هفت ساله که مملکت ممالک ربع مسکون تمام بحیطهٔ

تصرف همایون درآمده بود همگی همت عالی نهمت بر استکشاف احوال رعایا و زیردستان و انتشار
عدل و احسان مصروف گشت و چون بوطن اصلی که مستقر سریر سلطنت بود مراجعت نمود و دو سه روزی
عشرت و کامرانی فرمود از شرب خمر و سماع توبه نمود و هنوز پنج ماه تمام نگذشته بود که بی توقف عزم
غزا کفار چین و ختا فرمود و روی توجه بادراک ثواب آن آورد و بموجبی که مذکور شد با انزار آمد که
از سمرقند تا انجا هفتاد و شش فرسخ شرعیست روز چهارشنبه دهم شعبان از سال هشتصد و هفت
هجری مزاج همایون از منهاج اعتدال انحراف پذیرفت و تبی محرق طاری شد و لسان حال بفحوای
سفیده دم که شد محرم سرای سرور شنیدم آیت توبوا الی الله از لب حور جاری گشت باز بنوعی
درست و نیتی صافی از جمله منکرات و معاصی توبه فرمود و زمان زمان شدت مرض می افزود

چو پیشه قرون دید مزاج شاه
زغم خلق را پاره گشتی جگر
ز دست مرض شد طبیب بیچاره
نه ملک و سپه بود و نه مال و گنج

مصیبت گرفته خورشید و ماه
دران دم که میزد دم درد و تاب
نه آرام ماند و نه صبر و شکیب
ز تاب مرض چون زبون شد ملک

چو از درد شاه داد خبر
زن و مرد را بود بیم هلاک
همایون تن شاه را دفع رنج
نه تحت آمدش سود مند و نه تاج

مولانا فضل الله تبریزی که از حکما حاذق بود هر چند در معالجه سعی مینمود روز بروز خستگی اشتداد
می یافت و چند مرض مختلف جمع آمد چنانچه از معالجه بعضی سبب ازدیاد و اشتداد بعضی مرض دیگر میشد
چو ز اندازه بگذشت سوء المزاج فرو ماند و عاجز طبیب از علاج شد اعضای شاه از مرض سخت سست
ولی بود رایش چو اول درست و چون قوای دماغ از اول تا آخر سلامت بود چنانچه بنفس مبارک با
وجود زحمتی چنان بپرسش احوال لشکر و نسق آن مشغول میشد و چون برای سپهر اعتلا در یافت که
مرض قابل علاج نیست دل بر وقوع حادثه ضروری نهاده خواتین و خواص امرا حاضر ساخت و از سر
بوصیت توجه کرده فرمود که بتحقیق میدانم که مرغ روح از قفس قالب پرواز خواهد کرد و پناه به درگاه جان

بخش جان ستان بردم و شما را بلطف و مرحمت او سپردم می باید که اصلا نوحه و زاری نکنید و فغان بر ندارید
که جزع و فزع درین قضیه فایده ندارد و آمرزش مرا از خدای خواهید و روح مرا بفاتحه و تکبیر شاد سازید چه
که بعد از توفیق تمام معموره عالم را چنان منضبط کرده ام که امروز در تمام ایران و توران کسی را مجال آن نیست که
سر فضولی بردارد یا دست جور و بی باکی بجان بیچاره دراز کرده و از فضل بسیار ملک غفار چشم دارم که گناهان
مرا اگر چه بسیار است بهمین بخشد که دست تعرض ظالمان از دامن مظلومان کوتاه و کشیده کرده ام و نگذاشتم
که در زمان سلطنت من از قوی بر ضعیف زور رود گرانچه مهین ترسانیده باشند مرا از آن خبر نبوده باشد
و اگر چه دنیا ثباتی ندارد و چنانچه با من وفا نکرد با شما هم نخواهد کرد لیکن از اهمال گذاشتن سبب آشوب ممالک و نا
ایمنی طرق و مسالک و شورش جمهور خلایق گردد و در آینده روز قیامت از آن پرسش و بازیافت خواهد بود
اکنون فرزند پیر محمد جهانگیر را ولیعهد و قایم مقام خود گردانیدم که در تخت سمرقند نشسته تدبیر مصالح
ملک و ملت و کفایت مهمات لشکری و رعیت قیام نماید باید که اطاعت و متابعت او بجای آورید
و در موافقت او بدل و جان کوشش کنید تا عالم بهم بر نیاید و کسی جسارت بر کشی ننماید و بعد از آن فرمود
که مجموع اکابر حاضر شوند و سوگند خورند که ازین وصیت نگذرند و کسی بجانب دیگر امرا که غایب اند فرستاده
بهمین طریق سوگند دهند امرا از استماع این سخنان در اضطراب افتادند و آب حسرت از دیده حیرت
گشادند و دل از جان برداشته روی اشک آلوده بر خاک نهادند امیر شیخ نور الدین و امیر شاه ملک
با دهشتی عظیم و دلی از هم درهم بعجز و تسلیم عرض کردند که جان و روان ما بندگان فدای یک لحظه
حضرت صاحبقران باد ای کاش عمر ما سر بسر بجای یک روزه حیات آنحضرت قبول می بود که برضا و رغبت
فدا میکردیم شعر گر از جان مایه و سودی ترا بود دریغ از تو جانها ما ولی این زمان هیچ تدبیر نیست
که امکان تغییر تقدیر نیست اگر گفتگو با وی بود با وجود آنحضرت هیچ کس را متمتع از حیات و زندگانی نخواهد بود
و لیکن تا نفس در تن و رمقی از جان در بدن باشد خلاف وصیت ولی نعمت نخواهیم کرد و زبان ... میگفتند و

بالماس مژگان جواهر اشک خونین دمادم می‌سفتند ✿ تحسر کرده از دیده دریا روان ✿ زبان گفته
آرام و از تن توان ✿ بعد از آن عرض کردند که اگر فرمان باشد امیرزاده خلیل سلطان و امرا نیز هم
که در تاشکند بملازمت شتابند و دولت دیدار مبارک دریابند و این وصیت از زبان همایون استماع
نمایند فرمود که وقت تنگ رسیده آنها که غایب‌اند حاضر نتوانند شد و دیدار بقیامت افتاد و
شما را نیز همین ملاقات مانده و از مرادات دنیوی هیچ آرزو در دل نمانده مگر دیدن فرزند شاهرخ دیگر شاهزادها
و آغایان که حاضر بودند از استماع این سخنان بجزع و فزع درآمدند و خون دل از دیده همگنان روان شد
آنحضرت روی بفرزندان کرد و فرمود که آنچه گفتم چنان کنید و قبضهٔ شمشیر را بدست شجاعت و مردی محکم گرفته از
حال رعایا و زیردستان غافل مباشید تا سالها فراوان دولت و مملکت بر شما باقی ماند اگر اندک خلافی
از شما درمیانه بجنگ انجامد و دشمنان بخیالات فاسد خواهند افتاد و تدارک آن مشکل خواهد بود
چو باشید بر عهد خود استوار ✿ بود مملکت بر شما پایدار ✿ وگر هر یکی رای دیگر کنید
عمل بر خلاف سخن کنید ✿ پراکنده گردد بسیط زمین ✿ خلل راه یابد بملک و بدین ✿ بعد از آن مرض
مستولی شد و فواقی عظیم طاری گشت و بموجب اشاره علیه مولانا حبیب‌الله پسر مولانا عبیدالله در بالین آنحضرت
بتلاوت کلام مجید و تکرار کلمهٔ توحید مشغول شد و چون شب درآمد و عالم از غایب شدن شاه
هفت اقلیم لباس سوگواری و پلاس تاری در گردن انداخت میان شام و خفتن آنحضرت کلمهٔ توحید را تجدید
نوبت فرمود و روح گرامی تسلیم نمود ✿ دریغ آن شهنشاه صاحبقران ✿ جم تاج‌بخش جهانگیرستان
دریغا که دیگر نیاید زمین ✿ بعدل شهنشاهی آن داد و دین ✿ دریغ آنکه دیگر نبیند سپهر
نظیرش در آیینهٔ ماه و مهر ✿ دریغ آن جهاندار پاک اعتقاد ✿ صلاح و [illegible] عباد و بلاد
و این واقعهٔ جانسوز در شب چهارشنبه هفدهم شعبان هشتصد و هفت از سال هجرت اتفاق افتاد
موافق چهاردهم اسفندارمذ ماه جلالی سال بیست و شش از تاریخ خانی که آفتاب بهفتم درجهٔ حوت رسیده بود

شهنشاه گیتی‌ستان صاحبقران ✿ بجود و بر کس نظیر و بیشتر ✿ ز عکسش بسی تیغ و نیزه ✿ چو بگذشت ازین تنگنای
جهانی شده پر هراس و نهیب ✿ دعاهای ایشان بگردند گوش ✿ گروهی در دین بدنیا فروش ✿ عجب گر این زمره ناپسند
غلامان این شاه دین پرورند ✿ که عمری سراسر بدورانی ✿ نشستند بر خان احسان او ✿ چو از نقش آگهی یافتند
ز فرمان او روی برتافتند ✿ بلطف حضرت باری امیدواریم و تشنه‌ایم که کفران نعمت جزای بی‌باکان
زود در کنار روزگار ایشان نهد و ما را توفیق ادراک حقوق ولی نعمت دست دهد بعد از آن امیر شیخ نور الدین
و امیر شاه ملک در خدمت شاهزادها عرض کردند که مصلحت وقت در آن است که ما در رکاب شما متوجه بجانب
شویم و حضرات آغایان و خواتین بسمرقند فرمایند و از آنجا را عزم خدمت امیرزاده پیر محمد کرده بعد از توفیق و
یاری بخت جزای بدبختان کافر نعمت بجان مشکن دهیم ✿ گر باییم زنده بردو دیم ✿ جایه کز فراق
و ننمائیم عذر ما بپذیر ✿ ای بسا آرزو که خاک شده ✿ حضرات آغایان و شاهزادها رای امرا را صواب معروف داشته
بهمین قرار دادند **ذکر توجه شاهزادها و امرای عظام** روز پنجشنبه سیوم ماه مبارک رمضان شاهزادگان
عالی‌مکان امیرزاده الغ بیگ و امیرزاده ابراهیم سلطان که اعز اولاد و اسباط نسبت با صاحبقران مغفور بودند
چو گیتی که روشن بمهر است و ماه ✿ بدین هر دو روشن دل پادشاه ✿ یکی چشم شه روشن از روی او
یکی روی جان در دوش سوی او ✿ یکی از دل و جان بدو مشتغل ✿ یکی راحت جان و آرام دل
یکی جای تخت فرقد مقام ✿ یکی وارث دودمان ✿ یکی مرکز ملک از او استوار ✿ یکی نام از او زنده و پایدار
حضرات عالیات را وداع کردند و در پیش مصیبت جانسوز را نیش مفارقت و مهاجرت محنت از درون تاب
خورشید و چون چنان مینمی از هم می‌پاشید فریاد و فغان از نهاد ماتم‌زدگان برآمد و از طرفین افغان
ارکان شکیب و توان بلا دیدگان بسر آمد و آغایان خصوص سرای ملک خانم و تومان آغا در تشتعل قلق
و اضطراب چندان دست تحسر بر روی زدند که جراحات بسته شکسته شده جوی خون روان شد و بعد از جزع
و فزع بسیار شاهزادها را در کنار گرفته بحفظ و حراست پروردگار سپردند و ایشان با دردی عظیم

دل نهاده و بهر چه باد اباد و توکل بر آفریدگار فرموده سوار شدند و امیر شیخ نور الدین و امیر شاه ملک
و نفاق بدست اغماض بسته باتفاق دیگران در رکاب سعادت انتساب ایشان روان شدند و
جنازهٔ صاحبقران مغفور همراه بردند و رستم طغای بوغا را پیشتر به بخارا فرستادند **در رفتن حضرات آغایان و شاهزادگان**
حضرات عالیات آغایان و دیگر شاهزادگان مثل الغ میرزا و ابجل و سعد وقاص و سیورغتمش و سایر خواتین
از علی آباد کوچ کرده با توق و نقارهٔ صاحبقران مغفور و اغرق شاهزادها و امرا مذکور متوجه سمرقند شدند لباس
تعزیت پوشیده شعار سوگواری آشکار کردند و چون بازار و افغان نوحه کنان و گریان بدروازهٔ چهار راه
رسیدند بر ایشان اندرونی از خبث اندرون عصابهٔ وقاحت به پیشانی باز بسته در بگشادند و تومی
بگو دراه دادند و ایشان با خاطری پریشان و دلی پر خون از حیف آن بدکیشان در باغ امیرزاده شاهرخ
که نزدیک دروازه بود نزول فرمودند و شب آنجا گذرانیدند و چه شب — شبی تیره از دود دلهای زار
جهان گشته از وضع خود بر سیاه — ز گشتن پشیمان بشده آسمان — شده آفتاب از خجالت نهان
و چون آن شب تیره بپایان و تیره بگذشت — روز دیگر که باز مرغ بلند — پر تو مهر بر جهان افکند
اکابر و اعیان و اشراف اتفاق نموده مانعان را منع کردند و حضرات را بشهر در آوردند و نقاره امیرزاده
محمد سلطان که مرقد معطر آن نیازه و نعیم و مغفرت صاحبقران آنجا بود محمل تعزیت ساختند و به اقامت رسم عزا
شور و ولوله در جهان بسته جمعی بو فا انداختند سر باکشاده و موی بر کنده و رویها تراشیده و خود را بر خاک
افکنده ماتمی شد که شرح نتوان داد — شاهزادها و ارکان دولت و اکابر و اشراف مملکت مثل امیر سید شریف
برهانی و امیرک و دانشمند و خواجه عبد الاول و خواجه عصام الدین تغییر لباس کرده حاضر گشتند
و اهالی سمرقند بازارها بسته بمی باید و زاری و اضطراب و بیقراری در آمدند — عالمی مرد و زن ماتم شاه
همه چون مه در پلاس سیاه — کاه چون بیده که چون خورشید — و ز مصیبت سیاه پوشیده — گشته شهر از عزا سیه پوشان
تعزیت خانهٔ سیه پوشان — شده گیتی ز دود آه سیاه — آه از آن حالت و هزار آه — آری آفتاب سپهر خلافت

جهانبانی غروب کرده چه عجب که زمین از شعار سوگواران و سواد زده و اشک باران سیاه و بی نور باشد
و ماه اوج معدلت و عالم آرای در عقدهٔ خسوف افتاده چگونه اهل گیتی مکدر و پریشان نباشند **نظم** ز فوت
شهنشاه دنیا و دین — بر افغان در آمد زمان و زمین — بنای جهان از حوادث خراب — دل خلق تشنه ز آتش غم کباب
گریبان جان چاک زد صبحدم — بر آمد شب زلف پرپیچ و خم — پر از رنج و آشوب شد بحر و بر
مصیبت گرفت تاج و کمر — و الحق مصیبتی بود که کسی را یارای تحمل و شکیبائی باشد — از سیل اشک بر روی
واقف خوابگه قبه بشکل حباب شد — الم بست راه قدر سخت گیر گشت — او هم که نه پای دقتی آب شد
ماتم سرای گشت سپهر چهار میں — روح القدس بتعزیت آفتاب شد — و شگفت آنکه در چنین بلیهٔ جان گداز
صبر که مطلقاً یافت نمیشد تدبیری بود و جز رضا بقضا که ذریعهٔ استغفار خاطرها بود دستگیری
ناچار با دل بیقرار بساختند و رخت اصطبار انداختند **تمرد ساکنان شاهزادگان که بکار از**
چهارم ماه مبارک رمضان که شاهزادگان الغ بیگ و ابراهیم سلطان در راه بخارا بنزدیک حصار دبوسی که
حصنی رفیع است و آب سمرقند از زیر آن میگذرد فرود آمده بودند بیان تور برادر منگلی خواجه از سمرقند رسید و از
خواجه یوسف و ارغون شاه نامه بامرا رسانید مضمونش بعد از رفع تحیه و سلام آنکه دروازهٔ شهر را که برای
شما نگشادیم نه از جهت اندیشهٔ غدر و یا فتنه گری بود مقصود ما رعایت عهد صاحبقران است که تغیر آن
بهیچ حال روا نمیداریم و اگر امیرزاده خلیل سلطان خواهد آمد با او همین طریق بجای می آوریم و ما تمکن
داشته هیچ آفریده را نمی‌پذیریم تا وقتی که امیرزاده پیر محمد که ولی عهد آنحضرت است بیاید و بموجب وصیت تسلیم
غرض از عرض حال آنکه شما را دل نازکی نباشد و ما را معذور دارید و در آخر مکتوب سوگند یاد کرده بودند که تو
عمل خواهیم نمود و از آن تجاوز نخواهد بود امرا چون بر مضمون مکتوب مطلع شدند دانستند که بر سخن ایشان
اگرچه بسوگند موکد است اعتماد نیست اما از برای مصلحت وقت ایشان را در آن مرتبه باز داشته با فرستاده
گفتند که ایشان را از ما سلام برسان که فکر و اندیشهٔ شما عین صلاح است و سداد ای آنکه لاف میزنی از دل

طولی یک از زبان و تا با دل موافق است بر همین رای ثابت و جازم می باید بود و ضبط شهر چنانکه از دست
ایشان سزد اقدام می باید نمود تا زمانی که شاهزاده پیر محمد بموجب وصیت حضرت صاحبقرانی بر سریر
سلطنت و کامرانی استقرار یابد و اگر بجهود باطل اندیشه دیگر بخاطر راه داده اند عهد و ثبت
شکسته و در مقام غدر نشسته اند و نتیجه آن که ناموس و زشت نامی خواهد بود و ندامت و پشیمانی
تمام روی خواهد نمود گفتیم والسلام علی من اتبع الهدی پس نوشته را مهر کرده بیان تو ربا روانه
سمرقند کردند و خود کوچ کرده منزل بمنزل براه بخارا می رفتند بعد از سه روز خبر رسید که امیرزاده خلیل
با امرا و لشکریان از تاشکند عنان عزیمت بصوب سمرقند تافته و بداعیه مملکت گیری و سلطنت شتافته
و چون بچهار فرسخی سمرقند رسید امیر خواجه یوسف باتشار و پیشکش نزد او رفته بود اکابر و اشراف سمرقند
برسم استقبال استعجال نموده اند و چون کنار آب کوهک آمد ارغون شاه کلید شهر و قلعه و مقالید خزاین
و کنوز آورده و جماعتی بعهدان و پیمان شکستگان باتفاق کمر اطاعت بسته و از کفران نعمت و تغییر وصیت
باک نداشته اند امیر شیخ نورالدین و امیر شاه ملک بسیار ازین خبر ملول گشتند و زبان بطعن و لعن ایشان
ملک بجوانان برکشادند و مکتوبات مشتمل بر سرزنش و مرکوز نکوهش و تقریع نوشته بدست قاصدی بسمرقند فرستادند
و خود بتعجیل رفته چون نزدیک بخارا رسیدند امیر حمزه حاکم آنجا برسم استقبال پیش آمد و مراسم پیشکش
بجای آورده و شاهزادها و امرا مزار متبرک ایوب پیغمبر علیه السلام فرموده استمداد همت نمودند و در ازای آن
شریعت مجدداً عهد موافقت بسته بسوگند موکد نمودند و از آنجا روانه گشته جلد بخارا در آمدند و شهر و قلعه باستحکام
تمام داده و سر دروازه ها بامیری صاحب تدبیر سپردند ذکر جلوس امیرزاده خلیل سلطان بر سریر سمرقند
روز چهارشنبه شانزدهم شهر رمضان هشتصد و هفت از هجرت مطابق تخاقوی ییل که آفتاب در ششم درجه حمل
بود و مولانا بدرالدین منجم اختیار ساعت نمود امیرزاده خلیل سلطان بدار السلطنه سمرقند در آمد و از ارک
عالی برای گنج عالم بتصرف خود در آورد و شاهزادها و امرا و ارکان دولت زانو زده زبان تهنیت گشادند و

جهت رعایت وصیت صاحبقران مغفور امیرزاده محمد جهانگیر که پسر امیرزاده محمد سلطان و برادرزاده ولی عهد
امیرزاده پیر محمد جهانگیر بود باسم خانی نامزد کردند و او در آن وقت نه ساله بود و اسم او را برسم معهود
بر صدر منشورات و احکام ثبت میکردند و امیرزاده خلیل سلطان باستقلال متصدی امر سلطنت و
ضبط مملکت گشت و سکه و خطبه در ماوراءالنهر بنام او شد چنانچه از مضمون تیغ زر برسر خلیل نهاد
بطرز معما تاریخ جلوس مذکور معلوم میشود و بعد از هفده روز بر سر تربت پادشاه مغفور پیاده آمد و تعزیت
از سر گرفت و مجموع خواتین و شاهزادها و امرا و اعیان و عامه خلایق با لباس سیاه و پلاس سوگواری
بگریه و نوحه و زاری در آمدند دگر ره ز عالم بر آمد خروش فلک را ز نیل ماتم گشت گوش
زانده و آن ماتم جان گسل روان گشته از دیدها خون دل پلاسی زنیلی بلا ساختند حیا را بگردن در انداختند
زکام و ز نبه ز مهری بگفتند مه و مهر را در گلو ریختند بگردید عالم ز آیین خویش که آمد عجب مشکلی سخت پیش
در استی ز قضیه که واقع شده بود که شرح توان نمود صدای شکسته گشت که تا دور روزگار در گوش افلاک چرخ باز ماند
شده هم گرفته پشت بزرگی بشکل جیم شه سریر مسند نشین شریعت بسیاق درجان برق آتش و در چشم ابر آب
برفرق باد خاک و درآوار عقد امین و بعد از اقامت مراسم تعزیت جهت ترویح روح بزرگوار آنحضرت ختمات قرآن
مجید بتقدیم رسانیدند و فقرا و ضعفا و سایر مستحقان را مستغرق خیرات و صدقات گردانیدند و چند
اسب و گاو و گوسفند فراوان ذبح کرده طبخ نمودند و خوانها بقیاس در مجلس نهادند و آش دادند بعد از آن
کورکه خاص صاحبقرانی را بفغان و زاری در آوردند و پوستش پاره ساختند و از هم را انداختند و در آن چند
روز فضلای عصر و شعرای روزگار مرثیها و قصیدها میگذرانیدند از جمله خواجه عصمت پسر خواجه مسعود
این ترجیع در سلک نظم کشیده بود ای فلک درگاه و دوران کن که سلطانی تراست تخت گوهر بار که بنشین چون سلیمانی تراست
افسر ایرم بسان خاقان بار بنیاد اشک گر نه سپهر سلطنت خورشید تابانی تراست شاه انجم را بگردون کاخ و ایوانی تراست
چون سرافراز جهان ز کاخ و ایوان عالی است چرخ را جامه کبود و علم را دل پر سیاه ملک را سر بند و عدل را جان غایب است

شد سیه کوی مه و بشکست چوگان هلال | شهسوار ملک و ملت تا ز میدان غایب است | آنکه بودی آبروی دین و دولت شد عدم
وانکه دادی انتظام کار دوران غایب است | شاید ار گشته گرد و مرد رود گردون پیکند | کان زر و خلعت خاک آب حیوان غایب است
آفتاب ملک و دین از اوج سلطانی گذشت | یوسف مصر شرف در چاه و در زندان | میکند زین غصه دایم نسر طایر پر و بال
تا همای مرغ توفیقش ز فرمان غایب است | ای فرزان بنیاد باغ و بوستان | کان درخت میوه دار از باغ و بستان غایب است
خسرو انجم و دادت بر فرازش بیخ و قمر | مشتری کو خطبه دولت بنام خوانده است | گو سر بر مملکت شاه سخندان غایب است

اشک ریزان دیده چون گنج گهر گم کرده | روشنی جو از کواکب چون قمر گم کرده
دوش سوی عرصه افلاک سیر کردم | عرش ادیم ز ماتم گرده سیاه | تا سحر خیل نجوم از نالهٔ گردیان

بر سپهر هشتم از سرگشتگی گم کرده راه | پاسبان بارگاه هفتمین چون زحل | یا در سر گم گشته میکشتی بگرد بارگاه
مشتری از اوج رفعت رفته در برج زوال | چرخ هشتم گشته چون قد هلال از غم | نیمه ماتم شکسته نیزه مریخ را
مهر را چرخ فلک افکنده چون گوی نگاه | دف شکسته زهره و تیر کمان انداخته | قدسیان کرده سیه آیینه مه را آه
چرخ کرده کوی پسیمین بر راه کهکشان | خیل انجم کرده در گردن نمد های سیاه | صبح عزق خون شده مردم گریبان چاک
ماه هر ساعت ز کردون بر زمین میزد کلاه | باز راندیشه از پرخود گردم سوال | سر برآورده و بزاری کرد سوی من نگاه
گفت روز ماتم شاه و سلیمان رفت | شهسوار ملک و ملت خسرو گیتی پناه | آن جهانگیری که روز داوری انصاف داد
دست سبطه ظلم را دادی شکست و داد خواه | شاه دین تیمور توران کز سرافرازی | عالمش زیر نگین بی منت خیل و سپاه
کار و تدبیر امور ملک داری عقل کل | پیش رای انورش میکرد عرض اشتباه | کرد و عالم پر سپاه خصم بودی چون عنکبوت
کی بهمیشه اکنون ز دستش داد دادگاه | سیت عدلش جهان کاه رسیده | لحظه‌ای از بیم دایم جز خدا بودی نگاه
توسنش گاه جهان گیری چو برپیوستی | عرصه زعار مشی بودی کم ز کوه راه | آن ملک خویی که راز دشمن مداسات را

عاقبت بر خاک رفت از اوج تخت سروری | تا کند هر پس از همه تیر آن ملک سر سری
لشکر اکنون گشت و گردان بار گشته غمگین | ای سپهر از شهسوار خود کجا یابیم | شهسواران روز و شب برگشته بر گردان غم

در فراق او بجای گوی میبازند سر | بی فروغ فرق میمون میان | خاک بر سر کرد تاج و طلعه شد بر تو دوم
نیز بشکست و کمان ز مانده پی بر استخوان | تا قیامت سرد و افتاده در او رنگ | خنجری مصری ز ماتم کرده پیرهن سیاه
میخورد مردم بجای آب خونابه جگر | بارگه ویران شده و خیمه گریبان چاک | جبر و فخر گشته از اجرام فلک بر روز
موی پریشان کرد توق و نیزه زان بخت | تیغ شد بی آب و تیر تخت آمد بسیر | روز و شب در ناله زار مانده ماتم کوس
چاکران نا امید شد از ماتم سلطان خبر | داشتند ارباب دولت دیده بر راه | گر خطا آید ز خسرو شد مفتح و ظفر
کی خبر بود این که گردون جو چندین انتظار | منتهد از ماتمش بر سر دوالی گر | گر برفت آن آفتاب از اوج عزت ابر

باد باقی سایه شهزادگان فیروز

و چون صاحبقران پاک اعتقاد را از صفای نیت و صدق محبت با دودمان نبوت در غره قریب چنین بود که بعد از وفات مرقد مبارکش در پایین قبر مرتضی سعید میر و رسید بر که باشد بعد از چندگاه نعش آن سیادت پناه از اندخود نقل کرده در قبه که عمارت صاحبقران مستقل بصیغه خانقاه مذکور برافراشته بود دفن کردند و چنانچه ثبت آنحضرت بود بعمل آمد و امیرزاده محمد سلطان را نیز به آن قبه نقل نمودند و چون سلطنت سمرقند بامیرزاده خلیل سلطان قرار گرفت ابواب قربانی گشود و امرا و ارکان دولت و لشکریان را انعامات متواتر نمود چنانچه نقود را بطریق غله کاه از خزاین بر نه تر از و بخش کرده بجز داری بر دفع ع

الله الله که لطف کرد و کرا اندوخته بود | ذکر احوال میرزاده خلیل سلطان و مجملی از وقایع | بر هوشمند صاحب تجربت

بر سبیل اجمال و

وارباب الباب چون نور آفتاب عالمتاب روشن است که اندیشه مشکل سلطنت منصب شاهی بی سابقه عنایت الهی متصور نیست که تا طنطنه اقبال از ملک بجهانی خبر شاهی نماییت که جز بر مخصوصان ربانی سایه گستر دو و مهر رقاب بنی آدم متقاضیست که غیر از قامت قدرت مقبولان صمدانی محل قرار و ثبات نسازد بوجود بسیاری فرزند و مدد و انصار کار سلطنت هیچ و به استقرار نپذیرد نظم هر چه بر افروخت دیری ز آ | نه هر که آینه سازد سکندری داند نه هر که طرف کله کج نهاد و تند نشست | کلاه داری و آیین سروری داند با وجود که از اسباب شوکت و کامکاری مقدمات ملک ستانی و جهانداری آنچه میرزاده خلیل سلطان را بحسب اتفاق دست داد از ابتدای آفرینش عجبا اگر کی

بیرگشته باشد چه از روی نسب نبیرهٔ حضرت صاحبقران بود و چون آنحضرت وفات نمود اکثر امرای نامدار و عساکر
جرار فیروزی آثار با او در تاشکنت بودند و چون از اولاد و اسباط صاحبقران مغفور کسی در آن حدود
نبود او را پادشاهی برداشتند و این معنی را موجب حفظ دولت و ناموس سلطنت پنداشتند
و امیرزادهٔ مذکور چنانچه از پیش گفته شد بسمرقند درآمده مملکتی بآن معموری و شهری بآن عظیمی که در
تمامی روی زمین نظیر نداشت و مردم اطراف و اکناف عالم و علما و فضلا و هنرمندان و پیشه‌وران
بی‌نهایت در آنجا جمع بودند بقبضهٔ تسخیر درآورد و خزاین و دفاین را از نقود و جواهر و اقمشه و رخوت
وافر متکاثر که محاسبان وهم از حصر و شمار آن عاجز و قاصر بود تصرف نمود و سایر اسباب و تجملات
شاهی از خیمه و خرگاه و سراپرده و سایبان که مدت سی و شش سال از ممالک بحر و بر جمع شده بود
مشاهده فرمود و بی‌ملاحظهٔ عاقبت‌اندیشی قدر این نوع دولتی که بدست فرصتش افتاده بود ندانست
و به اندک زمانی بهیچ برآمد و در عرض چهار سال از مجموع آن خزاین و اموال و شوکت و جلال اثری
نماند و سبب سرعت زوال و انتقال آن دولت و اقبال بعد قضاء الله آن بود که شاهزاده با عورتی
شاد ملک نام از سریهای امیر حاجی سیف الدین تعلق خاطری پیدا شد و چنانچه قبل ازین مذکور گشت
پنهان از حضرت صاحبقران او را بجهت نکاح درآورده و چون آنحضرت واقف شد منع فرمود و حکم
مرد مانرا منع میباز و حریص تر دیده بجان او می‌پرداخت در زمان سلطنت و استقلال بمقصود
خاطر و فروغ بال متوجه فتح و دلال او شد و چنان فریفتهٔ حسن و جمال او گشت که مدار کار و بار خود
بمشورهٔ او نهاده و غافل ازین مضمون بود که ٭ شکوهی نماند دران خاندان ٭ که بانگ خروس آید از ماکیان
و چون زمام تصرف و اختیار بقبضهٔ تسلط و اقتدار او قرار یافت ٭ زمام محبت چنان مست شد
که سررشتهٔ کارش از دست شد ٭ فرو بسته چشم خرد دست عشق ٭ خرد را چه کار است با مست عشق
نه فکر جهان و نه پروای کس ٭ دلش بود مشغول محبوب و بس ٭ زمام ارادت به او داده بود

بجانش عجب سوزی افتاده بود ٭ بجان بود در بند دامان او ٭ نزد یک نفس جز بزبان او
بنابرین اسباب امور سلطنت آن شاهزادهٔ بلندجناب در بیشتر ابواب از نهج صواب روز بروز
منحرف بود و بگوش جانش این سرود میرسید که ٭ بمن زیر عشقش دنیا چه قدر دارد ٭ عشقت
دو دادا اول بر نقد جان توان زد ٭ پس دست اسراف به اتلاف خزینه و ذخیره گشاد و در اندک روزی
صرف کرد و بیشتر بجهتی داد که در آخر کار خرابی ملکش از ایشان بود و چنان گنجها مهیا بود که تمام اموال
عالم با مجموع قبیلهٔ ملی صدیکی زکوة آن نبوده باشد بهر کس و ناکس داد ٭ چنان کرد اسراف در صرف مال
که امروز مردم بگاه مقال ٭ چو آغاز اوصاف او میکنند ٭ حکایت ز اسراف او میکنند ٭ القصه بمقتضای
رضای آنکه مبتلای بلای عشق و سودائی بود بران سرکه خاک شیشهٔ دریغ ٭ برافشاند گوهر چو باران میغ
بسی مستحق عطای جزیل ٭ که فایز نشد بزر نیچزی قلیل ٭ هر کس که شایستهٔ دیناری نبود قنطاری می‌برد
و فقیری که به آرزوی عشری از عشیر دینار بود ازین حسرت می‌مرد ٭ میرسید بدست فلک نعمت اصحاب یمین
یکسانی که نداشته یمین را از شمال ٭ وانگه او را ز خری و تیره رایی ٭ فلکش لعل بدامن دهد و زر بجوال
و از جمله آنچه ارباب دولت اجتناب از آن واجبست و شاهزاده از آن احتراز ننمود آن بود که جمعی مردم
بیگانهٔ پست پایه را بمزید عنایت و تربیت اختصاص بخشید و هر یک را فارونی ساخته بمرتبهٔ امارت و
سروری رسانید و بدین واسطه هم خاطر امرا و سران سپاه تغیر پذیرفت و هم دماغ آن فرومایگان از
بخار پندار و غرور خللی تمام یافت و بسی فساد از آن ناشی شد ٭ یکی را که خواهی که سازی تو به
بزرگیش جز پایه بپایه مده ٭ که گر برگذارش بزرگی دهی ٭ نه قدر تو داند نه قدر مهی ٭ و از فاسدات
تدبیر که در طی مجاری تقدیر وقوع یافت آنکه چون حشمت دوره روزه حرم محترم شاهزاده بامداد نظر احتجاب
حضرات خواتین و سرای صاحبقران درمی‌آمد و ملتفت او نمیشد متحرک نمود و شاهزاده را بر این سخن
فریب داد که هر یک از ایشان را با میری و بهادری نامزد می‌باید نمود تا از صمیم دل و جان مطیع و هواخواه باشند

وازیاری و غمخواری ایشان سور ملک و جانداری انتظام تمام می‌یابد پس شاهزاده نسبت با محمد
عنایات که بجای پادر او بود درین طریق که پسند خاطر هیچ کس از دوست و دشمن نبود معتبر نبود
و سریر را بخلیل و رنور یکیسی داد که حد خدمتکاری آن آستان نداشتند چون پیکران فرشته تنها دریا
دردام کام اهرمن انداخت و دُردانه‌های قیمتی را در سلک خزف کم‌بها منتظم ساخت یاقوت رمانی را
قرین خرمهره گردانید ◦ چنین کار کردن شد شرمسار ◦ نه از زردی خلق و نه از کردگار
چو فارغ بود شه ز ناموس و داد ◦ بزودی دهد مملکت را بباد ◦ لاجرم از آن حرکات نامرضیه طباع
کافه خلایق از رعایا و لشکری ازو نفرت گرفت و خاطرها ازو آزرده شد و امور مملکت و مصالح سلطنت
از رواج و نسق افتاده بزوال انجامید ◦ یکباره چو دل بیکطرف داد ملک ◦ آباد نماند ملک و نه
از حامی تدبیر باندک مدت ◦ از دست بشد ملک و برافتاد ملک ◦ واصل این همه فساد از مصاحبت نا
جنس اتفاق افتاد ◦ ز بد نیک را واجبست اجتناب ◦ که از بد شود کار نیکان خراب
مگوی ز هم صحبت بد مجوی ◦ بید تا توانی سخن هم مگوی ◦ و از وقوع این حوادث کمکان را روشن گشت که
ضمیر منیر صاحبقرانی که در باب قتل و قتال آن عورت مبالغه مینمود بی سری نبود و بر خاطری که مورد الهامات
ربانی و مهبط انوار اسرار صمدانی باشد هیچ چیز بگزاف خطور نمی‌نماید

ذکر خصایص که با شمایل فرخنده آن صاحبقران بی همال بود

بدانکه حضرت صاحبقران گیتی ستان امیر تیمور گورکان را پدر تومنه خان
بود از نسل بوزنجر که از نژاد پسر یافث بن نوح علی نبینا و علیه الصلوة والسلام است — پدر
خان و جد اقتدار سلاطین فرمان ده کامکار اما پدرش امیر طرغی و جد پدرش امیر ایکل از امرا
ولایات و پیشوای اولوس اعراض بوده از او به پسران عم گذاشته بودند آنحضرت تجدید رسوم سروری
شاهی و تاکید بنیان سلطنت و پادشاهی فرمود و در سن بیست و پنج سالگی روی همت عالی نهمت باستحصال
مراتب علیه و استکمال مناقب جلیه آورد و ند سال علی الاتصال در علی اوضاع و احوال مختلف الحال

آثار و غرایب اطوار تواند بود از آن موبد نامدار بظهور رسید و در سن سی و چهار سالگی بسریر
خلافت مصیر سلطنت و فرمان دهی آمد و محل اصلی و ماوای قدیم خویش را تختگاه ساخت و در عرض
سی و شش سال که بقیه زندگانی و روزگار کشورستانی و جهانبانی آنحضرت بود تمام اولوس
چغتای خان و اولوس جوچی خان و اولوس هلاکو خان و معظم ممالک و بلاد ربع مسکون را چنانچه در
محل خود مذکور گشته بحوزه تصرف و تسخیر درآورد و ملوک طوایف و حکام را که پادشاهی در خانواده
ایشان مدتی مدید قرار داشت از میان برداشت و فتح و ظفر و ولایاد که در صفحه خاطر می‌نگاشت علم
نصرت در تسخیر آن می‌افراشت ◦ ز یزدان در دو و زما آفرین ◦ بر آن شاه روشن دل پاک دین
که مثلش ز شاهان فرخنده فر ◦ نبودست ازین پیش و نبود دگر ◦ و از خصایص آنحضرت آنکه هر چند
سنت سنیه مشورت مرعی میداشت و رسم توره تای و جنغی که آیین پادشاهان است بجای می‌آورد
و هرگز در هیچ قضیه بنیاد کار بر رای هیچ آفریده ننهاد و آنچه از تلقین ملهم دولت بر صحیفه
خاطر منیرش نقش می‌بست بر آن کار میکرد و تدبیر آن موافق جهانگیر در امور بزرگ و خطیر
غالبا نسخه تقدیر ملک قدیر بود که از شایبه تغییر بری و عری مینمود و بنفس مبارک بمهمات مصالح
ملک و ملت و مهمات دین و دولت توجه می‌فرمود و در سفر و حضر بذات همایون خود متکفل بر جزو
و صلح و جنگ و شتاب و درنگ می‌بود ◦ بگویم که احوال آن نامور ◦ برونست از ادراک نوع بشر
ز وصف کمالش بیان قاصر است ◦ تعجب مکن زین خدا قادر است ◦ و از معماری همت آن خاقان
کسری عدالت چندان آثار از امصار و انهار و قلاع و حصار و معابد و مساجد و مواضع
و مزارع و بساتین و باغات در معموره عالم باز مانده که شرح آن طولی دارد ◦ یا دا یارب روان آن
در علیه برین بفیض جاوید مقیم ◦ و از جلایل عطایای ربانی نسبت با حضرت صاحبقرانی کثرت
اولاد و ذکور و اناث بود چه آنچه هم در زمان حیات دیده امید بر روی ایشان روشن داشت

بی و شش پسر و نبیره و نبیره زاده بود از نسل شاهزاده جهانگیر یازده چه محمد سلطان را سه پسر بود محمد جهانگیر نه ساله سعد وقاص شش ساله یحیی پنج ساله وامیرزاده پیر محمد جهانگیر که در سن بیست و نه سالگی بود هفت پسر داشت قیدو نه ساله خالد هشت ساله بوزنجر وسعد وقاص و سنجر و قیصر و جهانگیر در سن طفولیت بودند و از نژاد شاهزاده عمر شیخ نه پسر و پسرزاده مانده بود پیر محمد در سن بیست و شش سالگی با یک پسر و عمر شیخ بیست و هفت ساله و رستم پسر عمر شیخ بیست ساله با دو پسر عثمان شش ساله و سلطان علی یکساله و دیگر احمد هشت ده ساله و سیدی احمد پانزده ساله و بایقرا دوازده ساله و شاهزاده میران شاه در سن سی و هشت سالگی بود با هفت پسر و نبیره ایا بکر بیست و سه ساله با دو پسر الکر نه ساله عثمان چلبی چهار ساله و عمر بن میران شاه بیست و دو ساله و خلیل سلطان بیست و یک ساله و ایجل ده ساله و سورغتمش شش ساله و شاهزاده عالی منقبت شاهرخ در سن بیست و هفت سالگی با سه پسر الغ بیک و ابراهیم سلطان هر دو در سن یازده سالگی و بایسنغر هشت ساله و سورغتمش شش ساله و محمد جوکی سه ساله و جان اغلن دو ساله و بایزید یکساله این شش شاه و شاهزاده از ذکور اولاد موجود بودند و از اناث شعفته مخدره درج عفت وابیت قرار داشتند از سلیل صلب آنحضرت سلطان بخت بیگم و از شاهزاده سعید عمر شیخ دو و از امیرزاده محمد سلطان سه و از شاهزاده میران شاه چهار و از شاهزاده عالی تبار شاهرخ یکی و از امیرزاده پیر محمد جهانگیر سه و از امیرزاده بایقرا یکی و از امیرزاده خلیل سلطان یکی و از امیرزاده سلطان حسین دخترزاده حضرت صاحبقران و پسر محمد بیک بن امیر موسی بود در آن وقت بیست و پنج ساله و چون مقدر چنان بود که بقای دولت ابد پیوند این دودمان ارجمند بر شعبه برومند شاهزاده شاهرخ و اولاد و احفاد آنحضرت باشد شرح آن در رساله دیگر رقمزده کلک تحریر و نظام یافته بیان تقریر خواهد شد والتوفیق من الله والصلوة علی محمد واله [illegible]

شرف یابکی قصه خوانی خوش / زبانی کش و بازش گوهر نثار / بر طرز که صاحبقران درگذشت / فلک [illegible] دولتش در نوشت

گر افسر این دولت سرمدی / بود عارت ملت احمدی
ازان ملت این دولت [illegible] / وزین دولت آن ملت [illegible]
ز آن ملت از نسخ باید زوال / ز این دولت از انتقال انتقال
ازین تو امان پایه ملک و دین / برفعت گذشت از سپهر برین
باقبال شاهی که زد جاودان / بود تازه آثار صاحبقران
تقدیری که این نسخه و زیب یافت / بتحقیقش این ضبط و ترتیب یافت
پناه سلاطین ایران زمین / خداوند توران [illegible]
نظر کوتهی بین که من میکنم / ز ایران و توران سخن میکنم
دو عالم بمیزان قدرش [illegible] / ز نور ضمیرش [illegible]
ز قصر جلالش فلک پایه [illegible] / فزون از خیالش [illegible]
همای آفتاب [illegible] / نگین [illegible]
[illegible] مهر و [illegible] سپهر / سلیمان مکان و منوچهر چهر
ملوک اقتدار و ملایک سیر / مبارک لقای و همایون اثر
جهاندار ابو الفتح [illegible] / که مهر و سپهرش [illegible] تاج و تخت
[illegible] جلیل کریم / [illegible] مهربان و رحیم
چو [illegible] اندیشه [illegible] / چنین آفتابی ز اوج سپهر
[illegible] / [illegible]
[illegible] / سپاس آن خدا را که [illegible]
کمالات عالم [illegible] / [illegible]
[illegible] / چنین مطلع آفتاب جلال
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible] لطف و از لطفش روان
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible] کمال جمال
[illegible] / [illegible]
دلش روشن آئینه [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
یکی دشمن [illegible] / یکی دوستان [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

فی خانه این دولتی خسروا
که در سایه‌اش پرورد معدلت
نسیم ظفر میوه در پرورد از بار
در اندیشه چون بگذرد بر ضمیر
به دولت ز دولت توان گفت باز
ز فتح جبینش بیاض جبین
اگر دشمنش گر گشاید به گور
ز هستی و جا داکیش باد دست
همای است و عنقا به فر شکوه
یکی تاختن می‌کند غرب و شرق
ز تشبیه نعلش چو خورشید قمر
یکی تیر و پیکان نشان داده گوش
از آنجا که در خاطر آرد سوار
برد رشک برگشته چو قشقان
عنانش عجب دولتی داده دست
به اقبال دریا نگهبان باد
جهان روشن از فیض انوار او
بتابید رحمت دری چند سفت
ز دشمن نیارم زدن هیچ دم

ز سر چشمه فتح تشنه و ما
چو در موسم کین بهار آورد
نیارد سم مرکب شهسوار
رسیدن بدان تا به یاد از سخن
درین معنی ار زوی توان سبقت
سمش خیل اقبال را رهبر
شب تیره بیند پی پای مور
به هیکل چو فیل و به هیبت هزبر
به دریا چو کشتی به هامون چو کوه
ز آسیب کوبش دمش کاهکت
بجای رود و راه یکسان خور
گلگونش بکاهان و شیده سفیر
کند پیش از اندیشه آنجا گذار
رکابش همه تن دهانست و بس
کردار و بجز کرامت نشست
جز این ورق زین نشانم صواب
در نیز و شرع و نیکار او
ولیکن ز قهرش چو گویم سخن
هراسم که عالم برآید بهم

نهایت در کاوش خلقت
سر دشمن ملک بار آورد
چو مرکب که آن شد فرخنده فر
به دولت سپارم عنان سخن
سعادت مجسم شده زیر زین
خجسته پیش دشمنان ظفر
رکاب و دوانش تو گویی نسبت
هستی چو سیل و به بالا چو ابر
کشیده رعد و که چو برق
نشان بر رخ ماه و پشت سمک
تنش کله قوت ترکش پر خروش
چو پیکان بود در روش پیش تیر
نگاه بوش خورشید آسمان
چو گردون که پابوس دارد هوس
دوالی ز دولت قرین مراد
دو پیکر که آید در آفتاب
ز لطفش توان شمه‌ای باز گفت
روان عزم رفتن کند جان ز تن
چو دریای هیجا در آید بشور

دلاور که قصه ترتیب قور
دعاهای خلایق ز که تا به
نگهبان خدای فراز و فرود
که آنجا تواند مقابل شدن
که سرباز داکس که دارد دست
سلاطین بخدمت کمر بر میان
بسیط زمین پر ز فیل و سپاه
سپهدار چو پس کرد عالم شکافت
درآمیده اقبال فتح و ظفر
ز گستاخ روی این مراد و نشاط
صدایش گذشته ز چرخ کبود
ازین گونه بزم طرب ساخته
نگه میل سوی تماشا بود
بران در ز کثرت غلامان شرف
گشادش به آیین روح الامین
به اولاد و احفاد آن دودمان
بماناد و اقبال برازد یاد

ز حفظ الهی بود جوشنش
زده حلقه گردش بجای زره
گرفتم که باشد جهانی سپاه
وگر پر ز رستم شود انجمن
بزنش درآیم که هنگام بار
درافکنده خود را فلک در میان
ز اشراف اطراف هر سو گروه
به این ساز و آیین محلی بیافت
ز دیبای محرم حیا و وقار
سرور رقص‌های کوب بساط
کرم ساقی مجلس و شیره کام
ز دولت عشرت بپرداخته
بدرگاه عالی نظر پرده دار
دعا بر سرش استجابت بدان
الهی بحق دعای رسول
به تسبیح و تقدیس کروبیان
به عدلش جهان گیسر آراسته

کله کبری بر من بر تنش
ز نصرت کلاه و ز تائید خود
به تنهار دو او نبرد کاه
جهان به که از رزم جویم گریز
جهانیست پر حشمت و اقتدار
فضای سوا جلد تیغ و کلاه
اگر درکشان صحن گیتی ستوه
ملازم فنون کمال و هنر
ز استادگان دولت پاسدار
سعادت معنی بشارت سرود
عطا باده امید نوشنده جام
چو دمساز عون الهی بود
زمین تار پرده را بود و تار
پر تیرش اخلاص و پیکان یقین
به سبطین زهرا در فرع بتول
که با وی این شاه پاک اعتقاد
ز عالم رسوم بدی کاسته

خلایق مرفه ز احسان او • زمین و زمان زیر فرمان او

تمت

